هزاره‌های گمشده

خشیارشا تا فروپاشی هخامنشیان

دکتر پرویز رجبی



انتشارات توس
«۵۷۴»

هزاره‌های گم‌شده

جلد سوم

از خشیارشا تا فروپاشی هخامنشیان

دکتر پرویز رجبی

رجبی، پرویز، ۱۳۱۸ -
هزاره‌های گم‌شده / پرویز رجبی. ــ تهران: توس، ۱۳۸۲-
۵ ج.
-. (ج. ۱) ISBN 964-315-571-4 -. (دوره) ISBN 964-315-576-5
(ج. ۳) ISBN 964-315-573-0 -. (ج. ۲) ISBN 964-315-572-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۲. هخامنشیان به روایتی دیگر. -- ج. ۳. از خشیارشا تا فروپاشی هخامنشیان.
ج ۳(چاپ دوم: ۱۳۸۲)
۱. ایران -- تمدن -- پیش از اسلام. ۲. ایران -- تاریخ. الف. عنوان.
DSR۱۴۲/۳ر۴ه ۹۵۵/۰۱
کتابخانه ملی ایران ۱۵۸۵۵-۸۰م

انتشارات توس

هزاره‌های گم‌شده

جلد سوم: از خشایارشا تا فروپاشی هخامنشیان

پرویز رجبی

چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۷
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: پیچاز
چاپخانه: حیدری
شابک جلد سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۵۷۳-۵ ISBN 978-964-315-573-5
شابک دوره پنج جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۵۷۶-۶ ISBN 978-964-315-576-6

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷
دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن‌بست پورجوادی شماره ۱۵ - تلفن: ۷-۶۶۴۹۱۴۴۵
نشانی اینترنتی: **www.toospub.com** پست الکترونیک: **info@toospub.com**

نمایه مطالب

به فرزندانم، کتایون، بیتا و سام رجبی و نوه‌هایم آرمین و آرام نوروزی و شایان صالحی، با این امید که آن‌ها بتوانند پس از من با توانایی بیشتری از سهم من از ایران، که به امانت به آن‌ها می‌سپارم، پاسداری کنند. از آن‌ها می‌خواهم که اگر خود نمی‌توانند، هرکدام به سهم خود، وسیله دیگران، در کاستن از خطاها و کمبودهای فراوان این کتاب بکوشند!

پ. ر

به‌جای پیش‌گفتار

حاشیه‌ای بر تاریخ، برایِ آغازِ پایانِ کارِ هخامنشیان،

نوامبر ۴۸۶ پیش از میلاد، با سردشدن هوا و بدن داریوش، زمستان ۱۵۰ سالهٔ فرمانروایی هخامنشیان آغاز شد و به رغم برخی از تحرکات چشمگیر خشیارشا، شاهنشاهی هخامنشی فروپاشی خود را آغاز کرد. از این پس، در طول ۱۲۰ سال از باقی‌ماندهٔ این نخستین حکومت بزرگ جهان ـ که آن را نخستین حکومت جهانی تاریخ نامیده‌اند ـ دیگر هرگز موقعیتی فراهم نیامد که بتواند یادآور شکوه و قدرت بی‌چون‌وچرای حکومت کورش تا داریوش باشد. در حقیقت از روزمرگ داریوش جانشینان او تنهاکاری که کردند، عقب‌انداختن فروپاشی حکومت و فرهنگ هخامنشی بود. سرانجام داریوش سوم به روزگاری رسید که قرار بود یزدگر سوم ساسانی، سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان حسین صفوی نیز در چشیدن تلخی آن شریک مردم ایران باشند. ما با بررسی همهٔ تاریخ ایران ـ ازکورش بزرگ تا محمدرضا شاه پهلوی ـ به ندرت فرمانروایی را می‌یابیم که با آینده‌نگری درخوردتوجه جانشینی لایق برای خود تربیت کرده باشد و شاید به دلیل وجود بارز همین واقعیت باشد که همواره از سرزمین پهناور ایران کشوری به کوچکی دربار شاهان ساخته است، که در درون باروهای بلند و غم‌انگیز آن همواره و همزمان جنین چند فرمانروا در حال رشد بوده است. همین الگو

از حجرهٔ شاه سلطان حسین صفوی در مدرسهٔ چهار باغ اصفهان و از کاخ گلستان قاجارها کوچک‌ترین کشور جهان را پدید آورد. البته شاهنشاهی ایران گاه از این هم کوچک‌تر شد و در زمان نادرشاه افشار تا سطح مینیاتوری خود تنزل یافت: زین اسب نادرشاه هم کشور او بود و هم پایتَخت او!

نه کورش برای خود جانشینی تربیت کرد و نه داریوش با این اندیشه روزگار گذراند[۱]. ما از نحوهٔ نگرش این دو، به پدیدهٔ جانشینی کاملاً بی‌خبریم، تنها با انبوهی از خبر، دستمان از این بابت پر است که اغلب شاهان ایران نه تنها چشم دیدن ولی‌عهد خود را نداشتند، گاهی حتی برای پرهیز از چشم آن‌ها تدابیری می‌اندیشیدند[۲]!

سراسر این جلد را در سایهٔ شوم توطئه‌های درباری گام برخواهیم داشت. مشوق و ناشرم آقای باقرزاده، با خواندن حاشیه‌هایی که برای تاریخ در دو جلد نخست نوشته بودم، نگرانند که مبادا این حاشیه‌ها به روند و بافت اصلی کتاب آسیب برسانند. چه آسیبی؟ برای دیدن سرگذشت تاریخ ایران، هر چند جفت چشم که به امانت بگیریم کم است.

در این جلد هم از یاران همیشگی، همسرم لیلی هوشمندافشار، پسرم سام و ویراستارم بهمن حمیدی و مشوقم باقرزاده سپاسگزارم.

۱- البته در پیوند با مسألهٔ جانشینی، در طول تاریخ ایران، انصاف است که به نامهٔ ابوالمعالی قابوس وشمگیر به پسر و ولی‌عهد خود بیندیشیم.

۲- جالب توجه است که افسانه‌های فولکوریک ایران نیز به این موضوع فضای زیادی اختصاص داده‌اند.

بخش اول

فصل اول

شبح خشیارشا در تورات

پیش از این‌که خشیارشا را در تاریخ بیابیم، تورات، به سبک خود، او را با نام اَخْشورُش به پیروان خود شناسانده بود. در حقیقت تاریخ دیرتر از تورات جنبیده است. پیداست که خشیارشای تورات می‌تواند تنها تصویر ماتی از خشیارشای تاریخ باشد؛ اما مگر تصویرهای دیگر مات نیستند؟ در حالی که قوم یهود با کتاب مقدس خود بیشتر از دو هزاره بود که خشیارشا را می‌شناخت، ما خود کوچک‌ترین خبری از او نداشتیم. بی‌تردید سودمند خواهد بود که نخست ببینیم که او در «تبعید» تاریخی چه چهره‌ای از خود بر جای گذاشته است.

سیمای خشیارشا در تورات، در کتاب اِستر (ستاره) که به نام همسر یهودی اوست، مانند کورش، اما نه به درخشندگی او، سیمایی خواستنی برای یهودیان است. در کتاب اِستر داستانی می‌آید که قوم یهود ـ برای زنده ماندن و رهایی از پیگرد ـ به آن نیاز دارد: خشیارشا که از هند تا حبشه بر ۱۲۷ ولایت فرمان می‌راند، در سال سوم سلطنت خود در باغ دربار شوش مهمانی ۱۷ روزهٔ باشکوهی ترتیب داد که سروران و خادمان ۱۲۷ ولایت او به شرکت در آن خوانده شده بودند. فضای جشن شوش در تورات ـ اگر هم از حقیقت فاصله داشته باشد ـ نمایندهٔ برداشت عمومی زمان از جایگاه این جشن است. پرده‌های کتان، به رنگ سفید و لاجورد، با ریسمان‌های سفید و ارغوانی، از حلقه‌های

سیمینِ ستون‌های مرمر سفید آویخته، دیوان‌های سیمین و زرین نشانده بر فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و سیاه و دُر، نوشابه‌ها در پیمانه‌های زرین و ظرف‌ها همه گوناگون و، شراب درخور گشاده‌دستی شاه به فراوانی، و نوشیدن موافق میل. و ضیافت دیگری از این دست از آنِ شهبانو وَشتی[1] و برای زنان خسروی.

هفتم روز از جشن، چون شاه را شراب می‌رباید، هفت خواجه‌سرا را اشاره می‌دهد تا شهبانو وَشتی را دیهیم‌برسر به پیشگاه آورند، تا زیبایی او را بر مهمانان بنمایاند. زیرا که نیکومنظر بود. شهبانو نمی‌پذیرد. شاه را از این نافرمانی خشم در درون زبانه می‌کشد و از «هفت رایزنان» شاهی می‌خواهد تا رأیی در خور بزنند. رایزنان می‌گویند، گناه شهبانو تنها به دامان شاه نرسیده است، دامن همهٔ کشور از آن خواهد آلود. اینک است که همهٔ زنان فارس و ماد این رفتار را از او بیاموزند. پس شهبانو را برای همیشه از رسیدن به پیشگاه شاه بازمی‌دارند و گزارش‌کار را بر سراسر کشور بازمی‌گویند.

سپس بنا می‌شود که از سراسر کشور دخترانی زیباروی و باکره را به دربار بخوانند تا شاه را به جانشینی وَشتی، یکی پسند افتد. در این میان دختر زیبارویی بود اِستر (هَدّسه) نام، دخترعموی مُردخای، یهودی اسیری که در دربار بود و سرپرستی اِستر را داشت و از او خواسته بود که خویشاوندی خود را با او پنهان دارد. سرانجام در ماه دهم، نوبت به استر می‌رسد. خشیارشا را، که در سال هفتم فرمانروایی بود، استر پسند می‌افتد و او را به شهبانویی خود برمی‌گزینند.

روزی مردخای از سر تصادف به توطئه‌ای برضد خشیارشا پی می‌برد و به پنهان استر را و استر شاه را در جریان می‌گذارد و در نتیجه گنه‌کاران بر دار آویخته می‌شوند و استر از جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌شود. خشیارشا پس از این رویداد، به هامان پسر هَمَداتَه بیش از همهٔ بزرگان جاه و سروری می‌بخشد؛ به‌گونه‌ای که همگان نزد او کرنش می‌کنند، الاّ مردخای. هامان که از یهودی‌بودن مردخای آگاه شده بود، نزد شاه به بدگویی یهودیان می‌پردازد و فرمان کشتن همهٔ آنان را در سراسر کشور از شاه می‌گیرد. استر چون از پریشانی یهودیان آگاهی می‌یابد، کس نزد مردخای می‌فرستد و جویای سبب

۱- می‌تواند ضبطی از وَهیشته (بهشت) باشد. در تاریخ همسری را به این نام برای خشیارشا نمی‌شناسیم که شهبانو باشد. شاید منظور آمستریس باشد، که در جای خود با او آشنا خواهیم شد.

می‌شود. مردخای داستان را باز می‌گوید. دیری نمی‌گذرد که استر به‌تدبیر، شاه را از برنامهٔ ماهان آگاه می‌کند. ماهان به استر بخشیده می‌شود و فرمان رهایی و آزادی یهودیان به سراسر کشور فرستاده می‌شود. پس مردخای با تن‌پوشی شاهانه به رنگ لاجوردی و سفید و تاجی زرین از دربار بیرون می‌رود و برای یهودیان سرور و شادی به ارمغان می‌برد. چنین می‌شود که مردخای در میان قوم خود آوازه‌ای بلند می‌یابد. اینک یهودیان هرکس راکه دشمن بپندارند می‌کشند و شمار کشتگانِ دو روز تنها در شوش به ۸۰۰ نفر می‌رسد، و در سراسر کشور به ۷۷ هزار نفر. از این روی است که روزهای ۱۴ و ۱۵ ماه آزار، برای یهودیان روزهای جشن نکاه است. در پایان کتاب استر (باب دهم) می‌آید که مردخای پس از خشیارشا مقام دوم را در کشور داشت.

این بود چکیدهٔ روایت کتاب استر تورات در بارهٔ خشیارشا. چگونگی داستان استر و مردخای از نظر تاریخی روشن نیست. از کل داستان تنها آرامگاه مردخای در همدان مانده است، که مورخ را بر آن می‌دارد تا داستان استر را از بیخ و بن افسانه نپندارد. در هر حال باید که در داستانی که آمد رگه‌هایی از حقیقت نهفته باشد. در حقیقت قوم یهود با کشف معجزه‌آسای کورش، هرگز از هخامنشیان دل نکند و با دلبستگی زیاد، هر جاکه توانست هخامنشیان را بر بدنهٔ دین خود پیوند زد. ما در جای خود و گام به گام به این پیوندها اشاره خواهیم کرد. در این‌جا تنها هدف ما این بود که چشمانمان نخست در دل تاریکی با اشباح تاریخ خو بگیرد. زیرا در هزاره‌های گمشده گاهی اشباح نشان از کالبدهای زنده دارند و گاه کالبدها چیزی جز شبح نیستند! داستان استر و مردخای، تنهاداستانِ تورات نیست که اشباح هخامنشیان در آن غوطه می‌خورند.

خشیارشا از زبان خشیارشا

پس از آشنایی با شبح خشیارشا در تورات و پیش از جستن او در تاریخ، نگاهی هم داریم به سخنانی که بی‌تردید از دهان خود او بیرون آمده‌اند، تا ببینیم کسی راکه در تاریکی هزاره‌ای گمشده می‌جوییم، خود را چگونه می‌بیند. به این ترتیب هر «تکه»ای که در ادامهٔ کار از خشیارشا بیابیم، جای خود را آسان‌تر خواهد یافت!

خشیارشا در سنگ‌نبشته‌ای در تخت‌جمشید، که‌به«کتیبهٔ‌دیوان»[1] معروف‌است، می‌گوید[2]:

بند ۱. خدای بزرگی است اهورمزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را از برای مردم آفرید، که خشیارشا را شاه کرد. از بسیاری تنها او را شاه، از بسیاری، تنها او را فرمانروا کرد.

بند ۲. منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهایی با نژادهای بسیار. شاه در این زمینِ بزرگِ دور و دراز. پسر داریوش شاه، هخامنشی، پارسی، پارسی‌زاده، آریایی، آریایی‌چهر.

بند ۳. خشیارشا شاه گوید: به‌خواست اهورمزدا این [است] کشورهایی که من بر آن‌ها شاه شده‌ام سِوای پارس، [و] بر آن‌ها فرمان رانده‌ام. برای من باج آوردند. آنان را هرآنچه گفتم همان کردند. به دادِ من گردن نهادند: ماد، خوزستان، ارمنستان، سیستان، پارت (خراسان)، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، بابل، آشور، ثَتَگوش (پنجاب امروز)، سارد، مصر، یونانی‌های کرانه دریا و ورای دریا (ایونی)، مکران، قندهار، هند، کاپادوکیه، دَها (هیرکانی)، [سرزمین] سکاهای هوم‌خوار، سکاهای تیزخود، سکودرا، اکافوچیا (کوه‌نشین‌های بشاگرد)، لیبیایی‌ها، کاری‌ها، حبشی‌ها.

بند ۴. خشیارشا گوید: پس از آن که من شاه شدم، از این کشورهایی که [در] بالا نوشته [آمد]، [یکی] شورید. سپس اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا آن کشور را زدم و در جایش نشاندم.

بند ۵. و در میان این کشورها در جایی، پیش‌تر دیوان را نیایش می‌کردند. پس به‌خواست اهورمزدا من آن جای دیوها را از هم کندم (ویران کردم) و فرمان دادم دیوان نیایش نشوند، آن‌جا که پیش‌تر دیوان نیایش می‌شدند. آن‌جا من اهورمزدا را نیایش کردم به آیین اَرتَه.

بند ٦. و راه بدی را که به بدی فراهم آمده بود سامان دادم. هرچه نیکو بود آن کردم به‌خواست اهورمزدا. اهورمزدا مرا یاری کرد تا انجام دادم.

بند ۷. تو، هرکسی، که در آینده در این فکر خواهی (خواهد) بود، که در زندگی شاد و پس از مرگ اَشَوَن باشم، بترس از دادِ اهورمزدا (به قانون اهورمزدا احترام بگذار)! کسی که اهورِمزدا را کرنش کند و آیین ارتَه را پاس بدارد، هم در زندگی شاد بود، هم در مرگ اَشَوَن.

بند ۸. خشیارشا گوید: مرا اهورمزدا بپایاد از گَست (ناشایست) و هم خاندانم را و هم این کشور را! این را من از اهورمزدا درخواست می‌کنم. این را اهورمزدا به من بدهاد!

1- XPh.

۲- ترجمهٔ این سنگ‌نبشته از نگارنده است و ممکن است که گاهی خواننده در مقایسهٔ با ترجمه‌های دیگر با تفاوت‌هایی روبه‌رو شود!

آنچه خواندیم برداشت خشیارشا بود از خویشتن، از اهورمزدا، از دین، از کشور خود و مردم. در این‌جا درست و نادرستی این برداشت و باور به آن، مطلبی است برای بحثی جدا. آن‌چه بی‌درنگ دریافت می‌شود، شناخت خشیارشا از اهمیت سخنی است که بر زبان رانده است. در هر حال سنگ‌نبشتهٔ دیوان از خشیارشا تنها نبشتهٔ هخامنشیان است که در آن به صراحت به «اَرتَه» (تقوی)، جان‌مایهٔ جهان‌بینی ایران باستان و آیین زرتشت توجه شده است. اما این هنوز بدان معنا نیست که خشیارشا زرتشتی بوده یا نبوده است. انگیزهٔ خشیارشا درونی باشد یا بیرونی، مهم در این‌جا پایبندی او به یادکردِ «ارته» است. ما اینک و در این کتاب در پی چنین مردی خواهیم بود. مردی که پسر و ولی‌عهد داریوش بود.

ولی‌عهدی خشیارشا

گزینش ولی‌عهدِ داریوش در آغاز دوران تاریخی ایران به شیوه‌ای انجام گرفت که گویی قرار بود الگوی ماندگار همهٔ تاریخ ایران شود. در سراسر تاریخ، حکومت‌های ایران همواره به آسیب‌پذیرترین روزهای خود رسیده‌اند. بزرگ‌ترین پسر داریوش به نام ارتَبازَن از دختر گوبریاس بود که پیش از سال ۵۲۱ پیش از میلاد متولد شده بود[1]. بر اساس یک سند بابلی[2]، ارتبازن در سال ۵۰۷ به جانشینی پدر برگزیده شده بود. هرودت[3] دربارهٔ مسالهٔ جانشینی داریوش گزارش بیشتری می‌دهد. پیداست که انتخاب ولی‌عهد سبب آشفتگی در درون دربار هخامنشی بوده است. به‌گزارش هرودت[4] چون

1- Herodot, VII/2; Justi, Iranisches Namenbuch, 40.

2- Olmstead, History of the Persian Empire, 214-215.

3- VII/2-3.

۴- گزارش هرودت دربارهٔ گزیدن ولی‌عهد، پیش از سفرِ شاه منطقی به نظر می‌رسد، اما با توجه به نشانه‌های موجود، باید که این گزینش خیلی پیش‌تر انجام پذیرفته باشد. خشیارشا دست کم در زمان بنای پلکان شرقی آپادانا ولی‌عهد داریوش بوده است. البته با توجه به این‌که آتوسا، مادر خشیارشا، قبلاً همسر کمبوجیه و گئوماته بوده است، اندام رشید و بلندبالای خشیارشا در پلکان شرقی آپادانا ـ که اندکی پس از به فرمانروایی رسیدن داریوش ساخته شده است ـ نیز کمی مساله‌آفرین است.

طبق سنت، شاه پیش از ترک پایتخت، ناگزیر از تعیین تکلیف قطعی برای جانشینی خود بود. پیش از این‌که داریوش پایتخت را به قصد مصر ترک کند، میان پسرانش بر سر جانشینی پدر اختلاف شدیدی به وجود آمد. مادر اَرتَبازَن، دختر گوبریاس، یکی از شش یاران داریوش و مادر خشیارشا، آتوسا، دختر کورش بزرگ بود. از سویی ادعا می‌شد که ارتبازن پسر ارشد شاه و مستحق ولی‌عهدی است و از سوی دیگر گفته می‌شد که ارتبازن زمانی متولد شده که داریوش حتی در انتظار شاه شدن نبوده است. واقعیت این بود که خشیارشا هم در زمانی متولد شده بود که داریوش به شاهنشاهی رسیده بود و هم پدر مادر او شخصی چون کورش بود. این دو تفاوت با سنت‌های حاکم بر دربار هخامنشیان، برای خشیارشا دو امتیاز بزرگ فراهم می‌آورد که به آسانی نمی‌توانست از آن صرف‌نظر کند. در این زمان (۴۸٦ پیش از میلاد) دِماراتوس، شاه مخلوع اسپارت ـ که به میل خود در دربار ایران می‌زیست ـ به خشیارشا گفت، که در اسپارت سنت بر این است که شاه پسری را به ولی‌عهدی برمی‌گزیند که پس از بر تخت‌نشستن او متولد شده باشد. داریوش نیز این سنت را پسندید و خشیارشا را به جانشینی خود برداشت. هرودوت می‌نویسد، بدون توجه به سنت نیز ولی‌عهدی خشیارشا امری محرز بود، چون مادر او در دربار ایران زنی بسیار نیرومند و پرنفوذ بود.

با این همه، همان‌گونه که اشاره شد، این گزینش چندان هم در اندام گرفتن فرمانروایی هخامنشیان مؤثر نیفتاد. مورخ، بی‌آن‌که بتواند گزینش دیگری را درست‌تر بداند، از همان آغاز حکومت خشیارشا، به رغم وجود رگه‌هایی از توانایی در او، در سیمای عمومی شاهنشاهی هخامنشی نوعی خستگی و فرسودگی را تشخیص می‌دهد. گویی حکومت مرکزی ـ اشباع از موفقیت در گسترش بی‌کرانهٔ خود ـ دیگر حرفی برای گفتن نداشته و ناگزیر از تحمل رکود و انجماد بوده است. پس از به‌سلطنت‌رسیدن خشیارشا، دیگر هرگز قدرت بی‌چون‌وچرای روزگار کورش و داریوش در خاندان هخامنشی به دید نیامد. با این‌که شکست داریوش در سال ۴۹۰ پیش از میلاد در نبرد ماراتُن ترس یونانی‌ها را از ایرانی‌ها برای همیشه ریخته بود و سال ۴۹۰، آغاز پیروزی اسکندر در ۳۳۲ پیش از میلاد بود. نقش خشیارشا را هم در سقوط داریوش سوم نمی‌توان از نظر دور داشت. بیشترین وقت و همت خشیارشا صرف گستراندن تخت‌جمشید شد و در

حقیقت عظمت تخت‌جمشید را باید به پای خشیارشا نوشت. بی‌گمان حالت رکود و انجماد در بیرون از خانه و وقت‌گذرانی در «چاردیواری» سلطنت میل به گسترش این «چاردیواری» را افزایش می‌داد. به عبارت دیگر، در خشیارشا خوی جهان‌گشایی کورش و داریوش در گسترش دامنهٔ کوه‌رحمت و تصرف هرچه بیشتر آن متجلی شده بود. در این‌جا شاید بتوانیم خشیارشا را با لوئی شانزدهم مقایسه کنیم؛ با این تفاوت که اگر لوئی ساعت‌سازی را بهتر می‌توانست تا حکومت را، دست کم ساعت‌سازی بکمال بود. خشیارشا در معماری هم بهترین نبود. او تنها به معماری علاقه داشت؛ آن‌هم به تقلید از الگوهای پدر خود. پس در برابر کسی مسؤل ناتوانی در ساخت‌وساز نبود.

خوانندهٔ آشنا با کورش و داریوش حق دارد که در پی علت این دگرگونی در شخصیت شاه باشد. ظاهراً از قدیم نیز در این باره ـ حتی بیرون از مرزهای ایران ـ شائبه و پرسشی وجود داشته است. افلاتون در یکی از دیالوگ‌های خود[1] از لهجهٔ آتنی می‌گوید، پدر داریوش شاه نبود و او «نازک‌نارنجی» تربیت نشده بود... از این روی کشور او هرگز کوچک‌تر از زمان کورش نشد. اما بر خلاف او خشیارشا تربیتی شاهانه و «نازک‌نارنجی» یافته بود. زیرا داریوش نیز همان خطایی را کرده بود که کورش دربارهٔ تربیت کمبوجیه مرتکب شده بود. بنابراین هنگامی که خشیارشا به فرمانروایی رسید، ایرانیان تنها به نام دارای «شاه بزرگ» بودند.

افلاتون (۴۲۷-۳۴۷ پیش از میلاد)، اگر هم از ایران دور بود، از نظر زمان خیلی به روزگار خشیارشا نزدیک بود. با این همه، به رغم نزدیک‌بودنِ برداشت او به حقیقت، ما همهٔ تفاوت‌ها را در تربیت «حرم‌سرایی» خشیارشا نمی‌بینیم. مسأله را بیشتر باید با توجه به ظرفیت زمان طرح کرد. پیداست که در آن روزگاران نیز ظرفیت‌ها محدود به ابعاد خود بوده‌اند: هم حوصلهٔ قدرت نیروی مهاجم محدود بود و هم ظرفیت تحمل مردمان زیر فشار. هنگامی که جهان‌گشایانی مانند کورش و داریوش از تمام ظرفیت‌های موجود پیرامون خود بهره می‌گرفتند، طبیعی است که برای جَانشینان خود زمینه و رمقی برای تحرک تازه برجای نمی‌گذاشتند. در این هنگام نیروهای مهاجم خودی نیز با چشیدن مزهٔ یک فصل استراحت، به چنگ بیماری سستی می‌افتادند و خستگی‌های کهنهٔ آن‌ها

1- Plato, Nomoi, 693 c-e.

امکان بروز می‌یافتند. البته در چنین حالتی نیروهای بالقوه‌متخاصم نیز فرصت سامان‌گیری و سازمان‌دهی می‌یافتند.

آغاز فرمانروایی و گوشمالی مصر

پیش از این گفتیم[1] که با شکست نیروهای داریوش در ماراتُن، مردم مصر جرأت یافتند و سر به شورش برداشتند و در سال ۴۸۶ پیش از میلاد، فَرَنه‌داتَه ـ ساتراپی را که داریوش پس از آریاوند بر مصر گمارده بود ـ کشتند. خشیارشا پس از، تخت‌نشینی، خواباندن این شورش را نخستین برنامهٔ خود قرار داد. گزارش این لشکرکشی که خشیارشا خود فرماندهی آن را بر عهده داشت بسیار کوتاه است: خشیارشا در سال دوم فرمانروایی خود (۴۸۵ تا ۴۸۴ پیش از میلاد) شورش مصر را سرکوب کرد و حکومت آن‌جا را به برادر خود هخامنش سپرد. ظاهراً در این جنگ خشیارشا رفتاری بسیار سختگیرانه‌تر از پیشینیان خود با مصریان داشته است[2]. بر خلاف معمول هیچ اثر دینی که از حضور خشیارشا در مصر نشان داشته باشد بر جای نمانده است. این خود گواه برخورد سرد و سخت خشیارشا با مصریان است.

فرونشاندن طغیان بابل

در چهارمین سال فرمانروایی خشیارشا، در سال ۴۸۲ پیش از میلاد بابلی‌ها به یک تلاش دیگر دست زدند تا مگر خود را از چنگ هخامنشیان برهانند. اما ظاهراً دیگر رمقی برای اندام گرفتن دوباره نمانده بود. بنا بر لوح‌هایی که از دیل‌بِت و بورسیپا به دست آمده‌اند، ظرف ۱۵ روز، دو کس خود را شاه بابل خواندند[3] و زوپیروس،

---

۱ – جلد دوم کتاب حاضر، بخش «آخرین سفر داریوش به مصر و ساخت کانال سوئز و معبد آمون در خارْجه».

2- Herodot, VII/6-7.

3- Cameron, "Darius and Xerxes in Babylonia". American Journal of Semitic Languages and Literature (AJSL), Chicago, 1941, LVIII/319; Parker/Dubberstein, Babylonian Chronology, Providence, Rhode Island, 1956, 15.

ساتراپ هخامنشی کشته می‌شد. خشیارشا، خشمگین از این شورش، بی‌درنگ بَغِبوخش (مگابیزوس) شوهر خواهر خود را به سرکوبی آن می‌فرستاد و بغبوخش که پسر زوپیروس بود با بی‌رحمی و بارآوردن ویرانی فراوان شورش را خواباند. به فرمان خشیارشا دیوار و معبدهای بابل خراب شد و تندیس مردوک را به ایران منتقل می‌کردند[1]. هرودت می‌نویسد، در زمان کورش تندیسی از طلا به بلندی ۱۲ آرنج برپا بود. او این تندیس را ندید، اما به او گفتند که داریوش می‌خواسته است آن را تصاحب کند، ولی جرأت این کار را نداشته است. خشیارشا بر این تندیس دست یافت و کاهنی را که مانع دست‌زدن به آن شده بود کشت[2]. در گزارش هرودت روشن نیست که تندیس یادشده از چه کسی بوده است. برای مورخ جزئیات این داستان هم نمی‌تواند اهمیت چندانی داشته باشد. مهم تفاوت در برداشتی است که پس از گذشت حدود یک نسل از داریوش و خشیارشا وجود داشته است. سیاست تساهل و تسامح کورش و داریوش در برابر بت‌پرستان به هیچ وجه نمی‌توان با سیاست خشیارشا که باورهای آیینی و دینی بیگانگان را محترم نمی‌شمرد، مقایسه کرد.

به گمان، بندهای ۴ و ۵ سنگ‌نبشتهٔ دیوان که بالاتر آوردیم، اشاره به خواباندن شورش بابل و ویران کردن معبدهای آن‌جا باشد. خشیارشا می‌گوید که یکی از کشورهای تابع شورید و او آن کشور را زد و در جایش نشاند و معبدهای دیوان را ویران کرد. بی‌تردید خشیارشا به این دلیل از کشورِ جایگاهِ معبدهای دیوان (بت‌ها) نامی به میان نیاورده که می‌خواسته است با اعلان خود همهٔ سرزمین‌های شاهنشاهی بی‌کران خویش را مخاطب قرار دهد؛ همان‌گونه که نام کشور شورشی فاش نشده است.

از بابل نیز ساخت‌وساز یا نبشته‌ای که یادگار این زمان باشد به دست نیامده است، مگر چند مهر، و نبشته‌های کوتاه چهارزبانه بر روی گلدان‌های مرمری مصری، با عبارت

1- Parker / Dubberstein, Babylónian Chronology, Providence, Rhode Island, 1956, 17: Herodot. i/183; Diodorrus. II. 9. 4; Strabo, XVI. 1. 5; Arrian, Anabasis. VII. 16. 4. 17. 2; Ktesias. 22; Deligare Bohl, "Die babylonischen Ptätendenten zur Zeit Xerxes",Bibliotheca Orientalis,Leiden, 1962. XIX/110-114; Herodot. I/183. III/150.

هرودت به خطا موضوع را منتسب به زمان داریوش می‌کند.

۲- هرودت، همان‌جا.

«خشیارشا، شاه بزرگ»[1].

جنگ یونان

بزرگ‌ترین رویداد زمان فرمانروایی خشیارشا جنگ او با یونانیان بود. با این‌که شرح سرگذشت این جنگ ـ که بیشتر به یک تراژدی می‌مانست ـ تاکنون وقت زیادی از مورخان را ربوده است، هرگز به درستی نوشته نشده و کسی به‌درستی به حقیقت آن پی نبرده است. ما هم توانایی برداشتن حتی گامی کوچک را در راستای آن نخواهیم داشت. یک بار دیگر: تدارک جنگ، لشکرکشی، جنگ‌وگریزهای بی‌شمار، ندانم‌کاری‌های گران، جان‌بازی‌های گم‌شده، پایانی بیهوده و سکوتی ملال‌آور و آمیخته با خاموشی تاریخ. با این همه به دو دلیل، بار دیگر به آن می‌پردازیم: یکی به منظور انداختن سنگی در چاه وِیل تاریخ و یکی هم با این امید که شاید خواننده خود پاسخی بیابد برای پرسشی که بی‌درنگ برایش مطرح خواهد شد!

حاشیه‌ای بر تاریخ

برای ما دشوار است که شاهی را در ذهن خود مجسم کنیم که در یکی از پایتخت‌های ایران: همدان، تخت جمشید، شوش یا در جایی دیگر به فکر جنگ با یونان افتاده است. نه شناختی از میزان آشنایی او از تصویر جغرافیای جهان داریم، نه برداشت او را از نیروی دشمن می‌شناسیم و نه هم از جهان‌بینی و علاقه‌های شخصی و ملی او چیزی می‌دانیم. مهم‌تر این‌که هنوز از شکست یا ناکامی داریوش در جنگ با یونانیان دیری نگذشته بود که خشیارشا به فکر جنگ با یونان ـ جبهه‌ای که ماه‌ها از پایتخت آرام او فاصله داشت ـ افتاد. تنها این را می‌دانیم که او شخصیتی داشته کاملاً متباین با شخصیت کورش و داریوش، و تصمیم گرفته است که با سپاهی عظیم وارد جنگ با یونانیان شود، و چنین کرده است. این را نیز می‌دانیم که این اقدامِ نابهنگام او به روند فروپاشی گام به گام هخامنشیان شتاب بخشیده است؛ سقوطی که خشیارشا فقط تاریخ آن را معین نکرد

1- Posener, La Première Domination perse en Égypte, Le Cire, 1936, n.43-77.

و آن را به جانشینان خود سپرد. بی‌تردید دلیل از پای‌نیفتادن هخامنشیان در زمان خشیارشا را باید هنوز در ابّهت میراث کورش و داریوش جست و بس.

تقریباً سراسر گزارش جنگ یونان متکی بر نوشتهٔ هرودت خواهد بود. پیداست که مورخانِ پس از او هرچه را دربارهٔ این جنگ نوشته‌اند، از هرودت برداشت کرده‌اند. بنا براین، تواند بود که نوشته‌های اینان فاصلهٔ ما را با حقیقت بازهم بیشتر کند. در این‌جا یادآوری این نکته باز هم ضروری است که مورخ از یک‌سویه‌بودن گزارش‌ها آگاه است و می‌داند که بدترین تاریخ آن است که تنها بر پایهٔ گزارش‌های یک نفر نوشته شود. با این همه چون ما تنها با هرودت به راست و دروغ‌های این دوره از هزاره‌های گم‌شدهٔ تاریخ ایران می‌رسیم، از او دل نمی‌کنیم. شاید در این‌جا داشتن تصویری مات از تاریخ بهتر از هیچ باشد. مهم این است که نپنداریم هرآن‌چه که می‌خوانیم حتماً درست است! خود هرودت در جایی از کتاب خود[1] می‌نویسد:

> «... به طور دقیق نمی‌توانم بگویم و خودم در این باره نظری شخصی، جز آن‌چه برایم تعریف می‌کنند، ندارم... باید بگویم، نیازی نیست که حتماً به هرچه که برایم تعریف می‌شود باور داشته باشم. این موضوع دربارهٔ هر گزارشی صدق می‌کند».

پس ما در این کتاب، به جای این‌که در پی مطلوب خود باشیم، کوشش خواهیم کرد که در پی حقیقت باشیم. متأسفانه برخی از مورخان از تکنیک پیکرتراشان استفاده می‌کنند. پیکرتراشان هنگامی‌که می‌خواهند پیکر فرشته‌ای را بتراشند، از پاره‌سنگی زُمُخت، هرآن‌چه راکه شبیه فرشتهٔ ذهن آن‌ها نیست می‌تراشند و بر زمین می‌ریزند. برای کار ما، اگر هم کتاب هرودت به سنگی زمخت می‌ماند، سنگی نیست که بتوان همهٔ رگه‌های زشت آن را تراشید و فرو ریخت. زیرا این رگه‌ها هم می‌توانند بخشی از حقیقتی باشند که در پی آن هستیم.

در هر حال از مجموع گزارش‌ها به این نتیجه می‌رسیم که باید در تاریخ نظامی ایران این لشکرکشی را یکی از بیهوده‌ترین لشکرکشی‌های ایرانیان بخوانیم، که آکنده از رگه‌های زشت است. برای رسیدن به این برداشت از دست گزارش دروغ هم کاری ساخته نیست! ما پیش‌تر با نوشته‌های همین هرودت به جنگ‌های کورش و داریوش هم راه

1- Herodot, VII/152.

یافته‌ایم. بنابراین می‌توانیم مهم‌ترین دلیل این بیهودگی را تنها در شخصیت خشیارشا بجوییم؛ اما برای این جست‌وجو دست‌هایمان بسیار خالی است. انتظار می‌رود که خود او در یکی از سنگ‌نبشته‌های خود اشاره‌ای به این جنگ می‌کرد، اماگویا خود او نیز از یادآوری آن لذت نمی‌برده است. این جنگ، علاوه بر صدها هزار نفر سپاهی ایرانی، چند تن از برادران و بهترین سرداران او را در کام خود فروبرد و راه را برای فروپاشی هخامنشیان و تاخت و تاز اسکندر هموار کرد؛ صرف‌نظر از آتشی که به جان تخت‌جمشید افتاد.

در حاشیهٔ تاریخ، این را نیز باید گفت که پردازندهٔ ایرانی (یا هوادار ایرانی) یا باید از هرودت به‌کلی صرف نظر کند، یا باید که به همهٔ نوشته‌های او به یک چشم نگاه کند. کنار گذاشتن هرودت در جایی که سخن از شکست یا ضعف در کاردانی ایرانی‌ها به میان می‌آید، به بی‌طرفی مورخ آسیب می‌زند. البته نقد نظر هرودت و پذیرفتن یا رد نظری از او از سوی مؤلف مقوله‌ای دیگر است[1].

از سوی دیگر، خواننده درمی‌یابد که نویسنده می‌داند که هنوز در جهان، مورخ یا وقایع‌نگاری یافت نشده‌است که به هنگام گزارش دربارهٔ جنگی که میان کشورش و کشوری دیگر روی داده است، مثلاً بنویسد: «از طرفین فلان تعداد شهید شدند»!

تدارک حمله به یونان

برای وادارکردن شاه به جنگ ـ که خود بیگانه با سپاهیگری بود ـ حتی از کاربرد

۱ـ کتاب لشگرکشی خشایارشا به یونان از پروفسور چارلز هیگ‌نیت، ترجمهٔ خشایار بهاری، تهران، ۱۳۷۸، نمونهٔ خوبی است برای آشنایی از کوشش‌های مورخی که بیشتر در پی مطلوب خود است تا یافتن حقیقت. به این کتاب باید بیشتر به چشم رساله‌ای در نقد هرودت نگاه کرد، تا تاریخ لشگرکشی خشیارشا. با این‌که هرودت تنها تکیه‌گاه نویسنده است، او در کم‌تر صفحه‌ای از کتاب موفق به پنهان کردن خشم خود شده است. در این‌جا به هیچ ترتیب آهنگ درست یا نادرست خواندن برداشت‌های هیگ‌نیت را نداریم. ایراد ما به شیوهٔ برخورد او با هرودت است، که پیاپی یا یاوه می‌گوید یا دُر. ایراد ما به نویسنده این است که به هرودتِ او اصلاً نباید اعتماد کرد! این کتاب ذره‌ای بر دانش کسی نمی‌افزاید. شاید اگر این کتاب تنها ناگزیر از تکیه بر هرودت نبود، خواننده دست‌کم به آشنایی با منبع‌های کتاب دل خوش می‌داشت. حیف از نثر شیوای مترجم.

نیرنگ و تزویر نیز خودداری نمی‌شد. پیشگویان را بر آن داشته بودند که از موفقیت‌های جنگ سخن گویند و از پیش‌گویی‌های بازدارنده خودداری کنند[۱].
مردونیوس، پسر گوبریاس، که پیش‌تر در جنگ با یونان شرکت کرده بود و سرداری نیروی مأمور تراکیه را داشت بر آن بود که با جنگی دیگر بر شهرت خود بیفزاید. در شورایی جنگی که سرانجام خشیارشا ترتیب داد[۲]، نخست مَردونیوس چشم‌اندازی جذاب از سرنوشت جنگ را جلو خشیارشا گسترد، سپس اردوان ـ عموی شاه ـ چون با سکوت حاضران روبه‌رو شد، لب به سخن گشود. او که اکنون از سن بالایی برخوردار بود و در زمان خود با حملهٔ داریوش به سکاهای اروپا نیز مخالفت کرده بود، با برشمردن دشواری‌های یک لشکرکشی بزرگ و دور و دراز، با آن مخالفت کرد[۳].

باری! سرانجام خشیارشا با این انگیزه که ایران نباید مرزی جز آسمان داشته باشد و خورشید نباید به سرزمین دیگری جز ایران بتابد، دستور فراهم آوردن تجهیزات یک جنگ بزرگ را صادر کرد. از این شورای جنگی باید حدود ۲۴ قرن می‌گذشت تا ویکتوریا ملکهٔ انگلستان می‌توانست به خورشید مأموریتی دیگر بدهد! شاید هم انگیزهٔ اصلی خشیارشا جبران شکست ماراتُن و نشان‌دادن برتری خود بر پدر بود. تحریک‌های مَردونیوس پسر گوبریاس از یک سو و جبّاران یونانی مقیم دربار ایران[۴] ـ که امید داشتند با حملهٔ ایران به یونان به جایگاه نخستین خود بازگردند ـ از سوی دیگر به انگیختگی شاه دامن می‌زد.

بی‌درنگ کار تدارک برای جنگی بزرگ و بسیار دور آغاز شد[5]. برای رسیدن به موفقیت قطعی قرار شد که همهٔ نیروهای نظامی از سراسر شاهنشاهی به خدمت گرفته شوند. اکنون این نیروها از دورترین ساتراپی‌ها به سوی مرکز فرماندهی روان بودند.

1- Herodot, VII/6: VIII/133-135. 2- Herodot, VII/8 ff..

۳- ارتبان در حین لشکرکشی نیز، در هِلِسپونت شاه را از ادامهٔ کار منع کرد، نک:
Herodot, VII/10 f. 46-53.

۴- برای نمونه دِماراتوس، شاه مخلوع اسپارت که پناهندهٔ دربار ایران بود و در گزیدن خشیارشا به ولی‌عهدی نقش مهمی داشت، وعده می‌داد که در صورت رسیدن بر تخت شاهی اسپارت، دست‌نشاندهٔ ایران خواهد بود (Herodot, VII/7).

5- Herodot, VII/20-26.

فراهم‌آوردن مقدمات جنگ ۴ سال - از ۴۸۱ تا ۴۸۴ - پیش از میلاد طول کشید. حتی چون در لشکرکشی داریوش به اروپا نیروی زمینی ایران در پیرامون کوه آتُس دچار توفان شده بود، برای ایمن‌کردن مسیر دریایی به فرمان خشیارشا و به سرپرستی مهندسی ایرانی به نام اَرتاخه (ارته‌خایه)، کانالی برای عبور کشتی‌های ایرانی در دامنهٔ آتُس کنده شد. به دستور داریوش ۳۰۰ سکهٔ «دریک» طلا و ۱۰۰ سکه نقرهٔ آتنی به بستر کانال رها شد. شگفت این‌که این سکه‌ها در سال ۱۸۴۰ از بستر کانال به دست آمدند[1]. داریوش برای آماده‌سازی خود ۳ سال وقت صرف کرده بود.

نیروی زمینی که در کاپادوکیه گردآمده بود[2]، در سال ۴۸۱ پیش از میلاد پس از عبور از رود هالیس از راه شاهی و از طریق فریقیه خود را به سارد رساند. در این میان خشیارشا نیز برای شرکت در جنگ در پاییز ۴۸۱ پیش از میلاد به سارد آمد و زمستان را در سارد سپری کرد. در این‌جا هرودت داستانی می‌آورَد که بی‌توجه به راست و دروغ آن، با این داستان به برداشت مورخ از خشیارشا نزدیک می‌شویم: در شهر سِلِن مرد ثروتمندی از اهالی لیدی به نام پیثیوس - که به داریوش نیز زر و سیم فراوانی داده بود - نزد خشیارشا آمد و خواست که همهٔ نقدینهٔ خود را که ۳ میلیون و ۹۹۳ هزار دریک (سکهٔ طلا) بود برای کمک به هزینه‌های جنگی به او هدیه کند. شاه از مهمان‌نوازی او خشنود شد و به جای قبول این پول کلان، ۷ هزار دریک هم از خزانهٔ خود به پیثیوس بخشید، تا که نقدینهٔ او چیزی از ۴ میلیون کم نداشته باشد!

خشیارشا در سارد با روانه کردن پیک‌هایی به شهرهای یونان، به استثنای اسپارت و آتن، از آن‌ها تقاضای «زمین و آب» کرد[3]. او از این راه می‌خواست بداند که پس از جنگ ماراتن در زمان داریوش کدام شهرها هنوز به نیروهای ایرانی وفادار مانده‌اند. سپس خشیارشا در سال ۴۸۰ پیش از میلاد خود را از طریق میسین در تروا به آبیدوس رساند. در این‌جا به دستور او به کمک کشتی (کلک) دو پل بر روی داردانل - یکی برای گذر نیروی نظامی به سوی هلسپونت و دیگری برای آذوقه و چارپایان باربر - ساخته

1- Borrell, in: The Numismatic Chronicle 6, London, 1843, 153.

2- Herodot, VII/27.

3- Herodot, VII/32.

شد[۱]. تصور ساخت چنین پل‌هایی در گذرگاه بادخیز داردانل کمی دشوار است، اما واقعیت این است که بارها چنین پلی بر داردانل زده شده است. به یاد داریم که داریوش نیز برای رفتن به اروپا برای جنگ با سکاها چنین کرد. اسکند مقدونی نیز باید همین کار را کرده باشد. در پل‌های خشیارشا در ۳ جا گذرگاه‌های کوچکی برای عبور کشتی‌های کوچک از تنگهٔ داردانل پیش‌بینی شده بود. تعداد کشتی‌های به کارگرفته‌شده در طرف دریای سیاه ۳۶۰ و برای پل دیگر ۳۱۴ فروند بود. در هلسپونت، خشیارشا عموی خود اردوان را برای ادارهٔ کارها روانهٔ شوش کرد. عبور از هلسپونت همراه آیینی ویژه ۷ شبانه روز طول کشید. قوای خشیارشا با موفقیت از داردانل گذشت و خود را به جلگهٔ هِبروس رساند[۲]. قرار بر این بود که در این‌جا از کل نیرو پس از سرشماری سان دیده شود. علاوه بر نیروی زمینی، نیروی دریایی نیز به این محل خوانده شده بود، که مانوری دریایی انجام داد و شاه از تماشای آن به وجد آمد. از تمام ساتراپی‌های ایران برای شرکت در این جنگ نیروهایی فراهم آمده بودند. هرودت[۳] می‌نویسد یکی از اهالی هلسپونت با دیدن سپاه عظیم ایران گفته بوده است:

«زئوس، پس چرا خود را پیکری پارسی بخشیده‌ای و به خودت به جای زئوس خشیارشا نام نهاده‌ای؟ برای نابود کردن یونان چرا این همه آدم با خودت همراه کرده‌ای؟ تو که بدون این‌ها هم می‌توانستی یونان را نابود کنی؟»[۴]

داستانی ملال آور در حاشیهٔ تاریخ!

داستانی را که هم اکنون از قول هرودت[5] می‌آید، هم می‌توان باور کرد و هم می‌توان آن را یاوه انگاشت. تاریخ پر است از داستان‌هایی از این دست، که بسا می‌توانند واقعی باشند. مهم این است که انتساب چنین داستانی به عیسی مسیح ممکن نیست! و مهم این است که هیچ‌گونه شگفت‌زدگی در راوی این داستان به چشم نمی‌آید. شاید بخشی از

1- Herodot, VII/34 ff..
2- Herodot, VII/54-56.
3- Herodot, VII/56.
۴- گُرگیاس، فیلسوف یونانی، خشیارشا را در صحبتی «زئوس ایرانیان» می‌خواند.
5- Herodot, VII/38.

داستان، اگر حقیقت داشته باشد، از قلم افتاده است؛ اما مورخ، با شناختی که از فرمانروایان تاریخ دارد، به صورت حاضر هم وقوع آن را محتمل می‌داند. در لشکرکشی خشیارشا به یونان ده‌ها هزار کشتهٔ بی‌گناه بدون محکمه جان باخته‌اند. هنگامی که فرمانروایی به سپاه خود فرمان حمله می‌دهد، چنین است که از پیش حکم مرگ بی‌شماری را صادر کرده باشد. با این همه در روایت‌های هرودت، داستانی خشن از این دست که در زیر می‌آید، هرگز به کورش یا داریوش نسبت داده نشده است.

چون هر ۵ پسر ثیپیوس ـ لیدیایی یادشده ـ را به جبهه خواندند و او مطمئن از بزرگواری و عنایت شاه نزد او رفت و خواست تا پسر بزرگ‌تر را برای پرستاری از او و هم‌چنین ادارهٔ اموالش از خدمت معاف کنند، خشیارشا برآشفت و گفت، هنگامی که او با برادران، پسران، خویشان و دوستان خود به جنگ می‌رود، ثیپیوس باید با زن و بچه‌اش به دنبال او بیفتد و افزود که پسر او را برای جسارتی که کرده است اعدام خواهد کرد. آن‌گاه دستور دار پسر ثیپیوس را به دو نیم کردند و سپاه از میانِ دو نیمهٔ او ـ که او دو طرف راه آویخته بودند ـ عبور کرد.

گزارش اغراق آمیز هرودت دربارهٔ سپاه ایران

هرودت[1] برای مجموع نیروهای ایران رقم سرسام‌آور و اغراق‌آمیز یک میلیون و ۷۰۰ هزار نفر را می‌آورد که ۸۰ هزار سواره‌نظام را نیز باید به آن افزود! این لشکر با اضافه‌کردن نفرات نیروی دریایی و نیروهای محلی که خشیارشا از یونان گرد آورد، به رقم حیرت‌آور ۲ میلیون و ۶۴۰ هزار نفر می‌رسد[2]. در این زمان هر یک از کشتی‌های ۳ردیفهٔ ایرانی ۲۰۰ سرنشین و پاروزن داشته است[3] که به‌گمان ۱۵۰ نفر آن‌ها پاروزن

1- Herodot, 7/60. 87.

۲- جالب توجه است که هواداران دو طرف جنگ به هنگام پرداختن به میدان‌های نبرد، از شوق رسیدن به نتیجهٔ مطلوب خود، رقم حیرت‌آور ۲۶۴۰۰۰۰ نفر را، آن‌هم تنها در یک سوی جبهه، فراموش می‌کنند. مایر شمار سپاهیان ایران در این لشکرکشی را حدود ۱۰۰ هزار نفر تخمین می‌زند. نک:

Meyer, Geschichte des Altertums, III/375.

3- Herodot, VII/184.

بوده‌اند[۱]. هرودت[۲] شمار کشتی‌های سپاه ایران را در مجموع ۱۲۰۷ فروند می‌نویسد. از این تعداد فینیقی‌ها ۳۰۰، مصری‌ها ۲۰۰، قبرسی‌ها ۱۵۰، کیلیکیه‌ای‌ها ۱۰۰، پلمفیلری‌ها ۳۰، لیکیایی‌ها ۵۰، دوره‌ای‌های آسیا ۳۰، کاری‌ها ۷۰، ایونی‌ها ۱۰۰، یونانی‌های جزیره‌نشین ۱۷، اِئُلِری‌ها ۶۰ و بقیهٔ یونانی‌ها ۱۰۰ کشتی در اختیار خشیارشا گذاشته بودند.

دربارهٔ شمار کشتی‌های سپاه ایران و یافتن شمار دقیق آن‌ها، بحث‌های بیهودهٔ زیادی شده است[۳]. در برخی از این بحث‌ها حتی تعصب کوکانه‌ای نیز به چشم می‌خورد. در صورتی که از نخست پیداست که نه مورخی را توان رسیدن به عدد دقیق هست و نه می‌توان با پیداکردن این عدد دقیق به میزان توانایی این کشتی‌ها دست یافت. تنها بازسازی صحنهٔ جنگِ دریایی آشفته و بی‌سروتهی با این تعداد کشتی از دو طرف در آن روزگاران، می‌تواند ما را به بیهوده بودن بحث متقاعد کند! اما می‌توان تصور کرد که ایرانی‌های ناآشنا با دریا و دریانوردی هرگز نمی‌توانسته‌اند در مقایسه با یونانی‌های دریانورد، از نیروی دریایی خود استفادهٔ لازم را ببرند. به ویژه این‌که ناخدایانِ غیرایرانی و بی‌علاقه به منافع ایران ناگزیر از فرمانبرداری از فرماندهان ناآموختهٔ خود بودند. فرماندهان نیروی دریایی عبارت بودند از آریابیگنِه پسر داریوش، پْرِکسَسپ (پْرِکسَسپِس) پسر اَسپه‌چَناه (اسپَثینِس)، بَغَبازو پسر بَغَبات و هخامنش برادر خشیارشا که فرماندهی کل نیروی دریایی نیز با او بود.

از خامی خشیارشا در شناخت مسایل جنگی همین بس که نمی‌توانست از اعتماد خود به یونانیان ـ که می‌بایست با هم‌وطنان خود بجنگنند ـ بکاهد. گزارش هرودت[۴] دربارهٔ یادآوری‌های ارتبان یا اردوان به برادرزادهٔ خود، خشیارشا، دربارهٔ خطر حضور یونانی‌ها در سپاه ایران، نشان می‌دهد که یونانی‌ها نیز از این خطر بالقوه برای سپاه ایران آگاه بوده‌اند.

1- Meyer, Geschichte des Altertums, III/359.

2- Herodot, 7/89.

۳- از آن میان هیگ‌نیت، در لشکرکشی خشیارشا، حدود ۷ صفحه از کتاب خود را با حرارت زیادی به جمع و تفریق تخصیص داده است! (۱۰۶ به بعد).

4- Herodot, 7/101-14. 209-234.

علاوه بر این‌ها دشواری ادارهٔ بزرگ‌ترین سپاه تاریخ تا آن زمان، تنها از نظر تغذیه و انبارداری و سامان‌دهی اداری و برقراری انظباط نظامی غیرقابل تصور است. پیداست که مورخ هرگز به قبول این آمار تن درنمی‌دهد، اما ناگزیر می‌پذیرد که لابد پای نیروی بسیار عظیمی که ظرفیت زمان اجازه می‌داده، در میان بوده است. هرودت[1] فهرست نیروهای ایران را می‌آورد. او نمی‌تواند این فهرست را از خود بافته باشد و حتماً برای گزارش خود منبع‌هایی در اختیار داشته است؛ اما این منبع‌ها حتماً اغراق‌آمیز بوده و تنها برای نشان دادن بزرگی سپاه ایران و برای انگیختن حیرت فراهم آمده بوده‌اند. در عین حال سیاهه‌ای که هرودت در اختیار می‌گذارد، صرف‌نظر از اعداد و ارقام، می‌تواند برای مطالعه در ساختمان ارتش ایران و هنجار مشارکت ساتراپی‌های دور و نزدیک و توانایی مردم گوناگون این ساتراپی‌ها بسیار سودمند باشد. مانند همیشه فراموش نمی‌کنیم که راست‌ها و نادرست‌ها، در هر حال نشان‌دهندهٔ برداشت‌های زمان خوداند و فراموش نمی‌کنیم که ما در این‌جا با بخشی از تاریخ هزاره‌ای گم‌شده سروکار داریم و ناگزیریم به هرگزارشی از زمان گم‌شده چنگ بیندازیم، حتی اگر برداشت ما متفاوت از خود گزارش باشد. درست است که این نگرش ما را به حقیقت نمی‌رساند، اما گمان می‌رود که دست کم ما را به قلمرو حقیقت نزدیک کند. البته راه بر روی این برداشت احتمالی نیز کاملاً بسته نیست که جهان زمان خشیارشا می‌توانسته‌است با ظرفیت‌های دیگری که از ذهن ما دورند سر و کار داشته باشد و به آن عمل کند. مگر اصلاً تاختن با اسب از همدان یا شوش به آتن، با هر پیامی که در آن ببینیم، به آسانی در ذهن می‌گنجد؟ حتی اگر خواسته باشیم، برای مقایسه ـ سفر ناپلئون را با اسب از پاریس به مسکو در اقلیمی نامساعدتر و ابزار جنگی سنگین‌تر در ذهن خود مجسم کنیم!

در هر حال این است سیاههٔ هرودت[2]:

۱) پارسی‌ها، به فرماندهی هوتَن (اُتانِس)، پدر اَمِستریس و درنتیجه پدرزن

1- Herodot, 7/61-99.

۲- نام‌هایی که خواهد آمد با املای لاتینی برگرفته از یونانی است. بنا براین وجود ابهام در نوشتن و خواندن آن‌ها بسیار است. آشنایی با این نام‌ها برای افزودن به ذخیرهٔ واژگانی فارسی باستان سودمند است. پیداست که ریشه‌یابی آن‌ها ما را از برنامهٔ خود دور می‌کرد.

خشیارشا؛ ۲) مادی‌ها، به فرماندهی تیگران هخامنشی؛ ۳) کیسی‌ها، به فرماندهی آنافِس[1] پسر هوتن، ۴) هیرکانی‌ها، به فرماندهی بَغَپان (مِگاپانوس) ساتراپ بابل؛ ۵) آشوری‌ها، به فرماندهی هوتَسپ (اُتَسپِس) پسر اَرتَخائیوس؛ ٦) بلخی‌ها و سکاها، به فرماندهی ویشتاسپ پسر داریوش؛ ۷) هندی‌ها، به فرماندهی فَرنَزاقِس پسر اَرتَباتِس؛ ۸) آریایی‌ها (هراتی‌ها؟)، به فرماندهی سیسامِنِس پسر هیدارنِس؛ ۹) پارتی‌ها و خوارزمی‌ها، به فرماندهی اَرتَبازو پسر فَرنَکَه؛ ۱۰) سغدی‌ها، به فرماندهی آزانِس پسر اَرتَیوی؛ ۱۱) هندهاری‌ها و دادیک‌ها، به فرماندهی اَرتَفیوس پسر ارتبان؛ ۱۲) کاسپی‌ها و آریومردها، به فرماندهی برادر اَرتَفیوس نامبرده؛ ۱۳) زَرَنگی‌ها، به فرماندهی فَرَندات پسر بَغَبوخش (مگابیزوس)؛ ۱۴) پاکتی‌ها، به فرماندهی اَرتینتِس پسر ایثَمَترِس؛ ۱۵) اوتی‌ها و مِکی‌ها، به فرماندهی ارشام پسر داریوش؛ ١٦) پریکانی‌ها، به فرماندهی سیرومیترِس پسر اُیُبازوس؛ ۱۷) عرب‌ها و حبشی‌های مصر علیا، به فرماندهی ارشام؛ ۱۸) حبشی‌های شرقی، به فرماندهی ماساگِس پسر اُآریزوس؛ ۱۹) پافلاگونی‌ها و ماتینی‌ها، به فرماندهی دوتوس پسر بَغَسیدرو (مگاسیدروس؛ ۲۰) ماریاندین‌ها، لیگی‌ها و سوری‌ها، به فرماندهی گبریاس پسر داریوش؛ ۲۱) فیرگرها و ارمنی‌ها، به فرماندهی اَرتُخمه، داماد داریوش؛ ۲۲) لیدیایی‌ها و میسیای‌ها، به فرماندهی اَرتَفِرنِس پسر اَرتَفِرنِس؛ ۲۳) تراکیه‌ای‌های آسیا، به فرماندهی باساکِس پسر ارتبان؛ ۲۴) کابِمی‌ها و میلیایی‌ها، به فرماندهی بادرِس پسر هیستان؛ ۲۵) موشی‌ها و تیبارِنی‌ها، به فرماندهی اَریومرد پسر داریوش؛ ٢٦) ماکرونی‌ها و موسینوک‌ها، به فرماندهی اَرتَیکتوس پسر خِرَسمیس؛ ۲۷) مارِن‌ها و کُلخِرها، به فرماندهی فَرَندات پسر چیش‌پیش؛ ۲۸) آلارودی‌ها و ساسپیرها، به فرماندهی ماسیستیوس پسر سیرومیترِس؛ و ۲۹) جزیره‌نشینان، به فرماندهی مَردونتِس پسر بَغَیوس.

نیروی سوار از پارسی‌ها، مادی‌ها، سَگَرتی‌ها، کیسی‌ها، هندی‌ها، بلخی‌ها، کاسپی‌ها، لیبیایی‌ها، کاسپیرها و پریکانی‌ها تشکیل شده بود. علاوه بر این عرب‌های شترسوار هم در نیروی سوار حضور داشتند. نیروی سوار از ۸۰ هزار نفر درست شده بود و فرماندهی

۱- طبق معمول پسوندهای یونانی نام‌ها هنگامی به کنار گذاشته می‌شوند که نامی‌بودن پسوند برایمان آشنا است.

این نیرو به عهدهٔ آرمامیترِس و هیثایوس پسران داتیس بود که در نبرد ماراتن شرکت کرده بودند. فرمانده سوم که فَرنُخوس نام داشت به سبب بیماری در سارد مانده بود. سرفرماندهی کل قوا بر عهدهٔ مردونیوس گذاشته شد و نامداران بزرگ دربار و ارتش ایران در اختیار او قرار گرفتند. در گزارش هرودت در مجموع ۴۸ قوم و ملیت برای لشکرکشی خشیارشار به خدمت گرفته شده بودند، اما همان گونه که از نام و نسب فرماندهان برمی‌آید، می‌توان تصور کرد که کارهای کلیدی در دست پارسی‌ها بوده‌است[1].

از سطحی‌بودن خشیارشا در برداشت از جنگ همین بس که هنگامی که عموی او اردوان از نگرانی خود دربارهٔ آذوقه و تغذیهٔ سپاه عظیم ایران و امکان بروز قحطی سخن گفت، خشیارشا درآمد که آن‌ها به جنگ عشایر کوچ‌نشین نمی‌روند که با کمبود آذوقه روبه‌رو شوند، بلکه با مردمی سروکار خواهند داشت که کشاورزی می‌کنند و از نظر مواد غذایی در مضیقه نخواهند بود.

هرودت در این بخش از کتاب خود شرح مفصلی دارد دربارهٔ لباس و سلاح سپاهیان یک‌یک ساتراپی‌ها و قوم‌های گوناگون که از نظر پژوهش دربارهٔ آرایش و پوشش و نیز ارتشِ زمان هخامنشیان بسیار سودمند است[2].

به سوی آتن

خشیارشا در دوریسکوس از سپاه بزرگ خود سان دید و سپس پیشروی در ۳ ستون مستقل به سوی غرب و جنوب غربی آغاز شد. جناح چپ برای برقراری ارتباط با نیروی دریایی به فرماندهی مردونیوس و ماسیستِس در کرانهٔ دریا، جناح راست به فرماندهی تریتَنتَیخمِس و گِرگیس در خشکی قرار گرفت و قلب سپاه به فرماندهی سْمِردَمِنِس و بَغَبوخش همراه شاه ماند.

تا این‌جا سپاه ایران در قلمرو شاهنشاهی هخامنشی راه سپرده بود، اما از این پس، با

۱- دربارهٔ توجه ویژه به سپاهیان پارسی، نک: Herodot, III/155.؛
دربارهٔ استفاده از هم‌نژادان شرقی، نک:.Meyer, Geschichte des Altertums, III/69, 77
۲- نک همین کتاب: آرایش و پوشش در زمان هخامنشیان و ارتش در زمان هخامنشیان.

این‌که تسالی و استان‌های شمالی یونان تسلیم نیروهای ایران شده بودند[1]، دشواری حضور در سرزمین‌های بیگانه نیز بر دشواری اجرای برنامه می‌افزود. پیداست که در چنین لشکرکشی بزرگی، علاوه بر فراهم‌آوردن آذوقه، دشواری آماده‌کردن غذا و تقسیم آن نیز کار ساده‌ای نبود. طبیعی است که از این بابت مردم شهرها و روستاهای سِرراه نیز سخت در زحمت می‌افتادند و به ناچار متحمل آسیب‌های فراوانی می‌شدند. در گزارشی که هرودت[2] می‌دهد، پذیرایی از سپاه چنین بود که جارچیان کمی زودتر از سررسیدن سپاه مردم را به آماده کردن ناهار فرامی‌خواندند. برای شاه سراپرده‌ای در خور برپا می‌شد و بقیه در فضای آزاد اتراق می‌کردند و شب را نیز در همان‌جا می‌گذراندند. هرودت می‌افزاید پس از این که شاه سراپرده را ترک می‌گفت، سپاهیان وسایلی راکه برای پذیرایی او فراهم کرده بودند، به همراه می‌بردند. پیداست که ادعای هرودت را به آسانی نمی‌توان رد کرد. مردم سر راه باید شکرگزار می‌بودند که خشیارشا روزی یک وعده بیشتر به سفره نمی‌نشست، وگرنه ورشکست می‌شدند!

پیک‌هایی که به شهرهای یونان برای درخواست «زمین و آب» رفته بودند، در ثِریمه به حضور شاه رسیدند. بیشتر شهرها دم از اطاعت زده بودند[3]. خشیارشا به آتن و اسپارت پیکی نفرستاده بود، چون مردم این دو پیک‌ها را به گودال و چاه انداخته بودند تا آن زیر برای شاه خاک و آب بیابند. هستهٔ اصلی و مهم مقاومت تنها در آتن بود که سردار بزرگی مانند تِمستوکِلِس مقابله در برابر سپاه ایران را فرماندهی می‌کرد. تِمستوکِلِس از پیش به این باور رسیده بود که سپاه ایران را تنها می‌توان در دریا درهم‌شکست. بنا براین کوشیده بود تا نیروی دریایی کارآمدی برای آتن فراهم آورد.

برای رویارویی با دشمن و حفظ استقلال یونان، لاکِدِمونی، ثِسپی و پلاته نیز در کنار آتن بودند. در این میان جاسوسانی که متحدان برای آشنایی با برنامهٔ خشیارشا به قلمرو سپاه ایران فرستاده بودند دستگیر و سبب خشنودی شاه شدند. خشیارشا دستور داد آنان را پس از نشان دادن عظمت سپاه ایران، رها کنند، تا مگر آتن ناگزیر از تسلیم شود. خشیارشا عقیده داشت باکشتن ۳ تن، نیروی دشمن کاستی نخواهد گرفت، اما با بازگشت

1- Grundy, The Great Persian War and its Preliminaries, London, 1901, 221.

2- Herodot, VII/119-121.

3- Herodot, VII/55. 100, 174.

آنان، آتنی‌ها از رویارویی با سپاه ایران خودداری خواهند کرد[1]. خشیارشا در آبیدوس هم رفتاری مشابه از خود نشان داده بود. او در هلسپونت با دیدن کشتی‌هایی بیگانه از نزدیکان خود دربارهٔ هویت و بار کشتی‌ها پرسیده بود. آن‌ها با این پاسخ که کشتی‌ها برای دشمن غلّه حمل می‌کنند ـ هم‌چنان، منتظر صدور فرمان توقیف کشتی‌ها ـ به چشمان شاه خیره شده بودند. خشیارشا گفته بود، پس گناهی از آنان سر نزده است، چون برای سپاه ایران آذوقه می‌برند!

در آتن کوشش بی‌وقفه بر این بود که به هر ترتیبی شده برای خود متحدانی میان دیگر شهرها و جزیره‌های مستقل دست و پا کنند، اما این کوشش به موفقیت چشمگیری نمی‌انجامید. سرانجام متحدان یونانی بنا را بر این نهادند که تِسالی را به دشمن بسپارند، اما از تِرمِپل دفاع کنند و قرار شد نیروی دریایی در آرتِمیزیون مستقر شود. به این ترتیب سراسر شمال یونان بدون جنگ به دست سپاه ایران افتاد. در این هنگام که خشیارشا خود را به پیروزی نزدیک می‌دید، رویدادی طبیعی به کمک آتن آمد: نیروی دریایی ایران در اثر توفانی شدید و به سبب ناتوانایی ایرانیان در رویارویی با آن به شدت آسیب دید. این پیشامد به نوعی یکی از پیش‌بینی‌های ارتبان بود که به وقوع پیوست.

در این هنگام خشیارشا از تسالی و آخایا گذشته و به ترومپل نزدیک شده بود. در این‌جا که گذرگاه مهمی بود، نخستین پایداری در انتظار او بود. لِئونیداس شاه اسپارت این گذرگاه را در اختیار داشت. لئونیداس با نیرویی بسیار اندک (نخست ۳۰۰ و بعد ۱۰ هزار نفر)، دو روز در برابر سپاه ایران دلاورانه ایستادگی کرد و آسیب زیادی به آن وارد آورد، تا سرانجام، در اثر خیانت یک یونانی[2] که بی‌راهه‌ای را به درون گذرگاه به ایرانیان نشان داد، به سپاه خود اجازهٔ بازگشت داد و خود همراه ۱۲۰۰ تن چندان پای فشرد تا کشته شد[3]. این نخستین نبرد، که غباری از افسانه بر آن سایه افکنده است، برای سپاه ایران گران تمام شد و سپاهیان زیادی جان خود را از دست دادند. از آن میان دو تن از پسران داریوش با نام‌های ابرُکُمِس و هیپرانتِس.

در این هنگام که خشیارشا توان تصمیم‌گیری در استفاده از ناوگان خود را نداشت و

1- Herodot, VII/146-147.
2- Herodot, 7/214.
3- Herodot, VII/175, 201.

در میان دو دیدگاه دِماراتوس مبنی بر روی‌آوردن به جنگ دریایی و برادر خود هخامنش که به سبب ضعف ناوگان ایران او را به پرهیز از جنگ دریایی می‌خواند، سرگردان بود، خبر آمد که در آرتمیزیون برخوردی دریایی رخ داده است. این برخورد که به رغم کوتاهی گزارش هرودوت[۱]، مهم‌ترین جنگ دریای مدیترانه تا آن زمان بود، یونانی‌ها را به پیروزی نرسانده بود، اما بر شجاعت آنان افزوده بود. یونانیان حدود نیمی از کشتی‌های خود را از دست دادند. با این همه جای شگفتی است که مورخان از این پس هرجاکه خشیارشا ناکام است، این ناکامی را شکستی بزرگ می‌خوانند. آسیب این برداشت‌ها به خواننده می‌رسد. زیرا در حالی که از شکست‌های پیاپی ایرانیان سخن به میان می‌آید، خواننده منطقهٔ جنگ را هم‌چنان در دست سپاه ایران می‌یابد و درنمی‌یابد که چه چیز شکست خوانده شده است.

باری، به هر تدبیر خشیارشا به آتن نزدیک می‌شد. آتنی‌ها شهر خود را ترک کرده و به جزیره‌های پیرامون آتن کوچیده بودند و تنها مردمی فقیر در آکروپولیس پناه گرفته بودند. سرانجام اواخر اوت ۴۸۰ پیش از میلاد آتن به دست خشیارشا افتاد، شهر غارت شد و آکروپولیس به آتش کشیده شد. شاید به سبب هنردوستی خشیارشا تندیس‌های مرمرین آتن در امان ماندند، اما به دستور شاه پیروز به ایران فرستاده شدند. به هنگام حفاری‌های تخت‌جمشید تندیس آسیب‌دیدهٔ پِنِلوپ همسر ادیسه به دست باستان‌شناسان افتاد. تندیس‌هایی که هنرمند معروف آنتِنور از هارمودیوس و آریستوگِیتون، جبارکشانی که در سال ۵۱۴ پیش از میلاد در آتن، هیپارخ برادر جبار هیپیاس راکشته بودند، تراشیده بود در میان تندیس‌هایی بودند که به شوش منتقل شدند. آتنی‌ها جایگزین این تندیس‌ها راکه سمبل آزادی‌خواهی یونانیان بودند، چهار سال بعد، در سال ۴۷۶، از نو تراشیدند. در سال ۳۳۱ اسکندر تندیس‌های اصلی را دوباره از شوش به آتن برگرداند[۲].

خشیارشا با این پنداشت که به هدف اصلی دست یافته است، بی‌درنگ پیکی برای اعلام خبر پیروزی به شوش فرستاد. اکنون ۴ ماه از عبور خشیارشا از هِلِسپونت سپری شده بود. با سقوط آتن یونانی‌ها مأیوس از پیروزی بر دشمن، تنها می‌توانستند به نیروی

1- Herodot. VIII/17-18.

2- Hinz. Darius und die Perser. II/22.

دریایی خود چشم بدوزند. تمیستوکلس و آتنی‌ها میل داشتند جنگ دریایی در سالامیس روی دهد، تا ایرانی‌ها به سبب تنگی دریا توانایی استفاده از نیروی عظیم خود را از دست بدهند، اما بیشتر یونانی‌ها با این نظرکه فقط می‌توانست به نفع آتن باشد مخالف بودند. سپس در شورای رهَبران یونانی تصمیم گرفته شد که کشتی‌ها را به پلپونِس، در جنوب سالامیس، ببرند تا جنگ در آن‌جا روی دهد. اما تمیستوکلس از بیم پراکنده‌شدن ناوگان فراهم آمده از جاهای گوناگون نمی‌توانست با این نظر موافق باشد. او ناچار به ایرانی‌ها رساند که کشتی‌های یونانی برآنند که جابه‌جا شوند. با این نیرنگ سپاه ایران از حرکت کشتی‌ها جلوگیری می‌کرد و مقصودِ تمیستوکلس حاصل می‌شد.

نبرد دریایی سالامیس و بازگشت خشیارشا به ایران

در جبههٔ ایران خشیارشا تصمیم گرفت که از نیروی زمینی جدا شود و شخصاً به نیروی دریایی بپیوندد. سرانجام در نبردی که در سالامیس روی داد نیروی دریایی ایران آسیبی تعیین‌کننده دید. خشیارشا ناگزیر به نیروی خود آرایشی تازه داد و دوباره به جنگ دریایی پرداخت[1]. اینک یونانی‌های مزدورِ نیروی دریاییِ خشیارشا چهرهٔ واقعی خود را نشان دادند و توانستند کشتی‌های ایران را ناکارآمد کنند. روز ۱۹ سپتامبر ۴۷۹ جنگ دریایی سرنوشت‌ساز انجام گرفت و ایرانی‌ها شکست خوردند. مردونیه، خواهرزاده و داماد داریوش نیز کشته شد. این شکست را ـ که باید به قول توکیدیدس[2] حاصل خطای خود ایرانیان دانست و نه دلاوری اسپارتیان ـ می‌توان یکی از دوران‌سازترین بزنگاه‌های تاریخ باستان دانست! این شکست برگ تاریخ هخامنشیان و مغرب‌زمین را برگرداند. در صورت پیروزی خشیارشا امروز اندیشهٔ مغرب‌زمینی و سیر تحول و تکامل آن از روندی دیگر برخوردار می‌بود. در هر حال گمان نمی‌رود که چهارسال پس از غیبت تندیس‌های آزادی یونانی‌ها، بدل آن‌ها در سال ۴۷۶ پیش از میلاد ساخته می‌شد و بعید به نظر می‌آید که اصل این تندیس‌ها در سال ۳۳۱ پیش از میلاد به جایگاه خود برگردانده می‌شدند. آنک «شاید» امروز یونان و اروپا به اندازهٔ دو

1- Herodot, VIII/97, 105.

2- Thokydides, I/69.

«سمبل» آزادی فقیرتر می‌بودند! البته نباید فراموش کرد که در صورت پیروزی خشیارشا در جنگ سالامیس، ساختار و بافت سیاسی دولت‌شهرهای متعدد یونان به تکامل بعدی خود میدانی دور از انتظار ما می‌دادند.

دگرگونی موقعیت در جبههٔ دریا ضربهٔ تعیین‌کننده‌ای به روحیهٔ خشیارشا ـ که خود به خود خسته بود ـ وارد آورد. در این هنگام مردونیوس به شاه پیشنهاد کرد که به ایران بازگردد و اطمینان داشته باشد که او خود با سپاهی منتخب برای ادامهٔ جنگ در یونان باقی خواهد ماند. خشیارشا نگران از موقعیت موجود، به ویژه از بیم ویران شدن پل داردانل به دست یونانی‌ها و از دست‌دادن امکان بازگردادن سپاه به آسیا، با سپردن یک لشکر ۳۰۰ هزار تنی به مردونیوس راه بازگشت به ایران را پیش کشید و روانهٔ سارد شد.

البته این بازگشت را نمی‌توان شکست قطعی خشیارشا دانست[1]. حتی اصلاً می‌توان سخنی از شکست به میان نیاورد. در یونان بیشتر شهرهای حساس در اختیار ایرانیان بودند و تنها نیروی دریایی خشیارشا بود که نتوانسته بود مأموریت خود را به انجام رساند. هنگامی که خشیارشا آغاز به بازگشت کرد، به رغم بیمی که از خراب‌شدن پل دریایی و یا شورش مردم ایونی[2] داشت، حتی یونانی‌ها جرأت خراب کردن پل را نداشتند. وقتی که تمیستوکلس در شورایی پیشنهاد تخریب پل را داد، با مخالفت هم‌پیمانان خود روبه‌رو شد. زیرا اینان بیم آن داشتند که با بسته‌شدن راه بازگشت به روی خشیارشا، او را وادار به جنگی جدی و تمام‌عیار بکنند که به سود یونان نخواهد بود[3]. بنابراین بازگشت خشیارشا را باید ناشی از روحیهٔ غیرنظامی او دانست. هرودت[4] عقب‌نشینی خشیارشا را ناشی از ترس او می‌نویسد، اما برجای گذاشتن بخش عظیمی از پیاده‌نظام با این برداشت جور درنمی‌آید[5].

روی‌هم‌رفته برداشت مورخ از این لشکرکشی این است که گویی خشیارشا با سپاهی

1- Beloch, Griechische Geschichte, Strassburg, 1916, II/51.

2- Delbrück, Geschichte der Kriegkunst, Berlin, 1920, I/95.

3- Herodot, VIII/108 ff..

4- Herodot, VIII/103.

5- Grundy, The Topography of the Batlle of Platæa, London, 1894, 409; Busolt, Griechische Geschichte, Gotha, 1895, 712.

عظیم آهنگ شکار داشته و می‌توانسته‌است، به محض احساس خستگی، دستور بازگشت به کاخ را صادر کند. او برای این شکار، بسیاری از برادران، پسران، خویشان و دوستان خود را نیز همراه داشت، که شماری از آنان در «نخجیر شاهانه» جان خود را از دست دادند. از آن میان اَریامَنَه[۱] برادر خشیارشا. پلوتارک از اریَه‌مَنِس ـ در مقام فرمانده نیروی دریایی خشیارشا ـ چونان مردی دلاور یاد کرده و اورا مدبرترین و با وفاترین برادر شاه خوانده است[۲]. اریامنه در جنگ سالامیس، در حین یک نبرد دریایی تن‌به‌تن به ضرب نیزه زخمی شد و از کشتی به دریا افتاد. ارتمیسیا، ملکهٔ هالیکارناسوس و متحد خشیارشا، جسد اریه‌منه را که در میان لاشهٔ کشتی‌ها بود باز شناخت و آن را نزد خشیارشا آورد. آریابیگِنِس دیگر برادر خشیارشا و ۳ تن از برادرزادگان او نیز در نبردی دریایی در سالامیس کشته شدند.

پیداست که در نتیجهٔ نابسامانی بزرگی که بر مسیر بازگشت حاکم بود، امکان فراهم‌آوردن آذوقه برای سپاه به حداقل‌ممکن رسیده بود و بسا که سپاهیان ناگزیر از خوردن علف و پوست و برگ درختان می‌شدند. اینک بیماری و مرگ‌ومیر ناشی از سوءتغذیه نیز بر ضعف هر چه بیشتر سپاه می‌افزود. در آبیدوس به سبب فراوانی ناگهانی مواد غذایی و افراط در مصرف، موج تازه‌ای از بیماری و مرگ عارض شد. خشیارشا به زحمت خود را به سارد رساند. او حتی برای گذشتن از هلسپونت، به سبب

۱- پسر داریوش که به یونانی اَریَه‌مَنِس آورده شده است (Plutarch, Themistokles, 14). در حالی که اغلب مورخان اَرتَبازَن را پسر ارشد داریوش می‌نویسند، در برخی از منبع‌ها اریه‌منس پسر بزرگتر داریوش شناخته می‌شود و دربارهٔ اختلافی که ارتبازن بر سر جانشینی پدر با خشیارشا داشت، کم و بیش همانی گفته می‌شود که دربارهٔ درگیری اریه‌منه با خشیارشا آورده می‌شود. در هر دو بار، مسالهٔ جانشینی با وساطت درباریان و برادران، به نفع خشیارشا پایان می‌یابد. یوستی (Iranisches Namenbuch, 23) گمان می‌کند که مادر اریه‌منه دختر گوبریاس است که سه پسر برای داریوش آورد. به این ترتیب، اگر هم اریه‌منه پسر ارشد داریوش باشد، با خشیارشا که مادرش دختر کورش بزرگ بود از یک مادر نبوده است. اومستد شورش بلخ پس از درگذشت داریوش را به سرکردگی اریه‌منه می‌داند و می‌نویسد که اریه‌منه پس از دریافت پیش‌کش و این قول که دومین شخص شاهنشاهی باشد، تاج را بر سر شاه تازه نهاد و از آن پس برای همهٔ عمر به او وفادار ماند (The History of Persian Empire, 231-232).

2- Plutarch, Themistokles, 14.

خراب‌شدن پل موقت به دست توفان، ناگزیر از یک کشتی فنیقی استفاده کرد[1].

هرچه نبرد سالامیس به یونانیان قوت‌قلب بخشیده بود، ایرانیان را تحقیر کرده بود. مورخ نیز مانند خوانندهٔ خود از بی‌تدبیری خشیارشا در ادارهٔ جنگی بیهوده جز غوطه‌ای که در بهت می‌خورد به نتیجهٔ دیگری نمی‌رسد!

مردونیوس نیز با سپاه منتخب خود، که از پارسی‌ها، مادی‌ها، سکاها و هندی‌ها تشکیل شده بود، نمی‌توانست به سپاه سرخوردهٔ ایران جانی تازه ببخشد. او فقط می‌توانست در اتراق زمستانی خود در تسالی از شورش یونانی‌ها جلوگیری کند. در تراکیه کم‌کم نشانه‌هایی از مقاومت به چشم می‌خورد. ارتَبازو که با ۶۰ هزار سپاهی شاه را بدرقه کرده بود، چون در بازگشت به فکر خواباندن یک شورش افتاد، چنان شکستی خورد که توانست با ۴۰ هزار تن از نیروهای خود به مردونیوس بپیوندد.

ناوگان ایران که پس از نبرد سالامیس دیگر هوسی برای رویارویی با یونانیان در سر نداشت، پس از بازگشت شاه، برای پاییدن ایونی‌ها که بیشتر متمایل به یونانی‌ها بودند، در ساموس ماند. در نیروی زمینی مردونیوس برای آغاز جنگی دوباره آلکساندر پسر آمینتاس شاه مقدونی را با پیشنهاد صلح خشیارشا نزد آتنی‌ها فرستاد و اعلام کرد که چنانچه آتنی صلح را بپذیرند، شاه ایران نه تنها آن‌ها را به سبب رفتار ناشایستشان خواهدبخشید، بلکه به خرج خود آتن را بازسازی خواهد کرد. آتن این پیشنهاد را رد کرد و مردونیوس دوباره آتن را به تصرف خود درآورد. از این پس رویدادهای پریشان، بیهوده‌تر از پیش می‌شوند. سرانجام مردونیوس، که در نبرد پلاته شخصاً به نبرد درآمد با هزار تن از نگهبانان برگزیدهٔ خود کشته شد و سپاه ایران از هم پاشید. به‌گزارش هرودت[2] از ۳۰۰ هزار سپاهی مردونیوس تنها ۳ هزار تن جان سالم به‌در بردند و توانستند خود را به ارتبازو که در راه بازگشت به آسیا بود برسانند. عده‌ای دیگر در راه بازگشت در تراکیه جان خود را از دست دادند و نیروهای ارتبازو تا ۴۰ هزار نفر تقلیل یافت[3].

داستان مردونیوس و نقش او در لشکرکشی خشیارشا به یونان نیز داستان غریبی است. مورخ هرچه می‌کوشد که به او نزدیک‌تر شود، فرصت مناسبی دست نمی‌دهد. صدبار

1- Herodot, VIII/115-120.

2- Herodot. IX/70.

3- Herodot, IX/89.

هم‌که داستان مردونیوس از نو خوانده شود ـ با این‌که مؤثرترین عضو «نخجیر» خشیارشا است ـ بازهم سیمای غوطه‌ور او ـ در مِهِ تاریخ روشنی نمی‌گیرد. مردونیوس نخستین و آخرین بازیگر ناپیدای هزاره‌های گمشده و پیدای تاریخ ایران نیست. تاریخ را ـ حتی تاریخ معاصر ایران را ـ که بخوانی بازهم می‌توانی مردونیوسی دیگر بیابی!

موقعیت سپاه ایران در دریا نیز بهتر از خشکی نبود. با انتشار خبر شکست نیروی زمینی ایران، یونانی‌ها به ناوگان ایرانی حمله بردند و آن را بـه آتش کشیدند. شکست سپاه ایران برای یونانیان دو نتیجه داشت: از سویی جزیره‌هایی مانند خیوس، لِسبوس و ساموس که به یونانیان وفادار مانده بودند به اتحادیهٔ یونان پیوستند و از سوی دیگر آتنی‌ها گام فراتر نهادند و به شهر مهم سِستوس در کرانهٔ هلسپونت حمله بردند و آن را از ایرانیان گرفتند. گروهی از نیروهای ایرانی این شهر کشته شدند و گروهی دیگر به دست آتنی‌ها افتادند.

با برچیده‌شدن پل‌های موقت داردانل از سوی ایرانیان می‌توان به پایان جنگ رسید، اما مورخان غربی، که پیروزنشدن خشیارشا را شکست او می‌نامند، هم‌چنان با کاویدن در تاریخ دولت‌شهرها، بسیاری از کشمکش‌های درون یونان را در دنبالهٔ این بخش از تاریخ ایران می‌آورند. ممکن است که این کشمکش‌ها را به اعتباری ناشی از سفر جنگی خشیارشا دانست، اما در هر حال، چون هرگز یونان مستعمرهٔ ایران نبوده و برای مدتی دراز در دست ایرانیان نمانده است، جای آن در تاریخ ایران نیست.

پریشانی در دربار و رونق نقش حرم‌سرا

خشیارشا از سفر جنگی یونان به دربار خود بازگشت که در غیبت او به چنگال دسیسه افتاده بود. اکنون سقوط شاه نیز در چنگال خستگی و سرافکندگی ناشی از عدم پیروزی و در کنار روحیهٔ ناشی از تربیت «حرم‌سرایی» او، به آسانی به هر نوع دسیسه‌ای امکان رشد می‌داد.

یکی از عنصرهای تعیین‌کنندهٔ این چرخهٔ معیوب، نقش زن در حرم‌سرا بود، که برای

همیشه تاریخ ایران را همراهی کرده است. هرودت[۱] نمونهٔ جالبی از تباهی خاندان شاهی می‌آورد که با توجه با شناختی که از دربارهای ایران داریم، تنها در جزییات آن می‌توانیم تردید داشته باشیم[۲]: خشیارشا چون در عشق زن برادر خود ماسیستِس ـ ساتراپ بلخ که در سارد و در کنار سپاه مانده بود ـ ناکام ماند، دختر او اَرتَه‌ائیتَه را به همسری پسر خود داریوش برگزید تا مگر از این راه در نزدیکی به همسر برادر کامیاب شود. پس از این ازدواج عشق خشیارشا به همسر پسر خود گرایید. پس از کام‌ستانی از اَرتَه‌اینتَه، از او خواست تا چیزی از او طلب کند. ارته‌اینته به اصرار لباسی را درخواست کرد که آمِسْتْریس ـ همسر بی‌رحم و کینه‌توز خشیارشا ـ بافته و به او هدیه کرده بود. آمستریس که نفوذ زیادی در دربار داشت مدتی خشم خودرا از این رویداد پنهان کرد و سرانجام در جشن تولد خشیارشا که می‌توانست تمنایی ردناشدنی از شاه داشته باشد، با پافشاری ارته‌اینته را در اختیار گرفت و دستور داد تا زبان، بینی، هر دو گوش و سینه‌های اورا بریدند و جلو سگ‌ها انداختند. ماسیستس پس از بازگشت از جبهه به سبب این ناروا سر به شورش برداشت و خشیارشا نیز فرمان داد او را با همهٔ فرزندانش کشتند[۳].

این ماجرا تنهارویداد درباری از این دست نبود. از داستان‌های راست‌ودروغ دربار خشیارشا، مانند داستان هرودت[۴] دربارهٔ سَتَه‌اسپِس با دختر زوپیروس پسر بغبوخش، می‌توان مقدمه‌ای ترتیب داد برای داستان‌های دیگری که مدارک ما از آن‌ها در روزگار مهدعلیا و امیرکبیر به غنایی ملموس‌تر می‌رسند. تاکنون رفتارهای زشتی از این دست را هیچ مورخی دربارهٔ کورش و داریوش گزارش نکرده‌است. هم‌چنان که هیچ نوع ستایشی از زبان مورخان دربارهٔ کارهای خشیارشا نمی‌توان سراغ گرفت، الاّ معماری.

1- IX/109-112.

۲– شاید داستانی که هرودت می‌آورد از بیخ و بن دروغ باشد. پیداست که اگر بخشی از این داستان درست بوده باشد، تا رسیدن سینه به سینه به سینهٔ آن به هرودت چندبار شاخ و برگ آن دگرگون شده است. برای مورخ اهمیت پیدایش این داستان بیشتر است. چرا داستانی از این دست دربارهٔ کورش و یا داریوش، راهی دور و دراز را سینه به سینه پشت سر نگذاشته است؟

3- Herodot, IX/108-113.

4- Herodot, IX/107.

نگاهی دیگر به یونان

همان‌گونه که در بالا یادآور شدیم، پس از بازگشت خشیارشا، میان دولت‌شهرها و جزیره‌های مستقل جنوب، بازار پیمان‌ها، دسیسه‌ها و سیاست‌گزاری‌های کوتاه‌مدتِ مَصلحتی، چنان گرم شد که مورخ نمی‌تواند به هنگام پرداختن به آن‌ها از کم‌رنجی گزارش خود مطمئن باشد. همهٔ رویدادها حکایت از آن دارند که آتن و دیگر دولت‌شهرها برای به دست آوردن استقلال و رهایی از سلطهٔ ساتراپ‌های غرب آسیای صغیر از یک سو و برتری بر یک‌دیگر از سوی دیگر، در تلاشی مستمر به سر برده‌اند. همین‌جا این پرسش پیش می‌آید که اگر خشیارشا در یونان شکست خورده است، پس این همه تلاش برای رهایی از برای چیست؟

در هر حال، با نگاهی دیگر بر رویدادهای آشفتهٔ یونان، تنها چیزی که درمی‌یابیم این است که در یونان هیچ‌کس پیروز نیست و تا پایان فرمانروایی خشیارشا نه نیروهای او به یک برتری تعیین‌کننده می‌رسند و نه یونان می‌تواند به ثباتی تاریخی دست یابد. تلاش‌های محلی نیز تنها می‌توانند به‌کار پردازندگان یونانی تاریخ یونان باستان بیایند.

کشته‌شدن خشیارشا

در ایران هم نمی‌توان ـ جز در کارهای ساختمانی ـ نشانی از خشیارشا یافت. در منبع‌های موجود از شورش‌های محلی ساتراپی‌های درون و پیرامون شاهنشاهی خبری نیست. گویی پس از نیم قرن هیجان، خستگی حرف اول را می‌زده و خشیارشا در سایهٔ قدرت متمرکزی که از نیاکان خود به ارث برده بوده، در حاشیهٔ این خستگی، تنها به زندگی شاهانه و به‌کار ساختمان بسنده می‌کرده است. از این روی، پس از بازگشت او از یونان، مورخ تنها می‌تواند در صدد گزارش مرگ او باشد!

از نخست پیدا بود که سرانجام زندگی حرم‌سرایی خشیارشا و نقش زنان و خواجه‌سراهای پرنفوذ دربار، برای او پرعقوبت خواهد بود. گزارش‌ها دربارهٔ توطئه‌ای که منجر به کشته‌شدن خشیارشا به دست ارتبان (اردوان)[1] در ۵۵ سالگی ـ آغاز تابستان

۱- این ارتبان را نباید با عموی خشیارشا یکی دانست. کتسیاس (14 .9) او را پسر اَرتَه‌سیراس
←

۴۶۵ پیش از میلاد ـ و بر تخت‌نشستن اردشیر در سال ۴۶۴ شد، از نظر انگیزهٔ توطئه و نحوهٔ اجرای آن متفاوت‌اند. اما در همهٔ این گزارش‌ها، در داستان‌پردازی بر الگویی واحد تکیه شده است: شخصیت‌های این الگو، یعنی قاتل، مقتول، یاران و هواداران قاتل؛ یاران و هواداران مقتول، خائنان دو جبهه، و کامیاب نهایی، همان شخصیت‌های ثابت دسیسه‌های درباری در تاریخ و در افسانه‌اند که می‌توان در همهٔ دوره‌های تاریخ ایران و در بیشتر افسانه‌ها به آنان برخورد. بنا بر این همهٔ این گزارش‌ها تنها می‌توانند بخش کوچکی از واقعیت تاریخی را در خود پنهان داشته باشند که اتفاقاً، از همان بخش اصلی است. علاوه بر این خوانندهٔ تاریخِ ایران باید به این عادت سنگین رسیده باشد که در ایران، جریان انتقال قدرت را همواره هاله‌ای از افسانه‌ها و راست‌ودروغ‌های روزگاران در میان گرفته است و دروغ‌های غوطه‌ور در این هاله‌ها هم بی‌پیام نیستند!.

چنین به نظر می‌رسد که واقعیت در این داستان پنهان باشد که ارتبان (اردوان) ـ فرمانده گارد سلطنتی ـ با همکاری دیگر مقام‌های بلندپایهٔ دربار، از آن میان بغبوخش[1] (مگابیزوس)، داماد خشیارشا و هم‌دستی مهرداد (کتسیاس: اسپَمیترِس)، خواجهٔ دربار، نخست خشیارشا را در خواب به قتل می‌رساند و سپس داریوش، بزرگترین پسر خشیارشا را رهبر توطئه قلمداد می‌کند و اردشیر را به کشتن او وامی‌دارد[2]. روایت‌های دیگری[3] نیز دربارهٔ کشته‌شدن خشیارشا و پسر بزرگ‌تر او داریوش در دست است که تفاوت آن‌ها تنها در جزئیات است.

آرامگاه خشیارشا در نقش رستم و در کنار آرامگاه پدرش داریوش است که فاقد نوشته است. ظاهراً خود او که به‌خوبی «دست به قلم» بود، به سبب مرگ ناگهانی، فرصت آوردن نبشته‌ای را نداشته است و جانشین او هم به چنین کاری بی‌علاقه بوده است!

← هیرکانی می‌داند که از بلندپایگان دربار کمبوجیه و از هفت‌تنان جریان براندازی بردیا بود.

۱- بغبوخش، شوهر آمیتیس خواهر خشیارشا، پس از این‌که از همسر خود به اتهام خیانت به خشیارشا شکایت برده و نتیجه‌ای نگرفته بود، از او آزرده بود. البته این مسأله می‌تواند ظاهر قضیه باشد. واقعیت این است که آگاهی ما از این توطئهٔ درباری بسیار ناچیز است.

2- Ktesias, 30; Herodot, IX/108.

داریوش می‌توانست به سبب تجاوز پدر به همسرش ارته‌اینته عنصر خوبی برای وارد آوردن اتهام باشد. نک: بالاتر.

3- Diodorus, XI/69; Justin, III/1.

حاشیه‌ای بر تاریخ

فرمانروایان استاندارد!

هرودت، پس از گزارش حرکتِ سپاه بزرگ خشیارشا به سوی یونان، می‌نویسد در میان انبوه جمعیتی که او را همراهی می‌کردند، کسی نبود که از نظر زیبایی و بلندبالایی به پای او برسد. نگاره‌های خشیارشا در آرامگاه او در نقش‌رستم و پلکان شمالی آپادانا در تخت‌جمشید که او را در کنار داریوش و در مقام ولی‌عهدی نشان می‌دهد نیز چنین برداشتی را به خواننده القا می‌کنند.

دربارهٔ شخصیت خشیارشا چیز زیادی نمی‌دانیم. شاید بتوان در لابه‌لای آنچه که تا کنون دربارهٔ او نوشتیم بخشی از شخصیت او را یافت. تن‌دادن به جنگ بیهودهٔ یونان در آغاز فرمانروایی، نشان‌دهندهٔ شخصیت اوست. شاید اگر او در این جنگ پیروز هم می‌شد کامیاب نبود. او باید می‌دانست که در آن روزگار ساختار و بافت سیاسی و نظامی منحصر به فرد حکومت یونان ـ که باید آن را حکومت‌های یونان نامید ـ هرگز نمی‌توانست اجازهٔ تسلط درازمدت بر این سرزمین را بدهد. از نخست پیدا بود که به زودی دولت‌شهرهای زیر سلطهٔ سپاهی بیگانه، یکی پس از دیگری استقلال خود را بازخواهند یافت و ماندگاری سپاه بیگانه را ناممکن خواهند کرد[۱]. پس لازم می‌شد که این لشکرکشی مانند یک «بِینال» هر دو سال یک بار تجدید شود! خشیارشا نمی‌توانست تجربهٔ ما را ـ که حاصل ۲۵ قرن تماشا به تاریخ سیاسی جهان است ـ داشته باشد؛ اما می‌توانست به یاد بیاورد که تنها جنگ ناموفق پدرش جنگ با سکاهای فاقد حکومت یک‌پارچهٔ مرکزی کرانهٔ شمالی دریای سیاه بود. البته عکس جریان عملی‌تر بود. موفقیت یکی از دولت‌شهرهای یونان، در صورت داشتن رهبری تیزهوش، بیشتر می‌بود تا موفقیت سپاه بزرگ خشیارشا. با این‌که از پایان کار کورش بزرگ آگاهی کافی نداریم، می‌دانیم که او از دشمنی نامرئی ـ که برای خود دولت‌شهری داشته است ـ شکت خورد. هم‌چنین است سرنوشت وارثان اسکندر. وارثان اسکندر نیز میراث شرقی خود

۱- در دورهٔ استعمار روزگاران ما نیز استعمارگران، با این اعتقاد که بر کشوری پارچه‌پارچه نمی‌توان تسلط داشت، برای ادامهٔ حاکمیت خود خواستار یک دولت دست‌نشاندهٔ یک‌پارچهٔ مرکزی بودند و هستند.

بهتر می‌توانستند جمع‌وجور کنند تا سرزمین یونان را، و در میراث شرقی درست در آن‌جایی از پای درآمدند که به‌گمان، کورش جان خود را باخت. یعنی در جایی که حاکمیت متمرکز و مرئی نبود. درعین‌حال قضاوت دربارهٔ شخصیت خشیارشا نباید با معیارهایِ نویسندگان غربیِ تاریخ ما انجام پذیرد. فرمانروایان در سرزمین ما از قماشی دیگراند و انگشت‌شماری از فرمانروایان این کشور فرمانرواخیز راکه کنار بگذاریم، به استاندارد ملی فرمانروایی دست می‌یابیم. با معیارهای این استاندارد که بسنجیم، یافتن شخصیت فرمانروایان و جداکردن راست و دروغ‌ها از سرگذشت‌ها دشوار نخواهد بود. خشیارشا استاندارد بود!

به نظر می‌رسد که گاهی هم خود خشیارشا زوال حکومت خاندانش را می‌دیده است. برای نمونه یک‌بار در اقدامی ناگهانی بیشتر صاحب‌منصبان را تغییر می‌دهد. این کار او شباهت زیادی به سقوط یکی از کابینه‌های امروزی دارد. با مدارک اندکی که داریم تنها می‌توانیم برداشت کم‌رنگی از این تغییرها داشته باشیم. در میان برکنارشدگان ناگهانی به نام کسانی چون ارته‌خامه وزیر دربار و پس از شاه بالاترین مقام حکومتی، وَهوش رئیس خزانه‌داری کل و در ساتراپی رُخَج، داتَمیترا رئیس خزانه‌داری و میترَپاتَه فرمانده دژ پَریکانه برمی‌خوریم. ظاهراً خشیارشا در نوروز ۴۶۶ پیش از میلاد به طور ناگهانی ۱۰۰ نفر از بلندپایگان را عوض کرده است[۱]. به‌گمان، تغییر محل نگاره‌های خشیارشا از آپادانا به عمارت خزانه نیز در همین زمان انجام گرفته است[۲].

1- Hinz, "Achämenidische Hofverwaltung", Zeitschrift für Assyrologie, LXI/279; id., Darius und die Perser, II/25-26; Hallock, "A new look at the Persepolis treasury", Journal of Near Eastern Study, XIX/94-96.

۲- نک: فصل ۲.

فصل دوم
ادامهٔ ساختمان در تخت‌جمشید

برخلاف ناتوانی در مدیریت شاهنشاهی پهناور، دست خشیارشا در کارهای ساختمانی باز بود. تخت‌جمشید، اگرچه از زمان خشیارشا سبک ویژه‌ای را نشان نمی‌دهد، اما در زمان این شاه به اوج شکوفایی و بزرگی خود رسید. این توجه ویژه نیز ناشی از تربیت حرم‌سرایی خشیارشا و علاقهٔ او به چاردیواری کاخ‌های سلطنتی است. از این روی نخستین ساختمان بزرگ او در تخت‌جمشید هم عمارت حرم‌سرا است. پیش از این، در جلد دوم این کتاب، با دگرگونی‌های مفصل پدید آمده به فرمان و ذوق خشیارشا در بنای آپادانا و عمارت خزانه و دیگر بناهای داریوش در تخت‌جمشید ـ که نخست به فرمان داریوش ساخته شده بودند ـ آشنا شدیم. اینک می‌پردازیم به دیگر بناهای مستقل خشیارشا.

عمارت حرم‌سرا

پروفسور هرتسفلد مجتمع ساختمانی بزرگی را که در لبهٔ جنوبی صفّهٔ تخت‌جمشید قرار داشته و امروز تنها حدود دیوارهای آن برجای است، با توجه به ساختار عمومی بنا، حرم‌سرای خشیارشا نامید. این بنا دارای چندین دستگاه آپارتمان متحدالشکل مستقل است که به ردیف درکنار هم قرار گرفته‌اند. هر آپارتمان از یک اتاق بزرگ با یک یا دو

اتاق کوچک تشکیل شده است. در خاک‌برداری هرتسفلد دو پایهٔ عظیم و پهن درگاه و پنجره و طاقچهٔ سنگی از زیر خاک بیرون آمد. سمت شرقی عمارت حرم‌سرا ـ که بخش اصلیش به صورت شمالی ـ جنوبی ساخته شده است، به وسیلهٔ خیابانی از بنای هم‌سطح خود ـ عمارت خزانه ـ جدا می‌شود. اما در غرب خیابان غربی حرم‌سرا، کاخ تخت و کاخ دیگری که به کاخ D معروف است قرار دارند که سطحشان از حرم‌سرا کمی بلندتر است.

به کمک بخشی از بنای حرم‌سرا، که به وسیلهٔ کرِفتِر، برای استفادهٔ اعضای هیأتِ باستان شناسیِ پروفسور هرتسفلد بازسازی شده‌است، می‌توان به برداشت خوبی از بناهای صفهٔ تخت‌جمشید دست یافت. امروز از این بنا به صورت موزهٔ تخت‌جمشید استفاده می‌شود. البته در این تجدید بنا، برای استفادهٔ بهتر، دگرگونی‌هایی در راه‌های رفت‌وآمد داده شد و نیز ترتیبی داده شد تا نور لازم برای ساختمان تأمین شود. سنگ بنای عمارت حرم‌سرا (XPf) را نیز هرتسفلد در گوشهٔ جنوبی بخش غربی حرم‌سرا به دست آورد. در این سنگ نبشته خشیارشا پس از اشاره به آفرینش زمین، آسمان، مردم و شادی به وسیلهٔ اهورمزدا می‌نویسد:

«[اهورمزدا] داریوش را که پدر من بود در این زمین (شاید: سرزمین) شاه کرد. هنگامی که داریوش شاه شد بسیار خوب بنا کرد. خشیارشا گوید: داریوش را پسران دیگری بودند، [اما] به میل اهورمزدا داریوش که پدرم بود، پس از خود مرا بزرگ‌ترین کرد. هنگامی که پدرم از تخت رفت (مرد) به خواست اهورمزدا من به جای پدر شاه شدم. وقتی که من شاه شدم، بسیار خوب بنا کردم. آنچه را که پدرم کرده بود من پاییدم و کار دیگری افزودم. آنچه من بنا کردم و آنچه را که پدرم بنا کرد، همه را به خواست اهورمزدا کردیم».

اهمیت این سنگ‌نبشته، علاوه بر اشارهٔ خشیارشا به برگزیده‌شدنش به ولی‌عهدی، در این است که به کمک آن می‌توان بی‌تردید گفت که حرم‌سرا از بناهای خشیارشا است. پس از پیداشدن این نبشته، نسخهٔ بابلی آن هم که کمی متفاوت از نسخهٔ اصلی است به دست آمد. از متن بابلی، بر خلاف نظر هرتسفلد، چنین بر می‌آید که داریوش از فرمانروایی کناره‌گیری نکرده، بلکه پس از درگذشت او خشیارشا بر تخت نشسته است.

چون کف جناح اصلی بنای حرم‌سرا روی کفی قدیم و سرخ‌رنگ بنا شده است، نخست گمان می‌رفت که خشیارشا حرم‌سرا را در جایی که زمانی حرم‌سرای داریوش بوده ساخته است، اما بعدها، با خاک برداری عمارت خزانه روشن شد که کف

سرخ‌رنگ مربوط به بنای قبلی خزانه بوده است و نیز معلوم شد که خشیارشا، برای ساختن بنای حرم‌سرا، قسمتی از عمارت خزانه را بریده است.

پلکان‌هایی که بناهای حرم‌سرا، تالار شورا و تالار تخت را به یکدیگر مربوط می‌کنند، تنها وسیلهٔ ارتباط بخش اصلی حرم‌سرا با دیگر بناهای پیرامون است. بخش مرکزی عمارت حرم‌سرا دارای یک تالار مرکزی باشکوه با ۱۲ ستون چوبی و یک ایوان رو به حیاطی بزرگ بوده است. به گمان، سرستون‌های تالار اصلی ـ چنان‌که در عمارت بازسازی‌شده می‌بینیم ـ از چوب و به شکل سر دوگاو بوده است.

هر چهار درگاه این تالار دارای نگارهٔ سنگی است. بر بدنهٔ درگاه جنوبی پیکر خشیارشا نقش بسته است. در این نگاره سوراخ‌های مخصوص نصب جواهر و تاج شاهی به چشم نمی‌خورد و ظاهراً در این‌جا شاه به جای لباس رسمی لباسی راحت (لباس خانه) بر تن داشته است. طرح این لباس نیز نشان از توجه و وسواس خاص طراحان بناهای تخت‌جمشید در طرح نگاره‌ها دارد. خشیارشا در این نگاره در حال ورود از حیاط اندرونی کوچکی به تالار است. او عصا یا دبوس ویژهٔ فرمانروایی را در دست دارد. بر لبهٔ آستین لباس شاه یک ردیف شیر نقش بسته است. نقش اصلی لباس، گل محصور سرخی است که تمام لباس را فراگرفته است.

در این‌جا نیز طرح‌ها فقط برای راهنمایی نقاشی که باید لباس شاه را رنگ می‌زده است، خط‌اندازی شده‌اند. از آثار رنگ، که در تالار تخت و نگاره‌های آرامگاه‌های سلطنتی در نقش‌رستم به دست آمده است، چنین برمی‌آید که همهٔ نگاره‌ها و دست‌کم بیشتر آن‌ها رنگ‌آمیزی شده بوده‌اند. پشت سر شاه دو ملازم با مقیاسی کوچک‌تر حک شده‌اند. لباس شاه و ملازمان لباسی پارسی است. یکی از این دو ریش ندارد و باید که خواجه باشد. او مگس‌پران مخصوص شاه را بالای سر او نگه داشته است و در دست دیگر یک حوله دارد. ملازم دیگر ـ که ریش دارد ـ دست‌هایش را روی هم نهاده است. کفش شاه ساده است، کفش ملازمان، مانند کفش دیگر نگاره‌های تخت‌جمشید سه بند و قلاب دارد.

بر بدنه‌های درگاه شمالی که به ایوان و حیاط اندرون حرم‌سرا گشوده می‌شود، شاه در حالی که در سایهٔ چتر آفتابی جای دارد، در حال بیرون رفتن از تالار نشان داده شده

است. یک بار دیگر طرح نگاره‌ها حامل پیام‌اند. به هنگام ورود شاه به تالار از مگس‌پران استفاده شده است و لابد که داخل بنا مگس داشته است و به هنگام ترک تالار چتر آفتابی لازم بوده است. آیا در طول اقامت شاه در حرم‌سرا مگس‌پران همواره در کنار شاه بوده است؟! چیزی نمی‌دانیم، مگر این‌که ملازمِ مخصوصِ مگس‌پران و حولهٔ شاه، خواجه بوده است!

از دیگر نگاره‌های تالار اصلی حرم‌سرا نگاره‌های درگاه‌های شرقی و غربی است. در درگاه شرقی، خشیارشا ـ در حالی که رو به غرب یعنی درون تالار دارد ـ سرگرم نبرد با شیر دال است که روی دو پا ایستاده و دمی به شکل کژدم دارد. شاه دشنهٔ خودرا به شکم شیر فرو برده و با دست دیگر شاخ پیچیدهٔ وسط پیشانی حیوان راگرفته است. از ریش بلند و مستطیل‌شکلِ پهلوانِ در حال نبرد، که باشلقی شبیه ملازمان دارد و دامنش را برای نبرد بالا زده است، پی می‌بریم که او شاه است. این نگاره در دو بدنهٔ درگاه طوری کنده شده که انگاری تصویر یک بدنه در آینهٔ بدنهٔ دیگر افتاده است. در درگاه‌های غربی نیز با همین نگاره رودررو هستیم، اما در این‌جا شاه از کاکل پیشانی شیر گرفته است. نگاره‌های درگاه‌های شمالی و جنوبی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردیم نیز در دو بدنهٔ درگاه‌ها به صورت تصویر در آینه‌اند، با این تفاوت که شاه عصا یا دبوس سلطنتی را همیشه در دست راست دارد و ملازم چتر به دست نیز در دو تصویر چتر را با دست راست خود روی سر شاه نگه‌داشته است.

چهار طاقچهٔ سنگی در دیوار جنوبی تالار و در هر یک از دیوارهای شرقی و غربی سه طاقچهٔ سنگی قرار دارد. هر طرف درگاه‌های شمالی دارای دو پنجره است. از نگارهٔ دو نگهبان پارسی که بر هر یک از بدنه‌های درگاه‌های شرقی و غربی نقش بسته‌اند چنین برمی‌آید که در دو طرف ایوان اتاق‌هایی برای نگهبانی قرار داشته است. در هر طرف ایوان یک طاقچهٔ سنگی نیز وجود دارد.

بر دیوار جنوبی تالار اصلی و در دیوار جنوبی ایوان تالار دو طرح مفصل و زیبا از یک سوار بلندپایهٔ ساسانی به چشم می‌خورد. طرح هر دو سوار مربوط به یک نفر است که شاید با توجه به کلاهش، اردشیر اول ـ بنیادگذار فرمانروایی ساسانی ـ باشد. آدمی از خود می‌پرسد که این بنا در زمان ساسانیان از چه وضعی برخوردار بوده که سوار بلندپایه

را وادار به آوردن تصویر خود در آن‌جا کرده است. اگر این سوار اردشیر بابکان است، آیا او می‌دانسته که این کاخ (و دیگر کاخ‌های صفّهٔ تخت‌جمشید) از آنِ شاهان هخامنشی بوده است. اگر می‌دانسته، پس چرا اقدام به بازسازی آن نکرده است؟ یا اگر بازسازی کاخ صورت گرفته، آیا در دوره‌های بعدی به دست مهاجمی دیگر از نو ویران شده است؟

در کاخ داریوش نیز تصویر ایستادهٔ یک شاهزادهٔ ساسانی به چشم می‌خورد که هرتسفلد آن‌را تصویر شاپور پسر بابک و برادر اردشیر اول می‌داند. در هر حال گمان نمی‌رود که نگاره‌های ساسانی تنها حاصل صاف‌بودن محل برای انداختن نقش بوده باشد. به چه دلیل شاهان ساسانی که در فارس دست به ساخت کاخ‌های فراوانی زده‌اند، از کاخ‌های قابل‌بازسازی چشم پوشیده‌اند؟

در شرق و غرب تالار اصلی راهروهایی وسیلهٔ ارتباط تالار با اتاق‌های کارکنان بوده‌اند. با کیفیتی که این تالار دارد می‌توان گمان برد که این‌جا محل سکونت ملکه بوده است.

دروازهٔ ملل

در روی صفّهٔ تخت‌جمشید، درست روبه‌روی پلکان ورودی، میان پلکان و جبههٔ شمالی تالار آپادانا، دروازهٔ ملل ـ یکی از ستبرترین بناهای تخت‌جمشید قرار دارد ـ که به نام سازنده‌اش خشیارشا، دروازهٔ خشیارشا نیز نامیده می‌شود. خود خشیارشا با سنگ نبشته‌ای این دروازه را دروازهٔ ملل نامیده است. به هنگام مرگ داریوش هنوز بنای آپادانا و کاخ داریوش به پایان نرسیده بود و خشیارشا ناگزیر از به‌پایان‌رساندن کارهای ساختمانی پدر بود. با این همه میل باطنی او این بود که برای برابری با پدر، خود سازندهٔ بناهای مستقلی باشد که به نام و به پای او ثبت شوند.

خشیارشا نخست طرح کاخ‌ها و حرم‌سراهایی را ریخت که باشکوه‌تر از کاخ پدر بودند. بعد به دستور او در سمت غربی صفه، در شمال غربی آپادانا پلکان عظیمی ساخته شد و در میان این پلکان و پلکان صفّه، دروازهٔ ملل جای گرفت. الگوی این دروازه، دروازه‌ای بود که کورش در پاسارگاد ساخته بود. طرح و تزیین این دروازه و نگهبانی از آن با هیولاهای افسانه‌ای به شدت زیر نفوذ هنر آشوری است. شباهت

هیولاهای نگهبان دروازهٔ ملل با هیولاهای نگهبان دروازهٔ کاخ آشوربنی‌پال دوم در کالح (نمرود) چنان زیاد است که گویی به رغم فاصله‌ای حدوداً ۴۰۰ ساله، تندیس‌های آشوربنی‌پال (۸۸۳-۸۵۹ پیش از میلاد) و خشیارشا (۴۸۶-۴۶۵ پیش از میلاد) با دست یک هنرمند تراشیده شده‌اند.

همانندی این تندیس‌ها از امکانِ وجودِ دو حالتِ جالب‌توجه نیز خبر می‌دهند: امکان دیدار خشیارشا از کاخ کالحِ بسیار دور از تخت‌جمشید و امکان سفر هنرمندان و نیز انتقال مکتب‌های هنری با همهٔ بارهای اساطیری و فرهنگی خود.

سرسرای دروازهٔ ملل تالاری است به وسعت ۲۴/۷۵ متر مربع که سقف آن بر ۴ ستون ۴ شیاره آرمیده بود. ارتفاع هر ستون با ستون‌پایه و سرستون ۱۶/۶۶ متر بوده است. این تالار سه درگاه عظیم در سه سو دارد: درگاه غربی به پهنای ۳/۸۲۵ متر رو به پلکان صفّه، درگاه جنوبی به پهنای ۵/۱۲۵ متر رو به آپادانا و درگاه شرقی، به پهنای درگاه غربی، رو به خیابانی است که به تالار صدستون منتهی می‌شده است. گمان می‌رود که این درگاه‌ها درهای دولنگه داشته‌اند.

از هر یک از درگاه شرقی و غربی یک جفت گاوِ بالدارِ انسان-سر نگهبانی می‌کنند. با ساخت این دروازه همهٔ رفت‌وآمدهای تخت‌جمشید از طریق این دروازه انجام می‌گرفت و هر کس که از دروازه عبور می‌کرد، بر خلاف پیش، به جای منظر اصلی کاخ آپادانا که سمت شرق آن بود، پیش از هر چیز جبههٔ شمالی آپادانا را می‌دید و پشت شاهِ بر تخت نشسته و دم‌ودستگاهش به دیدارکننده‌ای بود که به کاخ نزدیک می‌شد. بنابراین، برای حل مشکل، لازم بود که برِ شمالی کاخ آپادانا به منظر اصلی مبدل شود. چنین بود که خشیارشا دستور داد تا نگاره‌های شرق آپادانا عیناً در برِ شمالی نیز تکرار شوند. اما انتخاب این راه حل، که گویای میزان شتاب خشیارشا در نوعی عرض‌اندام و همچنین ضعف او در انداختن طرح‌ونقشی تازه است، بر آهنگ سنجیدهٔ آپادانا سنگینی کرد و از درخشش و تبلور آن به میزان معتنابهی کاست. حالا آپادانا فقط تظاهری بود از شکوه و قدرت. خشیارشا در ۴ سنگ‌نبشتهٔ ۳ زبانه (متن فارسی‌باستان در وسط، متن ایلامی در جانب جبههٔ خارجی و متن بابلی در سمت داخلی) و مکرر خود بر جرزهای سنگی دو طرف درگاه‌های شرقی و غربی، آگاهانه و با غرور، دروازهٔ ساخت خودرا دروازهٔ همهٔ

کشورها [ملل] نامیده است:

«خدای بزرگ است اهورمزدا، که این زمین را آفرید، که آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشیارشا را شاه کرد، یک شاه از بسیاری. من خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای همه‌گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش شاه هخامنشی. خشیارشا گوید، به خواست اهورمزدا این دروازهٔ همهٔ کشورها [ملل] را من ساختم. بسیار چیزهای زیبای دیگری در پارس [در تخت جمشید] ساخته شد، که من کردم و پدر من کرد. هر کاری راکه منظر زیبایی دارد، همهٔ آن‌ها را به خواست اهورمزدا ما انجام دادیم. خشیارشا گوید، اهورمزدا مرا و شهریاری مرا بپایاد و آنچه راکه به دست من انجام گرفت و به دست پدرم کرده شد، آن را اهورمزدا بپایاد»!

کاخ اختصاصی خشیارشا

ظاهراً کاخ داریوش در تخت‌جمشید الگوی دیگرکاخ‌هایِ مسکونی روی صفّه قرارگرفته است. کاخ خشیارشا فضایی تقریباً دو برابر کاخ داریوش را اشغال کرده است. فرورفتگی‌های صخره در محل بنا با تخته‌سنگ و قلوه‌سنگِ هموار و جبههٔ جنوبی با ساخت دیواری سنگی استوار شده است. کف کاخ‌های داریوش و خشیارشا تقریباً هم‌سطح است. بلندی ایوان کاخ از سطح جلگه از ۱۷/۸۲ تا ۱۷/۸۵ متر و بلندی تالار اصلی از سطح جلگه ۱۷/۹۰ متر است. دو پلکان بزرگ سنگی، حیاط های شرقی و غربی کاخ خشیارشا را با صفّهٔ اصلی پیوند می‌دهد.

سنگ‌نبشته‌ای بر بدنهٔ پلکان‌های شرقی و غربی حیاط شمالی ساخت بنا را به خشیارشا نسبت می‌دهد. در این سنگ‌نبشته خشیارشا می‌گوید:

«به خواست اهورمزدا این هدیش را من ساختم. اهورمزدا با خدایان مرا و کشورم را و آنچه راکه من کردم بپایاد».

در بدنه‌ها و حاشیه‌های برخی از درگاه‌ها و پنجره‌های سنگی و روی لباس شاه، در نگاره‌های درگاه‌ها، این نبشته تکرار شده است:

«خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر داریوش، شاه هخامنشی».

در این‌جا نیز مانند کاخ داریوش، سنگ‌نبشتهٔ فارسی‌باستان در درجهٔ نخستِ اهمیت قرار دارد و هرجا نگاره‌ای از شاه است، متن فارسی بالای سر او حک شده است. در

یک نمونهٔ استثنایی، در بدنهٔ غربی دیوار شمالی تالار، ظاهراً استاد حجار به خطا متن ایلامی را بالای سر شاه کنده است. چنین به نظر می‌رسد که هم در این‌جا و هم در بیشتر درگاه‌ها و پنجره‌هایی که دارای نبشته است، نبشته‌ها بیشتر جنبهٔ تزیینی داشته‌اند و از همین رو به تکرار یک متن کوتاه قَناعت شده است. اگر چنین نبود لازم می‌بود که در هرجا، به مناسبت، متن تازه‌ای بیاید. جالب توجه است که استفاده از خط در معماری اسلامی ایران نیز بیشتر جنبهٔ تزیینی دارد و بسا نامی واحد ده‌ها بار تکرار شده است. در معماری اسلامی نیز تزیین با خط از حاشیهٔ درگاه‌ها و پنجره‌ها شروع شده است. و چنین شده که خوش‌نویسی و توجه به انتزاع در نقش حروف، زاده شده و با اسلیمی به اوج کمال رسیده است. پلکان کاخ خشیارشا از نظر ساختار و شیوهٔ تزیین شباهت زیادی به پلکان کاخ داریوش دارد.

در هر دو پلکان، خدمتکاران در حال بالارفتن و حمل غذا و سرویس لازم به سفره‌خانهٔ شاهی نقر شده‌اند. هر دو پلکان باید از کارهای زمان خشیارشا بوده باشند. از میان ده‌ها موضوع دیگر، گزیدن این موضوع برای نگارهٔ پلکان نمی‌تواند بی‌دلیل بوده باشد. آیا این کاخ‌ها تنها ویژهٔ غذاخوری شاهانه بوده‌اند؟ آیا اوقات اشتغال و فراغت شاه در این کاخ‌ها سپری می‌شده است؟ در این پلکان نگهبانان پارسی در دو گروه ۵ نفری رو به سنگ‌نبشتهٔ بدنهٔ مرکزی پلکان ایستاده‌اند. و در دو طرف نمای پلکان، در پشت هر گروه از نگهبانان، یک سنگ‌نبشتهٔ دیگر و سپس نگارهٔ نبرد شیر باگاو و نخلچه‌ها قرارگرفته است.

در کاخ اختصاصی داریوش و به طوری که خواهیم دید در آپادانا و در دیگر کاخ‌های هخامنشی، سنگ‌نگاره از یک سوی مظهر تجسم قدرت شاه است و از سوی دیگر عنصری است برای تزیین و کاستن از سردی بدنه‌های مسطح سنگی. هر جا که نگاره‌ای ارتباطی با موضوعی اساطیری ندارد، بدون توجه به ریزه‌کاری‌های هنری معمول در هنر یونانی و رومی، تصویری است از زندگی واقعی و روزمره.

در تصویر صف هیأت‌های نمایندگی، یا در تصویر خدمتکاران حامل غذا برای سفره‌خانهٔ شاه، سادگی و بی‌پیرایگیِ قلم هنرمند در تعریف، چنان صریح است، که بیننده خودرا در مجلس نگاره می‌یابد. با این‌که همهٔ افراد شبیه هم‌اند، به آسانی می‌توان تفاوت در نقش افراد را تشخیص داد. شاید اگر جای پختگی و کمال در تصویر جانوران، مانند

مجلس نبرد شیر باگاو در لچکی‌های بدنهٔ پلکان‌ها، خالی می‌بود، سادگی هنر حجاری هخامنشی حمل بر ضعف هنری می‌شد. تندیس‌های عظیم دروازهٔ ملل نیز نمونه‌های خوبی از توانایی سنگ‌تراشان عصر هخامنشی‌اند که با مرگ داریوش نه تنها رو به افول نگذاشتند، بلکه رونق نیز گرفتند.

تالار صدستون یا تالار تخت

این تالار، نخست چون سقفش بر صد ستون آرمیده بود، تالار صدستون نام گرفت، اما بعدها با به دست آمدن تالار صدستون دیگری در خزانه، به تالار تخت مشهور شد. در تالار تخت سنگ‌نبشته‌ای وجود ندارد، اما هرتسفلد در میان خاک‌های جنوب شرقی تالار سنگ بنای این ساختمان را به دست آورد، که در آن اردشیر اول به زبان بابلی اشاره می‌کند که خشیارشا شالدهٔ بنا را به پشتیبانی اهورمزدا ریخته و او آن را ساخته و به پایان رسانده است. در این سنگ‌نبشته ـ که معلوم نیست چرا فقط به زبان بابلی است ـ به میزان کاری که در زمان خشیارشا انجام گرفته است اشاره‌ای نمی‌شود. گمان می‌رود منظور تسطیح کف صفّهٔ سنگی و آماده‌سازی شالدهٔ دیوارها بوده است. شاید که برخی از قطعات سنگی نیز آماده بوده‌اند.

خشیارشا پس از پیروزنشدن بر یونانیان در جنگ سالامیس و پلاته در سال‌های ۴۸۰ و ۴۷۹ پیش از میلاد، برای ایجاد شکوه و جلال بیشتر و شاید کاستن از اثرات ناکامی، بر آهنگ فعالیت‌های ساختمانی خود افزود. او پس از ایجاد دگرگونی‌هایی در تالارِ بارِ آپادانا ـ که به دستور پدرش ساخته شده بود ـ و تغییردادن ورودی و منظر اصلی آن، تصمیم به ساخت تالارِ بارِ بزرگ‌تری گرفت که می‌بایست عظیم‌تر و با شکوه‌تر از کار پدر می‌بود. خشیارشا در طرح نقشهٔ تالار جدید ـ به سبب عظمت بنا و کمبود جا در صفّهٔ تخت جمشید ـ از ساخت ایوان‌های بیرونی چشم پوشید و تنها به ایوان جبههٔ ورودی در سمت شمال بنا قناعت کرد.

هرتسفلد در کاوش‌های خود در این ایوان سر دوگاو عظیم نگهبان را پیدا کرد که در دو طرف ایوان قرار داشتند. ستون‌های ایوان و تالار اصلی از نظر ستون‌پایه، بدنه و تزیین سرستون شبیه بوده‌اند، اما ظاهراً قطعات بالای سرستون‌ها تفاوت‌هایی با هم داشته‌اند.

کف ایوان با صحن حیاط یکی است و از بقایای خاکستر و زغال و هم‌چنین قطعات سوختهٔ آجر چنین برمی‌آید که این تالار نیز در آتش سوخته است.

اشیای به‌دست‌آمده از کف ایوان ظاهراً حاصل غارت شتاب‌زدهٔ تالار اصلی و اتاق‌های فرعی آن است. تالار صدستون، در مقایسه با تالار آپادانا که ۳۶۶۰/۲۵ متر مربع را اشغال کرده بود، ۴۷۰۰ متر مربع زیر بنا داشت. بعید هم نیست که این تالار نیز مانند عمارت خزانه، اما مانند یک موزه، برای نگهداری از خزاین دربار و گنجینه‌هایی که از سراسر شاهنشاهی به تخت جمشید سرازیر می‌شد ساخته شده‌باشد. فضا و اتاق‌های پیرامون تالار تخت نیز که تقریبا شبیه عمارت خزانه است، می‌تواند چنین برداشتی را تقویت کند. مهم‌تر این‌که در نگاره‌های درگاه‌های جنوبی تخت شاهی بر دوش نمایندگان ملل حمل می‌شود. که در حقیقت آورندگان هدایا و افزایندگان ذخایر و گنجینه‌های شاهی‌اند. بنابراین‌ها، در حالی که آپادانا ـ مظهر اقتدار شاهی ـ برای پذیرایی‌های بزرگ ساخته شده‌است، تالار صدستون می‌تواند یک موزه باشد. اشیای به‌دست‌آمده از تالار تخت از پیوندی میان تالار تخت و عمارت خزانه گواهی می‌دهند: تکه‌هایی از تندیس‌های گوناگون، مانند یک پای شیر و سر یک گاو بسیار کوچک از ماده‌ای آبی رنگ، پای مفرغی جانوری چهارپا و...

ایوان بزرگ تالار صدستون با دو درگاه سنگی شرقی و غربی، هریک با نگارهٔ دو نگهبان پارسی رو به ایوان، به دو اتاق نگهبانی راه می‌یابد. تمام ۱۰ ردیف ستون‌های تالار بزرگ صدستون، که مربع بزرگی به ابعاد ۶۸/۵۰ در ۶۸/۵۰ متر است، افتاده و خرد شده‌اند. بلندی هر ستون ۱۲/۹۶ متر ـ حدود دو سوم ستون‌های آپادانا ـ بوده است. تمام کف تالار از لایه‌ای خاکستر و زغال به ضخامت ۳۰ سانت تا یک متر پوشیده بود و نتیجهٔ آزمایش نشان داد که خاکستر از چوب سدر سقف تالار بوده است. کف این تالار مانند کف خزانه پوششی سرخ رنگ نداشته، بلکه با گچ سفیدکاری شده بوده است.

هر یک از دیوارهای شرقی، غربی و جنوبی تالار دارای ۹ طاقچهٔ سنگی است و دیوار شمالی در هر طرف یک طاقچه دارد و علاوه بر آن دارای ۷ پنجرهٔ رو به ایوان است که نور تالار را تأمین می‌کرده‌اند. جز این ۷ پنجره، نورگیر تالاری به بزرگی تالار صد ستون نامشخص است. شاید در این‌جا میان سقف تالار اصلی، از سقف اتاق های

پیرامون بلندتر بوده و در دیوار ناشی از اختلاف سطح پنجره‌هایی وجود داشته است. رگهٔ سنگی پای کار که بر روی آن دیوارهای خشتی را ساخته بوده‌اند به ارتفاع ۵۵ سانتیمتر بوده است.

درگاه‌های تالار صدستون نیز، مانند درگاه‌های کاخ داریوش، مزین به نگاره است. دو در روبه‌رو در شرق و غرب تالار، به اتاق‌های جانبی تالار، که ظاهراً برای نگهداری مبل و دیگر وسایل ضرور پذیرایی‌های بزرگ در نظر گرفته شده بودند، منتهی می‌شوند. درگاه‌های این اتاق‌ها، با نگارهٔ پهلوانانی که در حال نبرد با جانوران افسانه‌ای‌اند، تزیین شده‌اند. بدون تردید باید ریشه و آبشخور نبرد با موجودات افسانه‌ای را در باورها و اساطیر ایران باستان جست. این نبردها لابد چنان جا افتاده بوده‌اند که چند فضای ممکن و معدود را به اشغال خود درآورده‌اند.

برای نگاره‌های درگاه ورودی‌های اصلی، که در جبههٔ شمالی قرار دارند، از پلکان آپادانا الگو گرفته شده است. در این‌جا نیز، درست مانند آپادانا، شاه در قسمت بالای مرکز مجلس بر تخت نشسته، رئیس تشریفات در برابرش، در حالت عرض‌گزارش ایستاده و پشت سر شاه ملازم خاص و اسلحه‌دار او قرار گرفته است. ملازم علاوه بر حوله‌ای که احتمالاً برای پاک کردن عرق صورت شاه، در یک دست دارد، مگس‌پرانی را نیز بالای سر شاه نگه داشته است. در این‌جا دیگر از ولی‌عهد خبری نیست و همین به وضوح نشان می‌دهد که واقعاً خشیارشا بخش مرکزی نگاره‌های پلکان آپادانا را جابه‌جا کرده است. حالا، در تالار صد ستون، خشیارشا بر تخت شاهنشاهی ایران و در مقام فرمانروایی بی‌رقیب تکیه زده و ۵ ردیف از افسران گارد شاهی در قسمت پایین تخت، چون سمبلی از نظم، ایستاده‌اند. البته بعید هم نیست که شاه در مجلس تختِ تالارِ صدستون، اردشیر اول باشد. یعنی پس از خشیارشا، اردشیر به هنگام تکمیل بنا به جای نگارهٔ پدر، نگارهٔ خودرا کار گذاشته، یا نگارهٔ خشیارشا را با چند دگرگونی کوچک به نگارهٔ خود مبدل کرده باشد!

مجلس تخت عمارت خزانه، مخصوصا در نشان دادن جزئیات دشنه، تبرزین و جعبهٔ مخصوص تیر و کمان، به مراتب دقیق‌تر و از نظر هنری زیباتر از مجلس تخت تالار صدستون است. روی‌هم‌رفته نگارهٔ برتخت‌نشینی شاه در درگاه جنوبی تالار صدستون

خیلی جمع‌وجورتر تکرار شده است. در این‌جا فقط شاه است و ملازمی که پشت سر او ایستاده است و مگس‌پرانی در دست دارد. پایهٔ تخت شاه روی سر خلق‌های امپراتوری حمل می‌شود. در مقایسه، این درست همان طرحی است که داریوش برای آرامگاهش در انداخته بود. مورخ از یافتن علتَ این تقلید عاجز است! مگر ممکن است که دست هنرمندان طراح برای آفریدن طرحی نو تا این اندازه تنگ بوده باشد؟ آیا تقلید و تکرار ناشی از نوعی پا گذاشتن بر رد پای پدر است؟ در هر حال در همهٔ نگاره‌ها و حتی شیوهٔ گزارش در سنگ‌نبشته‌ها، در خطوط اصلی، تقلیدی‌اند ازکار نخستین که از آن داریوش است. حتی در طرح کلی آرامگاه‌های صخره‌ای دگرگونی قابل ذکری به چشم نمی‌خورد. مگر از ناتوانی نمایندگان حامل تخت در اینجا به دو بدنهٔ درگاه تقسیم شده‌اند، نیمی به بدنهٔ شرقی و آن نیم دیگر به بدنهٔ غربی و ناگزیر نقش شاه دوبار آمده است. همهٔ نگاره‌ها، درست مانند کاخ داریوش، به‌گونه‌ای نقر شده‌اند که گویی به سوی کسی که وارد می‌شود یا کسی که در تالار است نگاه می‌کنند. البته می‌توان به این برداشت هم رسید که در آرامگاه داریوش دست خشیارشا به نحوی در کار بوده است. مثلاً نگاره‌ها و نبشته‌ها را از خشیارشا دانست. بر سر راه این برداشت هیچ مانعی وجود ندارد، جز دلیل!

ورودیِ رسمیِ تالار صدستون در جبههٔ شمالی است. درهای جنوبی به راهرویی بازمی‌شوند که به کاخی جنوبی‌تر یا به حرم‌سرا منتهی می‌شود. طبیعی است که فقط شخص شاه و ملازمان ویژه، حق استفاده از این راهرو را داشته‌اند. یادآوری می‌شود که خشیارشا موفق نشد کارهای ساختمانی تالار صدستون را به پایان برساند و این تالار در زمان اردشیر اول کامل شد.

به نظر می‌رسد که حدود ۲۰ سال در فرمانروایی خشیارشا (۴۸۶-۴۶۵ پیش از میلاد) در جنب‌وجوش فعالیت‌های ساختمانی در تخت جمشید سپری شده است. ساختمان‌هایی چون دروازهٔ پرکار ملل و پلکان مربوط به آن، پیش تالار و پلکان پرنگارهٔ نمایِ جدیدِ شمالیِ آپادانا و کاخ‌ها و حرم‌سراهای جدید، که تمامیِ فضایِ جنوبی را پوشانده است و بالأخره تالار صدستون که بزرگ‌ترین بنای مجتمع تخت‌جمشید است، حتماً وقت زیادی را به خود اختصاص داده‌اند. در حقیقت در زمان خشیارشا صفّهٔ تخت‌جمشید

یک کارگاه عظیم ساختمانی بوده است. شاید امروز، در عصر ماشین و عصر قطعات پیش‌ساختهٔ ساختمانی، تصور چنین کارگاهی آسان باشد، اما در زمان خشیارشا، حضور صدها هنرمند، معمار، سنگ‌تراش، بنا و هزاران کارگر، که از دور و نزدیک شاهنشاهی عظیم هخامنشی در تخت‌جمشید گرد آمده بودند، حیرت آور است. به شیوهٔ تهیه و انتقال مصالح ساختمانی، ابزار کار، هم‌چنین محل سکونت دست‌اندرکاران، تغذیه، و به نوع کار مأموران استخدام در سراسر امپراتوری و کارهای اداری و دیوانی و پرداخت‌ها و مالیات‌ها باید که جداگانه اندیشید. برای نمونه ضروری است به نامه‌ای که رئیس تشریفات دربار به یکی از عاملان خود نوشته و رونبشت آن به صورت یک لوح از بایگانی تخت‌جمشید به دست آمده و امروز در اختیار ماست، اشاره شود. در این نامه رئیس تشریفات دستور می‌دهد تا ۱۴۰۴۰ لیتر نوشابه، برای انتقال به کارگاه ساختمانی و برای مصرف گروهی از صنعتگران، تحویل مسؤلان تغذیهٔ کارگاه‌های تخت‌جمشید شود. در این نامه اشاره می‌شود که این نوشابه برای جیرهٔ ماه‌های هشتم و نهم در نظر گرفته شده است. هم‌چنین از مفاد این نامه چنین برمی‌آید که محمولهٔ درخواستی باید که به موقع به تخت‌جمشید برسد. یا به کمک لوح‌های گلی می‌دانیم که در سال ۴۶۷ پیش از میلاد، در نوزدهمین سال فرمانروایی خشیارشا، ۱۳۴۸ کارگر ظاهراً برای ساخت و تولید تجهیزات کاخ نوساز شاهی در خزانهٔ تخت‌جمشید گرد آمده بوده‌اند. در میان این کارگران از جمله به مبل‌ساز و کارگران ظریف‌کار برای ساخت تزیینات گران‌بها از سنگ‌های قیمتی و عاج و نشاندن آن‌ها بر روی مبل‌ها برمی‌خوریم. سند به‌دست‌آمده تنها دربارهٔ نوشابه است، اما تردیدی نیست که برای خوراک روزانه و انتقال به موقع آن به کارگاه‌های تخت‌جمشید دستورهای مشابهی صادر شده است.

از نشانه‌ها چنین پیداست که خشیارشا علاوه برگسترش تخت‌جمشید، در دیگر جاها نیز بناهایی داشته‌است. با توجه به سنگ‌نبشتهٔ کوتاهی[1] که از شوش به دست آمده، می‌توان گمان برد که در شوش نیز کاخی به فرمان خشیارشا ساخته شده باشد. او هم‌چنین در این‌جا کار ساختمان بنای دروازهٔ داریوش را به پایان برده است.

1- XSd.

فصل سوم
بر تخت برآمدن اردشیر اول

پیش از پرداختن به اردشیر متأسفانه باید تقریباً از هرودت خداحافظی کنیم. اکنون مورخانی که گه‌گاه هرودت را دروغ‌پرداز می‌خوانند، جای خالی او را احساس می‌کنند. جانشینان مورخ هرودت هم می‌توانند همان ضعف‌های هرودت را داشته باشند، اما فاقد آن قدرتی‌اند که از هردوت، پدر تاریخ ساخت[1].

ارتبان پس از کشتن خشیارشا ـ چون برای دستیابی به قدرت نیاز به شاهی ناتوان داشت ـ در سال ۴۶۴ پیش از میلاد اردشیر[2] پسر ۱۸ سالهٔ او را بر تخت نشاند و خود زمام امور را به دست گرفت[3]. اردشیر که نام اصلی او اَرِس است و اردشیر، به معنی

۱- شاید گفته شود که جای این مطلب در پانویس بود، اما روا نبود که پردازندهٔ صدها شخصیت تاریخ ایران را از تاریخ ایران جدا کنیم.

۲- فارسی باستان ـ اَرتَخْشَترَه، رتَخْشَترَه، از ـ اَرتَخشَه، به معنی فرمانروایی فضیلت یا نظم درست. پلوتارخ (Artoxerxes, 1) نخستین کسی است که اردشیر را به این سبب که دست راستش بلندتر از دست چپش بوده، درازدست نامیده است. هم‌چنین گمان کرده‌اند که این عنوان ناشی از دسترسی به قلمرو بزرگی از فرمانروایی بوده است.

در منابع اسلامی نام اردشیر به صورت‌های گوناگون آمده است: اردشیر، کی اردشیر بهمن، ارطحشتت الاول، اردشیر بن اخشورش ملقب به طویل‌الیدین، بهمن‌بن‌اسفندیار، کی اردشیر، بهمن‌بن‌اسفندیاربن‌کشتاسب، ارطحشثت. در تورات: ارتحشستا.

۳- اگر ارتبان خود قصد شاهی نداشته است، می‌توان گمان برد که برنامهٔ کشتن خشیارشا ←

فرمانروایی اَرتَه (تقوی و فضیلت) نام سلطنتی اوست، دومین پسر از ۳ پسر رسمی خشیارشا از ملکه امستریس، دختر هوتن (اُتانِس) بود[1]. داریوش پسر بزرگ‌تر بود که به دنبال قتل خشیارشا کشته شد، که اِگر کشته نمی‌شد هم، باز برابر سنت نمی‌توانست بر جای پدر بنشیند. زیرا به هنگام تولد او خشیارشا هنوز ولی‌عهد بوده است. به گزارش کتسیاس[2]، اردشیر که به میانجی بغَبوخش در جریان توطئهٔ ارتبان قرار گرفته بود، از ترس این‌که خود نیز از سر راه برداشته شود، ارتبان را به قتل رساند[3] و بی‌درنگ حکومت را شخصاً به دست گرفت. در هر حال همهٔ آن‌هایی که در قتل خشیارشا دست داشتند، به دستور اردشیر کشته شدند[4].

اردشیر پس از برداشتن ارتبان از سر راه به مقابله با برادر خود ویشتاسپ پرداخت که به یاری ارتبان‌نام دیگری که ساتراپ بلخ بود، سر به شورش برداشته بود، و در سال ۴۶۳ پیش از میلاد - اگر چه به دشواری - بر او نیز، چیره شد[5] و پایه‌های فرمانروایی خود را، با به کارگماردن یاران خود به سرعت استوار کرد[6]. با وجود داستان بردیا و کودتای داریوش بزرگ تا این زمان در خاندان هخامنشی شورش درباری دامنه‌ای چنین گسترده نیافته بود، و سرچشمهٔ آن بی‌تردید در تربیت حرم‌سرایی و ضعف حکومت خشیارشا بود.

شورش مصر به رهبری ایناروس

از وقایع مهم سال‌های نخستین حکومت اردشیر سرکوبی ایناروس، پسر

← برای به سلطنت رساندن ویشتاسپ، دیگر پسر خشیارشا بوده است، که در این هنگام ساتراب بلخ بود.

1- Justi, Iranisches Namenbuch, 398. 2- Ktesias, 30.

۳- ظاهراً در درگیری اردشیر و ارتبان، حتی اردشیر زخمی می‌شود. به روایتی اردشیر برای گرفتن انتقام از ارتبان دست به این نیرنگ می‌زند که در حضور سپاهیان از ارتبان می‌خواهد که زره خود را با زره او عوض کند و همین که ارتبان زره از تن می‌کند، اردشیر با شمشیر به او ضربه می‌زند و او را از پا درمی‌آورد. نک:

Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/412. 4- Diodorus, XI/71.

5- Ktesias, 31; Diodorus, XI/69; Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/412.

6- Diodorus, XI, 71, 1.

پسامتیخوس، امیری از لیبی است که در مصر طغیان کرده بود.

با تغییر قدرت در دربار ایران، هم‌زمان با طغیان دیگرپسر خشیارشا در بلخ، مصری‌ها که در زمان خشیارشا میل به آزاد شدن از زیر سلطهٔ ایران را در سر می‌پروراندند، در سال ۴۶۰ باگزیدن شاهی به نام ایناروس دم از استقلال زدند. ایناروس نیز، برضد حکومت ایران بر مصر، در پاپرمیس سر به شورش برداشت. به گزارش اغراق‌آمیز کتسیاس[۱]، اردشیر برای خواباندن این شورش سپاهی ۴۰۰ هزارنفری با ۶۰ کشتی در اختیار برادر خود هخامنش گذاشت که ساتراپ مصر بود. ایناروس پس از پیروزی بر هخامنش[۲] و کشتن او و پس از این که بخشی از مصر را به فرمان خود درآورد، در سال ۴۶۰ پیش از میلاد از آتن در خواست کمک کرد و حتی به آن‌ها وعدهٔ شرکت در حاکمیت بر مصر را داد[۳]. ظاهراً این پیروزی بیشتر به دلتای نیل محدود می‌شد. زیرا در نبشته‌ای از سال ۴۶۱ پیش از میلاد که در سال پنجم سلطنت اردشیر به وسیلهٔ اَریَه‌وَرتَه در وادی حمات فراهم آمده است، از اردشیر با نام شاه مصر علیا و سفلی نام برده شده است[۴]. آتنی‌ها که در این زمان با ۲۰۰ کشتی در قبرس لنگر انداخته بودند، به دستور پریکِلِس از طریق رود نیل تا شهر ممفیس پیش راندند و در سال ۴۵۹ دوسوم شهررا بـه تـصرف خـود درآوردند[۵]. به این ترتیب ایناروس سبب جنگ تازه‌ای میان ایـران و یـونان شـد. ایـن جنگ مدت‌ها ادامه یافت و عرصه را بر ایرانی‌ها تنگ کرد، اما سرانجام در سال ۴۵۴ با موفقیت اردشیر به پایان رسید[۶].

1- Ktesias, 32.

2- Herodot. II/17.

هخامنش در جنگ خشیارشا با یونان فرمانده نیروی دریایی سپاه ایران بود.

3- Diodorus, XI, 71. 4.

4- Posener, La Première Domination perse en Egypte, Caire, 1936 (n. 31).

۵- شمار کشتی‌های یونانی در گزارش‌های گوناگون متفاوت آمده است. کتسیاس (32) ۴۰ کشتی، دیودور (XI, 71. 3-6)، ۳۰۰ کشتی و توکیدیدِس (I/104, 109, 110) ۲۰۰ کشتی.

6- Ktesias, 32; Diodorus, XI/71; Thukidides, I/104; Gardiener, Geschichte des alten Ägypten, Stuttgart, 1965, 411.

البته شورش برای زمانی کوتاه در غرب نیل به رهبری سرداری به نام امیرتَیوس (Amyrtaios)

←

اردشیر برای واداشتن یونانی‌ها به عقب‌نشینی، نخست کوشید با سفارت بغبوخش ساتراپ سوریه، لاکِدونی، یکی از حکومت‌های محلی یونان را به حملهٔ برضد آتیکا برانگیزد، اما به هدف نرسید. ناگزیر در سال ۴۵٦ پیش از میلاد بغبوخش و ارتَبازو را با سپاهی بزرگ به مصر فرستاد. درَ این هنگام چون اردشیر گشایشی در کار عزرا فراهم کرده بود[1]، او نیز متقابلاً اسبابی فراهم آورد تا نیروی اردشیر به آسانی به سوی ممفیس حرکت کند[2]. سپاه اعزامی اردشیر بهار سال بعد خود را به مصر رساند. تا این هنگام باقی‌ماندهٔ نیروهای ایرانی هم‌چنان در درون باروی ممفیس از خود دفاع می‌کردند.

بغبوخش با این‌که در جریان یک نبرد زخم برداشت، شورشیان را شکست داد و آتنی‌هارا از ممفیس بیرون راند و سپس آن‌هارا در جزیرهٔ پروسوپیتیس، در دلتای نزدیک پاپرمیس به محاصره انداخت. پس از این‌که آتنی‌ها یک‌سال‌ونیم در محاصره ماندند، بغبوخش برای از پای‌درآوردن آن‌ها یکی از بازوهای نیل را خشکاند. آتنی‌ها ناگزیر از به‌آتش‌کشیدن کشتی‌های خود شدند که در نتیجه بی‌شماری از آنان کشته آمدند و عده‌ای نیز به سیرنه گریختند (۴۵۶ پیش از میلاد).

پیروزی بغبوخش بر ایناروس در مُهر استوانه‌ایِ بی‌نظیری از یاقوت کبود (سفیر) به بلندی ۳/۵ و پهنای ۱/۷ سانتی‌متر هنرمندانه جاودانی شده است. این مُهر که در سال ۱۸۳۷ به موزهٔ بریتانیا عرضه‌شده‌بود، کمی بعد از موزهٔ بارون اشتیگلیتس در روسیه سردرآورد که از سال ۱۹۲۰ در موزهٔ ارمیتاژ نگهداری می‌شود. در یک روی این اثر هنری، ایناروس ـ با تاجی مصری بر سر ـ جلو بغبوخش زانو زده است. بغبوخش رخت‌وکلاه هخامنشی بر تن دارد. در روی دیگر مهر چهار تن مصری دیگر به صورت اسیر به طناب کشیده شده اند. یک سر طناب به کمر بغبوخش بسته شده است. به گمان،

← ادامه داشت. این سردار نیز از آتنی‌ها درخواست کمک کرد و کشتی‌هایی نیز راهی مصر شدند، اما مرگ کیمون، فرمانده یونانی، در قبرس سبب بازگشت کشتی‌ها شد (Thukidides, I/110, 112). این امیرتیوس به گمان، همان شخصی است که کتسیاس (32) بدون ذکر نام به او اشاره می‌کند. هرودت (III/15) نیز از پوزیرس پسر امیرتیوس که قدرت پدر را به دست آورده است یاد می‌کند.

۱- تورات، باب ۷، بندهای ۱۱ تا ۲۸؛ باب ۸، بندهای ۳۱ تا ۳۶.

2- Olmstead, History of the Persian empire, 308.

این‌ها همان اسیرانی هستند که بغبوخش به آن‌ها امان داد و همگی را در شوش تسلیم شاه کرد. در مهر دیگری ـ که این یک نیز در موزهٔ ارمیتاژ نگهداری می‌شود ـ اردشیر پیروزی خود را در مصر با سه اسیر مصری به تصویر کشیده است، البته بدون ایناروس. ظاهراً اردشیر این افتخار را برای بغبوخش محفوظ نگه‌داشته است[۱].

ایناروس، در اثر خیانتی که به او شد، به دست ایرانیان افتاد[۲]؛ یا به عبارت دیگر به خاطر امانی که از بغبوخش گرفته بود، همراه برخی از سپاهیان خود تسلیم شد[۳]. نیروی کمکی آتن نیز که بی‌خبر از سرنوشت ایناروس با ۵۰ کشتی به مصر آمده بود، در سال ۴۵۴ پیش‌از میلاد نابود شد.

بغبوخش ایناروس را همراه دیگر سرکردگان یونانی به شوش انتقال داد و از اردشیر خواست تا به سبب امانی که به ایناروس داده است از کشتن او صرف نظر کند. نخست اردشیر با بغبوخش مخالفت کرد، اما سرانجام تسلیم نظر او شد. امستریس[۴]، مادر شاه، از شاه خواست تا اسیران را بکشد، اما اردشیر ۵ سال تمام در برابر اصرار مادرش امستریس ایستادگی کرد، تا سرانجام به اصرار او ـ که خواهان گرفتن انتقام از قاتل پسرش هخامنش بود[۵] ـ ایناروس را به میل کشاند و ۵۰ تن از یونانیان را سربرید.

شورش بغبوخش

با کشته‌شدن ایناروس، بغبوخش که جان او را تضمین کرده بود، از سر آزردگی و خشم به سوریه رفت و در آن‌جا سر به طغیان برداشت. از سوی اردشیر دوبار نیروهایی به ترتیب به فرماندهی اوسیریس (یا اوزیریس) و مِنُستاتِس به مقابلهٔ او فرستاده شدند، اما

1- Hinz, Darius und die Perser, II/30.

2- Pauly, 1220.

3- Ktesias, 35.

۴- دربارهٔ نام مادر و خواهر اردشیر گزارش‌های مورخان هماهنگ نیستند. نک: اشپیگل (Eranische Altertumskunde, II/414). ظاهراً این تفاوت‌ها ناشی از ازدواج شاهان هخامنشی با خواهران و دختران خود است. در حالی که هرودت (II/17) هخامنش را برادر آمیتیس می‌داند، کتسیاس (36) او را پسر آمیتیس می‌آورد.

5- Justi, "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Anfang der Sasaniden". Grundriss der iranischen Philologie, II/460.

هیچ‌یک کاری از پیش نبرد. پس از چندی، با پادرمیانی امستریس (مادر شاه) و آمیتیس (خواهر شاه و همسر بغبوخش)، بغبوخش به پایتخت بازگشت[1]. بدیهی است که هنوز خشم شاهانه فرونشسته و او منتظر فرصت بود تا از سردار متمرد خود انتقام بگیرد. این فرصت هنگامی به‌دست‌آمد که بغبوخش، به سبب کشتن شیری که قرار بود از سوی اردشیر شکار شود، مغضوب شد. اما این بار نیز به‌کمک امستریس از مرگ نجات یافت و به نقطه‌ای از دریای سرخ تبعید شد. بغبوخش سرانجام پس از ۵ سال اقامت در تبعید به ایران بازگشت و در سال ۴۴۰ پیش از میلاد در ۷۶ سالگی درگذشت. زوپیروس پسر بغبوخش به آتن رفت و از او به‌گرمی استقبال شد.

حاشیه‌ای بر تاریخ

بغبوخش یکی از سرداران بزرگ دربار هخامنشیان بود و بارها در مأموریت‌های نظامی و میدان‌های نبرد لیاقت خود را به اثبات رسانده بود. اگر داستان شکار شیر و سرگذشت بغبوخش درست بوده باشد، خشم شاه و مهار این خشم به میانجی ملکهٔ مادر و تبعید بغبوخش به دریای سرخ، طنز پایداری است که در کنار تاریخِ دربارهای ایران ماندگار شده است. در کنار آرامگاه‌های شاعرانِ بی‌آزارِ ایران جای حتی یکی از هزاران دلاور تاریخ ایران پر نیست. لابدکه اگر فرمانروایان همه شاعر می‌بودند، از شاعران هم نه نامی می‌ماند و نه نشانی!

اردشیر و یونان

از لشکرکشی ناموفق خشیارشا به یونان، ایران آسیب‌های فراوانی از یونانی‌ها دیده بود. سپاه ایران در اروپا از هم پاشیده بود و در زمان اردشیر برنامه‌ای برای بازسازی آن وجود نداشت. دیگر رمقی برای تجدیدحیات ارتشی دورافتاده و پراکنده باقی نمانده

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/414-415; König, Die Persika des Ktesias von Knidos, Graz, 1972, 78-79.

Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/414-415; König, Die Persika des Ktesias von Knidos, Graz. 1972, 78-79.

بود. موقعیت این ارتش در آسیای صغیر نیز که در روزگار کورش بزرگ بخشی از شاهنشاهی هخامنشی بود، بهتر نبود. قدرت و نقش دولت هخامنشی در یونان نیز بسیار کمرنگ شده بود. از کُلشیز تا سوریه حدود ۲۰۰ شهر از ایران جدا شده بودند. اینک فقدان خراجی که اینان به دربار ایران می‌پرداختند بسیار محسوس بود.

آتنی‌ها که در مصر از قوای ایران شکست خورده بودند، برای دورنگه‌داشتن جنگ از خاک اصلی یونان، در سال ۴۵۰ پیش از میلاد با سپاهی نیرومند، به فرماندهی کیمون، فرمانروای آتن به قبرس حمله کردند[1]. دولت‌شهرهای یونانی، پس از بازگشت خشیارشا از اروپا، توانسته بودند با تقویت بنیهٔ مالی خود و سامان‌دهی روابط خود با یکدیگر، به ویژه با تشکیل اتحادیهٔ دِلوس که آتن در رأس آن بود، جسارت لازم را برای حملهٔ به ایران پیدا کنند. حمله به قلمرو ایران دست کم این امتیاز را داشت که تأکیدی بر ضعف ایران بود و دربار ایران را از حمله‌ای تازه به یونان بازمی‌داشت. آتن در این روزگار، در مقام پایتخت اتحادیه، شکوفا شده وبه بهترین موقعیت تاریخ خود دست یافته بود.

اردشیر بغبوخش و ارتَبازو، دو تن از سرداران و یاران دربار هخامنشی را مأمور مقابله با کیمون کرد. ارتبازو فرمانده نیروی دریایی ۳۰۰ کشتی جنگی سه ردیفه در اختیار داشت و بغبوخش با ۳۰۰۰۰۰ نیروی زمینی در کیلیکیه بود[2]. پس از درگیری‌های چندی که میان نیروهای ایران و یونان روی داد، سرانجام در سال ۴۴۹ پیش از میلاد، با این‌که کیمون به ناگهان درگذشت، پیروزی مخصوصاً در نبرد دریایی، با آتن بود. اردشیر ناگزیر از مذاکره شد و در سال ۴۴۹ بغبوخش و ارتَبازو را روانهٔ آتن کرد. آتنی‌ها هم در زمستان ۴۴۹-۴۴۸ نمایندگانی به رهبری کالیاس پسر هیپونیکوی به ایران فرستادند. مذاکره منجر به بستن پیمان صلح شد. این پیمان در مقایسه با نظایر خود از دوام نسبتاً خوبی برخوردار شد. به موجب این پیمان که به پیمان صلح کیمون مشهور است، آتنی‌ها از مصر و قبرس و ایرانیان از سواحل غربی آسیای صغیر صرف نظر کردند و قرار شد که ساتراپ‌های ایرانی در دریا بیشتر از راهی سه‌روزه از ساحل

1- Diodorus. XII. 3. 4.

2- Diodorus. XII. 3. 2.

فاصله نگیرند و هیچ کشتی بزرگ ایرانی در حوزهٔ دریای اژه به چشم نخورد[1].

با این پیمان کرانه‌های آسیای صغیر و جزایر منطقه تقریباً از دست ایرانیان بیرون شدند. از این پس تا پایان حکومت اردشیر، کوشش ایرانیان برای دست‌یافتن به منطقه‌های ازدست‌رفته بسیار محتاطانه است و اهمیت آن تنها در پایداری ایرانیان است در ازدست‌ندادن امید بازیافت افتخارات گذشته. البته دربارهٔ این کوشش‌ها هم منابع زیادی در دست نداریم.

آگاهی ما دربارهٔ نیمهٔ دوم فرمانروایی اردشیر اول به مراتب ناچیزتر از نیمهٔ اول آن است. در مجموع تحرک‌های نظامی، در مقایسه با زمان شاهان پیشین هخامنشی، چشمگیر نیستند. از اواخر سال‌های ۴۰ سدهٔ ۵ پیش از میلاد ساتراپ‌های ایرانی شرق آسیای صغیر دوباره، اما با احتیاط، به فکر دستیابی به سواحل غربی افتادند. در سال ۴۴۰ پیش از میلاد، پیسوتِنِس ـ ساتراپ لیدی ـ جزیرهٔ ساموس را در دریای اژه دوباره برای شاه تصرف کند. اشراف ساموس که از سوی آتنی‌ها رانده شده بودند از پیسوتِنِس تقاضای کمک کردند و پیسوتِنِس، پس از این‌که نتوانست با پرداخت ۱۰ هزار سکه رشوه به پریکلِس اورا وادار به نرمش نسبت به رانده‌شدگان کند، ساموس را به تصرف خود درآورد، اما به محض رسیدن قوای کمکی از آتن، به سبب ضعف نیروی دریایی خود، مقاومتی از خود نشان نداد[2].

یک بار دیگر در سال ۴۳۰ پیش از میلاد پیسوتِنِس در حمایت از اشراف کولوفون دست به اقدامی همانند زد. اشراف برای مدتی کوتاه حکومت را در دست گرفتند و نیرویی حمایتی از ایرانیان در شهر ماند، اما در سال ۴۲۷، پاخِس، سردار آتنی موفق به بازگرداندن حکومت به آتنی‌ها شد[3]. با این همه از این‌که بلافاصله پس از این جنگ، اردشیر چند شهر ساحلی را به تمیستوکلس بخشیده است، نشان می‌دهد که هنوز اعتبار دربار ایران در این منطقه چندان کمرنگ نشده بوده است. این رویدادهای کوچک همهٔ

1- Thukidides. I/112: Diodorus. XI/86. XII/2: XII/4. 5-6 : Plutarch. Cimon. 18-19: Herodot. VII/151.

2- Plutarch. Perikles. 24-28: Diodorus. XII/27-28: Thukidedes. I/40-41. 115. 117.

3- Thukidides. III/34: Polyan. III/2.

آن چیزی است که در زمان زمامداری نسبتاً دراز اردشیر اول روی داده است. نکتهٔ مهمی که اشارهٔ به آن ضروری است، برخوردهای اردشیر با دولت‌شهرهای یونان و هم‌چنین منازعات و پیمان‌های این دولت‌شهرها با یکدیگر، آن‌چنان متعدد است که مورخ نمی‌تواند از پریشان‌نبودن گزارش خود، مخصوصاً از ترتیب رویدادها، مطمئن باشد. به نظر نگارنده، بر خلاف نوشته‌های غربیان که در شرح رویدادهای این دوره ـ که به جنگ پلوپونزی معروف است ـ علاقهٔ اغراق‌آمیزی به جزئیات نشان می‌دهند، مورخ ایرانی، برای جلوگیری از پریشان‌کردن ذهن خوانندهٔ خود باید تنها به حاصل منازعات بپردازد. زیرا جزئیات می‌توانند تنها به‌کار علاقه‌مندان به تاریخ آسیای صغیر و دولت‌شهرهای محلی بیایند و غربیانی که به قضیه به چشم جنگی میهنی نگاه می‌کنند! به عبارت دیگر به شرح این رویدادها ـ که اغلب با حدس و گمان نیز همراه است ـ تنها بومیان شهرها و دولت‌شهرها می‌توانند علاقه‌مند باشند. البته ساتراپ‌های ایرانی نیزگاه با درون‌مایه‌ای شخصی و زمانی هماهنگ با سیاست‌های دولت مرکزی خود، نیز درگیر منازعات محلی می‌شدند، ولی این درگیری‌ها چنان نیستند که بتوان آن‌ها را بخشی از تاریخ ایران شمرد و به بدنهٔ تاریخ ایران جوش داد.

پناهنده‌شدن تِمیستوکِلِس به دربار اردشیر

تمیستوکلس پس از محکومیت خود از سوی دادگاه آتن به دربار ایران پناهنده شد. اردشیر، با این‌که پیش از آن ۲۰۰ تالان جایزه برای دستگیری و تحویلش به دربار ایران تعیین شده بود، اورا بخشید. تمیستوکلس به زودی یکی از محرم‌های اردشیر شد و حتی چندی بعد حکومت سه شهر در آسیای صغیر به او واگذار شد. معروف است که اردشیر به تمیستوکلس گفته بود که ۲۰۰ تالان به او بده‌کار است، چون برای تحویل او از سوی دربار ایران ۲۰۰ تالان جایزه تعیین شده بوده است. به هنگام خواباندن شورش ایناروس، چون اردشیر از پیشرفت نیروی دریایی آتنی‌ها در اندیشه شد، طی حکمی او را به فرماندهی سپاهی برای جنگ با یونانیان منصوب کرد و چون او اخلاقاً قادر به نبرد با هم‌وطنان خود نبود، در سن ۶۵ سالگی خودکشی کرد. اردشیر با شنیدن

خبر خودکشی او بیش از پیش گرامی‌اش داشت[1].

اردشیر و قوم یهود

چون فلسطین، که بخشی از ساتراپی بغبوخش بود، بر سر راه مصر قرار داشت، مانند همیشه طرف توجه خاص اردشیر بود. اردشیر در سال ۴۴۴ پیش از میلاد نحمیا را، که شربت‌دار یا ساقی او بود به فرمانداری اورشلیم برگزید[2]. این انتخاب باید سرنوشت قوم یهود را برای همیشه دگرگون کرده باشد[3]. برخی بر این گمانند که عزرای کاتب را نیز اردشیر در سال ۴۵۸ پیش از میلاد به اورشلیم فرستاده است[4].

1- Plutarch, Themistokles, 1-38; Diodorud. XI. 57.

۲- تورات، کتاب نحمیا، باب دوم؛ ابن عبری، تاریخ ایران باستان، ۳۴.

۳- در تورات داستان نحمیا از زبان او با صحنه‌ای حرم‌سرایی در سال ۴۴۴ پیش از میلاد در کاخ شوش آغاز می‌شود: شاهنشاه برای نوشیدن شراب لمیده بود. جام شراب را برگرفتم و آن را به اردشیر دادم. [ساقی‌های شاه همیشه جوانانی بودند زیباروی و اغلب خواجه، تا بتوانند سر از حرم‌سرا نیز درآورند. ساقی‌ها می‌بایست نخست شراب را بچشند تا روشن شود که آمیخته به سم نیست.] پیش از آن در حضور شاه ملول نبودم. [این‌بار چهره‌ای ملول به خود گرفتم.] شاه پرسید: «چرا این‌چنین گرفته‌ای؟ نکند بیماری؟ نه! حتماً دل‌آزرده‌ای. سخت ترسیدم و در پاسخ گفتم: «شاه زنده بماند، چگونه ملول نباشم؟ شهری که مدفن پدرانم است ویران است و دروازه‌هایش در آتش سوخته‌اند». [در دسامبر ۴۴۵ نحمیا در کاخ شوش از چند تن از هم‌میهنان یهودی خود که از اورشلیم آمده بودند شنیده بود که روزگار بر مردم بی‌پناه این شهر بسیار سخت می‌گذرد.] هنگامی که اردشیر از نحمیا می‌پرسد: «اینک چه آرزویی داری؟» در پاسخ شاه را دعا می‌کند و می‌خواهد با عنایت و فرمان شاه به یهودا برود و جایگاه گور پدرانش را بازسازی کند. شاه که ملکه را در کنار داشته است، می‌پرسد: «این سفر چقدر طول خواهد کشید و کی بازخواهی آمد؟» نحمیا زمانی را تعیین می‌کند. شاه با درخواست نحمیا موافقت می‌کند و به تقاضای او ضمن فرمان‌هایی از ساتراپ سوریه و دیگر بلندپایگان ماورای فرات می‌خواهد که فرماندار جدید و همراهان سپاهی و سواران او را در طول سفر از فرات تا اورشلیم از انبارهای دولتی تامین کنند. هم‌چنین به ساتراپ سوریه فرمان داده می‌شود تا تیروتختهٔ لازم برای بازسازی برج و بارو و عمارت محل سکونت در اختیار نحمیا گذاشته شود. کار بازسازی دیوار اورشلیم که ۵۲ روز طول می‌کشد، در روز ۲۴ سپتامبر ۴۴۴ پیش از میلاد به پایان می‌رسد.

4- Boyce, A History of Zaratustrianism, II/190. ←

از کتاب‌های عزرا و نحمیا پیداست که یهودیان از توجه ویژهٔ اردشیر به خود برخوردار بوده‌اند. ما جز دو کتاب یادشده از تورات منبعی[۱] دربارهٔ پیوندهای قوم یهود با اردشیر نداریم، اما در مجموع بر این باوریم که این پیوندها ناشی از دیپلوماسی قوم یهود بوده که توانسته است در زمان اردشیر نیز، باگزیدن حالتی انفعالی کم‌وبیش اسباب ادامهٔ سیاست کورش، داریوش و خشیارشا را فراهم آورد.

به روایت تورات[۲] در زمان اردشیر ۴۲ هزار و ۳۶۰ نفر از اسیران با ۷ هزار و ۳۳۷ کنیز و غلام و ۲۰۰ مغنّی و ۷ هزار و ۱۳۶ رأس اسب و چارپای باربر از بابل به اورشلیم بازگشتند و در شهرهای خود جابه‌جا شدند و امکان یافتند تا به آیین خود نیایش کنند. اینان در اورشلیم ۶۰ هزار دینار طلا و ۵ هزار مَنا نقره و ۱۰۰ دست لباس ویژهٔ کاهنان به خزانه هدیه کردند. تورات توضیح نمی‌دهد که اسیران چگونه دارای کنیز و غلام بوده‌اند و چگونه می‌توانسته‌اند زر و سیم هدیه کنند. ظاهراً بازگشتگان از یهودیان ثروتمند بابل بوده‌اند که اردشیر به تقاضای عزرای کاتب، طی فرمانی که عزرا را مخاطب قرار می‌دهد، به آن‌ها اجازهٔ بازگشت به اورشلیم را داده است[۳]. روی‌هم‌رفته از کتاب عزرای تورات چنین برمی‌آید که در زمان اردشیر، به رهبری عزرای کاتب جامعهٔ یهودیان سامانی نو یافته‌اند.

درگذشت اردشیر

اردشیر در ماه مارس ۴۲۴ پیش از میلاد در بابل درگذشت. در روز مرگ اردشیر، داماسپیا (جاماسپیه)، همسر او نیز چشم بر جهان فروبست[۴]. بَغورازوس جسد شاه و همسرش را به ایران منتقل کرد، که در نقش رستم در آرامگاه خود ـ کنار آرامگاه

← نیز نک: ابن عبری، تاریخ ایران باستان، ۳۴.

۱- اشارهٔ مسعودی (مروج‌الذهب، چاپ قاهره، ۹۹/۱) دربارهٔ بازگشت اسیران یهودی به اورشلیم نیز نمی‌تواند منبع مستقلی داشته باشد.

۲- کتاب عزرا، باب دوم به بعد.

۳- کتاب عزرا، باب هفتم.

4- Ktesias, 42; Justi, "Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Anfang der Sasaniden". Grundriss der iranischen Philologie, II/461.

خشیارشا ـ نهاده شدند. در حالی که کتسیاس[1] مدت سلطنت اردشیر را ۴۲ سال می‌نویسد، دیودروس[2] صحبت از ۴۰ سال می‌کند. به گزارش کتسیاس[3] اردشیر ۱۸ پسر داشت و خشیارشای دوم، که پس از مرگ او به فرمانروایی رسید، تنها فرزند او از داماسپیا، همسر رسمیش بود. دیگر پسران معروف اردشیر عبارتند از سغدیان از همسری بابلی به نام الوگونه، اُخوس و اَرسیتِس. اردشیر در زمان حیات خود اخوس را به ساتراپی هیرکانی گمارده و خواهر خود پریساتیس (پرشادی) را به همسری او داده بود. دختر اردشیر نیز پریساتیس نامیده می‌شد، که در دربار دو شاه، داریوش دوم و اردشیر دوم، از قدرت و نفوذی فوق‌العاده برخوردار بود.

پلوتارخ[4] اردشیر را از نظر رأفت و جوانمردی سرآمد شاهان پارس می‌خواند. در هر حال رفتار او با بغبوخش، شوهر خواهرش آمیتیس و فاتح مصر قابل دفاع نیست. دور نیست که قضاوت پلوتارخ ناشی از رفتار بسیار دوستانهٔ اردشیر با تمیستوکلس ـ زمامدار نامدار آتن و فاتح نبرد دریایی سالامیس در زمان خشیارشا ـ باشد.

از سال هفتم سلطنت اردشیر، یعنی از سال ۴۵۸ پیش از میلاد ـ از اسناد ایلامی نیز دیگر خبری نیست. ظاهراً از این تاریخ خط آرامی، که بر روی پوست نوشته می‌شد، جای خط دشوار میخی را گرفته است.

از زمان اردشیر رویدادی که بتوان آن را دوران‌ساز و تعیین‌کننده نامید، نمی‌شناسیم. او بیشتر شاه دربار بود تا میدان‌های نبرد. با این‌که اردشیر بیشتر در بابل به سر می‌برد، مانند پدر و جدش به کار ساختن و تکمیل تخت‌جمشید ادامه داد و تصاویری حجاری‌شده در تخت‌جمشید از خود به یادگار گذاشت. تفاوت تنها سنگ‌نبشتهٔ او با دیگر سنگ‌نبشته‌های تخت‌جمشید[5] در تغییر نام است.

1- Ktesias, 42.

2- XII/64.

3- Ktesias, 44.

4- Plutarch, Artoxerxes, 1.

5- A1Pa.

فصل چهارم
خشیارشای دوم

با این‌که فروپاشی فرمانروایی هخامنشیان از زمان خشیارشا آغاز شده بود، اما هنوز از هیبت این خاندان، چندان مانده بود تا شاه نسبتاً ناتوان و دلبسته و وابسته به حرم‌سرا بتواند حدود ۴۲ سال ـ آن‌هم بیشتر در بابل ـ فرمان براند. اما با درگذشت اردشیر شمارش معکوس عمر هخامنشیان واقعاً آغاز شد.

از میان زنان بی‌شمار اردشیر تنها داماسپیا (جاماسپیه) همسر قانونی او بود که دربارهٔ او نیز آگاهی زیادی نداریم. به‌گزارش کتسیاس[1] پس از درگذشت اردشیر تنها پسر او از داماسپیا جانشین او شد. خشیارشای دوم فقط ۴۵ روز بر تخت پایید[2]. یک شب که خشیارشا مست از باده‌ای که در جشنی نوشیده بود[3] به اتاق خواب خود رفت، سغدیان (سغدیانوس)، برادر ناتنی او از الوگونه ـ یکی از همسران بابلی اردشیر ـ به همراه خواجه‌ای به نام فَرنَکه به خوابگاه درآمد و او را کشت. کتسیاس[4] در ارتباط با جسد

1- Ktesias, 44.

۲- جملهٔ «۴۵ روز بر تخت بود» در گزارش کتسیاس می‌تواند دقیقاً ترجمهٔ عبارتی با این مضمون به فارسی باستان باشد. دیودور (XII/64. 71) مدت سلطنت خشیارشا را یک سال می‌داند، اما می‌نویسد که برخی آن را دو ماه می‌دانند.

۳- شاهان هخامنشی فقط در جشن مهرگان یا آیینی در پیوند با مهر اجازهٔ باده‌گساری داشتند.

4- Ktesias, 45.

خشیارشا داستانی خیالی می‌آورد که جالب توجه است: چارپایان ارابهٔ جسدهای اردشیر و داماسپیا که همراه بَغورازوس در راه ایران بود ناگهان از حرکت باز می‌ایستند. گویی آن‌ها در انتظار رسیدن جسد خشیارشا بوده‌اند. زیرا با رسیدن جسد خشیارشا دوباره با شتاب به راه خود به سوی ایران ادامه می‌دهند![1]

از زمان فرمانروایی کوتاه این شاه هخامنشی چیزی نمی‌دانیم. حتی شاهان پس از خشیارشای دوم در فهرست شاهان پیش از خود اشاره‌ای به او نکرده‌اند.

1- König, Ktesias von Knidos, 18, n. 13.

فصل پنجم
سغدیان

سغدیان پس از کشتن خشیارشای به فرمانروایی نشست. رویدادهای زمان سلطنت سغدیان نیز ناشناخته است. از گزارش بسیار کوتاه کتسیاس[1] چنین برداشت می‌شود که بَغورازوس پس از رساندن جسدها به ایران و بازگشت به بابل، به سبب کینهٔ قدیم سغدیان نسبت به او، به بهانهٔ بازگشت بدون اجازه سنگسار شده است. نکتهٔ مهم این‌که برابر سنت، انتقال جنازهٔ شاه باید به‌وسیلهٔ جانشین او انجام می‌گرفت و این بار با این‌که پای ۳ جنازهٔ سلطنتی در میان بود، چنین نشده بود. از سوی دیگر معلوم نیست که در ایران آیین خاک‌سپاری شاهی را که ۴۲ سال فرمان رانده بود چه کسی انجام داده است و بغورازوس چگونه می‌توانسته‌است پس از تحویل جسدها، با شتاب به بابل بازگردد. کشته‌شدن بغورازوس نگرانی سپاهیان را که هنوز از برادرکشی سغدیان در اندیشه بودند افزایش داد و بذل و بخشش سغدیان برای جلب نظر آن‌ها ناکام ماند.

اینک طبق شورش‌های متعارف درباری، نگاه‌های دیگری متوجه تاج و تخت بود. در این هنگام اُخوس ـ دیگر برادر شاه ـ که می‌توانستَ رقیب اصلی او باشد، در هیرکانی (شاید در مقام ساتراپی) به سرمی‌برد و دست سغدیان از او کوتاه بود. سغدیان برای از میان برداشتن او برایش پیغام فرستاد که هرچه زودتر به پایتخت بیاید. اخوس جواب مثبت

1- Ktesias, 46-47.

داد، اما برای گردآوری سپاه حضور خود را چند بار به تأخیر انداخت. ما از رفت‌وآمدهای سیاسی و گفت‌وگوهای درباری دراین‌باره و کوشش‌های دو طرف برای کسب مشروعیت ـ که بی‌تردید بیش‌ترین اهمیت را داشته است ـ اطلاعی نداریم، اما با توجه به کوتاهی زمان و دوری راهِ مصر و ارمنستان به هیرکانی، باید برای جلب نظر ساتراپ‌های مصر و ارمنستان برای هم‌کاری با اخوس فعالیت‌های زیادی انجام گرفته باشد. گمان می‌رود که تحرکات حتی پیش از کشته شدن خشیارشای دوم آغاز شده باشند[۱]. در نتیجه اَربَریوس فرمانده سواران، اَرکسانِس ساتراپ مصر و اَرتوکسَرِس ساتراپ ارمنستان به پشتیبانی از اخوس برخاستند و اخوس را ظاهراً بر خلاف میلش به شاهی برگزیدند و با نام داریوش تاج شاهی را بر سر او نهادند. این‌بار داریوش دوم (اخوس) به راهنمایی همسر فریبکار و نیرومند خود، سغدیان را نزد خویش فراخواند و سوگند یاد کرد که به او آسیبی نرساند. اما سغدیان دستگیر و اعدام شد.

دربارهٔ فضای این رویدادها اطلاعی نداریم، مگر گزارش کتسیاس دربارهٔ اعدام سغدیان با خاکستر که بسیار وحشتناک است. محکوم را در برجی که انباشته از خاکستر نرم بود می‌انداختند تا آرام‌آرام در خاکستر فرورود و خفه شود! مدت سلطنت سغدیان باید حدود ٦ ماه و ۱۵ روز بوده باشد[۲].

۱- پولین (VII. 7. 17) حتی می‌نویسد که در این هنگام سندها را اخوس به نام پدر مهر می‌کرده است.

2- Ktesias, 48; Diodorus, XII. 64. 71.

فصل ششم
داریوش دوم

اخوس[1] پسر اردشیر از یکی از همسران بابلی او به نام کُسمارتیدِنِه بود. اخوس پس از پیروزی بر سغدیان، در روز ۷ دسامبر ۴۲۴ (۱۳ فوریهٔ ۴۲۳ پیش از میلاد) رسماً با نام داریوش بر تخت نشست. پیداست که نام داریوش برای احراز مشروعیت بیشتر بوده است. متأسفانه ـ همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد ـ با پایان گرفتن تاریخ هرودت، آگاهی ما از تاریخ ایران هخامنشی به حد اقل خود می‌رسد. پیداست که تاریخ شاهنشاهی پهناور ایران در زمان هخامنشیان را نمی‌توان بر پایهٔ چند گزارش چند سطری و غیرقابل‌اعتمادی که این‌جا و آن‌جا از مورخان غربی به دست می‌آید، نوشت. از انبوه یادگارهای هنری و آثار مدنی روزگار داریوش دوم هم کوچک‌ترین خبری نیست. از این رو و برای جلوگیری از لغزش ناگزیریم تا جای ممکن از دراز شدن سخن پرهیز کنیم.

داریوش، که ظاهراً مرد چندان باتدبیری نبود، فرمانروایی خود را همان‌گونه که از نخست به‌کمک خواهر و همسر سیاست‌پیشه‌اش پریساتیس (پرشادی) و خواجه‌سرایان درباری آغاز کرده بود، زیر نفوذ اینان نیز ادامه داد و تا پایان سلطنت ۱۹ سالهٔ خود هیچ‌گاه از چنگال توطئه‌های حرم‌سرایی رهایی نیافت. علاوه بر پریساتیس که زنی

۱ـ این نام که در منابع غربی آمده است در فرهنگ ایرانی نامی ناشناخته است. دور نیست که نام پارسی وَهوکَه (سنگ‌نبشتهٔ بیستون، بند ۴، ۸۶) در یونانی صورت اُخوس به خود گرفته باشد.

سـخت‌دل، کـینه‌توز و تـیزهوش بـود و داریـوش را کـاملاً در اختـیار خـود داشت، اَرتوکسَرِس ساتراپ ارمنستان، اَرتیبَرزَنِس[1] و بلندپایهٔ دیگری به نام آتوئُس[2] نیز او را زیر نفوذ خود داشتند. پریساتیس پیش اِز به قدرت رسیدن داریوش برای او دختری به نام آمستریس و پسری به نام ارسَکَس (اشک؟) آورده بود. همین ارسکس بود که پس از داریوش، با نام اردشیر دوم، به شاهنشاهی رسید. پریساتیس پس از بـرتخت بـرآمـدن داریوش از او ۳ پسر دیگر به نام‌های کورش[3]، اَرتوستِس و اوکسِنْدراس آورد[4].

شورش اَرسیتِس

گزارش‌های کوچکی از کتسیاس[5] اشاره به شورش‌هایی گوناگون در زمان داریوش دوم دارد، که پرداختن به آن‌ها، با این‌که ملال‌آور است، می‌تواند در مـقام مـهم‌ترین رویدادهای زمان این شاه ناتوان نشان‌دهندهٔ ساختار ضعیف سیاسی و اجتماعی دربـار ایران باشد، که در چنگال دسیسه‌های حرم‌سرایی دست‌وپا مـی‌زد. در ایـن رویـدادهـا کوچک‌ترین نشانی از عظمت و شکوه دوران داریوش اول به چشم نمی‌خورد. از آن میان می‌توان از شورش اَرسیتِس، برادر تنی داریوش دوم نام برد.

ارسیتِس با هم‌دستی اَرتیفیوس پسر بَغَبوخش بر ضد داریوش سر به شورش برداشت. محل شورش معلوم نیست[6]. تنها این را می‌دانیم که ارته‌سیراس که از سوی داریوش به

۱- اشپیگل (II/419) به جای اَرتیبَرزَنِس، از اَرکسانِس ساتراپ مصر نام می‌برد. شـاید ایـن شخص همانی باشد که کتاب عزرا (باب ۵، بندهای ۳ و ۶) با نام شَتَرْبوزنای در مقام ساتراپ بین‌النهرین علیا به او اشاره می‌کند.

۲- دربارهٔ این نام چیزی نمی‌دانیم.

۳- به نقش کورش در زمان اردشیر دوم خواهیم پرداخت.

4- Ktesias, 49; Plutarch, Artoxerxes, 1: Ostanes, Oxathres.

پریساتیس ۱۳ فرزند آورده بود که تنها ۵ تن از آن‌ها زنده مانده بودند.

۵- روی‌هم‌رفته کتسیاس تنها تکیه‌گاه ما برای گـزارش فـرمانروایـی داریـوش دوم است. ظاهراً کتسیاس پزشک اردشیر دوم از نزدیک داریوش را دیـده و خـود شـاهد بـرخـی از رویدادهای زمان او بوده است. دسترسی او به راویانی که داریوش را دیده بوده‌اند قطعی است. فقط تکرار این نکته باز هم ضروری است که یا خود کتسیاس مورخ دقیقی نـبوده است یـا گزارش‌های برجای‌ماندهٔ او آن‌چنان آسیب دیده‌اند که تا حدی غیرقابل اعتماد شده‌اند.

۶- شاید این شورش در سوریه روی‌داده باشد. به یاد داریم که بغبوخش پدر ارتیفیوس مدتی ←

مقابلهٔ او فرستاده شده بود، پس از دو شکست پیاپی، در نبرد سوم موفق شد با تطمیع نیروهای کمکیِ اَرسیتس که یونانی بودند، آن‌ها را وادار به خیانت به ارتیفیوس کند. ارتیفیوس به دنبال شکست نیروهایش که تنها ۳ نفر از آن‌ها باقی مانده بودند، باگرفتن امان از ارته‌سیراس تسلیم او شد. با این همه داریوش تصمیم به‌کشتن او گرفت، اما پریساتیس با این تدبیر که احترام به در امان ماندن جان ارتیفیوس، تسلیمِ ارسیتس را به دنبال خواهد داشت، شاه را از کشتن او باز داشت. چنین شد که ارسیتس نیز تسلیم شد. اینک چون شاه شورشیان را در اختیار داشت، می‌خواست از کشتن آنها چشم بپوشد، اما پریساتیس با تدبیر و قدرت داریوش را وادار به‌کشتن ارتیفیوس و برادر خود ارسیتس کرد. شب‌هنگام آن‌ها را از خواب بیدار و با خاکستر خفه کردند. به دنبال این رویداد فرنکه، که در توطئهٔ کشتن خشیارشای دوم دست داشت، نیز سنگسار شد. مِنوستانِس - دیگر یار سغدیان - خود از بیم پریساتیس خودکشی کرد[1].

حاشیه‌ای بر تاریخ

مورخ هرگاه که ناگزیر از آوردن رویدادی ملال‌آور می‌شود، در درون خود احساس می‌کند که خوانندهٔ غیرحرفه‌ای و شگفت‌زدهٔ خود را با داستانی بیهوده تنها گذاشته است. خواننده می‌پرسد پس چرا از رویدادهای تعیین‌کننده در سرنوشت مردم یک شاهنشاهی بزرگ و هم‌چنین از زندگی این مردم خبری نیست! آیا تمام تاریخ این است که برادر شاهی بر او بشورد، برای سرکوب‌کردن این شورش لشکرکشی شود و سپس شاهزادهٔ شورشی به حیله دستگیر و در خاکستر خفه شود و مردم هم در برهوت خود به کشاورزی مفلوک خود و دوشیدن بز مفلوک خود ادامه دهند تا ضمن سیرکردن خود بخشی از هزینه‌های لشکرکشی‌های فرمانروای خود را تأمین کنند؟

مورخ فکر می‌کند جز در لایه‌هایی از تاریخ کهَ در آن‌ها نشانی از شکوه و جنب‌وجوش به چشم می‌خورد، بیشترِ روزگارِ دولتمردان صرف استوارکردن پایه‌های

← ساتراپ اردشیر اول در سوریه بود و در همین‌جا بود که او پس از آزرده شدن از اردشیر در جریان ایناروس سر به شورش برداشت.

1- Ktesias, 50-51.

حکومت شده است و ظاهراً هنوز هم شانس بشر برای آشناشدن با شیوه‌ای دیگر بسیار اندک است. شاید میزان بودجهٔ ارتش‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی جهان تامین‌کنندهٔ پاسخ باشد. البته فراموش نمی‌کنیم که آگاهی ما از روزگاران گذشته کم‌تر از اندک است و می‌دانیم که از این ناچیزآگاهی خود نباید دست برداریم! راه لغزنده است و در این راه تکه‌سفالی با نقش شکستهٔ بزی کوهی همان اندازه مغتنم است که پاره‌ای از تاجی شکسته. باید اطمینان داشت که اگر هم یافتن هزاره‌ها و سده‌های گمشده دشوار است، حتماً در حال جست‌وجو می‌توان به عناصر کوچکی دست یافت که برای ساختن کلید حل معما به‌کار می‌آیند! گاهی شرح داستان‌های ملال‌آور هم می‌توانند پرده از تاریخ برکشند!

شورش پیسوتِنِس

برخلاف شورش ارسیتِس، در شورش پیسوتِنِس پسر ویشتاسپ ساتراپ لیدی در سارد[1] تحرک بیشتری به چشم می‌خورد. جالب توجه است که این‌بار یکی از هواداران خوب دربار با ترک وفاداری دست به شورش می‌زند. البته در تاریخ ایران نمونه‌های بی‌توجهی حکومت‌های مرکزی به بلندپایگان وفادار خود که منجر به شورش شده‌است فراوان است. پیسوتنس که در زمان اردشیر اول نیز ساتراپ لیدی بود، در سال‌های ۴۴۰ و ۴۳۰ پیش از میلاد برای بالا بردن اعتبار اردشیر با تصرف موقت ساموس و کولوفون تدبیر و لیاقت‌هایی از خود نشان داده بود.

داریوش تیسافِرنِس ، سپیدرَداتِس و پَرمیِسِس را مأمور سرکوبی پیسوتِنِس کرد. این سرداران به جای جنگ، با تطمیع لیکون، هم‌پیمان آتنی پیسوتِنِس، او را از پای درآوردند. این بار نیز داریوش برخلاف امانی که به پیسوتِنِس داده شده بود، او را به شیوهٔ محبوب خود یا شیوهٔ رایج زمان با خاکستر خفه کرد. تیسافِرنِس ساتراپی لیدی را پاداش گرفت و حکومت چند شهر نیز به پاس خیانت لیکون به پیسوتِنِس به او سپرده

1- Thukydides. I/115.
دربارهٔ رویدادهای زمان داریوش دوم در آسیای صغیر و یونان و در دورهٔ جنگ‌های پلوپونزی، توکیدیدس تا سال ۴۱۱، سپس گزنفن (Hellenika) وکتسیاس و پس از اینان دیودور و پلوتارخ (Alkibiades) مهم‌ترین منبع‌های موجوداند.

شد[1]. چندی بعد اَمورگِس پسر پیسوتنس بر تیَفِرنِس شورید، اما او نیز به کمک پلوپونزی‌ها دستگیر شد و در اختیار تیسافِرنِس قرار گرفت[2].

چند رویداد ملال آور حرم‌سرایی دیگر

در زمان داریوش دسیسه‌های حرم‌سرایی و خانوادگی به رهبری پریساتیس به اوج خود رسید. پریساتیس نخست اَرتوکسَرِس، خواجهٔ محبوب شاه راکه ظاهراً در سر هوای رسیدن به سلطنت را داشته و از همسر خود خواسته بوده است که برای او ریش و سبیل فراهم آورد، از سر راه برداشت[3]. پریساتیس در ارتباط با اعضای خاندان شاهی نیز دست پُری داشت. اَرسَکَس (بعدها اردشیر دوم) برادر داریوش با استاتیرا دختر ایدِرنِس ازدواج کرده بود و امیستریس خواهر اردشیر (دختر داریوش دوم) را به پسر ایدِرنِس که تِریتُخمه نام داشت داده بودند، که به سبب عشقی که به خواهر خود رُکسانِه داشت، ناخشنود از افتخار دامادی شاه، چشم دیدن امیستریس را نداشت و در جست‌وجوی یافتن فرصتی برای کشتن او بود. به نوشتهٔ افسانه آمیز کتسیاس[4] تریتخمه می‌خواسته است برای این‌که شریک جرم زیادی داشته باشد، همسر خود را درون کیسه‌ای بگذارد و سپس کیسه را به ۳۰۰ نفر از دوستان خود بسپارد تا آن را با نیزه سوراخ‌سوراخ کنند. پریساتیس که با هوشیاری از این برنامه آگاه شده بود، شخصی به نام اودیاستیس را مأمور کشتن تریتخمه کرد. تریتخمه پیش از کشته‌شدن موفق شده بود ۳۶ نفر را از پای درآورد. به دنبال این رویداد، به دستور پریساتیس علاوه بر رکسانه، مادر، دو خواهر و دو برادر ترتخمه زنده به گور شدند. به دستور داریوش قرار بود استاتیرا هم کشته شود، که به خواهش اردشیر از پریساتیس ازکشتن او صرف‌نظر شد، اما داریوش به پریساتیس گفت که او روزی از این ضعف خود پشیمان خواهد شد!

ما در حالی این گزارش‌های راست‌ونادرست را میِ‌خوانیم که کوچک‌ترین اطلاعی از اوضاع اداری و اجتماعی شاهنشاهی هخامنشی در درون خاک ایران نداریم. این

1- Ktesias, 52.
2- Thukydides, VIII/28.
3- Ktesias, 53.
4- Ktesias, 54-56.

گزارش‌ها تنها می‌توانند به‌کار توجیه‌کردن آسان پایان فرمانروایی هخامنشیان و پیروزی برق‌آسای اسکندر مقدونی بیایند. البته با گزارش‌های توکیدیدِس که خود در جنگ‌های پلوپونزی شرکت کرده یا شاهد آن‌ها بوده است، آشنایی نسبتاً خوبی از کیفیتِ حضور ایران در آسیای صغیر پیدا می‌کنیم.

داریوش دوم و آسیای صغیر

نمی‌توان گفت که داریوش دوم به مسألهٔ یونان و آسیای صغیر توجه بیشتری داشته است تا به آنچه که در درون ایران می‌گذشت. دربارهٔ رویدادهای داخلی منبعی در دست نداریم که توانایی داوری داشته باشیم. تنها به قیاس و از این‌که از نشانه‌های بی‌شمار فرهنگی و مدنی زمان داریوش بزرگ خبری نیست، می‌توان به این نتیجه رسید که در درون ایران جز دسیسه خبر چندانی نبوده است.

ظاهراً در دورهٔ ۱۹ سالهٔ داریوش دوم تحرک و حضور مؤثر ایران در ساتراپی‌های آسیای صغیر کمی بیشتر از زمان اردشیر بوده است. البته درگیری‌ها و اختلاف‌های دولت‌شهرهای یونان، مخصوصاً آتن و اسپارت و جنگ‌های پلوپونزی، در وجود رونقِ اندکی که در حضور ایران در غرب به چشم می‌خورد بی تأثیر نبودند. اینک انتظار کمکی که هر کدام طرف‌های درگیری از شاه ایران داشتند نیز حضور ایران را در منطقه پررنگ‌تر می‌کرد. در این میان سیاست و نقش تیسافِرنِس، که به پاداش سرکوب‌کردن شورش پیسوتنس به ساتراپی لیدی رسیده بود و مدتی دراز سیاست دربار ایران دربارهٔ یونان را در دست داشت، در اختلاف‌های میان آتن و اسپارت بسیار تعیین‌کننده بود. در این میانه داریوش هم، با گزارش‌هایی که در بارهٔ ضعف آتنی‌ها دریافت کرده بود، اوضاع را برای رسیدن به موقعیت پیشین ایران مناسب دید و از تیسَفِرنِس (چیثرَفَرنا یا چیسَفَرناه[1]) ساتراپ لیدی و فَرنَه‌بازو ساتراپ فریقیه خواست که باج‌های عقب‌افتادهٔ شهرهای یونانی را مطالبه کنند. او هم‌چنین به چیسَفَرناه ماموریت داد تا آمورگِس پسر

۱- در این کتاب از این پس: چیسَفَرناه.

پیسوتنس را که پس از کشته‌شدن پدر سر به شورش برداشته بود دستگیر کند و بکشد[1]. در این هنگام ظاهراً منطقهٔ کاریه هم در دست چیسَفَرناه بود[2]. هر دو ساتراپ برای برآوردن دستور شاه و کسب موقعیت برای داریوش با جلب کمک لاکِدمونی‌ها به موفقیت‌هایی دست یافتند[3]. حاصل سیاست تیسافِرنِس که در باطن برای رسیدن به افتخارات گذشته خواستار ضعف لاکِدمونی و آتن بود، پیمان مهمی بود که در سال ۴۱۴ پیش از میلاد میان ایران و اسپارت بسته شد:

«اسپارتیان و متحدانشان پیمان اتحادی با شاه ایران و تیسافرنس با شروط زیر منعقد می‌سازند:

همهٔ سرزمین‌ها و شهرهایی که اکنون در دست شاه ایران است یا در گذشته در دست اسلاف این شاه بوده است متعلق به شاه ایران خواهد بود.

شاه و اسپارتیان و متحدانشان با همکاری یکدیگر مانع از آن خواهند شد که آتنیان پول و هر چیز دیگری را که آن شهرها به آتنیان می‌پرداختند، از آن شهرها وصول کنند.

شاه و اسپارتیان و متحدانشان متفقاً با آتن خواهند جنگید. جنگ با آتن به پایان نخواهد رسید مگر آن‌که شاه در یک سو و اسپارتیان و متحدانشان در سوی دیگر با خاتمه‌دادن به جنگ موافقت کنند.

اسپارتیان و متحدانشان هر شهری را که بر شاه ایران بشورد دشمن خود تلقی خواهند کرد؛ شهرهایی هم که با اسپارت و متحدانش در حال جنگ باشند شاه ایران آن‌ها را دشمن خود خواهد شمرد»[4].

این پیمان نه تنها حاکمیت ایران در آسیای صغیر و جزیره‌های کرانهٔ مدیترانه را تقویت می‌کرد، بلکه قلمرو تسالی را نیز که به تصرف خشیارشا درآمده‌بود در اختیار ایران قرار می‌داد.

1- Thukydides, VIII/5 f..

دربارهٔ اوضاع این دوره نیز نک:

Diodorus, XIII/36; Plutarch, Alkibiades, 27 f.; Justin, V/1.

2- Xenophon, Hellenika, III, 2. 12.

3- Thukydides, VIII/29.

4- Thukydides, VIII/18.

متن نقل‌قول عیناً از ترجمهٔ فارسی برداشته شده است: تاریخ جنگ پلوپونزی، ترجمهٔ محمدحسن لطفی، تهران، ۱۳۷۷.

حاشیه‌ای بر تاریخ

صرف‌نظر از این‌که چه‌قدر از مفاد این پیمان‌نامه برابر با اصل است، مورخ از خواندن آن خشنود می‌شود. در حقیقت برای پرداختن به تاریخ دوره‌ای که هم‌اکنون مشغول نوشتن آن هستیم جای هزاران سند از این دست خالی است. در این‌جا بی‌درنگ از خود می‌پرسیم که چرا در خود ایران دستیابی به چنین سندی محال است. لابد که بدیهی‌ترین پاسخ این است که از این سندها در ایران هم وجود داشته‌اند، اما توفان حوادث آن‌ها را از میان برده است. پس چرا در آشفته‌بازار صدها شهر و جزیره و دولت‌شهر در آسیای صغیر و یونان که بارها و بارها میان عرب و عجم و رومی، از دستی بیگانه به دست بیگانه‌ای دیگر افتاده‌اند و حتی گاهی بافت انسانی شهرها دگرگون شده است، صدها مکتوب گران‌بها از این توفان‌ها جان سالم به‌در برده‌اند؟ به یاد بیاوریم که دانشگاه جندی شاپور نزدیک به یک هزاره به زمان ما نزدیک‌تر از آکادمی افلاتون است...

پیمان دوم

چیسَفَرناه با کمک کشتی‌های پلوپونزی به یاسوس حمله برد و اَمورگِس را که یاسوس را در اختیار داشت، غافلگیر و دستگیر کرد و تحویل داریوش داد[1]، که لابد مانند پدرش به خاکستر سپرده شد. پس از این رویداد روابط چیسَفَرناه و لاکدمونی‌ها به سردی می‌گرایید. اینان ناخشنود از قرارداد نخست خود با چیسَفَرناه او را وادار به بستن پیمانی نو کردند[2]. توکیدیدس[3] متن این پیمان را هم در کتاب خود آورده است:

«پیمان دوستی با شروط زیر میان اسپارتیان و متحدانش از یکسو و داریوش شاه و پسران شاه و چیسَفَرناه از سوی دیگر بسته می‌شود.

اسپارتیان و متحدانش با سرزمین‌ها و شهرهایی که اکنون به داریوش شاه تعلق دارد یا به پدر یا اسلاف او تعلق داشته است نخواهند جنگید.

اسپارتیان و متحدانشان از این شهرها هیچ‌گونه باجی نخواهند گرفت.

داریوش شاه و اتباع او با اسپارتیان و متحدانش نخواهند جنگید و آسیبی به آنان نخواهند

1- Thukydides, VIII/28.
2- Thukydides, VIII/36.
3- Thukidides, VIII/37.

رساند. اگر اسپارتیان و متحدانشان نیازی به ایشان داشته باشند یا شاه نیازمند یاری اسپارتیان و متحدانشان باشد، دو طرف هر اقدامی را که با توافق یکدیگر مناسب بدانند به عمل خواهند آورد. هر دو طرف متفقاً با آتنیان و متحدان ایشان خواهند جنگید و اگر آشتی به عمل آید هر دو طرف متفقاً آشتی خواهند کرد.

مخارج همهٔ سپاهیانی که به خواهش شاه در سرزمین متعلق به شاه مستقر باشد از طرف شاه پرداخت خواهد شد.

اگر یکی از دولت‌هایی که این پیمان را با شاه بسته‌اند به کشور شاه حمله کند دولت‌های متعاهد دیگر همهٔ اقدامات عملی را برای متوقف‌ساختن حمله به‌جا خواهند آورد و از شاه دفاع خواهند کرد. اگر یکی از شهرهای واقع در کشور شاه یا کشوری که تحت نظارت شاه قرار دارد به شهرهای اسپارتیان یا متحدان اسپارتیان حمله کند، شاه همهٔ اقدامات عملی را برای متوقف ساختن این حمله به‌جا خواهد آورد و از اسپارت و متحدانش دفاع خواهد کرد»[1].

این پیمان نیز به زودی اعتبار خود را از دست داد. لیخاس اسپارتی، ناخشنود از وضع موجود، ضمن مخالفت با این بخش از قرارداد که شاه همهٔ سرزمین‌هایی را که خود و اسلافش در تصرف داشتند هم‌چنان تصاحب کند، پیشنهاد کرد پیمان جدیدی بسته شود[2]، که منجر به خشم چیسَفَرناه و قطع گفت‌وگو شد. آلکیبیادَس بلندپایهٔ اسپارتی، که دشمن آگیس، شاه اسپارت بود، به چیسَفَرناه پناه برد و به تحریک او در بریدن از اسپارت و پیوستن به جبههٔ آتن پرداخت[3]. چیسَفَرناه به هوشیاری و پرداخت رشوه به لاکدمونی‌ها، پیمان جدیدی با اسپارت بست که موقعیت ایران را در همهٔ آسیای صغیر تضمین می‌کرد. ما بدون این‌که از توانایی‌های داریوش و سیاست‌گزاری او آگاهی چندانی داشته باشیم، متن این پیمان را نشانی از اقتدار او در دورهٔ ضعف فرمانروایی هخامنشیان می‌دانیم که لابد ناشی از سیاست هوشیارانهٔ چیسَفَرناه در لیدی بوده است:

«در سیزدهمین سال سلطنت داریوش و در زمان نظارت آلِکسیپیداس در اسپارت، در دشت مایاندروس، پیمانی میان اسپارتیان و متحدانشان از یک‌سو و چیسَفَرناه و هیرامِنِس و پسران فَرناکس (فرنکه) از سوی دیگر، دربارهٔ منافع شاه و منافع اسپارتیان و متحدانشان با شرایط زیر منعقد شد:

۱- در این‌جا نیز متن پیمان از ترجمهٔ فارسی یادشده برداشته شده است (کتاب ۸، بند ۳۷).

2- Thukydides. VIII/43.

3- Thukydides, VIII/45; cv. Diodorus, XIII/37; Justin. 5/2; Plutarch, Alkibiades, 24-26.

کشور شاه در آسیا متعلق به شاه خواهد بود و شاه هر اقدامی را که صلاح بداند در آن‌جا به عمل خواهد آورد. اسپارتیان و متحدانشان به هیچ عمل خصمانه بر ضد کشور شاه دست نخواهند زد؛ شاه نیز هیچ‌گونه عمل خصمانه بر ضد سرزمین اسپارتیان و متحدانشان نخواهد کرد. اگر یکی از اسپارتیان و متحدَانشان به کشور شاه حمله کند، اسپارتیان و متحدانشان او را از این کار بازخواهند داشت؛ و اگر کسی از سرزمین شاه به سرزمین اسپارتیان و متحدانشان حمله کند شاه موظف است او را از این کار بازدارد. چیسَفَرناه تا رسیدن کشتی‌های شاه هزینهٔ کشتی‌هایی را که هم‌اکنون حاضرند، مطابق توافقی که تاکنون وجود داشت خواهد پرداخت. پس از رسیدن کشتی‌های شاه، اسپارتیان و متحدانشان اگر مایل باشند می‌توانند هزینهٔ کشتی‌های خود را خود به‌عهده بگیرند؛ ولی اگر بخواهند آن هزینه را چیسَفَرناه بپردازد، چیسَفَرناه موظف به پرداخت آن خواهد بود و در پایان جنگ اسپارتیان و متحدانشان مبالغی را که دریافت کرده‌اند مسترد خواهند کرد.

پس از رسیدن کشتی‌های شاه، ناوگان اسپارتیان و متحدانشان و ناوگان شاه جنگ را متفقاً به نحوی که چیسَفَرناه و اسپارتیان و متحدانشان صلاح بدانند ادامه خواهند داد؛ و اگر بخواهند با آتنیان صلح کنند هر دو طرف متفقاً صلح خواهند کرد»[1].

کورش صغیر

در رویدادها و رفت‌و‌آمدهای سیاسی میان ایران و اسپارت و یونان همه چیز نشان از آن دارد که در جبههٔ آتن نیز برتری با ایرانیان است و چیسَفَرناه و فرنه‌بازو، ساتراپ‌های شاهنشاهی، بر اوضاع منطقه تسلطی کامل دارند. در این هنگام، در سال ۴۰۸ یا ۴۰۷ پیش از میلاد در دربار ایران تحولی ناگهانی صورت گرفت، که دربارهٔ چگونگی آن آگاهی چندانی نداریم: با مأموریت کورش پسر داریوش در آسیای صغیر برای آخرین بار هخامنشیان در منطقه اعلام حضوری جدی می‌کردند و نشان دادند که به منطقه نگاهی جدی‌تر دارند و می‌خواهند به جای قناعت به پیمان‌های موقت خود، رسماً وارد عمل شوند. گمان می‌رود کورش، با این اطمینان که به کمک مادر خود پریساتیس به فرمانروایی خواهدرسید، برآن بوده است تا شخصاً پایه‌های حکومت خود را در آسیای

1- Thukydides, VIII/48.
عیناً از متن ترجمهٔ فارسیِ یادشده برداشت شده است.

صغیر و در بخشی از یونان مستحکم کند، که چیسَفَرناه موفق به آن نشده بود. کورش فرمان داشت که فرماندهی همهٔ نیروهای ایرانی را در آسیای صغیر به دست گیرد[1]. او فرمانده نیروی دریایی اسپارت را ـ که لیزاندر (یا لیساندر) نامیده می‌شد و از شیوهٔ پرداخت حقوق اسپارتیان از سوی چیسَفَرناه درگله بود ـ نواخت و به او قول داد که اگر قرار باشد از تخت زرین خود سکه بزند، هزینه‌های لازم را فراهم خواهد آورد.[2] اینک با حضور کورش انتظار می‌رفت که نبردهایی تعیین‌کننده تمام منطقه را فراگیرد که می‌توانستند یک بار دیگر به تسلط بی‌چون‌وچرای ایرانی‌ها بینجامند، اما احضار ناگهانی کورش به شوش اوضاع را به روال دیگری انداخت. کورش پیش از بازگشت به ایران همهٔ امکاناتی را که در اختیار داشت برای ادامهٔ جنگ با آتن به لیزاندر سپرد. با پشتیبانی کورش از لیزاندر بود که آتن تا حد نابودی شکست خورد و جنگ‌های معروف به جنگ‌های پلوپونزی پس از حدود ۲۷ سال پایان یافت.

دیگر رویدادهای زمان داریوش دوم

آنچه نوشتیم کم‌وبیش مجموع اطلاعات ما از رویدادهای زمان داریوش دوم است. پیداست که تحرکات داخلی و خارجی دیگری نیز وجود داشته‌اند که ما دربارهٔ آن‌ها چیزی نمی‌دانیم. برای نمونه اشارهٔ کوتاهی داریم از شورشی در ماد که در سال ۴۰۷ پیش از میلاد سرکوب شده است[3]؛ یا از نبردی در سال ۴۰۵ میان داریوش دوم و کادوسی‌ها[4] پیداست که داریوش دوم در مصر نیز حضور سیاسی فعالی داشته است، اما چون یونانی‌ها غایب بوده‌اند آگاهی ما از این حضور سیاسی ناچیز است. پیش از این نیز اشاره کردیم که هرگاه پیوند یونان با منطقه‌ای قطع می‌شود، مورخ با یک خاموشی آزاردهنده روبه‌رو می‌شود. هم از این روی است که پیرامون تاریخ شرق ایران را هاله‌ای از اساطیر فراگرفته و رخنهٔ آن را به روزگار ما دشوار کرده و چنین شده است که گویا در ایران باستان تنها یونانی‌ها و سپس رومی‌ها بازیگران اصلی تاریخ ما بوده‌اند. در حالی که

1- Xenophon, I, 4. 3.

2- Xenophon, Hellenika. I, 5. 3.

3- Xenophon, Hellenika, I, 2. 19.

4- Xenophon, Hellenika, II, 1. 13.

اساطیر ما که بازتاب‌هایی از تاریخ واقعی ما هستند نشان می‌دهند که تب‌وتاب تاریخ در شرق ایران، علاوه بر دل‌چسبی، نمی‌توانسته است کم‌تر از غرب بوده باشد.

در زمان اردشیر اول مصر را در حالی رها کردیم که بغبوخش سردار ایرانی ایناروس رهبر شورشیان مصر را دستگیر کرد و به ایران آورد. پس از شکست ایناروس، سردار دیگری به نام امیرتیوس در باتلاق‌های دلتای نیل علم خودسری برافراشت که او نیز دستگیر شد، اما حکومت پسر او به نام پاناسیریس به رسمیت شناخته شد.[1]

دربارهٔ دیگر رویدادهای زمان داریوش دوم در بابل، مصر و فلسطین سندهای پراکنده و ازهم‌گسیختهٔ دیگری به صورت لوح مکتوب نیز وجود دارند که مونتاژ آن‌ها نمی‌تواند بدون خیال‌پردازی انجام پذیرد[2]. ما برای پرهیز از فاصله گرفتن از حقیقت از این سندها، به رغم گران‌بهابودنشان ـ همان‌گونه که در پیش‌گفتار خود اشاره کردیم ـ استفاده نمی‌کنیم. این سندهای گران‌بها زمانی کارآمد می‌بودند که گزارش‌های مورخان را نیز در کنار خود می‌داشتند.

1- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/ 430; cv. Herodot, II/140; Thukydides. I/110.

۲- برای نمونه نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱۲۶۲/۲ به بعد.

فصل هفتم
بر تخت برآمدن اردشیر دوم

دربار داریوش دوم نیز مستثنی از دیگر دربارهای ایران نبود. با این‌که داریوش پسر بزرگ‌تر خود ارسَکَس (اردشیر) را به ولی‌عهدی خود برگزیده بود، پس از مرگ او نیز بر سر جانشینی شاه درگیری‌های درباری بزرگی پدید آمد: پریساتیس، ملکهٔ مادر، که جدا از قساوتِ قلب زنی مدبر بود و نمی‌توانست در اندیشهٔ مصلحت دربار نباشد، بر این باور بود که پسر دیگرش کورش، معروف به کورش صغیر، برای به دست گرفتن زمام امور مناسب‌تر است و آبشخور این باور پیوندی با مهر مادری نداشت. به نظر او کورش، هم از لیاقت و کیاست بیشتری برخوردار بود و هم بر خلاف اردشیر زمانی متولد شده بود که داریوش به فرمانروایی رسیده بود[1]. گزارش گزنفن[2]، که کورش را با کورش بزرگ مقایسه کرده و آنابازیس، مهم‌ترین اثر خودرا بر اساس زندگی کورش تالیف کرده است، نشان می‌دهد که برداشت ملکهٔ مادر از لیاقت، کیاست و هم‌چنین شجاعت کورش چندان بی‌دلیل نبوده است. او می‌نویسد که کورش در نبرد با دشمن به همان اندازه دلیر بود که به هنگام شکار. او در قلمرو خود به شدت با بی‌نظمی مبارزه می‌کرد و می‌شد جابه‌جا به اشخاصی برخورد کرد که عضوی از بدن خود را به سبب تنبیه ناشی از بی‌نظمی از دست

1- Plutarch, Artoxexes, 2; Xenophon, Anabasis, I, 1. 3.

2- Anabasis, I, 9. 1 f..

داده بودند. او هم‌چنین می نویسد. در همهٔ سرزمین‌هایی که زیر نظر کورش بودند امنیتی وجود داشت که نظیر آن در مشرق‌زمین سابقه نداشت. به ویژه خوش‌قولی و بخشندگی و سخاوت کورش زبانزد دوست و دشمن بود. قضاوت گزنفن که آشنایی نزدیکی با کورش داشت نمی‌تواند دور از حقیقت باشد. با این همه، به خواست داریوش، ارشک با نام اردشیر دوم در سال ۴۰۵ (یا ۴۰۴) پیش از میلاد زمام امور را به‌دست گرفت[۱].
مهم‌ترین دلیل فراخوانی کورش از آسیای صغیر از سوی پدر این بود که او با نزدیک شدن به پایان عمر خود از آن بیم داشت که کورش به فرمانروایی اردشیر گردن ننهد و می‌خواست که به هنگام مرگ، هر دو مدعی را در کنار خود داشته باشد. در این‌باره این گمان را هم می‌توان داشت که با بیمارشدن شاه احضار کورش، به سیاست پریساتیس بوده است تا بتواند به محض یافتن فرصت مناسب اسباب برتخت‌نشینی او را فراهم آورد[۲].

اعزام دوبارهٔ کورش به آسیای صغیر

با این‌که کورش متهم بود که در آیین تاجگذاری در پاسارگاد قصد حمله به اردشیر و کشتن او را داشته است[۳]، با حفظ همهٔ افتخارات و امتیازات پیشین، به فرمانروایی ساتراپی‌های لیدی، فریقیه، کاپادوکیه و هم‌چنین فرماندهی نیروهای ایرانی در آسیای

1- Ktesias. 57; Plutarch, Artoxexes, 2; Xenophon, I, 1. 3.

2- Plutarch, Artoxerxes, 2.

۳- پلوتارخ (3-4) می‌نویسد، اردشیر که برای تاج‌گذاری به پاسارگاد رفته بود، هنگامی که برابر سنت برای پوشیدن لباس کورش بزرگ، لباس خود را کند، چیسَفَرناه دریافت که کورش صغیر آهنگ کشتن او را دارد. موضوع به آگاهی اردشیر رسید و اردشیر نیز فوراً فرمان اعدام برادر را صادر کرد. پریساتیس بی‌درنگ تن پسر محبوب خود را با بدن خود پوشاند تا تیغ جلاد به او نرسد. سرانجام اردشیر تسلیم لابهٔ مادر شد و از گناه کورش در گذشت. این رویداد را یکی از عللی دانسته‌اند که به‌زودی سبب شورش کورش بر ضد برادر خود اردشیر شد. به گمان، بخش زیادی از این داستان تنها برای توجیه کدورت میان دو برادر ساخته شده است. هرگز مورخی نخواهد توانست در این قبیل از داستان‌ها درست را از نادرست تشخیص دهد. نگاه به مجموعه‌ای از این داستان‌ها است که تصویر کم‌رنگی از برخی از رویدادهای هزاره‌های گمشده را بازمی‌تاباند.

صغیر برگزیده شد[۱]. او با وساطت پریساتیس، که با بدن و موهای خود او را پوشانده بود، از مرگ حتمی نجات یافته بود. با این همه اردشیر به هنگام عزیمت کورش به محل ماموریت، چیسَفَرناه، ساتراپ پیشین لیدی را برای پاییدن او با وی همراه کرد[۲]. شاید برای اردشیر بهتر می‌بود که کورش را ساتراپ منطقهٔ دیگری می‌کرد، نه لیدی که کورش پیش‌تر در آن‌جا موقعیت خوبی برای خود فراهم آورده بود.

کورش با رسیدن به سارد مخفیانه به گردآوری سپاهی از مزدوران یونانی و به آماده‌کردن خود برای براندازی اردشیر پرداخت. به نوشتهٔ گزنفن در این میان کورش کوشش می‌کرد با پذیرایی دوستانه از مهمان‌های دربار و پرداختِ به‌موقعِ خراج از پدیدآوردن سوءتفاهم جلوگیری کند. البته برای برنامه‌ای که کورش پیش روی خود داشت زمینه از هر نظر آماده بود. بیشتر بلندپایگان پارسی دل‌آزرده از ضعف بیش‌ازحد دربار آرزو می‌کردند تا مردی برخیزد و کشور را از نابه‌سامانی و رخوت برهاند[۳]. پیداست که چیسَفَرناه که مأمور پاییدن کورش بود ـ به رغم کوشش نخستین کورش در پنهان نگه‌داشتن برنامهٔ خود ـ هشدارهای لازم را به اردشیر می‌داد[۴]. همین‌که کورش با گردآوری نیرویی کافی تصمیم خود را با بزرگان سپاه در میان گذاشت، همهٔ آنان که شیفتهٔ رفتار و شخصیت او بودند، به او پیوستند.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در حقیقت حرکت اسکندر به سوی ایران بیشتر از این روی تعیین‌کننده است که باید آن را نخستین حمله‌ای به شمار آورد که در دورهٔ هخامنشیان از سوی سپاهی با هدف گرفتن قلب شاهنشاهی انجام پذیرفته است. تا آن زمان، به استثنای شورش‌های محلی و

1- Xenophon, Anabasis, I, 1. 7; Plutarch, Artoxerxes, 4.

2- Xenophon, Anabasis, I, 1.   3- Plutarch, Artoxerxes, 6.

۴- پلوتارخ (7) می‌نویسد استاتیرا همسر شاه که نگران از شورش کورش بود، پریساتیس را که پشتیبان کورش بود آشکارا ملامت کرده و گفته است که او لابه‌ها و قول‌های خود را به هنگام صدور فرمان اعدام کورش از یاد برده و آتش جنگ میان دو برادر را افروخته است. همین اعتراض‌های استاتیرا بود که بعدها سبب کشته‌شدن او به دست پریساتیس شد.

موقت در استان‌ها، عملاً کسی به چنان کاری دست نزده بود. بنابراین می‌توان کورش صغیر را تنها از این روی نکوهش کرد که او ندانسته پیشگام اسکندر بوده است. اسکندر برای رساندن خود به بین‌النهرین کم‌وبیش از همان راهی استفاده کرد که کورش آن را تجربه کرده بود. البته اگر برنامهٔ کورش شکست نمی‌خورد، هیچ جایی برای وجاهت این نکوهش وجود نمی‌داشت! شاید اگر او پیروز می‌شد هرگز ۷۰ سال پس از او فرصتی برای اسکندر برای حمله به ایران پیدا نمی‌شد. یونانیان به نوشتهٔ پلوتارخ[1] به چشم خود دیدند که پارسیان و شاهان ایران، جز زر و سیم و هم‌چنین زن فراوان، هرچه دارند چیزی جز گزافه و لاف نیست و از این پس است که به تحقیر ایرانیان پرداختند. به گمان، اهمیت درستی یا نادرستی برداشت پلوتارخ کم‌تر از وجود این برداشت است! داغ این «کلیشه» همواره در کنار برگ‌های تاریخ ایران، که بیشتر تاریخ فرمانروایان است، دیده می‌شود. تفاوت کلیشه‌ها بیشتر در پررنگی و کم‌رنگی آن‌ها است.

اما به این پرسش هم باید پاسخ گفت که چرا ساتراپ‌های ایرانی در جنگ‌ها بیشتر از مزدوران یونانی استفاده می‌کردند تا ایرانیان. آیا ایرانیانِ دورهٔ «آقاییِ» روزگارِ هخامنشی به اندازهٔ یونانیانِ مزدور تن به کار جنگ نمی‌داده‌اند؟ در این صورت آیا مزدوران یونانی به اندازهٔ کافی قابل اعتماد بوده‌اند. شاید پاسخ خود تاریخ به این پرسش آخر منفی باشد. برای نمونه، رفتار مزدوران کورش در سراسر برنامهٔ او بسیار بارز است. البته این رفتار قابل درک است. زیرا رفتار کورش، هر هدفی هم که برای آن دست‌و‌پا کنیم، قابل درک نیست. اگر کورش صغیر شورش خود را در خاک اصلی ایران اندام می‌بخشید، یا با سپاهی ایرانی برای براندازی حکومت مرکزی به سوی ایران می‌شتافت، توجیه مسأله بسیار آسان‌تر می‌بود.

حرکت کورش به سوی ایران

کوروش در بهار سال ۴۰۱ پیش از میلاد با ۱۰۰ هزار نفر نیروی محلی و ۱۰ هزار

1- Plutarch, Artoxerxes. 20.

یونانی مزدور[1]، با این بهانه که آهنگ سرکوب‌کردن شورشی محلی را دارد، به منظور براندازی اردشیر از تخت سلطنت رو به ایران.نهاد[2]. چیسَفَرناه که از مقر خود در میله کورش را زیر نظر داشت، چون نمی‌توانست عظمت و آرایش سپاه کورش را با سرکوب‌کردن محلی در پیوند ببیند، بی‌درنگ رو به پایتخت نهاد تا شخصاً اردشیر دوم را در جریان قرار دهد. کورش بدون این‌که با مانع بزرگی روبه‌رو شود به‌زودی خود را به فرات رساند. البته اگر گمان کنیم که در این هنگام پریساتیس ـ که همهٔ رویدادهای داخلی و خارجی را به شدت زیر نظر داشت ـ با شگردهای گوناگون اردشیر را در غفلت نگه‌می‌داشته است، خطا نکرده‌ایم. در این‌جا باید این دشواری کار مؤلفِ روزگار ما را پنهان نکرد که تمامی گزارش‌های موجود بر روی یک جبهه متمرکز است و دربارهٔ داخل ایران و از جبههٔ اردشیر حتی یک خبر محلی یک سطری در دست نداریم. مورخ هرچه می‌یابد، ستایش‌های مبالغه‌آمیز دربارهٔ کورش است و نکوهش‌هایی پراکنده دربارهٔ اردشیر. مثلاً به هنگام عبور کورش از یکی از شاخه‌های فرات، تصادفاً رودخانه کم‌آب بوده است و گذر آسان؛ اما گزنفن[3] بی‌مهابا می‌نویسد که هیچ‌کس جز این بار بدون وسیله از این رود نگذشته است و پیداست که رودخانه پیش پای کورش در مقام شاه آینده سر اطاعت فرود آورده است[4]! در این‌جا تنها از یافتن پاسخ برای یکی دو پرسش مأیوس می‌شویم: سبب این همه ستایش یونانیان از مردی که بدبختی‌های زیادی را برای مزدوران یونانی خود فراهم آورده بود، چیست؟ و چرا بازگشت «دراماتیک» ۱۰ هزار

۱- دربارهٔ پیوستن نیروهای مزدور یونانی به سپاه کورش، نک:

Xenophon, Anabasis, I, 1 f..

۲- گزنفن که خود همراه سپاه کورش بود در کتاب آنابازیس خود حتی از شرح برخی از جزئیات این لشکرکشی صرف نظر نکرده است. پیرنیا نیز در جلد دوم تاریخ ایران باستان خود بخش بزرگی از این کتاب را گنجانده است. ما در گزارش خود بیشتر به ستون فقرات این رویداد توجه خواهیم داشت.

3- Anabasis, I, 4. 18.

۴- پیداست که در این روایت افسانه‌های شرقی دربارهٔ شکافتن دریاها و رودها برای گشودن راه عبور نقش تعیین‌کننده‌ای دارند، اما مرد فرهیخته‌ای مانند گزنفن چرا افسانه را به راحتی به تاریخ راه داده است؟ افسانه‌ها زیبا هستند تا هنگامی‌که به موازات تاریخ حرکت کنند و چون با تاریخ تلاقی می‌کنند، هم زیبایی خود را ضایع می‌کنند هم تاریخ را.

یونانی به میهن هیچ کینه‌ای را نیافریده است. در دو کتاب «تربیت کورش یا کورش‌نامه» و «آنابازیس»، در طرح‌اندازی‌های گزنفن از سیمای یک شاه بزرگ و شایستهٔ‌ستایش می‌توان به یک کورش واحد دست یافت، اما نمی‌توان دریافت که کدام‌یک کورش واقعی بوده است. شاید هم اصلاً کورش یا کورش‌های واقعی شباهت چندانی به کورش‌های آرمان‌شهری گزنفن نداشته‌اند! این را هم نباید فراموش کرد که در جبههٔ اردشیر، به رغم کوشش‌های پریساتیس و با این‌که بزرگان کشور می‌توانستند خواهان یک تحول بنیادی باشند، کورش هوادار قابل ذکری نداشته است.

هنگامی که کورش به شمال بابل رسید، ابرکامه ساتراپ فینیقیه با سپاه بزرگی برای خواباندن طغیان امیرتیوس در مصر، که از سال ۴۰۵ پیش از میلاد دم از استقلال می‌زد، آمادهٔ نبرد بود. کورش گمان می‌کرد ابرکامه با نیروی بزرگ ۳۰۰ هزار نفری که در اختیار دارد، سخت ایستادگی خواهد کرد، اما ابرکامه، به محض شنیدن خبر ورود کورش به کیلیکیه، با صرف نظر کردن از تاختن به مصر، پس از این‌که به منظور دشوارکردن عبور سپاه کورش از فرات، کشتی‌های خود را به آتش کشید برای پیوستن به شاه و در اختیار گذاشتن نیروی خود نزد او رفت[1]، یا به قولی[2] از طرف اردشیر برای کمک فراخوانده شد. کورش که جنگ با ابرکامه را نیز یکی از دلایل لشکرکشی خود قلمداد کرده بود، با بازگشت ابرکامه به نزد اردشیر دیگر هیچ دلیلی برای پنهان‌کاری نداشت. درنتیجهٔ علنی‌شدن برنامهٔ جنگ، مزدوران یونانی که در میان راه بارها و به بهانه‌های گوناگون درخواست حقوق بیشتری کرده بودند باز هم قول دریافت حقوق بیشتری گرفتند[3].

از شانس کورش، به سبب کم‌آبی فصلی فرات، عبور از آن دشواری چندانی فراهم نیاورد. اما چون کورش به منظور ربودن فرصتِ تجهیزِ سپاه از اردشیر از صحرایی بی‌راهه و خشک به پیشروی خود ادامه داد به سپاه خود سختی‌های زیادی تحمیل کرد.

گزنفن در نبرد دو برادر، به میل خود در سپاه کورش بود و کتسیاس پزشک دربار

1- Xenophon, Anabasis, I, 4. 3; Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/430-436.

2- Dandamaev, A Political History of Ashaemenid Empire, 273.

3- Xenophon, I, 4.

همراه اردشیر. از این دو، گزارش‌های ارزشمندی برجای مانده است. از آن میان «آنابازیس یا بازگشت ۱۰ هزار تن» از گزنفن، که خود ۱۰ هزار یونانی شکست خورده‌را به یونان بازگرداند. از نوشتهٔ گزنفن چنین دریافت می‌شود که او، پیش از تالیف آنابازیس ، باکتسیاس نیز گفت‌وگویی داشته است[1].

به گزارش پلوتارخ[2] با نزدیک شدن کورش به مرزهای واقعی ایران، اردشیر که خودرا باخته بود نخست تصمیم داشت تا از بابل، ماد و حتی شوش عقب بنشیند و جنگ تعیین‌کننده را به درون پارس بکشد، اما یکی از بلندپایگان او به نام تیریبازو اورا، به سبب برتری چشم‌گیری که از نظر نیروی نظامی داشت، به تاختن بر کورش واداشت. سرداران اردشیر عبارت بودند از اَبَرکامه، چیسَفَرناه، گبریاس و اَبَرَکِس. هر یک از اینان نیرویی ۳۰۰ هزار نفری و ۱۵۰ ارابهٔ داس‌دار زیر فرمان خود داشت. به این ترتیب اگر از این تعداد نیروی ابرکامه راکه با ۵ روز تأخیر سررسید، کم کنیم، به رقم اغراق‌آمیز ۹۰۰ هزار تن دست می‌یابیم[3].

جنگ تعیین‌کننده در جایی به نام کوناکسا روی داد. در نبردی تن‌به‌تن اردشیر به ضرب زوبین کورش زخم برداشت و به بلندی تپه‌ای برده شد. ظاهراً کتسیاس نیز در این حادثه حضور داشته و اردشیر را مداواکرده است[4]. کورش پس از این هماوردی با برادر، با اصابت نیزهٔ مردی به نام میتراداد از ناحیهٔ چشم زخم برداشت و بی‌هوش شد و سپس به دست چند سرباز به قتل رسید (۴۰۱ پیش از میلاد) و به فرمان اردشیر سر و دست‌راست او را بریدند[5]، تا خبر کشته‌شدن او با قطعیت بیشتری منتشر شود[6]. به نوشتهٔ پلوتارخ[7] اردشیر در حالی که موهای بلند کورش را در چنگال داشت سر بریدهٔ او را بلند کرد و آن را به نشانهٔ پیروزی به حاضران نشان داد. در گزارش‌های کتسیاس، گزنفن و

1- Anabasis, I, 8.

2- Plutarch, Artoxerxes, 7.

3- Diodorus, XIV/22.

4- Xenophon, Anabasis, I, 8.

۵- شاید گور صخره‌ای میان راه شوش به تخت جمشید، که تاکنون ناشناخته مانده است، گور کورش باشد که به دستور پریساتیس ساخته شده بوده است. نک:

Hinz, Darius und die Perser, II/41.

6- Ktesias, 58-59; Xenophon, Anabasis, I/10; Diodorus, XIV/20-24.

7- Plutarch, Artoxerxes, 13.

اردشیر دربارهٔ نبرد نهایی و کشته شدن کورش تفاوت‌هایی دیده می‌شود، که چندان تعیین‌کننده نیستند[1]. مهم این است که کورش به جنگ با اردشیر برخاسته و در این جنگ کشته شده است. به روشنی پیداست که برنامهٔ این جنگ بیشتر کشاندن آن به نبردی تن‌به‌تن بوده است. چنانچه کورش در این جنگ کمی از احساسات شخصی خود و غرور فاصله می‌گرفت، در مقایسه با اردشیر به لحاظ موقعیت برتری که در میان افکار عمومی داشت ـ به پیروزی نزدیک‌تر می‌شد. البته این‌را هم نباید از نظر دور داشت که مزدوران یونانی و فرمانده آن‌ها کِلِآرخوس با رغبت تن به جنگ نداده بوده‌اند.

جنگ کورش با برادرش اردشیر و سرانجام کشته شدن او در روز سوم سپتامبر ۴۰۱، در نبردی دلیرانه در کوناکسا، بدون تردید یکی از غم‌انگیزترین و حساس‌ترین بخش‌های تاریخ ایران را رقم زده است. وقتی که کورش کشته شد، همهٔ دوستان او او را با مرگ خود همراهی کردند. با تکیه به همین گزارش‌های موجود، مورخ تردیدی ندارد که کورش در میان بلندپایگان دورهٔ هخامنشی شخصیتی استثنایی و ممتاز بوده است و اگر او به جای اردشیر به سلطنت می‌رسید حتماً کار هخامنشیان انجامی دیگر می‌یافت.

در نبرد دو برادر، گزنفن به میل خود در سپاه کورش بود. گزنفن ۱۰ هزار یونانی مزدور سپاه کورش را به یونان بازگرداند. او جریان شورش کورش و همچنین بازگشت ۱۰ هزار یونانی را به میهن در اثر مشهور خود آنابازیس یا بازگشت ۱۰۰۰۰ نفر به تفصیل گزارش کرده است. از گزارش گزنفن چنین برمی‌آید که او، پیش از تالیف اثر خود، با کتسیاس نیز گفت‌وگو داشته است. با تعیین سریع سرنوشت جنگ، مزدوران یونانی سپاه کورش ناگزیر از بازگشتی پرماجرا شدند، که ما در این‌جا آن‌ها را به حال خود رها می‌کنیم. هم‌چنان‌که اردشیر، به منظور گرفتن فرصت از سپاه کورش برای یافتن

۱- پلوتارخ (12) در انتقاد به نوشتهٔ کتسیاس به طنز می‌نویسد که کتسیاس با چاقویی کُند و به زحمت کورش را می‌کشد! دیودروس (XIV/24) معتقد است که کورش پس از زخمی‌شدن اردشیر به دست یک سپاهی پارسی (مهرداد) کشته شد. به‌روشنی پیداست که پلوتارخ و دیودور به منابع دیگری جز گزنفن و کتسیاس دسترسی داشته‌اند که توانسته‌اند چند سده بعد گزارش‌هایی متفاوت داشته باشند. به ویژه این‌که گزارش‌ها از نوعی هستند که دگرگونی آن‌ها به سود هیچ کس نیست. نوشتهٔ یوستین (V/11)، جز آنچه مورخان پیش از او گفته‌اند، چیزی بر دانش ما نمی‌افزاید.

آرایشی نو، صلاح را در این دید که مزدوران را به حال خود رها کند. در این هنگام بیم آن نیز می‌رفت که بابل ناآرام به سپاه کورش بپیوندد و مشکلات جدیدی را فراهم آورد. در این میان نقش چیسَفَرناه، که به پاداش خدمت با یکی از دختران شاه ازدواج کرده و قدرت بیشتری به هم زده بود، در پایان کار سپاهیان ایرانی و یونانی تعیین کننده است[1]. خواننده می‌تواند در کتاب یادشدهٔ گزنفن ماجرای بازگشت یونانیان به وطن خود را دنبال کند. پیداست که اسکندر مقدونی نیز با خواندن این کتاب برای برنامه‌ای که در پیش داشت سود بسیاری برده بود. او با این کتاب راهنمای خوبی نیز برای انتخاب راه در دست داشته است.

فرمانروایی اردشیر، پس از حذف رقیب، آکنده است از جنگ‌های برون‌مرزیِ اغلب بی‌حاصل و ناآرامی‌های داخلی. اردشیر، اغلب، بی آن‌که خود سهم تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت رویدادها داشته باشد، دشواری‌ها را با موفقیت پشت سر گذاشته است. مردان با پشتکاری چون فَرنَه‌بازو، داتامِس، تیزیبازو، ارته‌بازو، آوتوفرَدات (آوتوفرَداتِس) و هم‌چنین پسر اردشیر، اخوس (اردشیر سوم) گردانندگان راستین حکومت اردشیر بودند و هر جا نیازی حس می‌شد به جای او وارد عمل می‌شدند. با این همه اردشیر مردی نبود که بتواند از ضعف‌های روزافزون فرمانروایی هخامنشیان ـ که با مرگ داریوش بزرگ و فرمانروایی بی‌ثمر خشیارشا آغاز شده بود ـ بکاهد. روی‌هم‌رفته کنارآمدن با چهار مسالهٔ اساسی، چشمگیرترین رویدادهایی هستند که در بقیهٔ حکومت اردشیر دوم قابل بررسی‌اند: موقعیت ایران در یونان، جنگ قبرس، جنگ باکادوسیان و جنگ مصر.

مسألهٔ یونان

با قیام کورش صغیر موقعیت ایران در ساتراپی‌های یونانی در آسیای صغیر، به سبب حذف هماهنگی زمان کورش، توازن خودرا از دست داد. پس از شکست کورش ساتراپ‌های پیشین دوباره به ساتراپی‌های خود بازگشتند. فرنه‌بازو به فریقیه در

1- Xenophon. Hellenika. III, 1. 3.

هِلِسپونت بازگشت و چیسَفَرناه به پاس خدماتش با قدرت بیشتر به ایونیه. لاکدمونی‌ها نیز، به سبب موضعی که در زمان کورش و به طرف‌داری از او گرفته بودند، موقعیت پیشین خود را در دربار ایران از دست داده بودند و اردشیر آن‌ها را دشمن خود می‌شمرد. از رویدادهای تعیین‌کنندهٔ این دوره می‌توان از بازگشت ۱۰ هزار یونانی نام‌برد. این یونانی‌ها می‌توانستند با گزارش‌های خود دربارهٔ ضعف حکومت مرکزی ایران، از اهمیت موقعیت ایران بکاهند و این شائبه را پدیدآورند که دربار ایران فاقد آن قدرتی است که همیشه تصور آن می‌رفته است.

چیسَفَرناه پس از بازگشت کوشید تا دوباره شهرهای ساحلی ایونیه را که به کورش گراییده بودند به فرمان خود درآورد[1]. این شهرها از اسپارت تقاضای کمک کردند و در نتیجه از سال ۴۰۰ تا ۳۹۴ پیش از میلاد میان اسپارت و ساتراپ‌های اردشیر ـ که به یک‌دیگر سخت رشک می‌بردند ـ جنگ‌های فرسایندهٔ زیادی درگرفت. دولت اسپارت نخست تیمبْرون را در بهار ۳۹۹ پیش از میلاد به کمک فرستاد[2]، اما کمی بعد او را به سبب فشار زیادی که از نظر مالی به شهرهای به‌تصرف‌درآمده وارد می‌کرد فراخواند و دِرکیلیداس را، که با فرَنبازو سابقهٔ دشمنی داشت، مأمور حمایت از شهرهای ساحلی کرد. مأموریت دِرکیلیداس نیز کار مهمی از پیش نبرد. او با این‌که کوشید با پیمان آتش‌بس با چیسَفَرناه فشار بیشتری بر فرنبازو وارد آورد کاری از پیش نبرد و در سال ۳۹۷ پیش از میلاد دو طرف تن به آتش‌بس دادند[3]. قرار شد لاکدمونی‌ها خود را از آسیای صغیر بیرون بکشند و ایرانی‌ها استقلال جزیره‌های یونانی را به رسمیت بشناسند. البته فرنبازو ساتراپ فریقیه سازش چیسَفَرناه را با دشمن به اردشیر گزارش کرد[4] و زمینهٔ بدبینی شاه را نسبت به او فراهم آورد.

فرصت آتش‌بس این امکان را به وجود آورد که متخاصمان به بازسازی نیروهای خود بپردازند. ایرانی‌ها کشتیرانی خود را سامان دادند. در سال ۳۹۶ پیش از میلاد

1- Diodorus. XIV/35 f.; Xenophon. Hellenika, III, 1. 3f..

2- Xenophon, Hellenika, III. 1. 4-6.

3- Xenophon. Hellenika, II, 2. 12-21; Diodorus, XIV/39.

4- Justin, VI/1.

آگِسیلائوس، پادشاه اسپارت با نیرویی ۱۲ هزارنفری برای مقابلهٔ با ایرانیان وارد میدان شد. چیسَفَرناه که در خود حوصله یا نیروی پایداری را نمی‌دید بار دیگر ناگزیر به آتش‌بس روی‌آورد[۱]. سال بعد آگِسیلائوس به لیدی حمله کرد. چیسَفَرناه این حمله را حیله‌ای جنگی پنداشت و گمان برد که او آهنگ حمله به کاریه را دارد و در نتیجه گرفتار غفلت شد[۲]. این غفلت موقعیت او را در دربار ایران به وخامت کشاند. در این هنگام در شوش نیز برضد چیسَفَرناه گام‌هایی برداشته شد. ظاهراً به کوشش پریساتیس - که به خاطر کشته‌شدن کورش کینهٔ چیسَفَرناه را در دل داشت - ناکامی چیسَفَرناه را در حوزهٔ خدمت ناشی از خیانت او قلمداد کردند و اردشیر را نسبت به او برانگیختند. در تحول بعدی تیثرَاوستِس[۳] با مأموریتی که از سوی اردشیر یافت چیسَفَرناه را در حمامی به قتل رساند[۴]. به نوشتهٔ پلوتارخ اردشیر با کشتن چیسَفَرناه، که دشمن یونانی‌ها بود، همهٔ بدی‌هایی را که در حق یونانی‌ها روا داشته بود جبران کرد.

سپس تیثرَاوستِس جانشین چیسَفَرناه در ساتراپی لیدی شد. او هم نتوانست لیاقت و توانایی بیشتری از خود نشان دهد و ناگزیر با پرداخت پول زیادی به آگسیلائوس از او خواست تا از ساتراپی او و آسیا عقب بنشیند[۵]. آگسیلائوس لیدی را ترک کرد، اما به ساتراپی فرنبازو حمله برد و آن‌جا را به کمک شاه پافلاگونی به ویرانی کشید[۶]. او سپس

1- Xenophon. Hellenika, III. 4. 5 f.; Diodorus, XIV/79; Plutarch. Agesilaos. 9.

2- Xenephon, Hellenika, IV. 4. 21-25; Plutarch. Agesilaos. 10.

۳- قرائت نامطمئن (Tithraustes).

4- Polyen. VII/16; Diodorus, XIV/80; Plutarch. Artoxerxes. 26; Spiegel. Eranische Altertumskunde. II/461.

به یاد می‌آوریم که این مرد خدمت زیادی به خاندان هخامنشی و به اردشیر کرده بود. با این‌که با انگیزه‌های چیسَفَرناه آشنا نیستیم و از این رو نمی‌توانیم او را با امیرکبیر مقایسه کنیم، با این همه نمی‌توانیم بی‌درنگ به یاد حمام فین کاشان نیفتیم و چیسَفَرناه را در نوع کشته‌شدنش پیش‌کسوت ندانیم!

۵- دربارهٔ عقب نشینی آگِسیلائوس روایت دیگری نیز از پلوتارخ (Artoxerxes. 22-23) در دست است. بنا بر این روایت اردشیر دوم مبلغ ۳۰ هزار داریوشی به آتنی‌ها و تِبی‌ها رشوه داده است تا به اسپارت حمله برند و همین امر آگسیلائوس را ناگزیر از بازگشت کرده است.

6- Xenephon, Hellenika. V, 1. 1f..

آهنگ آن را داشت که جنگ را به درون فرمانروایی ایران بکشاند، اما با دگرگونی سیاست دربار ایران این امکان از او گرفته شد.

هم‌زمان با این جریان اردشیر به تیموکرات از اهالی رودِس مأموریت داد تا با پرداخت ۵۰ تالان به هریک از حاکمان شهرها آن‌ها را به جنگ با اسپارت تشویق کند[1]. تیثراوستس نیز موفق شد با پرداخت پول شهرهای آتن، آرگوس، تِب و کورنیت را بر ضد لاکدمونی با هم متحد کند[2]. سرانجام لاکدونی‌ها ترجیح دادند که با احضار آگسیلائوس از آسیای صغیر به مخاصمهٔ خود با ایرانیان پایان بخشند.

در سال ۳۹۲ پیش از میلاد آنتالکیداس، دولت‌مرد اسپارتی، برای دست‌یابی به صلح به آسیای صغیر فرستاده شد. یک بار دیگر اسپارتی‌ها برای حفظ منافع خود به یونانی‌ها پشت کردند[3]. اسپارتی‌ها پیشنهاد دادند که همهٔ آسیای صغیر و دولت‌شهرهای یونانی به ایران واگذار شوند و فقط جزایر یونانی مستقل بمانند. تیریبازو ساتراب جدید لیدی و جانشین تیثراوستس، که خود توانا به گرفتن تصمیم نبود، پس از کمک مالی به آنتالکیداس، روانهٔ شوش شد. برخلاف انتظار اردشیر با سیاستی نادرست و به دلیلی ناشناخته پیشنهاد لاکدمونی‌ها را رد کرد و به منافع ناشی از پشتیبانی از آتن دل بست.

به دنبال این تصمیم، از این‌که اردشیر هیچ حرکت تازه‌ای از خود نشان نداد می‌توان نتیجه گرفت که دربار ایران نسبت به آسیای صغیر بسیار بی‌تفاوت بوده است. چنین پیداست که در این هنگام ساتراپ‌ها خود سیاست آسیای صغیر را در دست داشته اند. اسپارتی‌ها، پس از کشمکش‌های بی‌پایان با ساتراپ‌های محلی، سر انجام آنتالکیداس را برای دستیابی به صلحی پایدار، روانهٔ شوش کردند[4]. گفت‌وگوهای صلح در سال ۳۸۷ پیش از میلاد به پیمانی منجر شد که از هر نظر به نفع ایران بود و اردشیر را به افتخاری رساند که خود کوششی برای به‌دست‌آوردن آن نکرده بود: تمام شهرها و جزایر آسیای صغیر، از جمله قبرس، از آن ایران شدند و استقلال بقیهٔ شهرهای یونانی‌نشین محفوظ ماند. هم‌چنین قرار شد که اردشیر از یونانی‌هایی که این پیمان را قبول دارند حمایت و

1- Xenophon, Anabasis, III/5.
2- Xenophon, Hellenika, IV. 5. 1.
3- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/464.
4- Xenophon, Hellenika, V. 1. 25 f.; Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/464-466.

مخالفان پیمان را سرکوب کند. این پیمان پس از مدت کوتاهی مقبولیت عام یافت و به پیمان آنتالکیداس مشهور شد.

جنگ قبرس

ایران از زمانی که به آسیای صغیر دست یافته بود از قبرس نیز که علاوه بر تولید خوب لنگرگاه مناسبی برای کشتی بود نمی‌توانست چشم بپوشد. البته از زمانی که فینیقیه ضمیمهٔ شاهنشاهی هخامنشی شده بود این تمایل از نوعی مشروعیت نیز برخوردار بود. زیرا قبرس نیز که بخشی از مردمش را فینیقی‌ها تشکیل می‌دادند همراه فینیقیه به دست ایرانی‌ها افتاده بود.

اینک با آتش‌بس و پایان‌گرفتن جنگ در آسیای صغیر دربار ایران دوباره می‌توانست نگاه خود را متوجه این جزیرهٔ مهم کند. بهانهٔ جنگی تازه مهیا بود. با این‌که اِواگوراس، فرمانروای دست‌نشاندهٔ سالامیس، همواره با پرداخت خراج به دربار ایران به‌آرامی حکومت کرده بود، ظاهراً نشانه‌هایی از طغیان از خود نشان داده بود که از آن نمی‌شد چشم پوشید. دربار ایران از قدرت‌گرفتن بیش از حد اواگوراس در اندیشه بود و پیش از پیمان آنتالکیداس، ساتراپ‌های همسایهٔ قبرس را به جنگ با اواگوراس خوانده بود. از کتسیاس[1] گزارش مبهمی در دست است که نشان دهندهٔ اختلاف اردشیر دوم با اواگوراس است[2]. اردشیر سرانجام داماد خود اورونتِس را مأمور سرکوبی اواگوراس کرد. در این لشکرکشی، که دیودروس[3]، با اغراقی بیش از حد، نیروی ایران را ۳۰۰ هزار نفر و ۳۰۰ کشتی ۳ردیفه می‌نویسد، تیریبازو فرماندهی نیروی دریایی را بر عهده داشت. فرماندهی نیروی زمینی با اورونتِس بود که سپاه خود را در کیلیکیه گرد آورده بود. در این هنگام در نتیجهٔ پیمان آنتالکیداس دست اواگوراس از دوستان یونانی خود کوتاه بود.

1- Ktesias. 63.

۲- اگر این گزارش تا این اندازه مبهم نمی‌بود می‌توانستیم نمونهٔ خوبی داشته باشیم از رابطهٔ شاه با دست‌نشاندگان خود.

3- Diodorus. XV/10.

اواگوراس به آکوریس، فرمانروای مصر و هکاتومنِس، پادشاه سیسیل، که با ایران دشمنی داشتند، روی‌آورد و از آن‌ها کمک‌هایی برای دفاع از خود دریافت کرد. در نتیجه همهٔ شهرهای قبرس به تصرفِ او درآمدند. او حتی توانست در آغاز کار با نیروی دریایی خود جلو پیشرفت سپاه ایران را در دریا بگیرد و هرگونه تحرک را برای این سپاه غیرممکن کند. اما پس از جنگی دوساله سرانجام در سال ۳۸۱ پیش از میلاد در دریا و زمین شکست خورد و توانست با ده کشتی برای دریافت کمک به مصر برود. تریبازو برای رساندن خبر پیروزی به شاه شخصاً به شوش رفت و سپس با امکانات مالی بیشتر برای تمام‌کردن کار به قبرس بازگشت. اواگوراس نیز با کمکی که از مصر گرفت به سوی قبرس شتافت. این بار نیز نتیجهٔ کار شکست بود، اما با ترسی که اورونتِس از قدرت گرفتن تریبازو پیدا کرد، سبب فراخوانی او را به شوش فراهم آورد و جنگ با دستاوردی بسیار ناچیز پایان گرفت و اواگوراس هم‌چنان بر سر کار باقی ماند. این جنگ بیهوده که نه برای آغاز آن دلیلی کافی وجود داشت و نه برای پایان آن، و به نوشتهٔ دیودروس برای دربار ایران ۵۰ هزار تالان هزینه به بار آورد[1]، نمایش یکی دیگر از نشانه‌های ضعف مدیریت و بی‌کفایتی دربار اردشیر دوم است.

لشکرکشی اردشیر به سرزمین کادوسیان

با پایان‌گرفتن جنگ قبرس، اردشیر در سال ۳۸۴ پیش از میلاد به فکر سرکوب‌کردن شورش کادوسیان افتاد که در گیلان امروزی می‌زیستند. این لشکرکشی تنها اقدام نظامی اوست که فرماندهی سپاه را خود به عهده داشت. اردشیر در این برنامه هم که بیهودگی آن از نخست پیدا بود و به هیچ روی نمی‌توانست برای شاه افتخارآفرین باشد، به سبب صعب‌العبور بودن راه‌های کوهستانی گیلان برای یک لشکرکشی بزرگ و هم‌چنین کمبود آذوقه برای سپاهیان، تا مرز نابودی، به خود و سپاهیانش آسیب زد. سرانجام با تدبیر یا تزویر تیریبازو، اردشیر توانست پس از انعقاد دو قرارداد متفاوت با دو امیر کادوسی به پایتخت خود بازگردد. پلوتارخ تعداد سپاهیان اردشیر را ۳۰۰ هزار پیاده و

1- Diodorus. XVIII/2-18; Spiegel, II/466-469.

۱۰ هزار سوار گزارش می‌کند که طبق معمول و بدون‌تردید اغراق‌آمیز است[۱]. اشپیگل[۲] لشکرکشی‌هایی از این دست را آبشخور لشکرکشی کی‌کاووس به مازندران می‌داند.

جنگ مصر

یکی دیگر از رویدادهای بزرگ نظامی زمان اردشیر دوم لشکرکشی به مصر برای به دست آوردن دوبارهٔ این سرزمین است. پس از شورش ایناروس در زمان اردشیر اول، به رغم سرکوبی آن، همواره مصر را در حال جدا شدن از ایران می‌بینیم. امیرتَیوس پسر ایناروس در زنده‌نگه‌داشتن نهضت پدر نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. او دست کم دست ایران را از بخش باتلاقی غرب نیل کوتاه کرد.

در زمان حکومت اردشیر دوم فرمانروایان مصر، که در حقیقت دست‌نشاندهٔ دربار ایران بودند، همواره در حال رساندن کمک به شورشیانِ ضد ایران و دشمنان ایران بودند. در سال ۳۹۵ پیش از میلاد وقتی آگسیلائوس در آسیای صغیر به جنگ ایرانیان آمد، نِفِروس[۳]، پادشاه مصر به لاکدونی‌ها کمک کرد[۴] و به هنگام سرکوبی اواگوراس نیز مصر از یاری به او خودداری نکرد. اینک برای اردشیر زمان سرکوب مصر فرارسیده بود. از سال ۳۸۰ پیش از میلاد اردشیر به تجهیز سپاه لازم پرداخت و در سال ۳۷۴ لشکرکشی را آغاز کرد[۵]. ۲۰۰ هزار سپاهی و ۳۰۰ کشتی جنگی به فرماندهی فرنه‌بازو برای سرکوب‌کردن مصر حرکت کرد. علاوه براین نیرویی از ۲۰ هزار یونانی مزدورِ فراهم‌آمده از شهرهای گوناگون آسیای صغیر به فرماندهی ایفیکراتِس آتنی برای یاری به فرنه‌بازو همراه او شد. این لشکر عظیم، به سبب فقدان مدیریتی درست ـ بی‌آن‌که رخنه‌ای قابل ذکر به خاک مصر بکند ـ ناگزیر از بازگشت به آسیای صغیر شد. این‌بار دسیسهٔ سرداران بر ضد یک‌دیگر و برای مهم جلوه‌دادن خود در دربار ضعیف و خالی از تدبیر اردشیر دوم سپاه بزرگ ایران را فلج کرد. شایِد یکی از علت‌های مهم شکست

1- Plutarch. Artoxerxes. 28-30; Diodorus. XV/10.

2- Spiegel. Eranische Altertumskunde. II/470.

۳- نافِرطاس ابوریحان بیرونی.

4- Diodorus. XIV/79.

5- Pauly. III/1317.

مأموریت را بتوان در پاسخ فرنه‌بازو به ایفیکراتس یافت: وقتی که ایفیکراتس از فرنه‌بازو انتقاد کرد که میان گفتار او باکردارش فرق زیادی به چشم می‌خورد، فرنه‌بازو پاسخ داد که گفتار او در اختیار خودش است و کردارش در اختیار شخص شاه[1].

علاوه بر این، شش سالی که اردَشیر صرف تدارک سپاه کرده بود، برای نِکتانِبیس شاه مصر فرصتی کافی فراهم آورده تا خود را مخصوصاً در دلتای نیل آمادهٔ رویارویی با سپاه دشمن کند.

آخرین سال‌های فرمانروایی اردشیر دوم

به هنگام سرگرمی قوای ایران در مصر و پس از آن، شورش‌های ساتراپ‌های آسیای صغیر، اردشیر را در آخرین سال‌های سلطنتش با خود مشغول کرد. حتی تاخوس، فرمانروای مصر، در سال ۳۵۹ پیش از میلاد با نیروهای خودی و مزدورهای یونانی به قلمرو ایران دست‌اندازی کرد[2]. شورش‌های ساتراپ‌ها در طول سال‌های ۳۶۷-۳۶۸ آن‌چنان مکرر بوده است که گزارش‌های منابع درهم‌می‌آمیزند و تشخیص آن‌ها از یک‌دیگر دشوار می‌شود. با این‌که رقابت میان ساتراپ‌ها گاه به نفع اردشیر بوده است، به خوبی روشن است که استان‌های غربی ایران در حال تجزیه بوده‌اند. گزارش ملال‌آور تک‌تک این شورش‌های همانند ـ که هریک به‌تنهایی فاقد اهمیت است ـ و یا به عبارت بهتر گزارش آشوب و هرج و مرج بزرگ آخرین سال‌های فرمانروایی اردشیر دوم چیزی بر دانش خواننده نمی‌افزاید. برای مورخ این خطر نیز وجود دارد که به سبب پریشانی منابع بی‌سروته از حقیقت فاصله بگیرد و ناخواسته به دام خیال‌پردازی‌ها و «استنتاج‌های عالمانه» بیفتد[3]!

نامدارترین ساتراپ‌های شورشی عبارت بودند از آریوبرزن[4] در فریقیه که پس از درگذشت میترادات (مهرداد) ساتراپی او را نیز در اختیار داشت؛ موسولوس

1- Diodorus. XV/41-43.
2- Diodorus. XV/90-92.

۳- بریان حدود ۱۰۰ صفحه از تاریخ امپراتوری هخامنشیان خود را (۲/۱۳۲۲-۱۴۱۷) به این شورش‌ها اختصاص داده است. خوانندهٔ علاقه‌مند می‌تواند به کتاب مراجعه کند.

۴- متفاوت از سردار دلیر و نامدار داریوش سوم به هنگام حملهٔ اسکندر.

(مازولوس)[1] در کاریه؛ اوروتِس در میسی و آوتوفرَدات ساتراپ لیدی. دولت‌شهرهای دیگری نیز به شورش این ساتراپ‌ها پیوسته بودند. حتی استان‌هایی مانند فینیقیه، سوریه و کیلیکیه که تا آن زمان همواره آرام و وفادار بودند سر به طغیان برداشتند. این طغیان‌ها سراسر شاهنشاهی هخامنشیان را تهدید به نابودی می‌کرد. اردشیر که به خوبی دریافته بود که فرستادن سپاه نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، به نیرنگ متوسل شد و توانست با برانگیختن سران شورش به خیانت به یکدیگر، به هدفی برسد که می‌توانست احتمالاً با جنگ دست یابد.

اوروتِس، که خود در رأس شورش‌ها قرار داشت، با دریافت پول و دراختیارگرفتن قلمروی وسیع‌تر مأموریت خواباندن شورش‌ها را که می‌بایست با خیانت به هم‌پیمانان تحقق می‌یافت، پذیرفت. رِئومیترِس[2] که از طرف شورشیان مأمور سامان‌دادن به برنامه‌های شورش در مصر بود، سرداران را یکی پس از دیگری دستگیر کرد و به دربار اردشیر فرستاد. قرار شد پول‌های دریافت‌شده از اینان نیز هزینهٔ برنامه‌های شاه شود.

در این هنگام داتامِس یا داتَمه نیز که در سفر جنگی اردشیر به کادوسیه او را همراهی کرده بود و در مقام ساتراپ کاپادوکیه خدمات ارزنده‌ای به شاه کرده بود، با شنیدن خبر سعایت‌هایی که در دربار برضد او شده بود، سر به شورش برداشت و با آریوبَرزَن، ساتراپ داسکلیوم و کاپادوکیه که در حال شورش بود ارتباط برقرار کرد. اردشیر آوتوفرَدات را مأمور سرکوبی داتامس کرد. با این‌که آوتوفرَدات در این مأموریت ۲۰ هزار سوار، ۱۰۰ هزار پیاده، ۳ هزار فلاخن و نیز تعداد زیادی از نیروهای بومی را در اختیار داشت از داتامس شکست خورد و چون ادامهٔ جنگ را برای شاه مفید تشخیص نمی‌داد، از دربار خواست که با ملاطفت از کنار مسالهٔ داتامس بگذرد. مأموریت ارتَبازو هم برای ازپای درآوردن داتامس با شکست روبه‌رو شد. سرانجام میترادات پسر آریوبرزن توانست به نیرنگ او را ازپای درآورد[3].

آوتوفرَدات در مأموریت سرکوب‌کردن آریوبرزَن نیز کاری از پیش نبرد و به خاطر

1- Mausolos.
2- Rheomitres.
3- Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/475-476.

اوضاع مغشوش دربار ایران شورش به تمام آسیای صغیر سرایت کرد. آوتوفْرَدات نیز اگرچه مدتی در وفاداری به شاه یا شوریدن برضد او مردد بود، اما پس از پیوستن تدریجی دیگر ساتراپ‌ها به شورش، تصمیم به طغیان گرفت[۱]. سرانجام، ظاهراً پس از آن که اورونتِس در سال ۳۶۳ پیش از میلاد خود و یارانش را تسلیم شاه کرد، آوتوفْرَدات نیز چنین کرد و بخشوده شد[۲]. با این همه، از اواخر سلطنت دراز اردشیر، با نافرمانی‌های روزافزون، نشانه‌های فروپاشی هخامنشیان کم‌کم به چشم می‌خورد.

اگر گزارش پلوتارخ[۳] درست باشد، اردشیر ۳۶۰ زن داشت با ۱۱۶ پسر. بزرگ‌ترین پسر اردشیر، داریوش بود که در ۱۵ سالگی به ولی‌عهدی برگزیده شد[۴]. اردشیر را می‌توان از بابت تعداد فرزند پیش‌کسوت مرحوم فتح‌علی‌شاه قاجار شمرد! از دیگر زنان رسمی اردشیر، پس از استاتیرا که پریساتیس[۵] او را مسموم کرد، دخترش آتوسا

1- Diodorus, XV/90; Dandamaev, A Political History of Ashaemenid Empire, 303; Frye, The History of Ancient Iran, 131..

۲- سکه‌هایی که از آوتوفْرَدات به دست آمده است، حکایت از آن دارند که لامپساگوس و کیمِه نیز در قلمرو ساتراپی او بوده‌اند. او هم‌چنین لیکیه را زیر نفوذ خود داشته است. آوتوفْرَدات از نادر سرداران ایران باستان است که از او نقشی بر جای مانده است. نقش او بر جبهه‌ای از بدنهٔ تابوت سنگی باشکوهی آمده که به دستور او برای سرداری لیکیایی به نام پایاوا ساخته شده است. آوتوفْرَدات کلاه ساتراپی بر سر و قبایی با آستین و دامن کوتاه کمربسته‌ای بر تن دارد که شمشیری از سمت راست آن آویزان است. او در حالی که دست راست خودرا به طرف ریشش برده، دست چپش را به کمر زده است. گروه سوگواران در جلو او پیش می‌روند. در این‌جا نام آوتوفْرَدات در کتیبه‌ای به لیکیه‌ای به صورت «واتَه‌پراداتَه» به چشم می‌خورد. آوتوفْرَدات احتمالاً حدود ۳۴۴ پیش از میلاد در مقام ساتراپی سارد در همان‌جا در گذشته است (Diodorus, VII/90-91).

3- Plutarch, Artoxerxes, 27.

4- Justin, X/1; Pauly, III/1217.

۵- پلوتارخ (17) دربارهٔ سنگدلی و حیله‌گری پریساتیس داستانی می‌آورد که اگر هم از حقیقت فاصله گرفته باشد می‌تواند نشان‌دهندهٔ بازتابی باشد از برداشت زمان از دربار اردشیر. پیداست که داستان‌هایی از این دست دهان به دهان می‌شده‌اند: روزی پریساتیس برای گرفتن انتقام از ماساباتِس ـ خواجه‌ای که سر و دست کورش را بریده بود ـ با استفاده از فرصتی مناسب از اردشیر خواست که با او که در بازی تخته‌نرد استاد بود، بازی کند. پریساتیس در دور نخست به اردشیر باخت. شرط بازی هزار سکهٔ دریک بود. چون مادر چنین وانمود که از

←

بود[1]. آتوسا کوچک‌ترین دختر اردشیر بود و اردشیر که به روایت پلوتارخ[2] پنهانی با دخترش آتوسا ارتباط داشت، به تشویق مادر خود پریساتیس دختر اردشیر اول ـ که ملکه‌ای جاه طلب و با نفوذ بود ـ با او ازدواج کرد. پریساتیس پس از آگاهی از میل پنهانی فرزندش، به منظور به دست آوردن نفوذ هر چه بیشتر، هم بر نزدیکی خود به آتوسا افزود و هم با اردشیر از زیبایی و خلق‌وخوی شایستهٔ آتوسا سخن راند و اورا به ازدواج با آتوسا تشویق کرد. اردشیر چنان شیفتهٔ دخترش بود که حتی وقتی بیماری پیس تمام بدن آتوسا را فراگرفت اورا از خود نراند و برای بهبودش در معبد هرّا [آناهیتا] به زانو افتاد و دست به نیایش برداشت. به فرمان اردشیر ساتراپ‌ها و هم‌چنین دوستان اردشیر آن‌قدر هدیه به معبد فرستادند که فاصلهٔ ۲۹۰۰ ذرعی میان معبد و کاخ انباشته از طلا، نقره و اسب [برای قربانی] شد[3]. سنجیدن درستی گزارش پلوتارخ، پیشرفت یا بهبود بیماری آتوسا دشوار است، اما از خود پلوتارخ[4] می‌شنویم که اُخوس، پسر اردشیر دوم، در جنگ قدرت دربار برای گزیدن ولی‌عهد، پشتیباتی آتوسا مادر ناتنی خود را با این وعده جلب می‌کرد که پس از مرگ پدر با او ازدواج کند و او را ملکهٔ خویش و هم‌چنین شریک حکومت خود سازد.

اردشیر علاوه بر آتوسا با دیگر دخترش به نام امیستریس نیز ازدواج کرد. پلوتارخ[5]، رودگونه (رُدگونه) و اپمه را نیز از زنان رسمی اردشیر گزارش می‌کند. رابطهٔ صمیمی میان اردشیر و داریوش سبب شد که او در اواخر عمر، برای جلوگیری از تکرار رویدادهایی

→ باخت خود بسیار افسرده شده است، اردشیر، که با سنگدلی او آشنا بود، از او خواست که یک دور دیگر بر سر یک خواجه بازی کنند، با این شرط که ۵ تن از خواجه‌های هر یک مستثنی از شرط بازی باشند. در این دور پریساتیس که با حرارت زیادی بازی می‌کرد برنده شد و بی‌درنگ تقاضا کرد تا ماساباتِس را در اختیار بگیرد. سپس جلادان به دستور او ماساباتِس را زنده پوست می‌کَنند و بدن او را به ۳ تیر می‌کَشند. هنگامی که اردشیر با شنیدن این رویداد اظهار خشم و نفرت می‌کند، پریساتیس با نیشخند به او می‌گوید: «عجب مرد مضحک و جالبی هستی تو! در حالی که خودت بر سر یک خواجهٔ پیر و بی‌ارزش در خشم می‌شوی، انتظار داری که من از باخت هزار دریک خم به ابرو نیاورم؟».

1- Ktesias, 61.

2- Plutarch, Artoxerxes, 23.

۳- نیز نک: Herodot, VI/37.

4- Artoxerxes, 26, 30.

5- Artoxerxes, 27.

که خود در آغاز سلطنت تجربه کرده بود، داریوش را که در این هنگام ۵۰ سال داشت رسماً به جانشینی بر دارد. اما ظاهراً این صمیمیت با انتخاب داریوش به ولی‌عهدی متزلزل شده بوده است. طبق سنت دربار ایران ولی‌عهد می‌توانست روز انتخاب خود به ولی‌عهدی به شاه هدیه‌ای دل‌خواه را تکلیف کند، اما چون داریوش از او خواستار آسپاسیا، بیوهٔ کورش صغیر شد که اردشیر اورا بیش از همهٔ همسرانش دوست می‌داشت، با این‌که شاه نخست با درخواست او موافقت کرد، اما بعد آسپاسیا را به معبد آناهیتا فرستاد تا بقیهٔ عمر خودرا به نیایش بگذراند. سپس داریوش فریب تیریبازو را خورد و اقدام به کشتن پدر کرد و چون دستگیر شد به حکم دادگاه سرش را بریدند. تیریبازو به هنگام حمله به خوابگاه اردشیر کشته شده بود[1]. با این رویداد اخوس، دیگر پسر اردشیر برای جانشینی مطرح می‌شد، اما او آریاسپ و ارشام، دو برادر دیگر خودرا بر سر راه داشت. اخوس، آریاسپ را با پراکندن شایعهٔ دست‌داشتن او در اقدام داریوش ناگزیر از خودکشی کرد تا دچار خشم و انتقام پدر نشود و سپس ارشام را با توطئه‌ای به قتل رساند. اردشیر از این رویدادها چنان افسرده شد که چند روز بعد، در بهار ۳۵۸ پیش از میلاد، در حالی که بلندتر از هر شاه هخامنشی و به قول پلوتارخ ۶۲[2] سال حکومت کرده بود، در ۹۴ سالگی درگذشت[3]. اردشیر دوم برخلاف پیشینیان خود به جای نقش رستم کوه رحمت را برای آرامگاه خود برگزید که کاخ‌های تخت‌جمشید را در چند قدمی خود دارد. نوشتهٔ کتسیاس، پزشک یونانی اردشیر، باچند گزارش کوتاه و ناقص دربارهٔ اردشیر به پایان می‌رسد. پلوتارخ نیز در بخش اردشیر تاریخ خود به نکته‌هایی از زندگی این شهریار اشاره می‌کند. از طریق این دو مؤلف است که ما به نشانه‌هایی کم‌رنگ از زندگی اردشیر برمی‌خوریم.

یکی از علل ضعف حکومت اردشیر نفوذی بود که زن، به ویژه مادرش پریساتیس بر او داشت. چنان‌که گفته شد، او علاوه بر دختر و همسرش آتوسا، حدود ۳۶۰ همسر غیر رسمی (برای هر روز یک زن) داشت. با روی کار آمدن اردشیر نه تنها چیزی از قدرت

1- Plutarch. Artoxerxes, 26-36.

۲- ۴۶ سال درست‌تر به نظر می‌رسد.

3- Plutarch. Artoxerxes. 30.

پریساتیس کم نشد، بلکه بر قساوت و دسیسه‌های او افزوده شد. حضور سنگین او در تمام مدت سلطنت اردشیر همواره احساس می‌شود. او دور جدید کارهای خونبار خود را با مسموم‌کردن پسر تریتخمه و استاتیرا آغاز کرد[۱]. اردشیر پس از پیروزی بر کورش مادرش را ـ که برای به‌سلطنت‌رسیدن کورش بیش از حد از خود حرارت نشان داده بود ـ با هدف دور نگه‌داشتن از دربار به بابل فرستاد، اما کمی بعد همین‌که پریساتیس به نزد اردشیر بازگشت، به خاطر کورش، دست به یک سلسله انتقامجویی‌های پرتوطئه و خونین زد، که هریک از آن‌ها در جای خود برای درهم‌ریختن ارکان حکومت نقشی بزرگ داشت.

اردشیر را یونانی‌ها ممنون Mnemon یعنی باحافظه می‌نامیدند. با این‌که سراسر سلطنت اردشیر در توطئه و خیانت غوطه می‌خورد، فرمانروایی او، در کوتاه مدت، بیشتر با پیروزی همراه بود. او اغلب به پیروزی‌هایی دست یافت که هرگز انتظارش نمی‌رفت. او ـ صرف‌نظر از قساوت‌های معمول بیشتر فرمانروایان مستبد ـ با این‌که شاهی ضعیف‌النفس بود، وقاری آمیخته به نجابت داشت[۲]. شاید هم این نجابت ظاهری در واقع نقابی بود بر تن‌آسایی و بی‌قیدی او[۳]. در هر حال با مرگ اردشیر، که در درباری ماتم‌زده و غرق در نومیدی و تلخی روی داد، فروپاشی سریع هخامنشیان، نخستین امپراتوری جهان آغاز شد. اردشیر را روی‌هم‌رفته باید مردی مذهبی دانست. نخستین سندهای مکتوبی که در ایران به آناهیتا اشاره می‌کنند، سنگ‌نبشته‌های اردشیر دوم در همدان و شوش اند[۴]. در سنگ‌نبشتهٔ همدان، اردشیر اعلام می‌کند که کاخش را به‌خواست اهورمزدا، آناهیتا و

۱- در گزارش کتسیاس (61) از کشته‌شدن استاتیرا به دست پریساتیس آمده است که روزی پریساتیس با چاقویی که یک برِ آن آغشته به سم بوده است پرندهٔ کوچکی را (لابد به هنگام صرف غذا) به دو نیم می‌کند و بخش آلوده را به استاتیرا می‌دهد و خود بخش نیالوده را می‌خورد.
این داستان اگر هم با واقعیت فاصله گرفته باشد، چون از زبان پزشک دربار به ما رسیده است، می‌تواند ما را تا حدودی با دسیسه‌های درباری آن روزگار و دربارهای روزگار خود آشنا کند!

2- Diodorus, XV/93; Plutarch, Artoxerxes, 30.

3- Plutarch, Artoxerxes, 38;

زرین‌کوب، تاریخ مردم ایران، ۱/۱۹۰.

4- A2Ha, A2Sd; Kent, Old Persian, 155.

میترا ساخته است و از اینان می‌خواهد که از او در برابر بلاها و آسیب‌ها حفاظت کنند[1]. با توجه به این که آناهیتا و میترا برای نخستین بار با اردشیر دوم به میان می‌آیند، می‌توان چنین تصور کرد که در زمان این شاه هخامنشی فعالیت‌های مذهبی دوری تازه یافته‌اند. در زمان اردشیر، بر خلاف معمول که نیایش‌ها در فضای باز انجام می‌گرفت، در شهرهای متعددی معبد آناهیتا ساخته شد[2].

۱– دربارهٔ فعالیت‌های ساختمانی اردشیر، نک بالاتر: تالار صدستون یا تالار تخت.
۲– نک پایین‌تر: آناهیتا در زمان هخامنشیان.

فصل هشتم
اردشیر سوم

پس از اردشیر دوم، در دسامبر ۳۵۹ پیش از میلاد اُخوس به نام اردشیر سوم زمام امور را به دست گرفت. او که برای رسیدن به سلطنت از هیچ دسیسه و شقاوتی روی نگردانده بود، حکومت را با کشتن بقیهٔ برادران و اعضای خاندان خود آغاز کرد تا کسی نتواند مدعی سلطنت شود[1]. گفته می‌شود[2] که او از بیم افکار عمومی مرگ پدر را پنهان کرد و فرمان‌ها را به‌نام او نوشت و سپس در یکی از این فرمان‌ها خود را ولی‌عهد خواند و به مدت ۱۰ ماه کشور را با این سمت اداره کرد. بعد چون موقعیت خودرا مناسب تشخیص داد، مرگ اردشیر را آشکار کرد و در سال ۳۵۷ پیش از میلاد بر تخت نشست. پیداست که به سبب قدرت اردشیر سوم در کشتار، نمی‌توان به داستان پنهان‌سازی مرگ پدر، اعتماد کرد. کسی که برادران و گروهی از خاندان خود را می‌کشد، نمی‌تواند بیمی از افکار عمومی داشته باشد. می‌توان چنین پنداشت که او به

1- Justin. X/3.

اردشیر سوم در میان شاهان ایران شاید نخستین شاهی باشد که برای اطمینان خاطر خود برادران و خواهران خود را کشت، اما حتماً آخرین نفر نبود. بعدها شاهان دیگر پا را فراتر نهادند و گاه پسران خود را نیز از گردونه بیرون کردند.

2- Pauly, III/1318.

سبب سلطنت بلند اردشیر دوم کینه‌ای انباشته داشته و پس از مرگ پدر با هم‌کاری جناحی پرقدرت از دربار به حکومت رسیده و هر مانعی را که بر سر راه خود دیده از میان برداشته است. یکی از یاران او در دسیسه‌های درباری، آتوسا ـ ملکهٔ پرنفوذ اردشیر دوم ـ بود. دیودور[1] برتخت‌نشینی اردشیر سوم را بدون اشاره به آشفتگی اوضاع دربار و دسیسه‌های درباری، ناشی از تقاضای ایرانیان (لابد بلندپایگان) می‌داند[2]. پیداست که این ایرانیانِ دیودور همان جناحی را تشکیل می‌داده‌اند که به آن اشاره کردیم.

در آن‌چه که در دست است[3]، طبق معمول دربارهٔ تحرکات داخلی اردشیر سوم گزارشی نمی‌یابیم. ظاهراً داریوش معروف به کُدُمَنُس ـ که بعداً به سلطنت رسید ـ ضمن یک لشکرکشی به گیلان، کادوسیان دلاور را که در زمان اردشیر دوم کاملاً مطیع نشده بودند، سرکوب کرده[4] و پاداش موفقیتش ساتراپ ارمنستان شده است[5].

آسیای صغیر میراث نابهنجاری بود که از اردشیر دوم برجای مانده بود. در این‌جا ارتَبازو[6] تقریباً همهٔ آن حضوری است که از هخامنشیان در آسیای صغیر پاره‌پاره احساس می‌شود. به دنبال درخواست اردشیر در سال ۳۵۸ از ساتراپ‌های آسیای صغیر که سربازان مزدور یونانی خودرا مرخص بکنند، ارتبازو از بیم این‌که شاه قصد دارد اورا به خاطر رفتار گذشته و هم‌کاری با شورش ساتراپ‌ها تنبیه کند، دوباره در سال ۳۵۶ سر به شورش برداشت. این زمان درست مقارن با نهضت بزرگ ضد ایرانی یونانیان‌بود، که سرانجام منجر به حملهٔ اسکندر به ایران شد. ارتبازو برای گرفتن کمک از یونانی‌ها وعدهٔ

1- Diodorus, XV/93.

۲- ظاهراً ۵۰ تن از پسران اردشیر دوم در دسیسهٔ روی‌کارآمدن اردشیر سوم شرکت داشته‌اند (Jstin, X/1).

۳- کتاب دیودور تنها منبع ما دربارهٔ رویدادهای زمان اردشیر سوم است، که باید از آن با احتیاط زیاد استفاده کرد.

۴- از این پس است که در سپاه هخامنشی به سپاهیان کادوسی نیز برمی‌خوریم. نک:
Diodorus, XVII/6; Jistin, X/3; Arrian, III, 8. 5; Quintus Qurtius, IV, 12. 12, 14. 3.

5- Justin, X/3; Diodorus, XVII/6; Arrian, III, 8. 5, 11. 8, 19. 3.

۶- به ارتبازو برای نخستین بار در سال ۳۶۵ پیش از میلاد، در مقام سردار سپاه اردشیر دوم، در جنگ با داتِمِس، ساتراپ شورشی کاپادوکیه برمی‌خوریم. کمی پس از آن ارتبازو خود همراه دایی‌اش اورونتِس طغیان می‌کند،اما سرانجام در ۳۶۰ به فرمانبرداری گردن می‌نهد (III/1299).

پول فراوانی به آن‌ها داده بود و آن‌ها با قبول این پول و اتحاد با او دست به این تبلیغ زدند که اردشیر یک خشیارشای دیگر است و باید در برابر او ایستاد. خارس، سردار یونانی مامور کمک به ارتبازو شد[1]. ارتبازو توانست با کمک خارس و مزدوران او در سال ۳۵۳ پیش از میلاد سپاهی از ایران را شکست دهد و جای پای خودرا محکم کند[2]. خارس به تهدید ایران، از سوی حکومتش فراخوانده شد و ارتبازو تنها ماند و کوشید با توسّل به دولت تِب و گرفتن ۵۰۰۰ سپاهی در سال ۳۵۳ پیش از میلاد بر ساتراپ‌های اردشیر پیروز شود و موقعیت خود را مستحکم کند[3]. اردشیر خشمگین از این کمک، آتنی‌ها را با تهدید به جنگ از ادامهٔ کمک به ارتبازو برحذر داشت. کمی بعد تِبی‌ها، که درگیر جنگ بودند، از اردشیر تقاضای کمک مالی کردند و او نیز ۳۰۰ تالان نقره به آن‌ها پرداخت. ظاهراً دریافت قول کمک نکردن تبی‌ها به ارتبازو انگیزهٔ اردشیر از پرداخت این مبلغ بوده است[4]، وگرنه نمی‌توان جز این دلیلی برای پرداخت پول از سوی اردشیر یافت.

ارتبازو سرانجام حدود ۳۵۲ از نیروی مرکزی ایران شکست خورد و به فیلیپ، شاه مقدونی پناه برد[5]، اما کمی بعد با پادرمیانی مِنتور و مِمنون ـ سرداران یونانی نامداری که در دربار ایران صاحب احترام بودند، بخشیده شد[6].

لشکرکشی اردشیر سوم به آسیای مقدم و مصر

به دنبال شورش ارتبازو، مردم صیدون و دیگر شهرهای فینیقیه با مصری‌ها هم‌داستان شدند و برضد اردشیر سوم شوریدند. نخستین نشانه‌های آشکار شورش فینیقی‌ها آتش‌زدن باغ‌های سلطنتی و انبارهای علوفه‌ای بود که از سوی ساتراپ‌های شاه

1- Diodorud. XV/22.

2- Diodorus. XVII/22; Justi, "Gesciĉhte Irans". Grundriss der iranischen Philologie. 467.

3- Diodorus. XVI/22. 34.

4- Diodorus, XVI/ 40.

5- Diodorus. XVI/51-52.

۶- ارتبازو با خواهر این سرداران ازدواج کرده و صاحب ۱۰ دختر و ۱۱ پسر از این همسر شده بود (Diodorus. XVI/52). در زمان داریوش سوم یک بار دیگر به این سپاهی شگفت‌انگیز و پرتحرک برخواهیم خورد.

مخصوص سواران سپاه شاه برای حمله به مصر فراهم آمده بودند. به این اقدام باید اعدام چند سردار پارسی را نیز افزود[1]. اردشیر، که نخست به سبب راحت‌طلبی حاضر به ترک پایتخت نبود[2]، با بالاگرفتن شورشِ و سرایت آن به قبرس - پس از آن‌که با فرستادن چند ساتراپ برای خواباندن شورش‌ها کاری از پیش نبرد - سرانجام در سال ۳۵۱ پیش از میلاد خود شخصاً با سپاهی بزرگ که از ۳۰۰ هزار نفر پیاده و ۳۰ هزار سواره و نیز ۳۰۰ کشتی جنگی و ۵۰۰ کشتی حمل‌ونقل تشکیل می‌شد و در بابل فراهم آورده بود به سوریه رفت[3]. برنامهٔ اصلی اردشیر این بود که برای همیشه به آرزوی مصری‌ها برای استقلال پایان دهد[4]. در راه بِلِسیس ساتراپ سوریه و مازِئوس ساتراب کیلیکیه نیز که به موقع خودرا از نظر سلاح و آذوقه بسته بودند، به او پیوستند، تا پیش‌آهنگی جنگ را به عهده بگیرند. البته پیوستن این ساتراپ‌ها به اردشیر نخست اندکی با دشواری همراه بود. تِنِس پادشاه صیدون با ۳۰۰۰ مزدور یونانی که پادشاه فرستاده بود، ساتراپ‌های پیش‌آهنگ را شکست داد و از فینیقیه بیرون راند. در نتیجه فرمانروایان قبرس نیز به شورش پیوستند. ایدریه، ساتراپ کاریه ـ که تابع ایران بود ـ مأمور سرکوبی قبرس شد. ایدریه نیز بی‌درنگ ۴۰ کشتی جنگی و ۸ هزار سپاهی را به فرماندهی اواگوراس (هم‌نام اواگوراس، ساتراپ سابق سالامیس) روانهٔ قبرس کرد. اواگوراس برنامهٔ خود را به موفقیت به‌انجام رسانید.

سرانجام اردشیر، در این نخستین سفر نظامی برون‌مرزی خود، شورش فینیقیه را با خشونت و خونریزی بی‌سابقه‌ای درهم شکست. مردم صیدون از شدت ناامیدی، پس از آتش‌زدن کشتی‌های خود، خودرا در خانه‌هایشان محصور کردند و با آتش‌کشیدن خانه‌هایشان، خرد و کلان، دست به یک خودکشی جمعی زدند. ظاهراً بیش از ۴۰ هزار نفر در این آتش‌سوزی عمومی سوختند. در نتیجه دیگر شهرهای فینیقیه نیز تسلیم

1- Diodorus, XVI/41.

2- Diodorus, XVI/41.

3- Diodorus, XVI/47.

4- Diodorus, XVI/40.

یادآوری می‌شود که چون در این‌جا تنها منبع ما دیودور است، از درستی بی‌چون‌وچرای گزارش نمی‌توان مطمئن بود.

اردشیر شدند[1]. شاه پیروز ویرانه‌های صیدون را به جویندگان طلا فروخت. در لوحی که از بابل به دست آمده است، می‌خوانیم: «در سال چهاردهمِ پادشاهی اخس ـ که اردشیر خوانده می‌شود ـ اسیرانی که شاه در صیدون به بند کشیده بود به بابل و شوش آمدند. در آن ماه، روز ۱۶ [۲۷ اکتبر ۳۴۵ پیش از میلاد] زنان زیادی که شاه به بابل فرستاد، وارد کاخ شاه شدند»[2].

اردشیر پس از آرام کردن فینیقیه، احتمالاً در سال ۳۴۵ (؟) پیش از میلاد متوجه مصر شد. برای اردشیر نیز عبور از جنوب غزه و صحرای بی آب و علف سینا به آسانی انجام نپذیرفت و او در این صحرا شماری از سپاهیان خود را از دست داد[3]. او از پیش برای تاختن به مصر از بیشتر ساتراپی‌های آسیای صغیر و هم‌چنین دولت‌شهرهای متحد خود درخواست کمک کرده بود. یکی از یونانیانی که به یاری اردشیر آمد، سردار کاردانی به نام مِنتور از اهالی رودِس بود. مِنتور به سبب صداقت خود یکی از یاران اردشیر شد و اردشیر اورا فرمانروای تمام ساتراپی‌های یونانی‌نشین آسیای صغیر کرد. مصری‌ها با این‌که به موقع خودرا آمادهٔ جنگ کرده بودند و به هنگام جنگ نیز پایداری خوبی نشان دادند، شکست خوردند و سرانجام مصر بار دیگر در سال ۳۴۳ (۳۴۲ ؟) پیش‌ازمیلاد، پس از ۶۵ سال رهایی از دربار ایران، مقهور قوای اردشیر شد، به فرماندهی شخص شاه شد[4]. اردشیر پس از این پیروزی ـ که به فرار فرعون به حبشه انجامید ـ شهرهای بزرگ مصر را ویران کرد و با غارت معبدها به ثروت زیادی دست یافت[5]. او ظاهراً در مِندِه آپیس، گاو مقدس مصریان راکشت و نوشته‌های مذهبی

1- Diodorus, XVI/41-45.

2- Olmstead, History of the Persian Empire, 437.

3- Diodorus, XVI/46.

4- Diodorus, XVI/46-47, 50.

5- Diodorus, XV/51.

گزارش جنگ اردشیر نیز در مصر، مانند دیگر جنگ‌های هخامنشیان در این سرزمین جزئیات فراوانی دارد که پرداختن به آن‌ها ملال‌آور است. گاهی مورخ از درون خود این ندا را دریافت می‌کند که پسندیده است که بنویسد: اردشیر سوم هم به مصر لشکر کشید و این سرزمین را مطیع خود کرد. خوانندهٔ آشنا با تاریخ خود می‌داند که در آن روزگاران روند چنین جنگی چه‌گونه بوده است. مورخ هم می‌داند که در این صورت خوانندهٔ او، وی را به بی‌حوصلگی متهم نخواهد کرد!

مصریان را مصادره کرد و با گرفتن پول زیاد آن‌ها را به مصریان پس داد[1].

حاشیه‌ای بر تاریخ

اینک، اما چنین به نظر می‌آید که زمان اردشیر سوم برای دست زدن به هرنوع ابتکاری دیر بوده است. این حالت در بسیاری از دوره‌های تاریخ ایران تکرار شده است. هم در هزاره‌های گمشده و هم در دوره‌های کم‌وبیش آشکار تاریخی. شاید بتوان از فروپاشی حکومت پهلوی به نام آخرین نمونهٔ پایان خط نام برد.

اکنون که کم‌کم به آستانهٔ حملهٔ اسکندر نزدیک می‌شویم، نگارنده این برداشت خود را پنهان نمی‌کند که راز پیروزی اسکندر بیش از آن‌که در خود او نهفته باشد، در زمان او آشکار است. اسکندر تنها این توانایی را داشته است که با این «راز آشکار» زمانهٔ خود آشنا باشد. امکان همین «آشنایی» در زمان بی‌رسانهٔ آن روزگاران است که برخی آن را نبوغ می‌خوانند. وگرنه مقدونیه در طول تاریخ تنها یک بار توانسته است مقدونیه باشد و امروز در آغاز قرن بیست‌ویکم تازه بعضی آهنگ آن را دارند که مقدونیه را کشف کنند و به ثبت تاریخی برسانند! از کورش بزرگ تا داریوش سوم، یعنی حدود ۲۲۰ سال، به رغم همهٔ دست‌اندازی‌های ایرانی‌ها به سرزمین‌های یونانی‌نشین که مقدونیه را هم دربرمی‌گرفت، در رفتار هیچ شاهک و سرداری کوچک‌ترین نشانی از اندیشهٔ حمله به خاک اصلی ایران را نمی‌یابیم. ساختار سیاسی صدها دولت‌شهر کوچک قلمرو فرهنگ یونانی نیز نمی‌توانست مجال و اندیشهٔ چنین برنامه‌ای را فراهم آورد. البته تردیدی نیست که در مقدونیه خیزشی نو به وجود آمده بود که می‌توان آن را تا حدودی با آغاز کار جدی پارس‌ها و برخاستن کورش بزرگ مقایسه کرد، اما حکومت ماد و ساختار قومی و سیاسی مادی‌ها و پارسی‌ها را نمی‌توان با ساختار حکومت دولت‌شهرهای قلمرو فرهنگ یونانی مقایسه کرد. سپاه ایران برای عبور از داردانل و تاختن به درون خاک یونان از سویی شاهنشاهی عظیمی را پشت سر داشت و از سوی دیگر دولت‌شهرهای ناتوانی را رودرروی خود. در حالی که این شرایط برای

1- Elien. X/28.

مقدونیایی‌ها فراهم نبود. مگر این‌که بپذیریم شاهنشاهی هخامنشی نیز به هنگام حملهٔ اسکندر فاقد یک قدرت منسجم مرکزی بوده است و از نظر ساختار سیاسی چیزی بیش از انبوهی دولت‌شهر ایرانی نبوده است، که ما آن را در فرهنگ خود ملوک‌الطوایفی می‌خوانیم و اسکندر با این ساختار ـ اگر هم دربار هخامنشی آن را قبول نداشت ـ آشنا بود. او هم‌چنین می‌دانست که بیشتر سرداران سپاه و ساتراپ‌های نیرومند و با تدبیر یکی پس از دیگری طعمهٔ دسیسه‌های درباری شده‌اند و قلب شاهنشاهی در چنگال خواجگان درباری فشرده است.

پایان کار اردشیر سوم

اردشیر از مصر به بابل بازگشت و در حالی که خود در عیش و عشرت فرو رفت، زمام امور کشور را به باگواس خواجه سپرد. گمان می‌رود که این لشکرکشی یک هدف معین داشت و ظاهراً (اما فقط ظاهراً) به این هدف دست یافته بود: پس از سال‌ها رکود، عرضِ اندامی نو از سوی شاه و تحکیم مبانی قدرتی در حال فروپاشی.

اردشیر به سبب سخت‌گیری‌های خود نزد ایرانیان نامحبوب بود[1]. او در سال ۳۳۷ پیش از میلاد، چند سال پیش از حرکت اسکندر به طرف ایران، به دسیسهٔ باگواس و کمک یک پزشک، پس از ۲۳ سال فرمانروایی مسموم شد. آرامگاه اردشیر سوم نیز در کوه رحمت و در سمت راست آرامگاه اردشیر دوم قرار دارد. باگواس دستخوش خشم و هیجان دیوانه‌وار جسد او را قطعه قطعه کرد و به خورد سگ داد. بدون تردید شقاوت اردشیر سوم بیش از هر عامل دیگری سبب کشته شدن او شد. او در امور نظامی فرماندهی قاطع و موفق بود و شاید اگر کشته نمی‌شد امکان موفقیت اسکندر در ایران بسیار ناچیز می‌بود.

از فرزندان اردشیر سوم، که بیشتر آن‌ها وسیلهٔ باگواس خواجه کشته شدند، یکی اَرِیس است که به کمک باگواس پس از اردشیر به تخت نشست. پسر دیگرش با نام

1- Diodorus, XVII/5.

بیستانِس پس از مرگ اردشیر فرار کرد و نزد اسکندر رفت[1]. یکی از همسران اردشیر، آتوسا، دختر و همسر اردشیر دوم بود که با سه دختر اردشیر در نبرد ایسوس اسیر اسکندر شدند[2]. یکی از این دختران پروشات (پریساتیس) نام داشت که زن اسکندر شد[3]. چهرهٔ اردشیر بر روی سکه‌اش با بینیَ راست و کوتاه، ریش دراز نوک‌تیز، با حالتی گرفته نقش بسته‌است.

1- Arrian, III, 19. 4.

2- Quintus Qurtius, III, 13. 13.

3- Arrian, VII, 4. 4.

فصل نهم
اَرِسس

تنها منبع ما دربارهٔ فرمانروایی کوتاه رْشا، اَرِسس یونانیان (۳۳۷-۳۳۵ پیش از میلاد) اشاره‌های ناچیز دیودور است[1]. پس از مسموم شدن اردشیر سوم، بگوآس خواجهٔ جاه طلب دربار، به امید دست‌یافتن به قدرت مطلق، کوچک‌ترین پسر او را از آتوسا به نام اَرِسس برتخت نشاند. بگوآس برای این‌که کسی بر قدرت او سایه نیفکند حتی برادران ارسس رانیز کشت[2]. کشته شدن اردشیر سوم که یکی از شاهان نیرومند هخامنشی بود، شاهنشاهی هخامنشی را تباه کرد. شاید بتوان این توطئهٔ درباری را که به خواست خواجه‌ای فریفتهٔ قدرت انجام گرفت، پدیدآورندهٔ یکی از سرنوشت‌سازترین رویدادهای همهٔ دوران‌های تاریخ ایران به‌شمار آورد.

درست در همین زمان بود که دگرگونی‌های سیاسی یونان، در زمان فیلیپ، پدر اسکندر، یونان را آمادهٔ یک تسویه‌حساب جدی با ایران می‌کرد، که دیگر سخت بیمار و ناتوان شده بود. فیلیپ با بهره‌گیری از این فرصت، اواخر سال ۳۳۸ پیش از میلاد اتحادیه‌ای یونانی در کورینث درست کرد و از ارسس خواست که کمکی را که قبلاً در پرینتوس به ایران شده بود جبران کند. ارسس سر باززد و فیلیپ این رفتار ارسس را به اعلان جنگ تعبیر کرد. سال بعد ـ ۳۳۷ پیش از میلاد ـ فیلیپ از سوی اتحادیهٔ یونان به

1- Diodorus, XVII/5.

2- Diodorus, XVII/5.

سرفرماندهی نیروهای یونان برضد ایران برگزیده شد. نیرویی ۱۰۰۰۰ نفری در اوایل ۳۳۶، با هدف آزادسازی شهرهایِ یونانی در دست ایران وارد آسیای صغیر شد. در این میان ارسس که از خود قدرتی برای حکومت نداشت، تصمیم به مسموم کردن بگوآس گرفت، اما بگوآس پیشی گرفت و اَرسس را نیز مسموم کرد و پس از کشتن همهٔ فرزندان او، داریوش سوم را به سلطنت برداشت. پلوتارخ که به جای ارسس، اُآرسس می‌آورد، می‌نویسد، انگاری بگوآس تخت و رخت و دیهیم شاهی را به جای این‌که به ارسس بسپارد، به در خانهٔ اسکندر برد. پیش از این هم با نقش خواجگان در دربار ایران آشنا شده بودیم. خواجه‌های درباری که به سبب آزادی رفت‌وآمد از قدرت تحرک فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند، می‌توانستند در فرصت‌های مناسب به کودتا هم دست بزنند. در این میان نفرت عمیق خواجگان از درباریان، که ناشی از سرنوشت محتومشان بود، نیز بر توانایی آنان می‌افزود. استرابون[1] که خواجهٔ قاتل ارسس را بَگوس می‌نامد، داریوش سوم را از خاندان هخامنشیان نمی‌داند.

ارسس روی سکه‌هایش مردی است با بینی بزرگ عقابی، چهرهٔ پهن و ریش دراز و تیز[2].

1- Strabo, XV. 3. 24.

۲- ابن عبری (تاریخ ایران باستان، ۷، ۳۶) نام این شاه هخامنشی را به صورت‌های ارسیس و پارسیس ضبط کرده و مدت فرمانروایی اورا ۴ سال نوشته است که درست نیست. اورسیوس (تاریخ‌العالم، ۲۲۷) نیز مدت حکومت را به خطا ۴ سال می‌نویسد و به جای ارسس، شخشار می‌آورد. بدوی مصحح تاریخ‌العالم، این نام را با حروف لاتین به صورت Xerxes می‌نویسد، که لابد مرادش خشیارشا نبوده است. ابن عبری و اورسیوس همان‌جاها سقراط را معاصر ارسس قید کرده‌اند. در کتیبه‌ای به سال دوم حکومت Salsal=warsn ارسس، شاه ایران، ماد، بابل و دیگر کشورها اشاره شده است (Justi, Iranisches Namenbuch, 231). بیرونی (آثارالباقیه، ۱۱۱) جانشین اخوس، اردشیر سوم را ارسیس بن اخوس می‌نامد (قس همو، همان‌جا: ۸۹، که ارسیخ را به عنوان پدر داریوش سوم و نوادهٔ اخوس آورده است). به این ترتیب اگر ارسس شکل یونانی «ارشن» (مرد= نرینه) بوده باشد، نک:

Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 03; Mayrhofer, Iranisches Personennamenbuch, 1/21.، ناگزیر باید منبع بیرونی را منبعی یونانی بدانیم.

فصل دهم
داریوش سوم
حملهٔ اسکندر و پایان کار هخامنشیان

مورخ با نام داریوش سوم بی‌درنگ یاد یزدگرد سوم می‌افتد و سلطان‌محمد خوارزمشاه و شاه‌سلطان‌حسین صفوی[1]. در حالی که سرنوشت و پایان تلخ کار اردوان پنجم اشکانی که اردشیر بابکان او را سر برید و پوستش را از معبد آناهیتا آویخت، تنها می‌تواند مورخ را به یک هم‌دردی زودگذر برانگیزاند. سرنوشتِ همانندِ این چهارتنان ازیرا بارز است که در طراحی و نقش‌اندازی سرنوشت ایران بسیار تعیین‌کننده‌اند.

به یزدگرد سوم در جلد ۵ این کتاب خواهیم پرداخت، اما پرداختن به سلطان‌محمد خوارزمشاه و شاه‌سلطان‌حسین صفوی بیرون از برنامهٔ این کتاب است.

ظاهراً بگوآس برای از میان برداشتن ارسس قبلا با داریوش سوم، نتیجهٔ داریوش دوم، تبانی کرده بوده است. دیودور[2] داریوش سوم را پسر اَرسَنِس پسر هوتن (اُتانِس)، که یکی از برادران اردشیر دوم بود، می‌داند. دربار ایران در آن هنگام که بگوآس داریوش سوم را برتخت می‌نشاند، به سبب کشتارهایَ اردشیر سوم، از نظر «موجودی»

۱- و اگر حوصله کند از این چهارتنان می‌تواند کتابی در بیان بزنگاه‌های تعیین‌کنندهٔ ایران ترتیب دهد!

2- Diodorus, XVII/5.

شاهزادهٔ هخامنشی سخت در تنگنا بود. داریوش سوم کفایت خود را در زمان اردشیر سوم در جنگ با کادوسیان به اثبات رسانده بود و چون به پاداش پیروزی به ساتراپی ارمنستان منصوب شده بود، از نظر سیاسی هم نمی‌توانست مردی خالی از ذهن بوده باشد. او آنک تنها مرد هخامنشی بوَد که می‌توانست بر مسندی که کورش فراهم آورده بود تکیه زند. بگوآس که نخست گمان می‌کرد با فرمانروایی داریوش خود قدرت اصلی دربار را در دست خواهد داشت، دیری نپایید که با تجربهٔ خودسری‌های داریوش ناگزیر از توطئه‌ای تازه شد. او تصمیم گرفت که داریوش را با جامی از زهر از سر راه بردارد، اما شاه جام را به خود بگوآس نوشاند[1].

موقع مقدونیه

ما از روابط خارجی ایران در این هنگام بی‌خبریم. هم‌چنان که نمی‌دانیم در درون شاهنشاهی بزرگی که در زمان داریوش بزرگ از سند تا مقدونیه حرف اول را می‌زد و آن را دیکته می‌کرد چه می‌گذشته است[2]. اما پیداست که در این روزگار نیز سفیرانی

1- Diodorus, XVII/5.

۲- البته از این تاریخ شاهد یک دگرگونی تعیین‌کننده در منابع تاریخ ایران باستان خواهیم بود. خواهیم دید که با بازشدن پای مورخان یونانی به ایران و با گزارش‌هایی که آنان در پیوند با تاریخ خود می‌دهند به بسیاری از داده‌هایی دست خواهیم یافت که برای بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران بسیار سودمندند. در حقیقت ما بخش مهمی از تاریخ خود را در میان تاریخ آن‌ها خواهیم یافت! از این تاریخ برای نخستین بار با مردم درون ایران و آن‌چه که بر آن‌ها می‌گذرد آشنا خواهیم شد. تاریخ‌نویسان همراه اسکندر تمام سرزمین‌های درون ایران را زیر نظر خواهند داشت و برای نخستین بار اطلاعات بسیار خوبی به دستمان خواهد رسید. پیداست که نوشته‌های این مورخانِ جبههٔ دشمن یک‌سویه خواهند بود، اما با این همه می‌توان در لابه‌لای آن‌ها نکته‌هایی یافت که برای آشنایی با تاریخ ایران باستان صرف‌نظر کردنی نیستند. بالأخره ملتی که به هر دلیلی خود دست به قلم نبرده است بیش از این هم نمی‌تواند انتظار داشته باشد. درک این موضوع آسان است که اگر رشیدالدین فضل‌الله در ایران دورهٔ هخامنشی می‌زیست، آن‌گاه نگاه به تاریخ ایران این دوره هم آسان‌تر می‌بود. از میان مورخان رشیدالدین را آگاهانه برگزیدم. چون خوانندهٔ او شاهد بوده است که پای این مورخ ایرانیِ در خدمت خانان مغول هم ناگزیر به کرات به سود مغول‌ها لغزیده است.

پنهان و آشکار در راه شوش به سارد و مقدونیه رفت‌وآمد داشتند و برای شاه گزارش‌هایی راست و دروغ دربارهٔ چندوچون اوضاع در ساتراپی‌های غربی و دربارهٔ تحولات جدید سیاسی و نظامی مقدونیه فراهم می‌آوردند و شاه نمی‌توانسته است با همهٔ لرزندگی پایه‌های حکومت و آشفتگی حاکم بر دربار، از آن‌چه که در مقدونیه در حال تکوین بود بی‌خبر بوده باشد. پس داریوش برای دانستن تحولات مقدونیه که می‌توانستند برای گوشهٔ قبای او نیز نامیمون باشند، نیاز به تیزهوشی فوق‌العاده‌ای نداشته است! هم‌چنین دانستن این‌که دیگر دورهٔ نفوذ ایران در یونان سپری شده است و از این پس کسان دیگری در یونان و آسیای صغیر خواهند تاخت. فقط شاید داریوش سوم به خوبی نمی‌دانسته است که راه‌های تاخت‌وتازی نو را نیاکان او هموار ساخته‌اند. راه‌هایی که به شوش منتهی می‌شوند و از شوش به تمام فلات ایران می‌پیوندند[1].

کوشش‌های دربار ایران برای جلوگیری از رشد قدرت در مقدونیه بهانه‌ای کافی بود برای فیلیپ که با عنوان سردار سپاه وارد آسیای صغیر شود. لشکرکشی فیلیپ در سال ۳۳۶ به آسیای صغیر که هم‌زمان با برتخت‌نشینی داریوش سوم بود، می‌توانست او را در آغاز فرمانروایی درگیر یک جنگ کند. در برنامهٔ کشته‌شدن فیلیپ نمی‌توان به نقش ایران نیندیشید[2]. در هر حال با حذف فیلیپ مقدونی نوخاسته، داریوش که اسکندر جوان جانشین فیلیپ را درخور دنبال کردن برنامهٔ پدر نمی‌دید، نفسی آسوده کشید! اما سرانجام اقدام گسترده‌ای که اسکندر در تدارک سلاح و سپاه داشت، داریوش را نیز بر آن داشت تا به جمع‌وجورکردن خود بیندیشد. در این میان طبق روال همیشه پرداخت رشوه به امیران دولت‌شهرهای یونانی هم در برنامهٔ کار بود. در این زمینه مِمنون، یکی از بلندپایگان یونانی شخصیتی بود که می‌توانست یاور داریوش باشد.

اسکندر از نخست بنا را بر آن داشت که برنامهٔ جنگ پدر را در آسیای صغیر دنبال کند، اما تثبیت موقعیت فرمانروایی در شمال مقدونیه و هم‌چنین خواباندن برخی از

۱- ظاهراً پای اروپا به هندوستان را هم ایرانیان بازکرده‌اند. از سلطان محمود غزنوی تا نادرشاه افشار این‌قدر به هند رفت‌وآمد کردیم که سرانجام با صدای پایمان اروپا را بیدار کردیم. مأموریت سفر هنویِ انگلیسی در زمان نادرشاه به ایران و هندوستان که این‌طور افشا می‌کند.

2- Arrian, Anabasis, II, 14. 5; Cf. Curtius, IV, 1. 12.

مخالفت‌ها در یونان تا سال ۳۳۴ پیش از میلاد ـ که او قدم به خاک آسیا گذاشت ـ یکی از بزرگ‌ترین لشکرکشی‌های تاریخ را به‌عقب انداخت. البته سرگرمی کوتاه‌مدت اسکندر برای داریوش این فرصت را فراهم آورد که مصر را ـ که تقریباً از اواخر سلطنت اردشیر سوم از ایران جدا شده بود ـ دوباره بازستاند.

ظاهرا داریوش پس از بازگشت به تخت‌جمشید هنوز آن‌قدر فرصت داشته‌است تا آرامگاه خود را بسازد و هم‌چنین کاخی در جنوب کاخ‌داریوش برای خود سرهم‌بندی کند.

آغاز سفر

اسکندر برای انجام برنامهٔ جسورانهٔ بزرگی که داشت، بدون تردید از اوضاع سیاسی، اجتماعی و نظامی ایران ناآگاه نبوده است که تنها با ۳۰۰۰۰ پیاده و ۴۵۰۰ سوار و ۱۸۲ کشتی[1] قدم به راه کارزار گذاشت. اسکندر در سال ۳۳۴ پیش از میلاد، به امید پیروزی بر ایرانیان یا در واقع بر پارس‌ها، در خاک آسیا به بازماندهٔ سپاه پدر در کرانه‌های دریا پیوست. گزارشی از پلوتارخ[2] از سویی تا اندازهٔ زیادی این امید را متبلور می‌کند و از سوی دیگر یکی از علل موفقیت اسکندر را در برنامه‌ای که برای خود تعیین کرده بود فاش می‌سازد: اسکندر پیش از حرکت به سوی ایران زمین‌های زیادی را در مقدونیه میان دوستان خود از جمله پِردیکاس تقسیم کرد. هنگامی که پردیکاس از او پرسید، پس چه چیزی را برای خود نگه‌داشته است، او پاسخ داد که امید را؛ و هنگامی‌که برخی از دوستان اسکندر جای خزاین او را پرسیدند، جواب داد نزد دوستانش.

حاشیه‌ای بر تاریخ

خواه اسکندر را مردی «گجسته» بخوانیم، خواه مردی خجسته و «کبیر»، در هر حال او از راهی آمد که پیش از او کورش، داریوش و خشیارشا رفته بودند و ثابت کرده بودند که راه بسی راهوار است و آسیای صغیر استعداد کبیرسازی مردانی بیگانه را دارد!

1- Arrian, I/3; Diodorus, XVII, 17; Curtius, II/3; Justin, XI/6.

2- Plutarch, Alexander, 19.

تا این زمان، از تأسیس شاهنشاهی بزرگ هخامنشی حدود ۲۲۰ سال می‌گذشت و هنوز کسی (از خاور و باختر و شمال) این اجازه را به خود نداده بود، که خواب تماس با مرزبانان ایرانی را ببیند، تا چه رسد به این که هوس تصرف شوش و تخت‌جمشید را در سر بپروراند. مغربیان اسکندر را کبیر می‌خوانند و ما او را گجسته. اما اگر ما او را از سر خشم و کین به‌درست گجسته می‌دانیم، شاید مغربی نیز چندان به ناحق او را کبیر نمی‌خواند. مگر این‌که ما هم داریوش را به پاس هدایت نیزهٔ مرد پارسی به سرزمین‌های دور و تاختنش به چهارسوی جهان و تا بیابان‌های جنوب غربی مصر و تا دانوب، کبیر نخوانیم[۱]! شاید تفاوت تنها در این باشد که چرا مغرب‌زمینی خود را تمام عیار در کسوت یونانی می‌بیند.

این را هم به انصاف باید گفت، که برای نخستین بار مغربی‌ها کورش و داریوش را کبیر خواندند، که به عبارتی تخمی لق بود و به عشقی تخم دو زرده. ظاهراً در فرهنگ اروپایی، بزرگ کسی خوانده می‌شود که فرمانروایی او، متفاوت از دیگر فرمانروایان، به گونه‌ای بارز در سرنوشت مردمش تعیین‌کننده‌است و آوازه‌اش از مرزهای کشورش بیرون تراویده‌است. فقط در این میان معلوم نیست چرا سر ناپلئون بی‌کلاه مانده است!

آیا کوه‌های اورال و تنگهٔ داردانل جز نقش طبیعی برای جدا کردن آسیا از اروپا، یا مشرق‌زمین از مغرب‌زمین، سهم عاطفی نیز دارند، که اروپاییان با این‌که بیشتر از هرکسی با خودشان جنگیده‌اند، تا این اندازه هوای تاریخ هم‌دیگر را دارند؟ این تعصب در هزاره‌های پیش نیز قابل پی‌گیری است. درحالی‌که بزرگ‌ترین نگرانی اسکندر مقدونی را در لشکرکشی او به آسیا یونانی‌ها فراهم می‌آورند، او می‌آید که به انتقام آتشی که خشیارشا به آکروپولیس انداخته است، تخت‌جمشید را به خاکستر بکشاند! آیا جنگ‌های ایران و یونان و بعد روم، همان جنگ میان شرق و غرب، نیست که در دورهٔ اسلامی، با خوردن انگ دینی، جنگ‌های صلیبی نام گرفت؟ به عبارت دیگر جنگ‌های صلیبی از حدود ۵۰۰ پیش از میلاد شروع شده‌اند و تا روز حاضر هم‌چنان ادامه دارند. در حقیقت لشکرکشی اسکندر به مشرق‌زمین آغاز لشکرکشیِ تاریخی بزرگی بود که

---

۱ - این هم طنزی است برای خود که ما امروز، پس از فروپاشی یوگسلاویِ تیتو، از استقلال مقدونیه حمایت می‌کنیم!

مغربی‌ها باید آن را برای همیشه ادامه می‌دادند، که ادامه داده‌اند و هنوز که هنوز است سلاح بر زمین نگذاشته‌اند که هیچ، هفت آسمان مشرق‌زمین را هم به خدمت گرفته‌اند.

البته می‌توان در این بحث کورش بزرگ را هم از قلم نینداخت و حسابی را هم برای او باز کرد، که جایش این‌جا نیست. اما نباید فراموش کرد که او نخستین میراب آسیاب یا آسیا بود. آنک است که شاید بتوان توجیهی برای صفت «بزرگان» یافت. در هر حال این توجه می‌تواند آغاز خوبی برای مبحث «گفت‌وگوی تمدن‌ها» باشد، که با جنگ تمدن‌ها شروع شده است و صلیب مسیح را ۵۵۰ سال پیش از تولد آن معصوم و پیراهن عثمان را بیش از یک هزاره قبل از مرگ آن مرحوم بهانه کرده است!

نخستین کوچک‌نبردِ بزرگ در ساحل رود گْرانیکوس

چون شهر لامپساکوس در این سوی هلسپونت بدون مقاومت تسلیم شد، اسکندر به سوی رود گرانیکوس حرکت کرد. ایرانیان که در آسیای صغیر از مدتی پیش در انتظار پیدا شدن سروکلهٔ اسکندر بودند، گام‌های احتیاطی را برداشته و سپاهی را در کرانهٔ رود مستقر کرده بودند. در این موقعیت حساس، سپیتریدات (سپهرداد) ساتراپ لیدی و اَرسیت ساتراپ فریقیه مسؤولیت بسیارمهمی در رویارویی با سپاه اسکندر داشتند. در این هنگام چند تن از بلندپایگان داریوش، از آن میان مِمنون، در منطقه حاضر بودند، اما اینان ضمن این‌که از فرماندهی متمرکزی برخوردار نبودند، برای گرفتن تصمیمی سودمند میان خود نیز اتفاق‌نظر نداشتند. مِمنون بر آن بود که با پرهیز از رویارویی عقب بنشینند و با آتش‌زدن و نابودکردن همهٔ امکانات سر راه، عرصه را بر اسکندر تنگ کنند، تا نبود آذوقه او را از پای درآورد. او عقیده داشت که سپس جنگ را به خاک مقدونیه بکشانند. سرانجام به خواست اکثریت بلندپایگان ایرانی که عقب‌نشینی را سبب بلندشدن زمان جنگ می‌دانستند، بر آن شدند که در کرانهٔ رود گرانیکوس منتظر سررسیدن اسکندر بمانند و جلو او را به هنگام عبور از رود بگیرند. به ویژه این‌که اَرسیت ساتراپ فریقیه اعلام کرد که او حتی به سوزاندن یک کلبه در ساتراپی خود تن نخواهد داد[1]. در

1- Arrian, I, 4. 2; Diodorus, XVII/18, Curtius, II/4.

نتیجه سواران سپاه ایران در ساحل مستقر شدند.

به سبب وجود ساحل مرتفع که به سود ایرانیان بود نبرد چنان سخت بود که حتی جان اسکندر با زوبین سپیتریدات به خطر افتاد[1]. سرانجام سپاهیان مقدونیایی پیروز شدند و سردار ایرانی که به اسکندر ضربه زده بود، به ضرب شمشیر او بر خاک افتاد و از ایرانیان، اگر نوشتهٔ دیودور را بپذیریم، ۱۰/۰۰۰ تن در رویارویی و ۱۰۰۰ تن به هنگام فرار کشته شدند[2]. پلوتارخ کشته‌های پیاده را ۲۰/۰۰۰ و سواره را ۲۵/۰۰۰ تن نوشته است. مورخان عدهٔ سپاهیان ایران را در نبرد گرانیکوس از ۱۰۰/۰۰۰ تا ۲۰/۰۰۰ تن گزارش کرده‌اند[3]. همهٔ مورخان تعداد کشته‌های یونانی را به طور اغراق‌آمیزی کم نوشته‌اند. هم‌چنین بسیاری از بلندپایگان، از آن میان میتریدات (مهرداد) داماد داریوش، اَربوپال نوهٔ اردشیر و فَرنَکَه باجناق داریوش نیز جان باختند. اَرسیت ساتراپ فریقیه جان سالم به در برد و خود را به فریقیه رساند، اما در آن‌جا از شدت نومیدی خود را کشت[4]. سپاه ۱۰۰/۰۰۰ نفری پیادهٔ ایران نیز که از دور تماشاگر صحنهٔ نبرد بود، راه فرار را پیش کشید. ساتراپی فریقیه به دست اسکندر افتاد که کالاس را به جای اَرسیت به ساتراپی آن‌جا نشاند و بدون‌تغییر در نظام دیوانی از او خواست که مالیات را برابر معمول گذشته دریافت کند[5].

مورخان برای شکست سپاه ایران دلایل غیرمستدل گوناگونی آورده‌اند. به گمان نگارنده شکست ایران ۳ دلیل عمده داشته است:

۱. تازگی‌داشتن نوع جنگ. کسی نمی‌توانست پس از ۲۲۰ سال برتری و سروری ایرانیان، برخاستن اسکندر را بیش از یک شورش بینگارد و آن را چندان جدی بشمارد. فراموش نشود که به رغم فراهم‌آمدن سرافکندگی‌هایی برای کورش در جنگ با ماساگت‌ها و داریوش و خشیارشا در یونان کسی این گرده را در خود نیافت که حتی در میهن خود قدرت خود را به نمایش بگذارد.

۲. در جبههٔ ایران از سویی تجربهٔ دفاع مقدس فراموش شده بود و از سوی دیگر

1- Diodorus, XVII/20.

2- Diodorus, XVII/21.

3- Diodorus, XVII/19; Arrian/II/5.

4- Arrian, I, 4. 4.

5- Cf. Plutarch, Alexander, 22: Curtius, II/5.

انگیزهٔ دفاع به تحلیل رفته و با شرایط زمان از عواطف بسیار کم‌رنگی برخوردار بود. رخوت بیشتر مربوط می‌شد به نخوت ۲۲۰ سالهٔ پارس‌ها در خانوادهٔ بزرگ اتحادیهٔ قوم‌های ایرانی و پررنگ شدن این واقعیت که با شرایط موجود، مردم آسیای صغیر دیگر نمی‌توانند میزبانان خوبی برای اندیشه‌های کهنه و کم‌رنگ کورش بزرگ باشند.

۳. مقدونیایی‌های تازه‌نفس به سرداری رهبر خود اسکندر می‌جنگیدند و ایرانی‌ها در فاصله‌ای بیشتر از ۲۰۰۰ کیلومتر از درباری فرسوده و داریوشی، که در چنگال توطئه‌های درباری، دیگر نمی‌توانست حتی یادآور سایهٔ کورش بزرگ و داریوش بزرگ باشد.

این نبردِ کوچکِ نخستین را می‌توان، به اعتبار روحیه‌ای که از ایرانیان ربود و به اسکندر و سپاهش بخشید، نبردی بزرگ و سرنوشت‌ساز نامید. در این نبرد، با این‌که در حقیقت بخشی از مستعمرات ایران از دست رفت، دستی برای نواختن سیلی بر گونهٔ هخامنشیان پارسی بلند شد و غرور سروری ۲۲۰ سالهٔ پارس‌ها را شکست. همچنان که ترس مزمن یونانیان از پارس‌ها فرو ریخت. بی‌گمان اگر رسانه‌های امروزی در آن روزگار نیز حضور می‌داشتند، خبرگزاری‌ها اسباب فرسودن هزارقلم را فراهم می‌آوردند: شکست کرزوس در ساحل رود هالیس را اسکندر پس از ۲۲۰ سال در ساحل رود گرانیکوس جبران کرد!...

تسلیم‌شدن سارد و پیروزی‌های نخستین

با انتشار خبر شکست و فرار سپاهیان ایرانی، میترین (میثرینس) فرمانده دژ سارد همراه بزرگان شهر برای تسلیم دژ و شهر به اسکندر خود را معرفی کرد. اسکندر میترین را نزد خود نگه‌داشت و آمینتاس را مأمور تحویل‌گرفتن شهر کرد، تا خود به دنبال او وارد شود. رفتار با ساتراپ فریقیه در این‌جا نیز تکرار شد. آساندْروس به جای سپیدریدات که کشته شده بود به ساتراپی لیدی رسید و پازانیاس به فرماندهی دژ سارد گمارده شد. زمین‌های متعلق به مِمنون نیز مصادره شدند.

از اسکندر در اِفِسوس به نام رهایی بخش به‌گرمی استقبال شد و او نیز، پس از فروپاشاندن حکومت اشراف، دوباره حکومت دموکراتیک را به شهر بازگرداند و مقرر

شد مالیاتی که پیش‌تر به دربار شاه تعلق می‌گرفت در اختیار معبد ارتمیس گذاشته شود تا هزینهٔ بازسازی آن شود. ماگنِزیا و تْرالِس نیز به راه اِفِسوس رفتند و خود را در اختیار اسکندر گذاشتند.

سقوط میلِت و هالیکارناسوس

هدف بعدی اسکندر میلت بود. شاید او می‌خواسته است برای بی‌اثر کردن نیروی دریایی ایران، نخست از شهرهای ساحلی آسوده شود. شاید هم نزدیکی به کشتی‌های خودی را پشتوانه‌ای برای خود می‌پنداشته است. اما دلیل دیگری هم برای توجه به میلت وجود داشت و آن پیوستن سپاهیان ایرانی پس از نبرد بدفرجام گرانیکوس به نیروهای مِمنون در میلت بود. فرمانده دست‌نشاندهٔ ایران این شهر که به اسکندر قول تسلیم شهر را داده بود، هنگامی که از نزدیکی نیروی دریایی ایران باخبر شد تصمیم به مقاومت گرفت. اما چون کشتی‌های اسکندر به فرماندهی نیکانتور مقدونیایی سه روز جلوتر از کشتی‌های ایران حضور یافتند مانع نزدیک شدن نیروی دریایی ایران به میلت شدند. اسکندر نیز برای جلوگیری از برخوردی دریایی، شهر را با خشونت به تصرف خود درآورد و با به‌راه انداختن کشتار شهر را غارت کرد[1]. در این‌جا پرسشی بی‌پاسخ خواهد ماند که پس نیروی دریایی ایران که آریان[2] تعداد کشتی‌های آن را ۴۰۰ فروند می‌نویسد و آن را کارآمدتر از نیروی دریایی اسکندر می‌داند، برای چه منظوری در منطقه حضور داشته است و چه عکس‌العملی در برابر نیروی دشمن نشان داده است.

پایداری سرسختانهٔ هالیکارناسوس (شهر هرودت) در برابر اسکندر، که نخستین مزاحمت بزرگ را برای او فراهم آورد، نشان می‌دهد که چقدر آسان می‌شد نه تنها جلو پیشروی اسکندر را گرفت، بلکه او را از پای درآورد. اما به دلایلی که بالاتر به آن‌ها اشاره کردیم، ضعف نیروهای ایران و تساهل دربار ایران نقطهٔ قدرت اسکندر بود! اُرونتُبات و مِمنون که دلیرانه از شهر دفاع کرده بودند، چون با شکست روبه‌رو شدند،

1- Curtius, II/7. 2- Arrian, I. 18. 6.

هالیکارناسوس را به آتش کشیدند. به این ترتیب ساتراپی کاریه نیز از آن اسکندر شد[۱]. اسکندر سپس دوباره آدا، ملکهٔ رانده‌شدهٔ کاریه را به حکومت بازگرداند.

گشودن فریقیهٔ بزرگ

سپس اسکندر، با تصرف شهرهای مهم سر راه، به پیشروی پیروزمندانهٔ خود به سوی جنوب شرقی و کرانه‌های دریا ادامه داد. در لیکیه و پامپفیلیه شهرهای بزرگ منطقه، از آن میان شهر مهم اَسپِندوس را به فرمان خود درآورد. بعد از راه پِرگ کمی به عقب بازگشت تا به مردم پیسیدیه ـ که پیش از این در سرزمین کوهستانی خود معمولاً نه زیر بار ایرانی‌ها رفته بودند و نه یونانی‌ها ـ تفهیم قدرت کند. در این‌جا اسکندر نیز با نخست با مقاومت سختی روبه‌رو شد، اما سرانجام پیروز شد و خود را به کِلائِنا پایتخت فریقیه رساند. سپاه مستقر در این شهر بی‌درگیری خود را تسلیم کرد. سپس اسکندر روانهٔ گوردیوم شد. در این‌جا پارمِنیون که فرماندهی نیروهای مقدونیایی را بر عهده داشت با سپاهی که از اتراق زمستانی آورده بود به او پیوست.

واقعیت این است که همهٔ مورخان کلاسیک و به پیروی از آنان مورخان معاصر تنها گام‌به‌گام اسکندر و برنامه‌ها و کارهای او را دنبال می‌کنند. در حالی که بدون تردید، دربار ایران به رغم ضعف‌هایی که به آن‌ها اشاره کرده‌ایم، نمی‌توانسته‌است به کلی دست بر روی دست بگذارد و برای ورود اسکندر به خاک اصلی ایران در انتظار بنشیند. البته مورخان یونانی نیز نمی‌توانسته‌اند اطلاع چندانی از رویدادها و تحرکات درون ایران داشته باشند. لابد یکی از اقدام‌های دربار ایران توطئه‌ای نافرجام بوده است که دربار برای از سر راه برداشتن اسکندر به کمک یونانیان چیده بوده است. به گزارش آریان[۲] ظاهراً داریوش با اطلاع از بدخواهی یکی از سرداران مقدونیایی نسبت به اسکندر که او هم آلکساندر[۳] نام داشت و از اهالی لینکِست بود، به او وعده داده بود که اگر اسکندر

1- Diodorus, XVII/24, 27; Arrian, I, 5. 4; Curtius, II/9.

2- Arrian, I/25.

۳- ما تنها آلکساندر پسر فیلیپ را که در تاریخ و ادب ما به اسکندر شهرت یافته است، به صورت ایرانی این نام، اسکندر می‌خوانیم.

پسر فیلیپ را بکشد او را به سلطنت مقدونیه برساند. پارمنیون فرمانده سپاه اسکندر با دستگیری پیک ایرانی این توطئه از آن پرده برداشت و در نتیجه آلکساندر لینکِستی دستگیر شد[1]. اما علاوه بر این‌که به این گزارش هم باید به احتیاط نگریست، انتظار می‌رفت که از جبههٔ ایران خبرهای بیشتری برسد، که نمی‌رسد.

به هرحال تا این‌جا اسکندر ظرف تنها یک سال همهٔ سرزمین‌های غرب کوه‌های تاروس را به زیر فرمان کشیده و پایه‌های برنامه‌های بلندپروازانهٔ خود را استوار کرده بود. او بر خلاف دشمن، که اسیر چنگال دسیسه و ناکامی‌های مکرر ناشی از پریشانی در گزینش برنامهٔ کار سرگردان بود، با شفافیتی کامل می‌دانست که چه می‌خواهد و چه باید بکند.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در این هنگام بر ایران موقعیتی حاکم بود که قرار بود بعدها بیشتر دوره‌های تاریخ ایران را همراهی کند: روی‌هم‌رفته از رأس هرم تا پایهٔ آن، هرکسی متناسب با سهم و نیاز خود به هر قیمت در اندیشهٔ منافع دست‌به‌نقد خود بود. البته با این برداشت همیشگی ـ که تا وقتی که فرمانروا بر سر قدرت است نباید دغدغه‌ای برای او فراهم آورد ـ پیداست که با وضعیت بحرانی موجود، این فرمانروا هرکس دیگری نیز جز داریوش سوم می‌بود، در برخورد بلندپایگان با او تفاوتی نمی‌کرد.

این حالت یکی از نشانه‌های بارز نزدیک‌شدن فرمانروایی هخامنشیان به پایان کار خود بود. گویی همهٔ بلندپایگان می‌دانستند که پایان کار رسیده‌است و باید به حکم غریضهٔ «بلندپایگی» در اندیشهٔ نجات موقعیت خود باشند. در روند تکامل بعدی حوادث می‌بینیم که از تاخت‌وتاز اسکندر در ایران کم‌ترین گزند به بلندپایگان می‌رسد! برای نمونه بسیاری از ساتراپ‌ها پست‌های خود را حفظ می‌کنند.

شاید باید ازهم‌پاشیدن میراث اسکندر و سقوط زودرس سلوکیه را هم ناشی از آن دانست که اسکندر به‌خامی بیشتر بلندپایگان سیاسی و نظامی را در کار خود ابقا کرد و دست چندانی بر ترکیب نظام حکومتی ایران نکشید. در حقیقت اسکندر از روزی که

---

1 Arrian, I, 25. 3 ff..

داریوش را برانداخت دیگر پادشاه مقدونیه نبود. او بیشتر شاهی بود ایرانی، از اهالی مقدونیه! البته این را هم باید در نظر داشت که او روی روحیه ایرانی حساب نکرده بود و وقتی هم که می‌توانست حساب کند خود ایرانی شده بود. مقدونیایی‌ها، یا اینک بگوییم یونانی‌ها، در خاک ایران عقل خود را باختند! چنین بود که از اسکندریان جز سکه‌هایی که گم کرده بودند چیزی به یادگار نماند. مگر «اسکندرنامه»های ایرانی. شاید بتوان یکی از آبشخورهای پدیدآمدن «اسکندرنامه»ها را در همین نکته جست.

پایان کار مِمنون

در بحران حاکم بر دربار شاید مِمنون یونانی بیش از هر بلندپایهٔ ایرانی در اندیشهٔ شاه بود، یا دست‌کم چنین به نظر می‌رسید. به همین سبب او جدی‌ترین دشمن اسکندر شمرده می‌شد. در حالی که اسکندر به سبب نداشتن پول کافی به پیشروی زمینی قناعت و نیروی دریایی خود را مرخص کرده بود، مِمنون در مقام فرمانده نیروی دریایی داریوش[1] با پول و اختیار کافی در پهنهٔ دریا در پی فرصتی بود که جنگ را به اروپا بکشاند و اسکندر را ناگزیر از بازگشت کند[2]. مِمنون در بهار ۳۳۳ پیش از میلاد خیوس را به تصرف درآورد و نیروهای خود را در شهر لِسبوس متمرکز کرد. تسلط مِمنون بر شهرهای ساحلی نیز، که در صدر برنامه‌های اسکندر جای داشتند، می‌توانست برای اسکندر شکننده باشد[3] و او را به عکس‌العمل وادارد و از برنامهٔ خود منحرف کند. اُرونتُبات دوباره بر دژ هالیکارناسوس و چند دژ مهم دیگر چیره شد[4]. به خطر افتادن شهرهای ساحلی، اسکندر را به فکر بازسازی مجدد نیروی دریایی انداخت[5].

اگر گزارش آریان درست باشد، با اقدام مِمنون، یونان نیز ـ که هیچ‌گاه سیاست ثابتی از خود نشان نداده بود ـ بر ضد اسکندر تکان خورده بود و لاکِدونی‌ها آماده می‌شدند تا با ورود نیروی دریایی مِمنون علیه اسکندر شورش کنند. مِمنون با برنامه‌ای که داشت می‌توانست دردسری جدی برای اسکندر فراهم آورد که به ناگهان به هنگام محاصرهٔ

1- Diodorus, XVII/29.
2- Arrian, II, 1. 1.
3- Arrian, I, 20. 1.
4- Diodorus, XVII, 27. 5; Curtius, III, 7. 4.
5- Curtius, III, 1. 19-20.

شهر میتیلین بیمار شد و در تابستان ۳۳۳ پیش از میلاد درگذشت[1] و سبب آسودگی خاطر اسکندر شد. مِمنون در بستر مرگ، فرماندهی نیروهای تحت امر خود را به خواهرزاده‌اش فَرنَبازو و آتوفْرَدات سپرد[2].

اطاعت کاپادوکیه و کیلیکیه

اسکندر از گوردیوم، پایتخت کهن فریقیه به آنکیرا[3] رفت. در این جا سفیری از پافلاگونی رسید، که اگر سپاه یونانی به این سرزمین وارد نشود، پافلاگونی تسلیم می‌شود. اسکندر این پیشنهاد را پذیرفت و این سرزمین را تحت نظارت ساتراپ فریقیه درآورد. سپس از آنکیرا به کاپادوکیه رفت و دیری نپایید که همهٔ سرزمین‌های غربی و بخشی از شرق رود هالیس خراج‌گذار او شدند. سابیکتاس به ساتراپی کاپادوکیه رسید. بعد اسکندر برای رساندن خود به سوریه، مانند کورش صغیر، راه جنوب و کرانهٔ دریا را پیش کشید. شگفت‌انگیز و قابل‌تأمل است که سپاهیان ایرانی گذرگاه‌های صعب‌العبور کیلیکیه را به میل خود رها کرده و راه عبور را بازگذاشته بودند. ارشام فرمانده طرسوس نیز با نزدیک‌شدن اسکندر، برای بازداشتن اسکندر از پیشروی، پس از به آتش کشیدن کیلیکیه، فرار را به صلاح دیده بود. مورخ با مشاهدهٔ این همه میدان بی‌هماورد دلش می‌خواهد که به معجزه و «جادوجَنبَل» را باور می‌داشت و فکر می‌کرد که اسکندر مرزبانان و سپاهیان ایرانی را از دم، جادو کرده بوده است. خود اسکندر با دیدن دیوار بلند صخره‌های سنگی به همراهان خود گفته بود[4]:

«اگر دست‌هایی برای غلتاندن این سنگ‌ها حضور می‌داشتند، سپاه من نابود می‌شد».

اما اینک که چنین باوری در میان نیست، می‌توانیم دربارهٔ آن سه عامل سستی‌آفرینی که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم، بیشتر فکر کنیم: تازگی این نوع جنگ، فقدان انگیزه برای دفاع و نبودن داریوش در میدان.

1- Diodorus, XVII, 25. 3.

2- Diodorus, XVII/29; Curtius, II/12; Arrian, II, 1. 1-2.

۳- یا آنکورا که امروز آنکارا نامیده می‌شود.

4- Curtius, III/4.

در طرسوس یک بیماری ناگهانی، که ناشی از شست‌وشوی در آب سرد رودخانه بود، برای مدتی اسکندر را از پیشروی بازداشت[۱]، اما او بی‌درنگ پس او بهبودی، در حالی که کیلیکیه را هم ضمیمهٔ متصرفات خود کرده بود، مطمئن از پشت سر خود تا مقدونیه، با اعتمادبه‌نفسی کامل به سوی دروازهٔ سوریه حرکت کرد[۲]. بر سر راه شهرهای آنخیالِه، سولوی و مالوس را نیز به تصرف در آمد. در مالوس به اسکندر خبر رسید که داریوش با سپاهی بزرگ در راه است و جنگ سرنوشت‌ساز نزدیک است.

داریوش در آشور

ما از آن‌چه که درون ایران برای مقابله با اسکندر می‌گذشت، اطلاع نداریم. زیرا مورخان کلاسیک و معاصر ـ همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره کردیم ـ فقط رد پای اسکندر راگرفته‌اند و می‌گیرند. به هر حال از همین گزارش‌های موجود چنین برمی‌آید که دربار ایران خالی از مردان مبارزی بوده است که بتوان به دلاوری و تدبیر آنان دل خوش داشت. برای نمونه، مرگ مِمنون، سرداری یونانی که در استخدام سپاه ایران بود، می‌توانست برای دربار ایران رویدادی سنگین و جبران ناپذیر باشد. نمونهٔ دیگر این‌که یکی از بزرگ‌ترین مشاوران داریوش، خاریدِموس یونانی بود که به سبب دشمنی با اسکندر به دربار داریوش پناه آورده بود. از نیت درونی این سردار بلندپایهٔ یونانی بی‌خبریم، اما می‌دانیم که چون شاه نظر او را در حین مشاوره توهین به خود تلقی کرد، او را کشت. خاریدِموس با به‌جبههٔرفتن شاه مخالفت کرده بود و عقیده داشت که شاه باید در پایتخت بماند و کشور را از درون اداره کند[۳]. این سردار، با اشاره بر توانایی‌های سپاه اسکندر، بر این باور بود که سپاه ایران از لیاقت و کارآیی کافی برای رویارویی با اسکندر و سپاهیان منضبط او برخوردار نیست و پیشنهاد داده بود که شاه با سپردن فرماندهی عملیات مقابله با اسکندر به او، خود در پایتخت بماند. لابد خاریدموس فکر

1- Diodorus, XXVII, 31. 4 ff.; Justin, XI, 8. 3 ff. Plutarch, Alexander, 19; Arrian, II, 4. 1 ff.; Curtius, III, 1. 22 ff..

2- Arrian, II, 3. 1: Diodorus, XVII/31; Plutarch, Alexander, 25; Curtis, III/5.

3- Arrian, III/2.

می‌کرده‌است که توانایی‌های بی‌لیاقتی سپاه ایران را جبران خواهد کرد. در هرحال گفت‌وگوهایی از این دست، هرقدر هم در صحت آن‌ها تردید کنیم، می‌توانند نشان‌دهندهٔ موقعیت دربار ایران از نظر دست‌رسی به مردان ایرانی کارآمد باشند. به این ترتیب تنها داریوش خود می‌توانست فرماندهی سپاه مقابله را بر عهده گیرد.

پیداست که داریوش با شیوع خبر حملهٔ اسکندر و پیروزی‌های پیاپی او فرمان بسیج عمومی صادر کرده و از همهٔ ساتراپی‌های خود درخواست نیرو کرده بوده است. از گزارش‌های متفاوتی که در دست است نه می‌توان به شمار نیروهای داریوش رسید و نه نیازی به این کار است. ساختار و کارآمدی سپاه مهم است، که تنها با شناخت و برداشتی که از اوضاع و احوال این دوره داریم می‌توانیم به قیاس به آن دست‌یابیم. با این همه با تکیه بر نوشته‌های مورخانِ مطرح برای این دوره می‌توان به نیروی پیاده و سوار ۳۵۰/۰۰۰ نفری، ـ متشکل از قوم‌های گوناگون شاهنشاهی ـ رسید[1]. ظاهراً داریوش هم مانند جد بزرگوار خود خشیارشا این گمان را داشته است که می‌توان با سیاهی لشکر و دم‌ودستگاه شاهانهٔ مفصل جلو توفان را گرفت.

داریوش با این سپاه، همراه ملکه، پسر خردسال و دو دختر خود و ملکهٔ مادر و خیل بزرگی از درباریان، در حالی که سخت غرق زیور و زینت باشکوه بود، با ۳۶۰ زن غیرعقدی و گروه بی‌شماری از خدمتکاران و ندیمان، رو به بابل نهاد. قرار بود نیروهای ساتراپی‌های دوردستی، مانند سغد، بلخ و هند در بابل به او بپیوندند[2]. او بدون تردید به هنگام حرکت با دم‌ودستگاه دست‌وپاگیر[3]، شناختی از روحیهٔ شاگرد ارسطو، سپاه بی‌زر و زیور او و شیوهٔ جنگ این سپاه و سردارش نداشت و حتی نمی‌دانست که میدان جنگ در کدام قلمرو خواهد بود. میدان کارزار به قطار سریع‌السیری می‌مانست که پیوسته از فاصله‌اش با مقصد کاسته می‌شد!

1- Diodorus, XVII/31; Arrian, II, 5. 4; Curtius, III/2; Plutarch, Alexander, 24.

2- Curtius, III/4.

۳- در گزارش اغراق‌آمیز کورتیوس، تنها ۶۰۰ قاطر و ۳۰۰ شتر گنج شاه را بر گرده داشته‌اند. لابد که باروبنه دستگاه سفر شاهانه ـ که معمولاً گران‌بها بوده‌اند ـ نیز به حساب آمده‌اند. نیز نک:

Plutarch, Alexander, 3.

داریوش نخست سراپردهٔ شاهی را در جلگه‌های آشور برپا کرد. تا در آن‌جا منتظر ورود اسکندر بماند. او در این‌جا خبر شد، که اگرچه پارمِنیون باید به فرمان اسکندر از کیلیکیه به آشور بتازد، شتاب چندانی از خود نشان نمی‌دهد. این حالت در اردوی ایرانی، لابد به کوشش چاپلوسان، چنین تعبیر شد که اسکندر شهامت آن را ندارد که خود را هماورد شاه ایران بداند. داریوش نظر چاپلوسان را باور کرد و تصمیم گرفت، خود به تعقیب او بپردازد!

به سوی ایسوس

ایسوس یکی از شهرهای کیلیکیه در کرانهٔ خلیج اسکندرون است، که به سبب نبرد دوران‌ساز اسکندر با داریوش در دشت کوچک کنارش شهرت تاریخی یافته است. دشت باریک و بسیار کوچک ایسوس، جز از غرب که به دریا منتهی می‌شد، در حصار کوه‌هایی قرار داشت که فقط چند گذرگاه کوهستانی داشتند.

داریوش بی‌طاقت برای نبرد با اسکندر[1]، جلگه‌های آشور را به قصد سوخوی در کیلیکیه ترک گفت. گفت‌وگوی داریوش در میان راه با آمینتاس مقدونی، که به سبب دشمنی با اسکندر در دربار ایران به سرمی‌برد، نشان‌دهندهٔ شدت نفوذ چاپلوسان درباری بر داریوش است. آمینتاس می‌گوید، چون تعداد سپاهیان ایران به مراتب بیشتر از سپاه اسکندر است، بهتر است که داریوش با پرهیز از دره‌ها و گذرهای کیلیکیه، که برای سپاه کوچک‌تر مناسب‌تر است، اردو را در دشت نگه‌دارد، تا نبرد با برتری او سربگیرد. داریوش، لابد که با بادی در گلو، پاسخ می‌دهد که بیم آن دارد که اسکندر فرار کند! گذشته از این‌که ظاهراً پیرامون داریوش از مشاوران ایرانی خالی بوده است، پیداست که او دشمن خود را سردار یا رهبری نمی‌انگاشته‌است که بیش از هزار کیلومتر را با پیروزی و کامیابی، سواره و پیاده، در محله‌های سرزمین‌های بیگانهٔ آسیای صغیر، با ازمیان‌برداشتن همهٔ بلندپایگان ایرانی و دست‌نشاندهٔ ایرانی، پشت سر نهاده است. داریوش پس از این گفت‌وگو با آمینتاس هم‌چنان برابر با برنامه، به راه خود، به سوی

1- Plutarch, Alexander, 26.

کیلیکیه ادامه داد.

در هرحال مورخ نمی‌تواند با دست‌هایی نه‌چندان پر، تند بتازد. در این‌جا مخصوصاً برای مورخ ایرانی این خطر وجود دارد که دستخوش باد میهن‌پرستی، دست به قضاوتی غیرتاریخی بزند. شاید هم داریوش راه دیگری پیش‌روی نداشته است. این‌گونه هم نمی‌توان پنداشت که اسکندر را هیچ هراسی از حضور نزدیک سپاه ایران نبوده است. اسکندر در هرحال پشت به دیوار می‌جنگید. او در پشت سر خود نیروی دریایی بازمانده از مِمنون و نیروهای فرنبازو و آوتوفردات را داشت. در بهار ۳۳۳ داریوش به فرنبازو دستور داده بود تا با نیروهای خود وارد کارزار شود.

اسکندر در شهر کاستال کیلیکیه خبریافت که پارمِنیون گذرگاه سوریه را به تصرف خود درآورده است. با این خبر او نیز از این گذرگاه به ایسوس درآمد. اینک پس از ماه‌ها حرکت در جبههٔ مقدونیه و انتظار در جبههٔ ایران، روزها و بلکه ساعت‌های تعیین‌کنندهٔ سرنوشت برنامهٔ جسورانهٔ اسکندر نزدیک می‌شد.

سرانجام جنگِ «موعود» در یکی از روزهای خونین سال ۳۳۳ پیش از میلاد، با نفیر شیپورها در دشت کوچک ایسوس درگرفت. از هیچ‌یک از مورخان کلاسیک انتظار نمی‌رود توانسته باشد، آرایش دو نیروی متخاصم را نزدیک به حقیقت گزارش کرده باشد. چنین انتظاری بیهوده و غیرمنطقی است. چگونه می‌توان از مورخی، که چند سده پس از جنگ آن راگزارش می‌کند، خواست که این نخستین جنگ بزرگ و تعیین‌کنندهٔ اروپا با آسیا را در دشتی کوچک و منزوی که در دهانهٔ گذرگاهی صعب‌العبور قرار دارد، به‌درستی گزارش کند؟ تنها چیزی که قطعی است تنگی میدان نبرد برای انبوه سپاهیان ایرانی است. از لابه‌لای نوشته‌های پراکنده[1] به این حقیقت نیز می‌رسیم که در هر دو صف جبههٔ جنگ بازار دلاوری و جان‌فشانی بسیار گرم بوده است. تنها کار هنرمندی نقاش است که با هر تابلو یکی از صحنه‌های خیالی جنگ را روی پرده بیاورد.

دیودور[2] می‌نویسد: با بانگ جنگ مقدونیایی‌ها، «بی‌درنگ پارسی‌ها چنان نعره‌ای کشیدند که کوه‌ها به لرزه افتادند. این نعره انعکاس صدایی بود که از ۵۰۰۰۰۰ هزار خلقوم برآمد».

1- Arrian, II, 5. 1; Curtius, III/9; Diodorus, XVII/33.

2- Diodorus, XVII/33-34.

در یک نگاه: اسکندر و داریوش هردو دلیرانه می‌جنگیدند. از هر دو طرف مردان زیادی به خاک افتادند. چند تن از بلندپایگان ایران کشته شدند. در صف دشمن نیز موقعیت بهتر نبود. برای نمونه بطلمیوس پسر سلوکوس پس از دلاوری‌های زیادی که از خود نشان داد، همراه ۱۲۰ نامدارِ دیگر سپاه اسکندر کشته شد[1]. اسب‌های گردونهٔ داریوش از سوزش زخم‌هایی که برداشته بودند رم کردند و گردونه را چنان به تلاطم انداختند که داریوش بر زمین افتاد. گردونهٔ دیگری برای او آوردند. داریوش به هنگام سوارشدن بر گردونه، به سبب ازدحام و پریشانی زیادی که بر صحنه حاکم بود، به وحشت افتاد و وحشت او به همراهان و سپاهیان سرایت کرد، که بی‌درنگ پا به فرار گذاشتند؛ آن‌چنان که جان عده‌ای در زیر دست‌وپا به خطر افتاد. با وجود فرار سواران، نیروی پیاده که در میدان مانده بود، مدتی دیگر نیز ناگزیر از جنگ شد و در نتیجه میدان جنگ از جسد کشتگان انباشته شد. بنا بر گزارشی[2] ظاهراً خود داریوش با اسب و لباس مبدل میدان را ترک کرده است. تفاوت گزارش‌های مورخان کلاسیک تنها در جزئیات است. مهم این است که به همین سادگی دروازهٔ اصلی آسیا بر روی اسکندر و اروپاییان گشوده شد.

در این‌جا برای این شکست، جز عوامل یادشده در بالا، دلیلی جز تنگی میدان جنگ برای سپاه پردم‌ودستگاه ایران نمی‌توان یافت. این مهم نیست که به عادت مورخان به شرح دقیق آرایش جنگی بپردازیم و از میمنه و میسره و قلب سپاه بنویسیم. این شیوه بیشتر به کار «نقالی» می‌آید! خواننده خود به قیاس می‌داند که در جنگی بزرگ بالأخره کسانی که آموزش نظامی دیده‌اند به دستور فرماندهان خود به هر ترتیب یک «خاکی به سر» می‌ریزند. اما دادن تصویری خوب از صحنهٔ نبرد، که به درد نقاشان «مجلس‌ساز» بخورد، می‌تواند سودمند باشد.

در این نبرد، مادر، همسر، دختران و پسر خردسال داریوش، که گویی به «پیک‌نیک» رفته بودند، اسیر شدند. اما معلوم نیست که آن‌ها تا چه اندازه غافل‌گیر شده‌اند! دم‌ودستگاه تجملی و گران‌بهای زنان، که پیش از حرکت به سوی جبهه حتماً با حوصله و دقت انتخاب شده بودند، به‌قدری زیاد بود که با افتادن شب، غارت آن‌ها برای سربازان

1- Arrian, II, 5. 2.

2- Curtius, III/11.

اسکندر غیرممکن شده بود و تنها می‌توانستند آن‌ها را دست‌چین کنند و به تصرف خود درآورند. هنگامی که سربازان دشمن به چادرهای زنان درمی‌آمدند، آن‌ها زاری‌کنان و فریادکشان از چادرهایشان به بیرون می‌ریختند و مقدونیان رخت‌ولباس و زیورآلات گران‌بهایشان را می‌کندند و به تاراج می‌بردند. در این هنگام از میزان دلواپسی‌ها و نگرانی‌های مردانی که به حکم وظیفه می‌جنگیدند، کوچک‌ترین خبری نداریم!

با این‌که این صحنه، در بزرگ‌ترین میدان جنگ سرنوشت‌ساز میان اروپا و آسیا، تنها می‌تواند مشمئزکننده و نفرت‌انگیز باشد، در دیگر دوره‌های تاریخی نیز بسیار تکرار شده است. می‌توان به همهٔ گزارشی که دیودور[1] از این صحنه می‌دهد اعتماد نکرد، اما نمی‌توان این گزارش را خالی از رگه‌هایی از حقیقت دانست: زن‌ها با دست‌های لرزان خود زیورآلات خود را می‌کندند و با موهایی ژولیده به هرسوی می‌دویدند و از دوستان خود، که وضعی بهتر نداشتند، یاری می‌خواستند. سربازان اسکندر، که بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر از خانه و کاشانهٔ خود دور افتاده بودند، گاه از گیسوان زنان می‌گرفتند و آن‌ها را به این سو و آن سو می‌کشیدند و رخت و لباس طعمهٔ خود را می‌دریدند و بر بدن او دست می‌سودند. گاهی هم با نیزه‌هایشان آن‌ها را می‌نواختند و از فرصت پیش‌آمده بهره می‌بردند تا به پارسیان که بسیار پایبند حرمت و منزلت بودند، توهین کنند. حال و روز ملکهٔ مادر و شهبانو و دخترهای داریوش و پسر ۶ سالهٔ او نیز رقت‌انگیز بود. به سرآمدن دورهٔ شکوه و نازپروردگی و آسایش رقت‌بار بود. اینان از زنده یا مرده‌بودن داریوش بی‌خبر بودند و با تماشای رفتار خشن مقدونیایی‌ها با اسیران گمان می‌کردند که آسیا اسیر شده است.

معمولاً نوشته می‌شود که سپاه پیروز به هرچیز باارزشی که برمی‌خورد غارت می‌کند. دربارهٔ نبرد ایسوس نیز با آب‌وتاب چنین نوشته‌اند و لابد که چنین هم بوده است! پرسش مهم در این‌جا این است که غارت‌گران پیاده و سواره‌ای که بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر از خانه به دورند، با این اشیای به‌غنیمت گرفته شده چه می‌کرده‌اند؟ مگر نیست که بی‌درنگ، در دستی سپر و در دست دیگر سلاحی دیگر، آمادهٔ نبرد می‌بودند؟ یا اشیای غارت‌شده تحویل انبارداری سازمان کل غارت سرفرماندهی می‌شده است؟ برای نمونه

1- Diodorus, XVII/35-36.

اگر ۳ کیلو زر ناب به دست مردی سپاهی می‌افتاد، او که نمی‌توانست صدها کیلومتر این زر بادآورده را در وادی‌های ناکجاهایی یدک بکشد. پس می‌توانیم کمی به اغراقِ مورخان بیندیشیم و کمی هم به سازمان غارت سرفرماندهی. مانند سازمان غارت سلطان محمود غزنوی، که غازیان خود راگاه تا چند برابر غنیمت به دست آمده جریمه هم می‌کرد.

در هرحال مورخان می‌نویسند که همه چیز با خشونت به غارت سپاهیان اسکندر رفت، مگر سراپردهٔ بارگاه و خیمه‌های باشکوه شاهی که می‌بایست از آن پس سرای اسکندر پیروز می‌شد.

اسکندر پس از اندکی تعقیب، چون به‌گرد داریوش نرسید به بارگاه او بازگشت. حمام و دستگاه شاهانه برای پذیرایی آماده بود. میزها را چیده بودند و چراغان مشعل‌های همیشگی، بی‌توجه به روزهای بسیار تاریکی که در انتظار داریوش بودند، می‌درخشیدند. اسکندر آهنگ آن را داشت که با زندگی داریوشانه تماس پیداکند و آن را با همان خدمتکاران داریوش بچشد. در اردوی اسکندر کسی نبود که با شکوه شاهانه و رفتارهای درباری آشنا باشد.

اسکندر نیمه‌شب هنگامی که مأیوس از تعقیب داریوش به سراپرده درآمد به قول پلوتارخ[1] گفت، باید برود و در حمام داریوش عرق جنگ را بشوید. بعد هنگامی که حمام سلطنتی با همهٔ عطر و بخورهایش را تجربه کرد و سپس با شکوه سراپرده و اسباب نفیس خیمه‌ها از نزدیک آشنا شد و مزهٔ غذاهای شاهانه‌ای را که خدمتکاران ورزیدهٔ درباری تدارک دیده بودند چشید، رو به دوستان و سرداران حاضر بر سر میز شام گفت: اما «این است معنی شاه بودن»! پلوتارخ می‌نویسد، در همین هنگام صدای شیون ملکه‌ها و دیگر زنان درباری بلند شد. اینان ردای داریوش را در دست خواجه‌سرایی دیده بودند که از جلو خیمهٔ آن‌ها می‌گذشت. داریوش پیش از فرار، برای این‌که شناخته نشود ردای خود راکنده و به‌گوشه‌ای انداخته بود. اینک ملکه‌ها و زنان با دیدن آن گمان برده بودند که شاه کشته شده است. به گزارش پلوتارخ، اسکندر با شنیدن صدای شیون و آگاهی از جریان خواسته بود که میترین فرمانده دژ سارد را ـ که پس از نبرد گرانیکوس دژ سارد را تحویل اسکندر داده و خود را تسلیم کرده و اینک در حضور بود ـ نزد بانوان بفرستد و

1- Plutarch, Alexander, 27.

به آن‌ها اطمینان دهد که شاه زنده است، اما از بیم آن‌که اندوه آن‌ها با دیدن مردی خائن بیشتر شود از این کار صرف نظر کرد و خبر سلامتی داریوش را به وسیلهٔ یکی از بلندپایگان خود به اطلاع آنان رسانید.

موقعیت سرزمین‌های غربی فرات

گمان نمی‌رود که داریوش در روزهای نخستِ پس از شکست بیش از ۴۰۰۰ تن در پیرامون خود داشته است. خبر شکست داریوش در یونان کمی پرهیجان بود. آگیس شاه اسپارت[1]، کوشید تا با ۳۰ تالان پولی که آوتوفردات در اختیار او گذاشت به نفع داریوش وارد عمل شود، اما یونان تصمیم گرفت که در پیوند با این رویداد عکس‌العملی از خود نشان ندهد. در حالی که داریوش خود را باشتاب به این‌سوی فرات رساند، اسکندر بدون برخورد با مانعی جدی سرزمین‌های آن‌سوی فرات را به تصرف خود درآورد. گشودن فینیقیه و مصر کار دشواری نبود. این دو سرزمین پیش از آمدن اسکندر نیز از سروری دربار ایران بر خود ناراضی بودند.

داریوش برآن بود که با مذاکره اسکندر را وادار به بازگشت کند. اسارت خانوادهٔ او بهانهٔ بسیار خوبی بود برای گشودن گفت‌وگو. از این روی او از بابل ضمن نامه‌ای از اسکندر خواست که مادر، همسر و فرزندانش را که اسیر او هستند به او بازگرداند و خاطرنشان کرد که فیلیپ که با اردشیر سوم پیمان دوستیِ بسته بود، با جانشین او اَرسِس به ناحق از در ستیزه در آمده بود. اسکندر در پاسخ، ضمن بهانه‌هایی که برای حملهٔ به ایران آورد، به داریوش متذکر شد که او لاف زن است و با همدستی بگوآس، بر خلاف قوانین ایران سلطنت را غصب کرده‌است. هم‌چنین اسکندر از داریوش خواست تا او را به عنوان شاه آسیا بپذیرد وگرنه، در صورتی که هنوز خود را شاه می‌داند، در نبردی دیگر پا به فرار نگذارد[2]. به گزارشی دیگر[3] داریوش در نامهٔ خوَد به اسکندر از او می‌خواهد تا در برابر پول کلانی که دریافت می‌کند خانوادهٔ او را آزاد کند و نصیحت می‌کند که به

1- Arrian, II, 13. 4 f..

2- Arrian, II, 6. 4-5; II, 12. 3.

3- Curtius, IV/1.

میراث خود قانع باشد و به‌کشور خود بازگردد، وگرنه تکلیف را جنگ روشن خواهد کرد. اسکندر در پاسخ، به جز آن‌چه آریان آورده است، نوشت، او در میدان نبرد بر داریوش چیره شده است، بنابراین او حق هیچ تقاضایی ندارد؛ اما چنان‌چه داریوش او را شاه خود بداند و تقاضای آزادی خانوادهٔ خود را داشته باشد، او پولی از این بابت نخواهد خواست[1]. به این ترتیب آشکار بود که از نگاه اسکندر کار به‌کلی تمام است. ظاهراً اسکندر پیشنهاد دیگر داریوش را هم رد کرده، که می‌خواسته است ۱۰۰۰۰ تالان خسارت بپردازد و یکی از دختران خود را به همسری اسکندر در آورد[2]. پلوتارخ[3] دربارهٔ پیشنهاد دادن پول از سوی داریوش می‌نویسد، اسکندر با مشاوران خود به مشورت پرداخت. پارمنیون به اسکندر گفت: «من اگر به جای تو بودم، می‌پذیرفتم». اسکندر در پاسخ گفت: «من هم اگر به‌جای تو بودم، می‌پذیرفتم»!

پیداست که ما هرگز به متن نامه‌هایی که داریوش به اسکندر نوشته است دست نخواهیم یافت. نوشته‌های پراکندهٔ مورخان کلاسیک نیز نمی‌توانند ما را به حقیقت نزدیک کنند. این‌که داریوش می‌خواسته است در ازای آزادی خانوادهٔ خود و پیمان صلح از فرات به بعد یا از هالیس به بعد را به اسکندر واگذارد نیز روشن نخواهد شد. البته اطلاع از مضمون این نامه‌ها می‌توانست بی‌نهایت گران‌بها باشد. از این نامه‌ها می‌شد به میزان ضعف و معیارهای قدرت داریوش پی‌برد. در هر حال، مورخ ناگزیر است که در وضعیت کنونی این نامه‌ها را نشانه‌ای از نومیدی و ضعف داریوش بداند. امکان این‌که داریوش به اسکندر التیماتوم داده باشد که اگر بی‌درنگ خانوادهٔ او را رها نکند چنین و چنان خواهد کرد بسیار ناچیز است.

حاشیه‌ای بر تاریخ

در این مرحله از تاریخ ایران نمی‌توانیم بی درنگی کوتاه، اما ژرف، سرمان را پایین بیندازیم و از میان تاریخ بگذریم! این برداشت اسکندر پس از نبرد ایسوس، که دیگر کار

1- Cf. Diodorus, XVII/39.

2- Cf. Arrian, II, 25. 1; Diodorus, XVII/54; Curtius, IV/21, 43; Justin, XI/12.

3- Plutarch, Alexander, 41.

ایران و یا هخامنشیان تمام است، روشنایی تازه‌ای بر حقایق تاریخی می‌افکند و ما را برآن می‌دارد که در برداشت خود از موقعیت ایران و کیفیت ایرانی بودن، دست کم در پایان کار هخامنشیان، تجدید نظر کنیم. شاید هم ناگزیر شویم که به ناچار اقلاً در ذهنمان برگردیم به سراسر تاریخ هخامنشیان! چگونه است که سرداری بیگانه در وادی کوچکی از شمال سوریه در جنگی، یا به تصادف و از بخت خوب، یا به سبب گزیدن راه کاری کارآمد، شاه هخامنشی را با آوازه‌ای بزرگ و ۲۲۰ ساله شکست می‌دهد و بی‌درنگ، بی‌آن‌که قدم به خاک اصلی ایران گذاشته باشد، گمان می‌برد که کار شاهنشاهی تمام است؟ صرف نظر از این‌که ممکن است در کنار رود گرانیکوس، در آستانهٔ دروازهٔ جغرافیای سیاسی ایران نطفهٔ این برداشت در مغز اسکندر و بسیاری از سرداران هخامنشی بسته شده باشد.

آیا باید برای تسلط، سیطره و حکومت در این دوره تعریفی دیگر داشته باشیم؟ در زمان داریوش سوم در شوش، تخت جمشید و همدان چه می‌گذشته است، که شاه و فرمانده کل قوا نمی‌توانسته است به آن دلگرم باشد و اسکندر نادیده می‌توانسته است با سبک‌سنگین کردن آن تکلیف خود را روشن بیابد؟

این‌که تنها چند روز پس از نبرد ایسوس شهری مانند دمشق نیز در دست پارمِنیون سردار اسکندر بود کافی است تا به میزان تسلط دربار هخامنشی بر شهرهایی این‌چنین دست یابیم. این شکست بیشتر ناشی از خیانت سرداران بود تا ناتوانی[1]. حالا اسکندر نیز می‌توانست به حق راه را تا مرز چین باز و راهوار ببیند و از حضور هیچ ساتراپی و سرداری که باد دفاع یا پایداری در سر داشته باشد در بیم و هراس نباشد.

حملهٔ اسکندر به ایران نشان می‌دهد که در روزگار باستان برای میهن‌پرستی و مفهوم دفاع از میهن نیز باید در اندیشهٔ تعریفی نو بود. ظاهراً ساتراپ‌ها، فرمانداران و مرزبانان تنها سرسپردهٔ کسی بوده‌اند که زورش بر دیگر مدعیان می‌چربیده است. به این ترتیب نباید چنین اندیشید که در این زمان برداشت از مفهوم میهن شباهتی داشته است به برداشت «رایجی» که امروز از میهن داریم. تنها در این صورت است که می‌توانیم مسالهٔ نبود یک پایداری جدی در برابر اسکندر را درک کنیم. البته در دورهٔ ساسانیان برای

1- Arrian, II, 11. 9; Curtius, III/33.

نخستین بار با مفهوم‌های ایران و انیران برخوردی جدی‌تر می‌شود که در جلد پنجم این کتاب جای پرداختن به آن خالی نخواهد بود.

در سده‌های نخست دورهٔ اسلامی نیز، که گاه تا ۵ خاندان گوناگون بر بخش‌های متفاوتی از ایران حکومت می‌کردند، با چنین حالتی رودرروی هستیم. بی‌دلیل نیست که در دوره‌های سلجوقیان، ایلخانان و اتابکان گاه هر استانی به سلجوق، ایلخان و اتابک خود قناعت می‌کند. در زمان دیلمیان نیز که گاهی از آن عطر دیگری متصاعد می‌شود، از یک‌پارچگی میهنی خبری نیست و گمان نمی‌رود که تا دورهٔ صفوی که وحدت ملی به وجود آمد، جایی برای وحدت عاطفی باز بوده باشد. البته در دیگر قلمروهای جهان نیز کم‌وبیش وضع بدین گونه بوده است و نباید چنین انگاشت که تنها در ایران مفهوم میهن کم‌رنگ بوده است.

در این‌جا به این نکته نیز نباید بی‌توجه بود، که هدف از این حاشیه، نخست آسان‌کردن دریافت شکست بود و کاستن از بهت خواننده از این‌که چرا نظام حکومتی ایران تا این اندازه شکننده بوده است و سپس انگیختن اندیشه‌گماران به انداختن طرحی نو، برای تعریفی نو. البته اندیشه‌گماران طرح نو نیز از کمبود منبع در تنگنا خواهند بود. اینان نیز ناگزیر در میان انبوهی از گزارش‌های راست و نادرست و گاهی صحنه‌پردازی‌های خیالی سرگردان خواهند ماند. تازه اگر خود دستخوش خیال‌پردازی‌ها نشوند!

در هرحال خواننده سخت محبوس گزینش‌های مورخان معاصر خود خواهد ماند و هرگز نخواهد دریافت که چرا مورخی هر چه راکه خود می‌پسندد برمی‌گزیند و هرچه راکه خود نادرست و خیالی می‌پندارد به‌کنار می‌گذارد! و برای یافتن پاسخ این سؤال خود هرگز نخواهد توانست یقهٔ مورخی را بگیرد که اگر برخی ازگزارش‌های نویسندگانِ کلاسیک نادرست، ناقص، خیالی یا یک‌جانبه است، پس چگونه می‌توان به دیگر بخش‌های نوشتهٔ او اعتماد کرد؟

برای نمونه چکیده‌ای از گزارش‌های مورخان[1] کلاسیک دربارهٔ سرگردانی اسکندر

1- Arrian, III, 2. 1-3; Curtius, IV/7; Diodorus, XVII/49-51; Plutarch, Alexander, 37-38; Cf. Justin, XI/11.

در وادی‌های بی‌آب‌وعلف مصر و التفات خدایان بومی به او می‌تواند سودمند افتد: ...مشک‌های آب برگردهٔ شترها برای سیراب‌کردن سپاه اسکندر کافی نیست. خورشید سوزانِ کجایی از برهوت یکی از صدها وادیِ هیولاییِ تاب‌شکن تومارِ بردباری و توانِ مدیترانه‌ای‌هایِ ناآشنا با این آتشِ آسمانی را بی‌تیمار درهم پیچیده و ربوده است. ناگهان ابر سیاهی به‌دید می‌آید و خورشید را می‌پوشاند و باران رحمت، سرگردانان اروپایی غریب در کویر را رهایی می‌بخشد. اما سپاه مقدونی در ریگ روان راه را گم‌کرده است. فوجی از کلاغان پدیدار می‌شوند و راه را به آنان می‌نمایانند. گویا[1] دو مار نیز راهنمایی شخص اسکندر را برعهده می‌گیرند.

اسکندر این همه رحمت را به فال نیک می‌گیرد و سرانجام پس از ۴ روز راه‌پیمایی به معبد آمون می‌رسد. همان معبدی که در جلد دوم این کتاب با آن آشناشدیم. با ورود اسکندر به اندرون معبد، بزرگ کاهنان او را درود گفت و پسر خود خواند و از او خواست تا این عنوان را از سوی خدا بپذیرد. اسکندر بزرگوارانه پاسخ داد، اکنون که خدا فرمانروایی بر زمین را به او سپرده است، دستور خواهد داد که از آن پس او را پسر آن کاهن بخوانند! سپس به نشانی که خبر از اجابت رب‌النوع معبد می‌داد به اسکندر گفتند که خدا خواهش او را پذیرفت! بعد اسکندر از خدا پرسید که آیا او همهٔ قاتلان پدرش را تنبیه کرده است؟ کاهنان او را آسوده کردند که همهٔ کشندگان فیلیپ به سزای کار خود رسیده‌اند. پیروزی‌های اسکندر نشان می‌دهند که او پسر خدا است و تا آن روز کسی بر او چیره نشده و در آینده نیز نخواهدتوانستن. به نوشتهٔ یوستین، نخوت اسکندر را پس از برخورداری از کرامت‌های معبد آمون دیگر مرزی نبود.

این‌ها که خواندیم گزیده‌ای است از گزارش‌های منبع‌های اصلی ما دربارهٔ اسکندر. مورخ ناگزیر است با چنین منبع‌هایی به حقیقت نزدیک شود. اما گزینش در پیوند مستقیم است با طبع مورخ!

ادامهٔ کار اسکندر و گشودن مصر

علاوه بر غنیمتی که از دمشق به دست آمد، با سقوط شهر بسیاری از اعضای

1- Arrian, III, 2. 11.

خاندان‌های نامدار نیز به چنگ اسکندر افتادند. اهمیت این اسیران بیشتر از بابت شهرت و اعتبار اسیران بود. از آن میان بیوه و دختر اردشیر سوم، دختر اوخارِس برادر داریوش، همسران فرنبازو و ارتبازو، سه دختر مِنتور برادر مِمنون، برسینه بیوهٔ مِمنون. ظاهراً حضور این زنان در دربار داریوش تضمینی بود بر وفاداری همسران آنان، اما معلوم نیست که چرا باید این زنان در خط مقدم جبهه باشند! مگر در یکی از پایتخت‌های هخامنشی جایی برای نگهداری اینان وجود نداشت؟

خود اسکندر به فینیقیه درآمد. شاید با این هدف که نخست خیال خود را از راه‌های دریایی به یونان و پشت جبهه مطمئن کند. چنین نبود که در آسیای صغیر و به ویژه در کرانه‌های دریا همه‌جا به‌کلی آرام بوده باشد. سردارانی چون فرنبازو و آوتوفردات هم‌چنان کوشش‌های خود را برای پریشان کردن سرزمین‌های پشت‌سر اسکندر دنبال می‌کردند و خبر این کوشش‌ها به اسکندر می‌رسید.

در فینیقیه نیز مانند جاهای دیگر شهرهای تعیین‌کننده، مانند بیبلوس و صیدون، بدون برخورد تسلیم فاتح مقدونیایی شدند[1]. دیری نگذشت که سراسر فلسطین نیز سر به اطاعت گذاشت. در نتیجه نیروی دریایی هخامنشی در این منطقه همراه کشتی‌های مستقر در قبرس به دست اسکندر افتاد و دست فرنبازو و آوتوفردات از این نیرو کوتاه شد. در این میان، تنها شهر مهم صور (تیروس) از تسلیم شدن سرباز زد و ۷ ماه تمام اسکندر را با کار محاصره سرگرم کرد و برای او دشواری‌هایی فراهم آورد[2]. هدف اسکندر این بود که پیش از رفتن به مصر خیال خود را از این شهر آسوده کند تا ایرانیان نتوانند آن‌جا را به پایگاهی برای رویارویی با او بدل کنند. این نگرانی اسکندر و پایداری صور نشان می‌دهد که در جبههٔ ایرانی‌ها هم خبرهایی بوده است که از چگونگی آن‌ها بی‌خبریم، چون مورخان تنها اسکندر و کارهای او را دنبال کرده‌اند. اینان حتی کوشش می‌کردند تا لیدی را به تصرف خود درآورند، اما در ۳ نبردی که با آنتیگون فرمانده نیروهای لیدی انجام دادند، شکست خوردند[3]. با این همه می‌دانیم که سردارانی مانند آمینتاس، که به داریوش وفادار بودند، بی آن‌که از شکست ایسوس نومید شوند، پس از این‌که با سپاهیان

1- Arrian, II, 13. 7-8; 15. 5-7; Curtius, 1. 15-16.

2- Arrian, II, 16. 7-8.

3- Curtius, 1. 34-40.

خود از ایسوس خارج شدند، برخی از شهرهای مهم آسیای صغیر را دوباره به تصرف خود درآوردند. این سرداران در فرصت‌های مناسب ضربه‌هایی به نیروهای مقدونی وارد می‌آوردند. به نوشتهٔ آریان[1] هنگامی که اسکندر در پای دیوارهای صور بود، مردم صور می‌پنداشتند که داریوش هنوز بر دریا تسلط دارد.

با تصرف صور دست ایران به کلی از دریا و کمک لاکدمونی‌ها و آتنی‌ها قطع می‌شد. یک بار دیگر جای اشاره به این طنز تلخ تاریخ است، که در حالی که قرار بود اسکندر به زودی تخت جمشید را به انتقام آتنی‌ها به آتش بکشد، نگران کمک آتن به داریوش بود. شهر غزه نیز به رهبری خواجه‌ای به نام باتیس پایداری دلاورانه‌ای کرد و توانست برای مدتی بلند راه مصر را بر روی سپاه مقدونی ببندد. اگر از رود گرانیکوس تا به این جا هریک از شهرها مانند تیروس و غزه مختصر مقاومتی از خود نشان می‌دادند، تصرف امپراتوری هخامنشی بسیار دشوار می‌شد. در این صورت دربار ایران نیز فرصت بهتری برای جمع‌وجور کردن خود می‌یافت. خبرهای جسته‌وگریخته‌ای در دست است که داریوش پس از رسیدن به بابل تکاپوی شدیدی را برای سامان‌دادن به سپاه خود آغاز کرده است. متأسفانه این خبرها به گونه‌ای نیست که بتوان آن‌ها را منظم کرد. هم از این روی است که اسکندر، نگران از تکاپوی داریوش، پس از نبرد ایسوس دست به تقسیم سپاه خود زد.

با سقوط غزه، مزیکه ساتراپ پارسی مصر، به سبب نداشتن نیروی دفاعی کافی، بدون چون‌وچرا تسلیم اسکندر شد[2]. اسکندر سال ۳۳۲ پیش از میلاد را در مصر به سر برد. لابد با این اطمینان خاطر که در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد. در همین جا بود که به دستور اسکندر شهر معروف اسکندریه بنا و ضمیمهٔ تاریخ شد. دیودور که حدود ۱۵۰ سال پس از بنای این شهر از آن دیدن کرده است، از کارمندان آمار شنیده‌است که جمعیت آزاد (جز بردگان) اسکندریه ۳۰۰۰۰۰ نفر است[3].

1- Arrian, II, 18. 2.
2- Arrian, III, 1. 1-2.
3- Diodorus, XVII/52.

موقعیت داریوش

با این‌که پیروزی آشکار اسکندر می‌توانست برای داریوش تلخ و اندوهبار باشد، شگفت‌انگیز است که هیچ گزارشی دربارهٔ سراسیمگی او نمی‌یابیم. او در بابل با استفاده از تجربهٔ تلخ ایسوس به بازسازی و سامان‌دهی سپاه شکست‌خوردهٔ خود پرداخت و پیدا بود که نگران هیچ برخورد تازه‌ای با اسکندر نیست و مصمم است که با سپاه مقدونی بجنگد. او حتی آوردگاه احتمالی آیندهٔ نزدیک را هموار کرد و با اشرافِ بر فرات مانع کار پل‌سازان اسکندر شد که می‌بایستی تا بازگشت اسکندر از مصر پل‌هایی بر فرات می‌زدند[1]. به نوشتهٔ کورتیوس[2] داریوش حتی در صدد بوده است تا اسکندر را با توطئه‌ای به قتل برساند. پیداست که در این بحران بزرگ، خاطرات تاریخی داریوش ـ که بر اریکه‌ای ۲۲۰ساله و نیرومند تکیه داشت ـ به او اعتماد به نفس می‌بخشید. اما با آشنایی اندکی که از روحیه و توانایی‌های داریوش داریم، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که اگر هم او چنین اندیشه‌ای داشته است، فاقد توانایی یک برنامه‌ریزی دقیق بوده است.

بازگشت اسکندر از مصر به آسیا
درگذشت ناگهانی همسر داریوش

اسکندر در بهار ۳۳۱ پیش از میلاد مصر را ترک گفت و به فینیقیه آمد. سپس برای یکسره کردن کار داریوش به سوی او شتافت. در این هنگام در میان راه استاتیرا خواهر و همسر داریوش، که همراه قافلهٔ اسکندر بود درگذشت. مورخان یونانی[3] این رویداد را با آب‌وتاب بسیار، مانند قطعه‌ای تراژدی چنان نقاشی کرده‌اند که گویا هدف آن‌ها نمایش شخصیت والای اسکندر بوده‌است. شاید برای ما تکرار این رویداد، که به صحنه‌ای از شاهنامهٔ فردوسی می‌ماند، برای دریافت یکی از رویدادهای حاشیهٔ جنگ سودمند باشد: نخست یکی از خواجه‌سرایان داریوش به اسکندر خبر می‌دهد که شهبانو در حال مرگ است و بی‌درنگ پس از این خبر، دوم می‌رسد که شهبانو از شدت خستگی ناشی از

1- Arrian, III, 7. 1-2.
2- Curtius, IV. 10. 16-17.
3- Curtius, IV, 9. 10; Plutarch, Alexander, 41.

سرعت پیشروی در آغوش ملکهٔ مادر جان داده است. اسکندر با آگاهی از مرگ او چنان ناله‌ای برمی‌آورد که گویی خبر مرگ مادر خود را شنیده است و بلافاصله اشک‌ریزان به چادر ملکه درمی‌آید. او در این‌جا ملکه را می‌بیند که در کنار جسد نشسته و با به آغوش‌کشیدن شاهزاده‌خانم‌ها در حال دلداری دادن به آن‌ها است و پسر خردسال داریوش نیز در مجلس در کنار مادر ایستاده و بی‌آن‌که از عمق جریان آگاه باشد مبهوت است. اسکندر از شدت آشفتگی از خوردن غذا خودداری می‌کند. سپس اسکندر دستور می‌دهد تا جسد شهبانو را به آیین پارسی‌ها با احترام به خاک سپارند. در این هنگام خواجه‌ای به نام تیریوتِس از اردوی اسکندر می‌گریزد و خود را به داریوش می‌رساند و خبر مرگ همسر را به او می‌دهد. داریوش، در حالی‌که از شدت اندوه و درد جامه می‌درد، بر خواجهٔ بی‌نوا فریاد می‌کشد که بی‌گمان اسکندر آهنگ تجاوز بر استاتیرا را داشته است و او به ناچار دست به خودکشی زده است. صدای شیون و زاری از اردوی شاه برمی‌خیزد. داریوش خطاب به اسکندر بانگ می‌زند که در حالی که او چنین بلایی را بر اسکندر روا نداشته است، چگونه اسکندر دست به آن یازیده است؟ تیریوتِس بیهوده می‌کوشد تا داریوش را آرام کند که اسکندر آهنگ بدی نداشته است. دستگاه شکنجه آماده می‌کنند، اما خواجه‌سرا هم‌چنان به آفریدن باور برای داریوش ادامه می‌دهد و سرانجام داریوش قانع می‌شود. آن‌گاه گریان سر بلند می‌کند و دست به آسمان می‌گشاید که فرمانروایی او را پایدار بداراد و اگر می‌خواهد این‌چنین کند، پس اسکندر جوان و دادگر را به شاهی آسیا برگزینند!

پلوتارخ[1] می‌نویسد که همسر داریوش سر زا رفت و اسکندر از این که ۱۰۰۰۰ تالان پیشنهادی داریوش را در برابر آزادی شهبانو نپذیرفته بود متأسف شد، اما با احترام تمام جسد را به خاک سپرد. به گمان، تلفیق گزارش پلوتارخ با داستان بالا می‌تواند به حقیقت نزدیک‌تر باشد. اما در تاریخ این رویداد باید تجدید نظر کرد. پیرنیا[2] می‌نویسد، با توجه به این‌که اسکندر ۹ ماه وقت برای گرفتن صور و غزه صرف کرده‌است و رفت و بازگشت او به مصر هم حد اقل دو ماه به درازا کشیده‌است، بنابراین باید استاتیرا پیش از

1- Plutarch, Alexander, 41.

۲- تاریخ ایران باستان، ۲/۱۳۶۳-۱۳۶۴.

سفر اسکندر به مصر درگذشته باشد. پیرنیا دربارهٔ کل داستان نظر بسیار هوشمندانه‌ای دارد: به نظر او آریان که یکی از ستایندگان اسکندر است، در صورت درست‌بودن داستان، برای ستایش از اسکندر حتماً آن را می‌آورد. پیرنیا روایت دیودور را می‌پذیرد که خیلی کوتاه نوشته است:

«در این زمان زن داریوش درگذشت و اسکندر برای او مراسم دفن باشکوهی ترتیب داد».

در این‌جا یادآوری این نکته ضروری است که از گزارش راست و نادرست داستان درگذشت اساتیرا نمی‌شد صرف نظر کرد. زیرا با این داستان نسبتاً مجرد و مستقل خوانندهٔ غیرحرفه‌ای بهتر می‌تواند با دشواری راهِ و شیوهٔ گزینش مورخان آشناشود!

داریوش پیش از جنگ دوم

دریافت چگونگی اوضاع در اردوی داریوش بسیار دشوار است. از این روی مورخ به‌سختی می‌تواند از گزارش‌هایی که در این باره به دست می‌آورد دل بکند. پرداختن به این گزارش‌های ناچیز مشکل بزرگی را حل نمی‌کند، اما نور کم‌سویی می‌افکند به حال و هوای روزهای گمشده. در حقیقت به هیچ‌یک از گزارش‌های تاریخی دربارهٔ جهان باستان نمی‌توان با معیارهای رایج امروز نگاه‌کرد، اما همین گزارش‌ها هستند که به مرور افزوده‌های هم‌دیگر را می‌سایند و پهلوی هم می‌نشینند و اندکی به‌کار می‌آیند. علاوه براین، این گزارش‌ها نشان‌دهندهٔ برداشت‌های زمان تألیف از رویدادهای تاریخی هستند. شاید دیگر فایدهٔ این گزارش‌ها در این باشد که مورخ متولی خواننده نمی‌شود و بادراختیار گذاشتن منبع، او را در برداشت خود آزاد می‌گذارد!

اگر بخواهیم به همهٔ گزارش کورتیوس[1] اعتماد نکنیم، باز هم می‌توانیم با آن به موقعیت داریوش نزدیک شویم. به شناخت این موقعیت سخت نیاز داریم. زیرا سواد یکی از تعیین‌کننده‌ترین جنگ‌های ایران آرام‌آرام در حال پیدا شدن است.

ظاهراً داریوش برای آخرین بار پس از جریان مرگ همسرش استاتیرا ده نفر از بزرگان دربار خود را نزد اسکندر می‌فرستد و به این بهانه که اسکندر با دفن همسر او

1- Curtius, IV/11; cf. XVII/65.

حسن نیت خود را نشان داده است درخواست صلح می‌کند و یادآور می‌شود که دختر خود را به همسری اسکندر می‌دهد و سرزمین‌های آن‌سوی فرات تا هلسپونت را به رسم جهیزیهٔ دخترش به اسکندر می‌سپارد و ۳۰۰۰۰ تالان هم برای آزادی مادر و فرزندانش می‌پردازد. این‌بار نیز پارمنیون در پاسخ نظرخواهی اسکندر می‌گوید، پول را بگیرد و پیرزن (ملکهٔ مادر) به‌دردنخور را با فرزندان داریوش رها کند و اینک که صاحب سرزمین‌های گسترده‌ای شده است توجهش را به مقدونیه معطوف کند تا به ایران و هندوستان. اسکندر در پاسخ گفت، که اگر او پارمنیون می‌بود پول را بر افتخار ترجیح می‌داد، اما او اسکندر است و بازرگان نیست که تن به دادوستد بدهد و اگر لازم بداند، کسان داریوش را بدون دریافت پول هدیه خواهد کرد. اسکندر سپس به داریوش پیغام داد که دفن همسر او از سر دوستی نبوده است، بلکه او برابر طبع خود عمل کرده است. اسکندر اضافه کرد که داریوش سرزمین‌هایی را به او می‌بخشد که او اینک در دست دارد. بنابراین تکلیف آن‌ها را جنگ روز بعد روشن خواهد کرد. اگر این گزارش‌ها به حقیقت نزدیک باشند، می‌توان گفت که در این هنگام اسکندر در نخوت و غرور غوطه می‌خورده و شانس با او یار بوده است که با این همه غرور بازهم از میدان نبرد پیروز درآمده است، یا دشمن بیش از حد ناتوان بوده است.

معلوم نیست که در نبرد ایسوس بر داریوش چه گذشته بود که این همه ناتوانی آشکار از او گزارش می‌شود. برای شاهی که در سرزمین خود به سرمی‌برد و به همهٔ امکانات شاهنشاهی دست‌رسی دارد، فرصت تجدیدسازمان کافی بود. داریوش همهٔ سرداران خود را به بابل احضار کرد. از آن میان بِسوس سردار بلخ راکه شایع بود باد فرمانروایی در سر دارد. ۲۰۰ ارابهٔ داس‌دار جنگی نیز از تجهیزاتی بود که داریوش در مدت بیش از یک سالی که فرصت داشت تدارک دیده بود. یکی دیگر ازگام‌هایی که برداشته‌شده بود انتقال یا به‌آتش‌کشیدن همهٔ آذوقهٔ موجود جلگه‌های بین‌النهرین در میان سپاه ایران و سپاه دشمن بود. هم‌چنین داریوش مَزَکِس را با ۳۰۰۰ سپاهی، از آن میان ۲۰۰۰ مزدور یونانی به ساحل فرات فرستاده بود تا مانع عبور سپاهیان اسکندر شود. به این ترتیب سپاهیان یونانی اسکندر توانایی به پایان رسانیدن پل‌هایی راکه شروع به ساختشان کرده بودند نداشتند. سپس داریوش با تمامی سپاه خود از بابل حرکت کرد و در

جلگه‌های نینوا در حاشیهٔ شهر اربیل اردو زد. او برای این‌که سپاه خود را دیگربار در تنگنا قرار ندهد برای رویارویی با دشمن دشت بزرگی را انتخاب کرده بود و بر سر راه سواران دشمن تیغه‌های فلزی (قابل قیاس با مین) بر زمین کاشته بود تا عبور را برای دشمن دشوار کند.

اسکندر در بین‌النهرین

اسکندر را در فینیقیه باگزارش مرگ استاتیرا ترک کردیم. او خود را با سپاه اصلی خویش از فینیقیه به کرانه‌های فرات رسانید. با ورود او مزیکه، که توانایی ایستادگی در برابر وی را نداشت، صحنه را ترک گفت. اکنون پل‌سازان مقدونیایی بدون مانع، کار پل‌سازی بر روی فرات را به پایان بردند و اسکندر باگذشتن از پل خود را به این سوی فرات رساند. درحالی‌که داریوش با سپاه عظیم خود به آسانی می‌توانست با بهره‌مندی از فرات که یک خندق طبیعی بود سپاه اسکندر را دست کم بسیار خسته کند، کوچک‌ترین مانعی بر سر راه دشمن به وجود نیاورد[1]. در این جا، چون اسکندر از دشواری راه ده‌هزار یونانی همراه گزنفن در بیابان‌های خشک آگاه بود، به جای این‌که مستقیماً به سوی بابل بشتابد، از کرانه‌های حاصل‌خیز فرات که در آن‌جا تهیهٔ آذوقه و علیق آسان‌تر بود به طرف شمال حرکت کرد. در میان راه اسکندر با غلبه بر گروه اطلاعاتی کوچکی از داریوش، که اسکندر را زیر نظر داشت، خبر شد که شاه در ساحل دجله در انتظار او است. اسکندر بی‌درنگ بر شتاب خود افزود تا خود را هرچه زودتر به میدان برخورد برساند. زیرا بیم آن را داشت که داریوش با عقب‌نشینی به کوهستان‌های فلات ایران کار را برای او دشوار کند. شگفت‌انگیز است که خود داریوش به این فکر نیفتاده بود. شاید هم ما از دلیل خودداری داریوش از این تاکتیک کلاسیک بی‌خبریم.

این هم معمای دیگری است که عبور سپاه اسکندر از دجله، که در فصل پاییز جریان بسیار خروشانی دارد، به آسانی انجام پذیرفت و کسی او را از پیشروی باز نداشت.

1- Cf. Diodorus, XVII/55.

اسکندر از بخش شمالی دجله، نزدیک ارمنستان و کوه‌های گوردون، از دجله گذشت[۱]. بدون گزارش کورتیوس[۲] هم می‌توان به این نتیجه رسید که جلوگیری از گذر اسکندر از آب‌های فرات و دجله می‌توانست برای داریوش بسیار آسان بوده باشد. مگر این‌که فکر کنیم که داریوش می‌خواسته است اسکندر را پس از گذشتن از دجله در تله ببیند. جز این برای اهمال داریوش واقعاً توجیحی نمی‌توان یافت.

بدون تردید اسکندر مغرور نیز می‌توانسته است پس از عبور از جریان تند دجله، که حتماً برای سپاه او با دشواری‌هایی همراه بوده است، نگرانی‌هایی داشته باشد. اما او هرگز اجازه نمی‌داد که کسی از دلواپسی‌های او آگاه شود. حتماً سپاه اسکندر نیز بی‌دغدغهٔ خاطر پیش نمی‌تاخته است. نگرانی سپاه او را خسوفی که در شب اول پس از عبور از دجله روی داد، به‌قدری دامن زد که در میان سپاهیان زمزمهٔ تمرد و بازگشت شنیده شد. از گزارش کورتیوس[۳] چنین برمی‌آید که اسکندر ناچار به کمک کاهنان مصری، برای جلوگیری از شورش، با تفسیرها و تعبیرهای ساختگی دست به فریب سپاهیان خود زده است، که چون ماه یکی از ایزدان ایرانیان است، بنابراین ماه‌گرفتگی خبر از شکست و فروپاشی سپاه پارسی می‌دهد[۴].

جنگ گوگَمَل

گوگمل که در غرب اربیل و شمال شرقی موصل قرار داشته است محل جنگ تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز داریوش با اسکندر است. پلوتارخ[5] این نام را، که باید بخش دوم آن جَمَل به معنی شتر باشد، نامی فارسی دانسته و آن را «خانهٔ شتر» معنی کرده است[۶]. مورخان جنگ اسکندر با داریوش را در دشت گوگمل، جنگ گوگمل نامیده‌اند.

1- Arrian, III, 4. 2.

2- Cuttius, IV/9.

3- Curtius, IV/9.

4- Cf. Arrian, III, 4. 2.

5- Plutarch, Alexander, 43.

۶- بخش اول این واژه می‌تواند واژهٔ فارسی باستان «گَوا» (gavâ) به معنی «دشت» باشد. در این صورت این نام را می‌توان «دشت شتر» ترجمه کرد. پلوتارخ (همان‌جا) دربارهٔ وجه تسمیهٔ این دشت داستانی می‌آورد که از درستی آن مطمئن نیستیم: چون یکی از شاهان پارس که بر
←

برخی نیز این جنگ را به اعتبار نزدیکی آن به اربیل، جنگ اربیل خوانده‌اند.

داریوش، با استفاده از فرصت پس از نبرد ایسوس، سپاه بزرگی فراهم آورده و آمادهٔ رویارویی با اسکندر بود. این سپاه از قوم‌های گوناگون شاهنشاهی درست شده بود. از آن میان: بلخی‌ها و سغدی‌ها با هندیَ‌های کافرستان در پیرامون کابل به فرماندهی بِسوس که در این هنگام ساتراپ بلخ بود و در درون خود نظر خوبی دربارهٔ داریوش نداشت[1]. یکی از تغییراتی که داریوش در جنگ‌افزار سپاهیان خود داده بود این بود که به جای اکیناکه کوتاه معمول مادی ـ هخامنشی، شمشیرهای بلندی تدارک دیده بود که پاسخ‌گوی شمشیرهای بلند یونانیان باشند. نیزه‌ها نیز قدری بلندتر شده بودند[2]. به دستور داریوش دشتی را که او برای جنگ در نظر گرفته بود کاملاً هموار کرده بودند تا ارابه‌های داس‌دار بتوانند به آسانی به هرسوی بتازند. داریوش به کارآمدی این ارابه‌ها امیدی فراوان بسته بود.

سرانجام دو سپاه به هم‌دیگر نزدیک شدند و به دیدرس هم رسیدند. شب پیش از روز جنگ داریوش سپاهیان خود را به سبب نداشتن حفاظ در حال آماده‌باش نگه‌داشت و صبح روز جنگ طبق معمول سپاه را به دو جناح چپ و راست تقسیم کرد و خود در قلب سپاه جای گرفت.

مورخان کلاسیک دربارهٔ قوم‌های تشکیل‌دهندهٔ سپاه و آرایش و صف‌بندی آن‌ها در روز جنگ گزارش‌های جامعی دارند که در این‌جا اشارهٔ به آن‌ها کمی ملال‌آور است. آریان[3] تعداد سپاهیان داریوش را یک میلیون پیاده و ۴۰۰۰۰ سوار، با ۲۰۰ ارابهٔ داس‌دار و ۱۵ فیل می‌نویسد، اما بدون‌تردید در شمار سپاهیان، شاید برای بزرگ نمایاندن پیروزی اسکندر، اغراق شده است. گزارش‌های دیگر تفاوت‌های غریبی را نشان می‌دهند که خود نشان‌دهندهٔ نادرست‌بودن این گزارش‌ها است. دیودور[4]:

← شتری تیزپا سوار بوده است، در این محل از دست دشمن رهایی می‌یابد، فرمان می‌دهد که مالیات چند آبادی را صرف نگهداری این شتر کنند. از این روی است که این محل به گوگمل شهرت یافته است.

1- Arrian, III, 4. 4-7.

2- Diodorus, XVII/53.

3- Arrian, III, 8. 6.

4- Diodorus, XVII/53.

۸۰۰۰۰۰ هزار پیاده و ۲۰۰۰۰۰ سوار، یوستین[1]: ۴۰۰۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰۰۰ سوار و کورتیوس[2]: ۲۰۰۰۰۰ پیاده و ۴۵۰۰۰ سوار. در نوشتهٔ این مورخان قوم‌های تشکیل‌دهندهٔ سپاه داریوش هم متفاوت هستند.

سپاه اسکندر را آریان[3] ۴۰۰۰۰ پیاده و ۷۰۰۰ سوار می‌داند. اسکندر نیروی ذخیرهٔ سواری هم در پشت جبهه داشت، تا در صورت محاصره‌شدن به‌کمک بیایند[4]. اسکندر خود فرماندهی جناح راست را به عهده گرفت و فرماندهی جناح چپ را بر عهدهٔ پارمِنیون گذاشت.

سرانجام جنگ به آغاز خود نزدیک شد، که در حقیقت آغاز پایانی اندوهبار در یکی از دوره‌های پرتکاپوی تاریخ بود. اکنون برای نخستین بار اسکندر نیز نمی‌توانست نگرانی و ترس خود را پنهان کند. روی‌هم‌رفته از گزارش مورخان کلاسیک چنین برمی‌آید که داریوش، برخلاف اسکندر، در شب جنگ از روحیهٔ خوبی برخوردار بود[5]. اسکندر می‌دانست که شکست بازگشتی را به دنبال نخواهد داشت. زیرا راه فرار بسیار دور و دراز بود و تشنگی دشمن را برای گرفتن انتقام و تسویهٔ تحقیری که در خانهٔ خود ناگزیر از تحمل آن شده است نمی‌تواند پایانی باشد. در هر دو جبههٔ متخاصم نشست‌های بحث و مشورت گرم بود. برای نمونه بحث در این‌باره که زدن شبیخون چه‌قدر به صلاح است، یا این‌که دشمن شبیخون خواهد زد یا نه.

داریوش از بیم شبیخون و برای بالابردن روحیهٔ سپاه اردوی بزرگ خود را شب‌هنگام چراغان کرده بود و دستور داده بود که زین و برگ از اسبان نگیرند، تا به هنگام نیاز بی‌درنگ دست به لگام برند. اسکندر نیز دعا می‌خواند و برای خدایان جنگ و پیروزی قربانی می‌کرد و یاری می‌خواست و در چنگال خیال‌بافی و بیدارخوابی پریشان بود. چنان‌که نزدیک سحر به خوابی سنگین افتاد و به صبح‌هنگام نمی‌توانست برخیزد، که پارمِنیون به جرأت بیدارش کرد. دردم سلاح برگرفت و آمادهٔ کارزار شد.

1- Justin, XI/12.

2- Curtius, IV/45.

3- Arrian, III, 12. 5.

4- Cf. Arrian, III/12; Diodorus, XVII/57; Curtius, IV/49.

5- Cf. Curtius, IV/11.

شبِ هولناکِ مشترک ایرانیان و مقدونیان به پایان آمده بود.

به ناگهان دشمنان از جای کنده شدند و نعرهٔ جنگ برخاست. شکست سپاه ایران چنان سریع بود که بتوان از چند صفحه گزارش ملال‌آور پرهیز کرد. داریوش که ناگزیر از فرار شده بود، پس از گذشتن گویا اَز زاب کوچک، نخست بر آن شد که پل پشت سر خود را ویران کند، اما اندیشید که بازگذاشتن راه به روی دشمن سنجیده‌تر است از بستن آن بر روی پارسی‌ها.

سرانجام چون اسکندر به داریوش نرسید، که اقلاً فراری موفقیت‌آمیز داشت، در کنار زاب کوچک دستور استراحت داد؛ اما نیمه‌شب به تعقیب خود ادامه داد و چون روز بعد به اربیل رسید، داریوش را رفته یافت. او ناگزیر نزد سپاه پیروز خود بازگشت که به فرماندهی پارمنیون مشغول غارت اردوی داریوش بود[1]. داریوش برای جمع‌آوری سپاه از اربیل، از راه ارمنستان به ماد رفت. زیرا پیش‌بینی می‌کرد که اسکندر به بابل و شوش بشتابد. گویا هنوز شیوه‌ای برای آشتی بزرگی شاهانه با آشفتگی ناشی از فساد درباری فراهم نیامده بود. او هنوز باور نکرده بود که دشمن او به هنگام تعقیب، خستگی‌نمی‌شناسد. گویا داریوش پیش از حرکت به سوی ماد گفته بود که نداشتن تجملات زنانِ زیاد و خواجه‌سراهای دست‌وپاگیر سبب پیروزی اسکندر شده‌اند[2]. آریان[3] داریوش را بازیچه‌ای در دست مشاوران و شاهی با اندیشه‌های شکست‌خورده می‌داند که حاضر نیست حتی در میدان جنگ زندگی زنانه و درباری را از خود جدا کند و می‌نویسد، او نخستین فردی بود که از جبههٔ جنگ در گوگمل فرار کرد و سبب شکست بزرگ ارتش جهان شد.

ارابه، سپر و نیزهٔ داریوش با ۳ تا ۴۰۰۰ تالان نقره در اربیل به دست اسکندر افتاد. مورخان دربارهٔ شمار کشتگان سپاه ایران در گوگمل گزارش‌هایی متفاوت دارند که هیچ‌یک قابل اعتماد نیستند[4].

1- Diodorus, XVII/58; Plutarch, Alexhander, 46-47.

2- Arrian, III, 4. 6.

3- Arrian, II, 6. 4; 10. 1; 11. 10; 22. 2-4.

4- Cf. Arrian, III, 15. 6; Diodorus, XVII/61.

حاشیه‌ای بر تاریخ

شکستِ آسانِ گوگمل بارها در تاریخ ایران تکرار شد، اما رازی سربه‌مهر امکان تفسیر آن را همواره برای مورخان خسته غیرممکن کرد.

اسکندر در بابل

دروازه‌های بابل بدون جنگ بر روی اسکندر گشوده شدند. دیگر کسی پس از شکست ایسوس و گوگمل و تجربهٔ بی‌تدبیری شاه به صلاح خود نمی‌دید که در برابر اسکندر پایداری کند. مازه[1]، که در جنگ گوگمل دلاورانه جنگیده بود، پایتخت ساتراپی خود را تسلیم اسکندر کرد. بگوفانِس فرمانده دژ بابل راه دژ را گل‌افشان کرد و عودسوزهایی بر سر راه نهاد. در حالی که برخی از مردم برای استقبال از اسکندر به بیرون از شهر آمده بودند و برخی دیگر بر بام‌ها و روی دیوارها ایستاده بودند، اسکندر با شکوه ویژه‌ای وارد بابل شد و به کاخ سلطنتی درآمد. بابل به نظر اسکندر خیلی جالب‌توجه آمد. او برای دلجویی از مردم به معبد مردوک رفت و هم‌چنین دستور داد تا معبد بعل را که به دستور خشیارشا ویران شده بود بازسازی کنند و برای جلب دوستی کاهنان کلدانی در قربانی‌ها و دیگر مراسم آیینی با آن‌ها مشورت کرد.

اسکندر در مدت کوتاهی که در بابل بود اوضاع دیوانی شهر را سامانی نو بخشید. مَزیکه در ساتراپی بابل ابقا شد، اما فرماندهی نیروهای دفاعی و هم‌چنین سرپرستی امور مالیاتی در اختیار دو نفر یونانی قرار گرفت. میترینِس ساتراپ لیدی، که در آغاز کار اسکندر لیدی را تسلیم کرده بود، به جبران خدماتش به ساتراپی ارمنستان برگزیده شد، البته او باید نخست ارمنستان را به فرمان اسکندر در می‌آورد. مِنِس نیز به ساتراپی سوریه، فینیقیه و کیلیکیه رسید[2].

سیاستی که اسکندر در گزینش ساتراپ‌ها پیش‌کشیده بود نشان از پختگی و هوشیاری او در کار جهانداری دارد. ابقای بلندپایگان هخامنشی از سویی دلگرمی و تشویق

۱- از املای این نام (Mazaeus) مطمئن نیستیم.

2- Arrian, III, 16. 9.

بلندپایگانی را فراهم می‌آورد که هنوز در قلمرو قدرت اسکندر قرار نگرفته بودند و از سوی دیگر حکومت به کسانی سپرده می‌شد که با اوضاع محلی و بومی آشنایی بیشتری داشتند. هر روز که می‌گذشت بلندپایگان بیشتر پشت به داریوش می‌کردند و به اسکندر روی می‌آوردند. با این همه نمی‌توان در پیوند با کوتاهی عمر حکومت جانشینان اسکندر و فروپاشی نابهنگام و سریع سلوکیه به این سیاست نیندیشید. همان‌گونه که پیش از این اشاره کردیم، بلندپایگان و دولت‌مردان ایرانی در پایان فرمانروایی ۲۲۰ سالهٔ هخامنشیان فاقد حس‌مسؤولیت کافی در انجام وظایف خود بودند و به سبب خودبینی، چاپلوسی و سودجویی‌های افراط‌آمیز شخصی می‌توانستند هر قدرتی را از درون بپوسانند. هم‌چنان که همهٔ گناه شکست هخامنشیان را نمی‌توان به حساب بی‌تدبیری داریوش نوشت. در زمان داریوش ایران از قحطی مردان آموخته و موظف، به شدت در رنج بود.

به سوی شوش

اسکندر در بابل تنها ۳۴ روز به خود و سپاهیان خسته‌اش اجازهٔ استراحت داد. از بابل تا به شوش ۲۰ روز طول کشید. اسکندر بی‌درنگ پس از جنگ گوگمل، فیلوکسِنوس را به شوش فرستاده و خواسته بود تا این شهر خود را تسلیم کند. اینک اسکندر در راه شوش بود که به پیکی که فیلوکسنوس همراه پسر اَبولیتِس ـ فرماندار و خزانه‌دار شوش ـ کرده بود، برخورد. ظاهراً ابولیتس در اکتبر ۳۳۱ پیش از میلاد با فرستادن این پیک و پسر خود نزد اسکندر تسلیم خویش و هم‌چنین شهر شوش را اعلام کرده بود. اسکندر ابولیتس را که به کنار رود کرخه آمده بود، با مهربانی و تشریفات سلطنتی پذیرفت و به پاس این خدمت، بی آن‌که قدرتی نظامی به او بدهد، وی را در مقام خود ابقا کرد. درمیان هدایایی که ابولیتس به همراه آورده‌بود، چند جماز تیزپا و ۱۲ فیل بود که داریوش از هند وارد کرده بود[1].

1- Arrian, III/16; Curtius, V, 2. 8-10.

اسکندر پایتخت هخامنشیان را بدون برخورد با مقاومتی تصرف کرد[۱] و ۵۰۰۰۰ تالان نقره، همهٔ دارایی شاهنشاهی هخامنشی و آثار هنری یونانی را که خشیارشا از آتن آورده بود در اختیار گرفت. به گزارش کورتیوس[۲] سکه ها هنوز ضرب نشده و به صورت شمش سکه بودند. دیودور[۳] میزان سکه هارا ۴۰۰۰۰ تالان طلا و نقره نوشته است و گزارش می‌دهد که برخی می‌نویسند، تسلیم شهر و گنجینه‌های سلطنتی از سوی ابولیتس به دستور داریوش انجام گرفته است. شاید شاه امیدوار بود که با این سیاست بتواند اسکندر را مبهوت شکوه و ثروت خود کند و با سرگرم‌شدن اسکندر به غنایم کلان، او فرصت فرار و تجدید نیرو برای جنگی دوباره را به دست بیاورد. پلوتارخ[۴] علاوه بر ۴۰۰۰۰ تالان نقره به پارچه‌های گران‌بهای ارغوانی به وزن ۵۰۰۰ هزار تالان اشاره می‌کند که با این‌که طی ۱۹۰ سال انبار شده بودند هنوز چیزی از درخشندگی آن‌ها کاسته نشده بود.

پایداری آریوبَرزَن بر سر راه در تخت‌جمشید

اسکندر خانوادهٔ داریوش را در شوش گذاشت و خود به سوی قلب ایران حرکت کرد. به دستور او قرار شد در این‌جا به پسر داریوش زبان یونانی آموخته شود. هم‌چنین علاوه بر ابولیتس که ساتراپ شوش بود، مازاروس به فرماندهی دژ شوش و آرخِلائوس پسر تئودوروس به فرماندهی سپاه منصوب شد.

دربارهٔ راهی که اسکندر برای رسیدن به تخت‌جمشید پیموده است، با توجه به دشواری راه در آغاز فصل زمستان و عجله‌ای که اسکندر برای غارت هرچه زودتر تخت‌جمشید داشت، تردیدهایی وجود دارد. او می‌بایستی در هرحال نخست از کارون می‌گذشت که ظاهراً همان پَستیگرَهٔ مورخان کلاسیک است. البته این موضوع خود معمایی غیرقابل‌حل است که چرا به هنگام عبور سپاهیان اسکندر از کارون کسی جلو او را نگرفته است؛ همان معمایی که دربارهٔ عبور از فرات و دجله نیز وجود دارد.

1- Diodorus, XVII/65.
2- Curtius, V. 2. 11; cf. Arrian, III, 16.
3- Diodorus, XVII/65; cf. Plutarch, Alexander, 36.
4- Plutarch, Alexander, 51.

اسکندر ظاهراً[1] با حدود ۱۲۰۰۰ تن سپاهی همراه از راهی صعب‌العبور در منطقه‌ای کوهستانی استفاده کرده است. او پس از عبوری دشوار از منطقهٔ اوکسی‌های کوه‌نشین (خوزی‌ها ؟) به[2] گذرگاه پارس (کوه کیلویه ؟) رسید. در این‌جا آریوبرزن پسر اَرتَبازو، سردار نامدار ایرانی در جنگ گوگمل، جسورانه از گذرگاه فارس دفاع کرد و دلیرانه جان باخت[3]. دلاوری آریوبرزن از این روی به صورت حماسه‌ای ماندگار درآمده است که این دلاوری در طول لشکرکشی اسکندر به ایران، دست‌کم با گزارش‌هایی که در دست داریم، تنها یک بار به‌دید می‌آید. بدون‌تردید دلاوران دیگری نیز می‌توانسته‌اند جاویدان شوند، اگر نامی از آنان می‌ماند. خودِ داستان آریوبرزن نیز خالی از ابهام نیست.

هنگامی که اسکندر به دربند فارس رسید، آریوبرزن به قول آریان[4] با ۴۰ هزار پیاده و ۷۰۰ سوار و به قول دیودور[5] ۲۵۰۰۰ پیاده و ۷۰۰ سوار آمادهٔ دفاع از گذرگاه مدخل فارس بود. سپاهیان اسکندر با دیدن دیواری که در برابر گذر ساخته شده بود و هم‌چنین تنگی و شیب تند آن ناگزیر از بازگشتی پردردسر شدند. اسکندر از سر غرور حاضر نبود که از راه مطمئنی استفاده کند که به درون ماد منتهی می‌شد. سرانجام اسیری از اهالی لیکیه، که از مدت‌ها پیش در پیرامون تخت‌جمشید چوپانی کرده بود و با راه‌ها و گذرگاه‌های منطقه آشنایی داشت، راهی کوهستانی را به اسکندر پیشنهاد کرد که سر از پشت نیروی تدافعی آریوبرزن در می‌آورد. چوپان لیکیایی به سبب آشنانبودن با سپاهی‌گری یادآور نشد که گذر از این راه صعب‌العبور پردرخت در فصل زمستان بسیار دشوار خواهد بود. اسکندر ـ در حالی که یکی از سرداران خود به نام کُراتِروس را با سپاه اصلی خود برجای گذاشت ـ خود شب‌هنگام برای رسیدن به آریوبرزن به راه افتاد. اسکندر به کراتروس سپرد که با افروختن آتش زیاد دشمن را در این گمان نگه‌دارند که او حضور دارد. او پس از دو روز پیشروی بسیار دشوار که کورتیوس به شرح جزئیات

1- Cf. Arrian, III, 6. 3; Curtius, V/3.

2- Cf. Curtius, V/3; Arrian, III/17; Diodorus, XVII/67.

3- Arrian, III, 18. 5; Bengtston, H., Griechen und Perser, Die Mittelmeerwelt im Altertum I, Frankfurt am Main, 295.

کورتیوس (V, 3. 17) به جای گذرگاه فارس، گذرگاه شوش می‌نویسد.

4- Arrian, III, 18. 2.

5- Diodorus, XVII/68; Curtius, V, 3. 17.

آن پرداخته‌است، سر از پشت سپاه ایران درآورد. اسکندر پس از کشتن نگهبانان ایرانی، در حالی که صدای کوس نیروی کراتروس از سوی دیگر گذر بلند بود، به سپاه آریوبرزن حمله برد. سپاه ایران به‌رغم پایداری دلاورانه‌ای که از خود نشان داد ازهم پاشید. بسیاری در حال فرار کشته شدند و عملاً راه تخت‌جمشید به روی اسکندر گشوده شد[1].

با این‌که شهرت آریوبرزن، با تکیه بر گزارش کورتیوس، و به سبب نبرد حماسه‌آمیز او با نیروی اسکندر و کشته‌شدنش در این نبرد است، مدارک موجود دربارهٔ سرنوشت این سردار هخامنشی هم‌آوا نیستند. ظاهراً سرانجام آریوبرزن، با ۴۰ سوار و ۵ هزار پیاده، خود را بی‌پروا به سپاه اسکندر زد و با دادن تلفات زیاد توانست از سپاه دشمن بگذرد و خط محاصره را بشکافد. آهنگ آریوبرزن این بود که پایتخت را پیش از رسیدن اسکندر به اشغال خود در آورد. در میان راه، نیرویی از اسکندر که برای ساختن پل (پیرامون بند امیر) در راه پایتخت بود راه را به روی او بست. سردار رشید دوباره از پشت و جلو محاصره شد و چون میل به تسلیم نداشت یک بار دیگر به سپاه دشمن زد و آن‌قدر جنگید تا خود و همهٔ همراهانش کشته شدند[2]. جالب توجه است که مورخان کلاسیک که معمولاً تلفات سپاه اسکندر را ناچیز قلمداد می‌کنند، شمار کشته‌های مقدونیایی را در درگیری با آریوبرزن بالا می‌دانند.

پیرنیا[3]، در اثر بی‌همتای خود، دربارهٔ این رویداد به مطلبی اشاره می‌کند که چندباره نشان از برخورد آگاهانهٔ این مورخ بزرگ معاصر با تاریخ و تاریخ‌نگاری دارد:

«جدال دربند پارس شباهت زیاد به جدال ترموپیل دارد... رشادتی که در ترموپیل لئونیداس اسپارتی بروز داد و دراین‌جا آریوبرزن پارسی، مشابه یک‌دیگر است. ولی در یک‌چیز تفاوت بیّن دیده می‌شود. در یونان اسامی دلیران ثبت شد و در تاریخ ماند، روی قبور

1- Curtius, V, 3. 17-23; 4, 1-34.

در این نبرد آریو برزن کشته شد، اما به نوشتهٔ آریان (Arrian, III, 23. 7) او به همراه پدرش در هیرکانی به اسکندر پیوست. تسلیم شدن آریوبرزن همراه پدرش ارتبازو به اسکندر و رسیدن به مقامی درخور قابل دفاع نیست. زیرا در نبردهای بعدی اسکندر نامی از آریوبرزن به میان نمی‌آید.

Cf. Plutarch, Alexander, 37; Spiegel, Eranische Altertumskunde, II/526-527.

2- Curtius, III/3-4.

۳- پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ۱۴۱۸/۲.

آنان کتیبه‌ها نویساندند و نام آنان را تجلیل کردند، ولی در ایران، اگر مورخین یونانی ذکری از این واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری هم از این‌فداکاری وظیفه‌شناسی به ما نمی‌رسید... باری، آریوبرزن مدافع دربند پارس و بِتیس [باتیس] کوتوال غزه دو سرداری بودند که کاملاً ادای وظیفه کردند و امثال آنان در دورهٔ هخامنشی و دوره‌های دیگر تاریخ ایران نادرند».

اسکندر در تخت‌جمشید

باری! سرانجام هنگامی که اسکندر به تخت‌جمشید، بارگاه اصلی شاهان هخامنشی، درآمد، تیرداد فرمانده دژ پارسه بی‌درنگ پارسه و تخت‌جمشید را با همهٔ گنجینه‌هایش تحویل اسکندر داد. بدون تردید مورخان کلاسیک دربارهٔ گنجینه‌های تخت‌جمشید و میزان طلای این گنجینه‌ها اغراق کرده‌اند. البته انباشتهٔ درآمد ۲۴۰ سال فرمانروایی بر بیش از ۲۰ سرزمین در سه قارهٔ جهان نمی‌تواند سرسام‌آور نباشد، اما اگر بخواهیم غارت ۱۲۰۰۰۰ تالان طلا و نقره از تخت‌جمشید و ۶۰۰۰ تالان از پاسارگاد را باور کنیم، تصور ۵۰۰۰ شتر و ۲۰۰۰۰ قاطر[1] برای حمل آن آسان نیست.

دربارهٔ غارت شهر گزارش‌ها متنوع و متفاوتند و از مجموع آن‌ها چنین برمی‌آید که آرام‌ترین، امن‌ترین و ثروتمندترین شهر آن روزگار ایران، که از روز پیدایش جز نوازش

1- Plutarch, Alexander, 51; cf. Diodorus, XVII/69-72.

اشپیگل (Spiegel, Eranisch Altertumskunde, II/527) گزارش دیودور (XVII/69) و کورتیوس (V/17) را هم ساختگی و غیرقابل‌اعتماد می‌داند، که می‌نویسد، اسکندر به هنگام ورود به شهر با ۸۰۰ (کورتیوس: ۴۰۰۰) یونانی دست‌وپا، یا گوش و بینی بریده برخورد کرد که در حال ترک شهر بودند. ظاهراً ایرانی‌ها این بلا را سر آن‌ها درآورده بودند. بدون تردید زمان برای انجام چنین کاری، به ویژه به سبب نزدیک بودن سپاه دشمن، مناسب نبوده است. ادامهٔ روایت چنین است که اسکندر آن‌ها را با امکانات لازم در همان پیرامون اسکان داده است، زیرا با بدن ناقص روی بازگشت نداشته‌اند.

در آن روزگاران در جنگ شمشیرها هزاران نفر عضوی از بدن خود را از دست می‌دادند، اما هرگز چنین نبوده است که کسی پس از نقص عضو روی بازگشت به دیار خود را نداشته بوده باشد. دربارهٔ این رویداد تنها می‌توان گفت که بعید نیست که عدهٔ معدودی، با درونمایهٔ شخصی یکی از سپاهیان به چنین وضعیتی دچار شده باشند که مورخان در گزارش آن از اغراق پرهیز نکرده‌اند.

چیزی به خود ندیده بود، روزهای خونین و سهمگینی را به خود دیده است. مورخان معمولاً با غارت‌ها و کشتارهای تاریخ مأنوس هستند و می‌دانند که شهرهای تاریخ بیش از چندبار دستخوش چپاول و کشتار خودی و بیگانه شده‌اند، اما دربارهٔ پارسه یا تخت‌جمشیدِ بی‌تجربه، سهم حادثه، داغ ویژهٔ خود را دارد، که پنهان است: شهر چنان از جا کنده شد که نشانی از آن، جز چند خاطرهٔ سنگی، بر جای نماند. اسکندر پارسه را بزرگ‌ترین دشمن یونان خواند و فرمان داد جز کاخ‌های سلطنتی، هست و نیست شهر را غارت کنند و همهٔ مردان را از دم تیغ بگذرانند. دیودور می‌نویسد، در آن روزگار در زیر آفتاب شهری به ثروت پارسه نبود. شگفت‌انگیز هم نیست که چنین بوده باشد. شهری که هرگز پای دشمن را به خود ندیده بود، بیش از دو سده ثروت بیش از ۲۰ سرزمین جهان باستان را به خود مکیده بود و در زیر سقف‌های خود انباشته بود. بیشتر مردان شهر، که به میمنت پارسی بودن از پرداخت مالیات معاف بودند، به چهارسوی جهان سفر کرده و اگر شانس بازگشت یافته بودند، از هر سفر تحفه‌ای با خود آورده بودند. سپاهیان پیروز مقدونیایی وارد خانه‌های انباشته از ثروت پارسه می‌شدند، همهٔ اعضای خانواده را می‌کشتند و هرآن‌چه را که می‌پسندیدند از آن خود می‌کردند. برخی از مردم، چون نمی‌خواستند به دست دشمن کشته شوند، دست به خودکشی می‌زدند. به این ترتیب که همهٔ اعضای خانواده، پس از پوشیدن لباس‌های گران‌بهای خویش، خود را از روی دیوارها و بام‌ها به زمین می‌زدند. مقدار طلا، نقره، پارچه‌های ارغوانی و اشیای نفیس را نمی‌شد تخمین زد. مقدونیایی‌های آزمند در حین غارت سرودست هم‌دیگر را می‌شکستند و حتی از کشتن یکدیگر روی‌گردان نبودند و سرانجام زنانی را که نکشته بودند می‌ربودند... اسکندر می‌خواست شهر را زیرورو کند.

دیودور ادامه می‌دهد: اسکندر ضیافت پیروزی برپا کرد و زنان بدکار اسباب عیش و عشرت [سرداران] را فراهم می‌آوردند. تا این‌که در همهمهٔ باده‌گساری و بانگ عربده‌های مستانه، یکی از هرجاییان به نام تائیس که در کجایی از آتیک در یونان چشم به جهان گشوده و معشوق بطلمیوس بود، هوس آتش‌انداختن به جان تخت‌جمشیدِ ایران را به سر انداخت و این باد را به سر اسکندر جوان و مغرور پیچاند که باید مهر نام نیک خویش را بر پیشانی آسیا بکوبد و شاهد باشد که چگونه زنی با حضور دیگر زنان

یادگارهای ارجمند پارسیان را به کام آتش می‌اندازد و یونانیان نیز تا به ابد نسبت به او به پاس گرفتن انتقام آکروپولیس احساس حق‌شناسی خواهند داشت. پس یکی در آستانهٔ این فرجام بانگ برآورد که مشعل‌ها را باید افروختن. مشعل‌ها را افروختند و اسکندر را به پیشاهنگی نامزد کردند که لایق‌تر بود. تالارها را ترک گفتند و برای خداوند شراب پای کوفتند. آن‌گاه اسکندر پیشاهنگ، در میان غریو شادی مستانی که پیشکارشان تائیس بود، آتش به جان تختی انداخت که پایه‌هایش از زمان خشیارشا می‌لرزیدند. آواز زنان و صدای نغمهٔ نی فضا را آکند. دیگران نیز با مشعل‌های خود همان کردند که سرورشان. شتاب آتش بر هوس آتش‌اندازان پیشی گرفت. این آتش، از جنسی دیگر بود در سرزمین آتش‌بازان. سرنیزه‌های مردان پارسی، که به دورها سفر کرده بودند، در میان لهیب آتش که خوراکش پرده‌های زربفت تالارها بودند و سدر و سرو لبنان، ذوب شدند و به صورت گلوله در زیر آوار بارگاه، که با ضجهٔ بلندی در دل شب تخت‌جمشید فرومی‌ریخت، دفن شدند، تا امروز زینت ویترین‌های موزه‌های جهان شوند. سپاهیان اسکندر که به هنگام آتش‌سوزی در اردوی خود در بیرون از شهر به سر می‌بردند، با دیدن لهیب آتش، با این گمان که آتش‌سوزی به تصادف رخ داده است، بی‌درنگ به سوی کاخ‌ها شتافتند، و اسکندر را درحال آتش‌بازی یافتند. برخی از سرداران و یاران اسکندر از سوختن تخت‌جمشید شادی مضاعفی داشتند. نابودی تخت‌جمشید می‌توانست حامل این پیام هم باشد که اسکندر آهنگ ماندن در ایران را ندارد و دیری نخواهد گذشت که آنان دوباره به آن‌سوی داردانل خواهند رفت. پارمِنیون نامدارترین سردار اسکندر مخالف این آتش‌اندازی بود. او عقیده داشت که این کار بر بزرگی اسکندر آسیب خواهد زد، اما چنین نشد و اروپا او را پیش‌کسوت «بزرگان» خود شناخت. خود اسکندر که از سوزاندن تخت‌جمشید پشیمان شده بود، گفته بود که اگر او بر تخت خشیارشا تکیه می‌زد برای یونانی‌ها انتقام بهتری می‌گرفت. ظاهراً آتش‌سوزی به همهٔ شهر پارسه به عمد یا به تصادف سرایت کرده بوده است. زیرا نه در زمان سلوکیه و اشکانیان و نه در زمان ساسانیان ـ که خود از پارس بودند ـ نامی از این شهر به میان نمی‌آید. آن‌چه نوشتیم برداشتی بود آزاد از گزارش دیودور، به کمک نوشته‌های

پلوتارخ، آریان و کورتیوس[1]. پیداست که رویدادی چنین بزرگ می‌تواند هنجار و روندی دیگر نیز داشته باشد که ما از آن بی‌خبریم. مورخان بسیاری دربارهٔ آتش‌سوزی تخت‌جمشید رای زده‌اند و هرکسی از ظن خود یار ایرانیان یا اسکندر شده است. نکتهٔ مشترک در همهٔ تفسیرها خالی‌بودن دست مفسران است و دیگر لابد این‌که دست آفرینندگان هنرمند تخت‌جمشید در گور لرزیده است. دربارهٔ حیرت و اندوه ساکنان وحشت‌زدهٔ شهر که در روز پس از حادثه، در هوای صاف و تمیز آن روزگاران، شاهد پس‌تنوره‌های دود آتش شب دوشین بوده‌اند، تاکنون چیزی گفته نشده است.

در تاخت اسکندر، اما به ندرت آسیبی به بلندپایگان رسید. بیشتر آنان از هوشیاری خود و اسکندر بهره‌مند شدند. هر دو سوی جریان از برکت «خوش‌مشربی» برخوردار بودند. بلندپایگان از رسیدن هرنوع گزندی بر پایهٔ خود در امان می‌ماندند و اسکندر پیروزی‌های پی‌درپی خود را به مسالمت به چنگ می‌آورد! و در حاشیهٔ جریان، تاریخ به جریان خود ادامه می‌داد.

اسکندر مدتی را در تخت‌جمشید گذراند. در این مدت برنامهٔ براندازی همهٔ پارس تکمیل شد. او برای به اطاعت درآوردن کوه‌نشیان پارس[2] به چند سفر جنگی کوتاه دست زد و همهٔ مخالفان خود را از سر راه برداشت. یکی از مخالفان او «قبیلهٔ مردها»[3] بود.

حاشیه‌ای بر تاریخ

هنگامی که در میان صفّهٔ تخت‌جمشید می‌ایستی، به رغم رد پای آشکار اسکندر و سپاهیان او و به رغم نشانه‌های گذر ۲۳۰۰ سال تاریخ و توفان، خودرا در میان حصاری از خطوط سنگی عمودی و افقی می‌یابی که آکنده از شکوه و عظمت‌اند. می‌پنداری ضربان قلب سنگی تاریخ را می‌شنوی و می‌خواهی نفس در سینه حبس کنی و گوش به نفس سنگین تاریخ بسپاری. می پنداری قامت ستون‌های سنگی رعنا و با شکوه را هرگز

1- Cf. Plutarch, Alexander, 51; Arrian, III, 6. 5; Curtius, V/5-7.

2- Diodorus, XVII/73; Curtius, 21. 12.

۳- برای آشنایی با سابقهٔ تاریخی ای قوم نک:

Derakhshani, J., Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrtausends v.Ch..

هوای از پای فتادن نبوده است و هنوز، در مقام پایه‌های هفت‌آسمان ایران، در حال نگاه داشتن آسمان آبی، زیبا، با شکوه و پر از فرشتهٔ ایران‌اند! و می‌پنداری که در این‌جا فخر زیبا و کوبندهٔ ستون‌ها، که رفیع‌ترین ستون‌های همهٔ سرزمین‌های جهان باستانند، با فرسایش، قهری تاریخی دارند. و در این‌جا زبان بریدهٔ هیچ قطعه سنگی الکن نیست! دلت می‌خواهد که لمحه‌ای با تاریخ تنها باشی، اما تاریخ تنهایت نمی‌گذارد! اگر دل بسپاری، صدای اسبان پارسی و مقدونیایی را می‌شنوی و بعد صدای چکاچاکی را که بیداد می‌کند. و بعد، اگر توانایی دامن‌ازدست‌دادن داشته باشی، فکر می‌کنی به سرگذشت این سرزمین و به انسان ایرانی ـ این رطب غلتیده در خاک! می‌نشینی روی قطعه‌سنگی آفتاب خورده، رعد شنیده، باران دیده و صبور! فکر می‌کنی به فرهنگ، به دین، به هنر و حضور پر جنب‌وجوشی که در هیچ جای دنیا سراغش را نداری. می‌خواهی بدانی که کیستی و از کدام قبیله‌ای، ناخواسته در کجایی از فکرت، فکرکردن را رها می‌کنی و پناه می‌بری به شعر و بعد درمی‌یابی که چرا بیشتر از همهٔ مردم دنیا شعر گفته‌ای. اما فقط یک بار، «هان» کشیده‌ای و از دندانهٔ هر قصری پندی نو گرفته‌ای! ببینیم که تخت‌جمشید واقعاً پندی دارد که بدهد.

شکست داریوش سوم از اسکندر نخستین شکست ایرانیان در تاریخ بود، اما نه آخرین آن. تکرار خطاهایی که به شکست داریوش انجامید نشان می‌دهد که ایرانیان چیزی از این شکست نیاموختند.

شکستِ آسانِ گوگمل بارها در تاریخ ایران تکرار شد، اما رازی سربه‌مهر امکان تفسیر آن را همواره برای مورخان خسته غیرممکن کرد. ایرانیان همواره برای گناهان فرمانروایان خود در پی یافتن گناه‌کاری در صف دشمن بوده‌اند و هرگاهی که این گناه‌کار را نیافته‌اند، دست‌کم پدیده‌ای آسمانی و جوی، مانند توفان شن را به‌کمک گرفته‌اند. در تمام طول تاریخ چنین بوده است. فقط در روزگار ما عاملی دیگر نیز به علل شکست‌ها افزوده شده است: دشمنی خارجی و نادیدنی. پیداست که در «بازیافت» این دشمن، تجربه‌های تلخِ دست‌کم صد سال گذشته نقشی به‌سزا داشته‌اند، اما پیدا نیست که چرا هرگز از یاران نامرئی این دشمنان خارجی در درون خود ما کم‌تر سخنی به میان می‌آید. دشمنانی که از دیربازِ باستانی در وجود و درون تک‌تک ما خانه کرده و با ما

رشد کرده‌اند و اینک بخشی جدایی‌ناپذیر از جوهر ما شده‌اند: آسان‌پنداری مسایل، باوری کودکانه به ظاهرسازی و دل‌خوش داشتن به شگردهای ظاهرسازان و چاپلوسان. تا جایی که امروز هرکس که به ما راست بگوید، اگر از او متنفر نشویم، دست‌کم از او بدمان می‌آید و از دیدارش ناخشنود می‌شویم و اگر کسی به ما دروغ بگوید اسباب خشنودی ما را فراهم می‌آورد و گاه حتی ما را شیفتهٔ خود می‌کند!

هرکس در درون خود زندانی دارد که در آن دست‌کم یک زندانی، به این گناه، که نخواسته است دروغ بگوید، روزهای زندان ابدش را می‌شمرد. این زندانی نخواسته بوده است درک کند که ما می‌خواهیم مسایل را آسان بپنداریم و شیفتهٔ شگردهای ظاهرسازان و چاپلوسان هستیم! حتی پدرومادرمان میل دارند که ما «بی‌شیله پیله» نباشیم و با به رخ کشیدن زرنگی‌های بچه‌های مردم، از ما می‌خواهند که زرنگ باشیم. باعرضه در فرهنگ ما کسی است که زرنگ باشد، یا به لغت درست‌تر «زیرزنگ»!

یاران داریوش در ایسوس، درگوگمل، در شوش و در تخت‌جمشید آدمیانی بوده‌اند با این خصیصه. داریوش خود الگوی یاران خود بود. اگر کسی می‌خواست که مغضوب واقع نشود باید به داریوش دروغ می‌گفت... او باید می‌گفت که فردا روز بهتری است و داریوش باید باور می‌کرد که فردا روز بهتری است. هم‌چنان که ما امروز با این امید زنده هستیم که فردا روز بهتری خواهد بود.

از آغاز در پیش‌گفتار وعده کردیم که تاریخ هخامنشیان را به روایتی دیگر بیاوریم. به عبارت دیگر به جای این‌که بکوشیم تا تاریخ را حتماً و به هرقیمتی که شده‌است بازسازی کنیم، در پی آن باشیم که عناصر سازنده و تعیین‌کنندهٔ تاریخ را بیابیم. زمزمه‌ای را که در حاشیهٔ تاریخ زیر لب راندیم، با همین هدف بود. هنگامی که ما تاریخ هخامنشیان را می‌نویسیم، نمی‌توانیم به یاد جملهٔ معروف داریوش اول نیفتیم، که خداوند این کشور را نخست از دروغ بپاید و سپس از خشک‌سالی. خواننده نگران نشود! دربارهٔ هنر ایرانیان که تنها نزد ایرانیان است و بس، در این کتاب ۵ جلدی بسیار پرداخته‌ایم!

به دنبال داریوش

پس از غارت تخت‌جمشید و به آتش کشیده‌شدن آن، هنوز زود است که داریوش را

گم یا رها کنیم. او با این باور که فردا روز بهتری است، این خصیصهٔ ایرانی را نیز دارا بود که زود خسته نشود و از پای درنیاید و به پایداری خود ادامه دهد. یافتن او آسان است. زیرا او هم می‌درخشد و هم پیرامون پررفت‌وآمدی دارد و چنین نیست که همهٔ بومیان فقط پیرامون اسکندر گردآمده باشند و تنها او را راهنمایی و راه‌گشایی کنند و بگویند راه همدان از کجا می‌رود و چه موانعی بر سر راه است. در این‌جا یادآوری این نکته لازم است که راهنما در میان مقدونیایی‌ها، که از ناکجاآبادی از راه دور آمده بودند و نمی‌توانستند با زبان و لهجه‌های گوناگون ایرانی آشنا باشند، نباید فراوان بوده باشد! اگر همدان دور بود، برای داریوش، همان قدر یافتنِ راهنما مقدور بود که برای اسکندر مهیا!

داریوش پس از شکست گوگمل، سرانجام سر از همدان در آورد. ظاهراً او همدان را ازیرا برگزیده بود که کوهستان‌های پیرامونش در آغاز فصل زمستان برای اسکندرِ غریبه نمی‌توانستند راهوار باشند. علاوه بر این، او می‌توانست در همدان ـ که دورترین پایتخت هخامنشی از جبههٔ جنگ بود و روزگاری دراز جایگاه اقامت تابستانی و استراحت شاهان پیش از داریوش بود ـ آسوده‌بال‌تر از هرجای دیگری به تجدید نیرو و تجدید سازمان بپردازد. اما عملاً نه از بازسازی نیرویی تعیین‌کننده خبری می‌شنویم و نه چنین به نظر می‌رسد که مانعی جدی از ورود پیروزمندانهٔ اسکندر به همدان جلوگیری کرده باشد.

اسکندر در همدان

در بهار سال ۳۳۰ پیش از میلاد، حدود ماه آوریل، اسکندر در حالی که دیگر خود را فرمانروای ایران می‌شناخت از شیراز و ظاهراً از راه اَسپَدانَه (اصفهان) و پَریتَکانَه (فریدن ؟) به سوی همدان حرکت کرد[1].

در این هنگام داریوش، مبهوت از دگرگونی‌های پرشتابی که روی می‌داد، در همدان به سر می‌برد. او گمان می‌کرد که اسکندر در فارسِ ثروتمند جای خوش می‌کند و او می‌تواند در فرصتی مناسب به بازسازی سپاه خود بپردازد. همین‌که اسکندر در میان راه خبر شد که داریوش برنامهٔ رویارویی با او را دارد، بی‌درنگ به آهنگ پیشروی خود

1- Arrian, III, 19. 2.

افزود و در حالی‌که از حرکت از تخت‌جمشید تنها ۱۲ روز گذشته بود، خود را به همدان رساند. سه روز پیش از ورود او به همدان، شاهزاده بیستان پسر اردشیر سوم نیز، با این خبر که داریوش ۵ روز پیش با ۷۰۰۰ تالان طلا و نقره و ۶۰۰۰ پیاده و ۳۰۰۰ سوار از همدان گریخته است، به او پیوست[1]. از جزئیات فرار داریوش و پیوستن شاهزاده بیستان چیز زیادی نمی‌دانیم، اما پیداست که جو حاکم بر کشور جز این چیزی برای عرضه ندارد.

در این‌جا اسکندر سواران تسالی را، پس از تسویه‌حساب و پرداخت ۲۰۰۰ تالان طلا و نقره برای هزینهٔ بازگشت به میهن خود، مرخص کرد. این اقدام نشان می‌دهد که او دیگر خود سوار بر جریان است و نیازی به سواران تسالی ندارد. البته به این سواران پیشنهاد شد که اگر مایلند می‌توانند به خدمت خود ادامه دهند، که بسیاری از آنان همین کار را کردند. هم‌چنین در همدان به پارمِنیون دستور داده‌شد که گنجینه‌های به‌دست‌آمده را به همدان انتقال بدهند و آن‌ها را به هارپالوس نامی بسپارند و ۶۰۰۰ سپاهی را برای نگهبانی از آن‌ها بگمارند.

پیشروی اسکندر به شمال و پارت

اسکندر در همدان پارمِنیون را مأمور تصرف کادوسیه و هیرکانی (سرزمین شمالی پیرامون گرگان) کرد و خود رو به پارت (خراسان) نهاد. همچنین به کْلِیتوس که به سبب بیماری در شوش مانده بود دستور داده شد که به همدان بیاید و با ۶۰۰۰ سپاهیِ برجای‌مانده در همدان در پارت به او بپیوندد. شتاب اسکندر برای رسیدن به داریوش به حدی بود که بسیاری از مردان و اسبان او از پای درآمدند. با این همه هنگامی‌که او پس از ۱۱ روز تاختن به ری رسید، خبر شد که داریوش در حال گذر از البرز است. اینک نه تنها داریوش در حالت فرار بود، بلکه سپاهیان و هواداران وی نیز یکی پس از دیگری او را ترک می‌کردند و به اسکندر می‌پیوستند. اسکندر درَ ری به ناچار ۵ روز به سپاه خود استراحت داد.

1- Arrian, III, 19. 5; cf. Curtius, V, 13. 3; Diodorus, XVII/73.

اوکسودات که تا پیش از سقوط شوش به دستور داریوش در بند بود، پیش از حرکت اسکندر به سوی البرز و عبور از آن، به فرمان او به ساتراپی ماد گمارده شد. او به سبب کینه‌ای که از داریوش بر دل داشت، نمی‌توانست به اسکندر ـ که او را رهایی بخشیده بود ـ خیانت کند!

دستگیری داریوش از سوی بِسوس

اسکندر نیاز چندانی نداشت که سازمان اطلاعاتی لازم را دربارهٔ موقعیت داریوش فراهم آورد. سپاهیان و بلندپایگانی که هر روز از داریوش می‌گسستند و به اسکندر می‌پیوستند، می‌توانستند هر روز خبری تازه برای اسکندر بیاورند. اسکندر تازه از تنگهٔ البرز[1] گذشته بود که به دو نفر از بلندپایگان داریوش برخورد که به داریوش پشت کرده بودند: بغستان بابلی و آنتیبِلوس پسر مازه. اینان به اسکندر خبر دادند که داریوش از سوی بِسوس ساتراپ بلخ و بارسَئِنتِس[2] ساتراپ رَخُّج دستگیر شده است و دیگر فرد آزادی نیست. کمی بعد اسکندر خبر شد که بسوس پس از بازداشت شاه خود را شاه خوانده و سپاه ایران نیز سلطنت او را به رسمیت شناخته است و از او حمایت می‌کند، اما ارتبازو و پسرانش نسبت به داریوش وفادار مانده‌اند و مزدوران یونانی شاه ـ که دیگر کاری از دستشان برنمی‌آید ـ در کوه‌های شمال پراکنده شده‌اند. بسوس و یارانش می‌خواستند که شاه را، که در ارابه‌ای سرپوشیده به بلخ می‌بردندش در صورت نیاز و برای حفظ منافع خود به اسکندر تحویل دهند. کورتیوس[3] می‌نویسد، داریوش را به زنجیر کشیده بودند و برای این‌که شناخته نشود ارابهٔ او را با پوست‌های کثیف پوشانیده بودند و راندن ارابه را به اشخاص ناشناسی سپرده بودند. بسوس تصمیم گرفته بود که با

۱- تعیین راه داریوش بسیار دشوار است. او اگر از راه دماوند و فیروزکوه نرفته باشد، احتمالاً منظور از تنگهٔ البرز کوه‌های شرقی تهران است و در این صورت او از راه سمنان به سوی شرق ایران می‌رفته است. نک:

Spiegel, Eranische Altertumskunde, II 532-533.

۲- از املاء این نام مطمئن نیستیم.

3- Curtius, V/12.

گردآوری سپاه در شرق ایران امپراتوری ایران را دوباره زیر پرچم خود برپا کند.

کشته‌شدن داریوش

بازیابی درست این رویداد تعیین‌کننده ـ که به معنی پایان کار خاندان هخامنشی بود ـ بسیار دشوار است. هم‌چنین دربارهٔ شخصیت بسوس آگاهی درستی نداریم. در هر حال پیداست که برخی از بلندپایگان ایران از ارادهٔ ضعیف و ناتوانی‌های پی‌درپی داریوش خسته شده و به فکر چاره‌اندیشی افتاده بوده‌اند. در این میان کورتیوس گزارشی کم‌وبیش روشن‌تر دارد: داریوش پیش از رفتن به سوی باختر آهنگ آن را داشته است که با اسکندر تن به جنگی دیگر بدهد و در صورت ناکامی آن‌قدر بجنگد تا کشته شود[۱]. اما در این هنگام صداهای ناسازگاری بلندپایگان کم‌کم در حال اوج‌گرفتن بود. نَبارْزَن به داریوش پیشنهاد کرد که سلطنت را برای مدتی به بسوس بسپارد. چون هنوز سپاه کاملاً آمادهٔ پذیرفتن سقوط شاه نبود، نزدیک بود که این پیشنهاد که در حقیقت به معنی دست‌کشیدن داریوش از سلطنت بود، به قیمت جان نبارْزَن[۲] تمام شود. شاه در خشم شد و نبارزن به کمک بسوس از مرگ رهایی یافت. اما چند روز بعد اوضاع دگرگون شد و سرنوشت شاه که دیگر نزد بسوس و سپاهیان بومی او احساس امنیت نمی‌کرد، به دست خائنان افتاد. در حقیقت از این زمان داریوش گروگان بسوس بود[۳].

اسکندر می‌خواست هرچه زودتر به شخص داریوش دست یابد، چون برابر سنت تنها در این صورت بود که او می‌توانست بدون نگرانی خود را وارث شاهنشاهی هخامنشیان و فرمانروای مشرق زمین بخواند. این بار برای رسیدن به هدف، چون همهٔ سپاه نمی‌توانست پابه‌پای او حرکت کند، تنها با ۶۰ سوار به سوی داریوش می‌تاخت. ظاهراً بسوس و یارانش که در خود توانایی رویارویی با اسکندر را نمی‌دیدند، پس از زخمی‌کردن اسبان ارابهٔ داریوش و خود وی، او را در میان راه رها کردند. سپس بسوس به سوی بلخ و نبارزن به هیرکانی رفت. اگر در این‌جا بسوس از اسکندر نترسیده بود،

1- Curtius, V, 8. 9.

۲- از املای این نام مطمئن نیستیم.

3- Curtius, V, 5. 2; Arrian, III, 21. 5, 30. 4.

بی‌تردید به سبب برتری سپاهش بر او پیروز می‌شد. اینک سپاه بی‌سروسالار ایران چنان پریشان و مبهوت بود که در برخورد با اسکندر شمار اسیران پارسی به مراتب بیشتر از همهٔ نیروی او بود. اسب‌های زخمی اسکندر که دیگر توان ارابه‌رانی نداشتند در کجایی میان دامغان و شاهرود ناگزیر از ایستادن شده بودند.

سرانجام اسکندر هنگامی که به داریوش رسید، برخلاف میل، با جسد او روبه‌رو شد (ژوئیهٔ ۳۳۰ پیش از میلاد)، که به دستور او در کنار آرامگاه دیگر شاهان هخامنشی در پارس نشانده شد[1]. اکنون شاه هخامنشی کشته شده بود و خانوادهٔ او همراه پسر او در دست اسکندر بودند و اسکندر می‌توانست خود را فرمانروای ایران بخواند. به نوشتهٔ کورتیوس[2] اسکندر حتی از نظر ظاهر هم رفتار شاهان ایران و هنجارهای فرمانروایی آنان را برای خود برگزیده بود. او لباس شاه ایران را می‌پوشید و از مُهر او استفاده می‌کرد و نزد او دیگران به خاک می‌افتادند.

حاشیه‌ای بر تاریخ

جا دارد که نگاه کوتاه دیگری بیندازیم به پایان کار یک فرمانروایی دراز و بلندبالا و نخستین حکومت تاریخی پارس‌ها که در هرحال بنیادگذار حکومت ایرانیان هستند. تاریخ اگر هخامنشیان را بنیادگذار نخستین فرمانروایی فراگیر ایرانیان می‌شناسد، می‌تواند این حق را هم برای خود محفوظ بدارد که این خاندان را بنیادگذار فروپاشی فرمانروایی به کمک اشرافیت بی‌بنیه، دستخوش فساد و خسته بداند! اهمیت این نخستین فصل تاریخ ایران در تکرار مکرر آن در تاریخ ایران است. همهٔ خاندان‌های فرمانروایی ایران با مردی تازه‌نفس آغاز به کار می‌کنند و با مردی خسته و نفس بریده ناگزیر از ترک میدان می‌شوند. نخستین کار تازه‌نفسان، گزیدن پایتختی نو برای «تازه‌نفسی» است. ازیراست که این سرزمین کهن جز در دوران معاصر، که آن را حال و هوای دیگری است، به تعداد خاندان‌های حکومتی، پایتخت حکومت دارد. جامعه‌شناسان حتماً

1- Curtius, V/13; cf. Plutarch, Alexander, 59; Didorus, XVII/73; Justin, XI/51.

2- Curtius, VI/20.

پاسخی برای این پرسش خواهند داشت، که آیا در این جا عاملی غیرانسانی و لابد طبیعی نقشی تعیین‌کننده دارد؟

در آغاز حملهٔ به‌ظاهرکودکانهٔ اسکندر هیچ کس تردیدی در شکست او ندارد و چنین است که در هیچ کجای این سرزمین پهناور هیچ صدای مخالفتی شنیده نمی‌شود و حتی با شکست ایسوس نیز هنوز هیچ کس در خود توانایی مخالفت با شاه را نمی‌بیند. اما دیری نمی‌پاید که نفس بریدهٔ شاه به بلندپایگان و بافت اشرافیت رشدنیافته و خسته سرایت می‌کند و دیری نمی‌گذرد که احساس می‌شود که همهٔ نفس‌ها در جلو چشمان رعایای مبهوت بریده‌اند. در حقیقت اینک دشمن نیازی به جنگیدن ندارد و تنها با یک «چشم‌قره» مقصود حاصل است. گویی در فضایی که شاه با حکومت خود آفریده بوده است، هیچ کس هوایی برای کشیدن نفسی عمیق نداشته است و سینه‌ها با گذشت زمان تنبل شده بوده‌اند و به آن خو گرفته بوده‌اند. تا جایی که دیگر تنفس برای شخص شاه هم دشوار شده بوده است. اینک هرکسی به فراخور حال خود در پی یافتن هوایی تازه می‌شود و دشمن ـ به ویژه این‌که شاگرد ارسطو است ـ از سلاح هوای تازه به بهترین شیوهٔ ممکن سود می‌برد. اسکندر دام فضای باز خود را می‌گسترد و به هر «نفس‌کشی» هوای تازه (آب سکندر!) می‌بخشاید.

در این میان بسوس نیز به هوشیاری درمی‌یابد که با هوایی تازه‌تر می‌توان جلو دشمن ایستاد. او شاه را برکنار می‌کند و خود را با نام اردشیر چهارم شاه آسیا می‌خواند[1]، اما غافل از این‌که تاریخ مصرف هخامنشیان به سر رسیده و این کالای تاریخی فاسد شده است. بعدها ۲۵۰۰ سال تاریخ به ما آموخت که اگر او با هزارویک دلیل درست و نادرست حکم می‌کرد که دیگر نباید نامی از هخامنشیان برد، شاید می‌توانست اسکندر را جلو بگیرد! دیگر سپاه هخامنشی از وجاهت قانونی برخوردار نبود و علاوه بر این، دو سال فرار مکرر نفسش را بریده بود. اکنون باید ارتش از آنِ خاندان دیگری می‌بود تا می‌توانست با نفسی تازه وارد میدان شود. اما در این جا گوشهٔ طنزی نیز از زیر قبای تاریخ هویدا است: افکار عمومیِ معتادبه‌سنت، گاهی سنت را بر مصلحت ترجیح می‌دهد.

1- Arrian, III, 25. 3; Curtius, VI, 6. 13.

اسکندر پس از مرگ داریوش

اسکندر پس از مرگ داریوش ـ که به نوشتهٔ کورتیوس[1] می‌توانست پایان لشکرکشی او باشد ـ ناگزیر شد برای رفع خستگی خود و سپاهش و شاید هم برای یک برنامه‌ریزی تازه در پیرامون دامغان عنان بکشد. او سپس در این‌جا، پس از متقاعدکردن سپاه خود برای ادامهٔ کار، سپاه خود را برای رفتن به هیرکانی، که بازماندهٔ سپاه داریوش در آن‌جا به سر می‌برد، به سه بخش کرد. بخشی در اختیار کراتِروس قرار گرفت تا سپاه داریوش و هم‌چنین مزدوران یونانی را در کوه‌های البرز مهار کند. بخشی دیگر به فرماندهی اِریگیوس از راه دور اما راهوار به هیرکانی فرستاده شد و خود اسکندر نیز فرماندهی بخشی دیگر را به عهده گرفت تا خود را از راهی دشوار اما نزدیک به هیرکانی برساند.

بر سر راه‌های این سه‌سپاه بحث‌های بیهودهٔ[2] زیادی شده‌است. ظاهراً اسکندر از شاهرود و از راه کوه ابر به شمال رخنه کرده است. مقصد هر سه‌سپاه در نهایت شهر زَردَکَرتَه (شاید استرآباد) پایتخت هیرکانی بود. جالب توجه است که نخستین کسی که در زردکرته خود را تسلیم اسکندر کرد، نَبارزن ساتراپ پیشین پارت و هیرکانی بود، که به داریوش پیشنهاد داده بود که برای نجات ایران حکومت را موقتاً به بسوس بسپارد! به این ترتیب ما بی‌آن‌که منبعی برای رسیدن به حقیقت رویدادها داشته باشیم، با عمق ضعف و فساد حاکم بر اشرافیت ایران این دوره آشناتر می‌شویم. اوخاتِرِس برادر داریوش پیش‌تر دستگیر شده بود[3]. بدون‌شک به کمک بلندپایگان ایرانی! ارتبازو سردار نامدار هخامنشی که فرمانده سپاه داریوش بود و در حال وفاداری به او و اعتراض به رفتار بسوس داریوش را ترک گفته بود نیز با پسران خود به خدمت اسکندر رسید. اتوفرداتس ساتراپ تاپورستان نیز با آمدن به نزد اسکندر در مقام خود ابقا شد. پیداست که مزدوران آوارهٔ یونانی نیز همین شیوه را پیش کشیدند و با تسلیم خود بخشوده شدند.

سپس اسکندر به سرکوب «مردها» ـ قبیلهٔ جنگجویی که در دامنه‌های البرز، احتمالاً در گیلان و مازندران تا حوزهٔ دماوند می‌زیستند، شتافت. اسکندر به نوشتهٔ آریان

1- Curtius, VI, 6, 15 ff..

۲- این بحث‌ها بیشتر می‌توانند به کار جغرافیای تاریخی بیایند تا خود تاریخ.

3- Curtius, VI/5.

نخستین فرمانروایی است که توانست در نبردهایی خونین، این قوم سرکش را به فرمان خود درآورد. او پس از این عملیات، ۱۵ روز دیگر در زَردَکَرتَه به سر برد و سپس دوباره پیشروی خود را در شرق دنبال کرد.

شایسته است که اسکندر را با مرگ داریوش که پایان فرمانروایی هخامنشیان است در این‌جا رها کنیم. البته یک بار دیگر در جلد چهارم این کتاب ـ که دربارهٔ سلوکیه و اشکانیان است ـ به سراغ اسکندر خواهیم رفت.

پایان کار اسکندر

می‌شد بقیهٔ سرگذشت اسکندر را در جلد سوم این کتاب آورد، اما چون با مرگ داریوش سوم چیزی به نام فرمانروایی هخامنشیان وجود ندارد، با هخامنشیان خداحافظی می‌کنیم!

اسکندر را در حالی ترک کردیم که در ماه ژوئیهٔ ۳۳۰ پیش از میلاد در پیرامون دامغان، جسد داریوش سوم را برای دفن نزد.نیکان خود به فارس فرستاد. در این هنگام از تراکیه و داردانل تا پارت در تصرف اسکندر قرار داشت و او با دست آوردن گنجینه‌های هخامنشیان به ثروت غول‌آسایی رسیده بود. در دامغان، پیرامون شهری که به شهر صددروازه (هِکاتوم‌پیلِس) معروف است، سپاهیان و سرداران اسکندر، که مرگ داریوش را پایان برنامهٔ اسکندر می‌پنداشتند، انتظار داشتند که او فرمان بازگشت به مقدونیه را صادر کند. آن‌ها هم خسته بودند و هم می‌خواستند هرچه زودتر به فرصت استفادهٔ از پیروزی‌های خود برسند. اما اسکندر که هنوز خود را سیراب نمی‌دید، با این استدلال که هنوز به مرزهای شرقی و شمال شرقی شاهنشاهی هخامنشیان دست نیافته است و هر آن ممکن است با برخاستن مردی از این سوی پیروزی‌های او به خطر افتد، توانست سپاهیان خود را به ادامهٔ پیش‌روی متقاعد کند. به ویژه این‌که بِسوس ساتراپ بلخ، که به شاه خود داریوش رحم نکرده و او را از پای درآورده بود، هنوز بر سر قدرت بود و آهنگ آن را داشت که با نام اردشیر چهارم شاهنشاهی ایران را از

چنگ اسکندر برهاند. او دربارهٔ بسوس چنین استدلال می‌کرد که اگر قرار است در آینده به رویارویی مردی پیروز بیایند، چرا او را نباید هنوز که قدرتی به هم‌نرسانده است از پای درآورند[1].

اسکندر در هیرکانی

در زَدرَکَرتَه (شاید استرآباد)، کراتِروس که پیش‌تر مأمور مهارکردن بازماندهٔ سپاه داریوش و همچنین مزدوران یونانی در کوه‌های البرز شده بود، به اسکندر پیوست. در این‌جا ارتبازو سردار نامدار ایرانی همراه پسران خود و آوتوفرداتس ساتراپ تپورستان، ناگزیر خود را تسلیم اسکندر کردند. ارتبازو با احترام پذیرفته شد و آوتوفرداتس همچنان مقام ساتراپی خود را حفظ کرد. سپس نَبازَن[2] همدست بسوس نیز، با توجیه اقدام خود علیه داریوش، به اسکندر پیوست[3].

حاشیه‌ای بر تاریخ

در این‌جا لازم است که باری دیگر خوانندهٔ غیر متخصص با چگونگی منابع در اختیار مورخان آشنا شود: کورتیوس[4] از رودی در پیرامون هیرکانی و کرانهٔ شرقی دریای خزر نام می‌برد که در جایی آب آن در زمین فرومی‌رود و پس از ۱۰ فرسنگ راه دوباره بر سطح زمین ظاهر می‌شود. چون مردم بومی تعریف می‌کنند، که هرچیزی را که پیش از فرورفتن آب در زمین در آن بیندازند، به هنگام ظاهر شدن دوبارهٔ آب، همراه آن بیرون می‌آید، به دستور اسکندر دو گاو در آب انداخته شد و این دو گاو پس از طی مسافت زیر زمین دوباره در مظهر آب بیرون آمدند!

اینک مورخ با منبعی با این کیفیت چه کند؟ اعتماد خود را به همهٔ نوشتهٔ منبع از دست بدهد یا بر دقت خود در سنجیدن مطالب بیفزاید؟ اگر از منبع سلب اعتماد شود، دیگر

1- Curtius, VI/2.

۲- نک: جلد ۳، کشته شدن داریوش.

3- Diodorus, XVII/75.

4- Curtius, VI/4.

منبعی برای مورخ باقی نمی‌ماند، اما اگر قرار بر افزایش دقت در سنجیدن باشد، معیارهای این سنجش تا چه اندازه می‌توانند درست عمل کنند. فراموش نکنیم که در درست بودن داستان دو گاو خود کورتیوس نیز می‌توانسته است تردید کند، که نکرده است. برای بسیاری از گزارش‌ها حتی امکان تردید نیز برای مورخان کلاسیک وجود نداشته است.

اسکندر در چنگال اخلاق شاهان پارسی

گزارش‌های مورخان کلاسیک دربارهٔ شخصیت و روحیهٔ اسکندر و همچنین پاره‌ای از نبردهای او در منتهای شمال شرقی و شرقی‌ترین قلمرو شاهنشاهی ایران، در دورهٔ اقتدار بسیار متفاوت و غیر قابل اعتماد است. از مجموع گزارش دربارهٔ عیاشی‌ها و زن‌بارگی‌های اسکندر چنین برمی‌آید که او اگرچه بر شاهنشاهی هخامنشی غلبه کرد، اما مغلوب نظامی شد که از زمان خشیارشا نظام حاکم بر شاهنشاهی بود. به عبارت دیگر، اسکندر با پیروزی و درآمدن به سلک شاه هخامنشی بیشتر از آنی را از دست داد که با جنگ به چنگ آورده بود! از این پس، به رغم پیروزی‌های پی‌درپی نشانه‌های اضمحلال روز به روز پررنگ‌تر می‌شوند و رفته‌رفته از حرمت و ابهت اسکندر در میان سرداران و سپاهیان می‌کاهند. اسکندر نه تنها خود شیوه‌های زندگی درباری ایران را برای خود برمی‌گزیند، بلکه از سرداران خود نیز می‌خواهد که به لباس پارسی در آیند. اینک برای او نیز مانند اردشیر از ۳۶۰ زن غیرعقدی برای ۳۶۰ روز سال گزارش می‌شود[1].

در این‌هنگام آن‌چنان حالتی از فروپاشی بر ایران حاکم بوده است، که به‌رغم رخنهٔ اسکندر به اعماق فلات ایران و وجود امکان محاصرهٔ او از سوی ساتراپی‌های گوناگون، نه تنها کسی به خود اجازهٔ پایداری و شورش و یورش علیه او را نمی‌دهد، بلکه به هر منطقه‌ای که او نزدیک می‌شود، بلندپایگان نظامی منطقه پیشاپیش خود را تسلیم می‌کنند. گویی اسکندر در سرزمین پدری خود، به قصد گوشمالی چند شورشی بی‌اهمیت دست به لشکرکشی زده است! به خوبی پیداست که نشانه‌ای از یک آگاهی ملی و ریشه‌دار که بتواند به تشکلی جدی منتهی شود وجود ندارد. اما در این میان

1- Cf. Diodorus, XVII/75; Curtius, VI/6; Plutarch, Alexander, 61.

شگفت‌انگیز است که با استیلای اسکندر دگرگونی تعیین کننده‌ای در رفتارهای بلندپایگان ایرانی به وجود نمی‌آید و همه چیز حاکی از آن است که فرمانروایی از دست یک خاندان ایرانی به دست خاندان ایرانی دیگری افتاده است. شواهد نشان می‌دهند که خود اسکندر نیز در چنگال چنین اندیشه‌ای غوطه می‌خورد. او شاهی ایرانی است و هوس بازگشت به کاخ پدری نیز در سر ندارد. حتی خوی شاهان ایرانی در او حلول کرده است!

شاید دچار اغراق شویم، اگر بگوییم که در این هنگام «جادوی ایرانی» همه چیز را در کنترل خود داشته است، اما نقش نام اسکندر در فرهنگ ایرانی این اغراق را توجیه می‌کند. کافی است که به اسکندرنامه‌ها و «آب سکندر» فکر کنیم، که چندبار به آن اشاره کرده‌ام! اسکندر در ایران هرگز نتوانست مردی از مقدونیه باشد. شاید به این اعتبار بتوان تا اندازه‌ای از نکوهیدن بلندپایگان ایرانی که به او می‌پیوستند کاست! تحلیل رفتن اسکندر در فرهنگ ایرانی نخستین تجربهٔ ایرانیان در برخورد با فاتحان بیگانه در درون ایران بود، که بعدها بارها در تاریخ ایران تکرار شد[۱]. از کنار اشارهٔ قابل تأمل بریان[۲]، به آسانی نمی‌توان گذشت که می‌گوید، حق است که اسکندر را آخرین پادشاه هخامنشی بخوانیم.

کشته شدن پارمِنیون سردار بزرگ در همدان، که اسکندر در سفر به سیستان پس از کشف توطئه‌ای علیه خود، فرمان آن را صادر کرد، آکنده است از بوی دسیسه‌های درباری ایران! شاید اسکندر بدون یاری پارمنیون هرگز به پیروزی نمی‌رسید. به قول کورتیوس، پارمنیون بدون اسکندر بزرگ بود، اما اسکندر بدون پارمنیون به بزرگی نمی‌رسید[۳].

اسکندر در هرات

گزارش‌های مربوط به تعقیب بسوس کمی مغشوش است. روی‌هم‌رفته می‌توان چنین

۱- برای نمونه می‌توان از برخورد ایرانیان با عرب‌ها، غزنویان، سلجوقیان، مغول‌ها و تیموریان نام برد، که با رسیدن به حکومت بی‌درنگ هویت خود را از دست دادند و چنان در فرهنگ ایرانی غوطه خوردند و حل شدند که به زحمت می‌توان از دورهٔ فرمانروایی آن‌ها به نام یک حکومت بیگانه در ایران نام برد.

۲- تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۱۸۰۵/۲.

۳- دربارهٔ توطئه علیه اسکندر و کشته شدن برخی از بلندپایگان او و پارمنیون نک:
Curtius, VI/8-11, VII/1-2; Plutarch, Alexander, 66-67; Diodorus, XVII/79-80; Arrian, III, 9. 2.

دریافت که اسکندر، در پیش‌روی خود به سوی شرق، نزدیک مرز اریه (آریا، هرات) بود که سَتیبارزَن[۱] ساتراپ آریا (اَریا) به او پیوست و در سمت خود ابقا شد. در این هنگام خبر رسید که بسوس با عنوان شاه ایران سپاهی متشکل از سپاهیان فراری، بلخی‌ها و سکاها را در اختیار دارد. اسکندر آهنگ آن را داشت که برای رویارویی با بسوس روانهٔ بلخ شود که خبر شد که ستیبارزن هراتی‌ها را بر علیه او شورانده و می‌خواهد با پیوستن به بسوس در حمله به نیروهای مقدونی شرکت کند[۲]. ظاهراً پیش‌تر ستیبارزن تنها به مصلحت و برای به دست آوردن فرصت به اسکندر پیوسته بوده است. او چون با پناه گرفتن در دژ ارته‌کوآنه[۳] کاری از پیش نبرد ناچار به نزد بسوس در بلخ شتافت[۴]. اسکندر موقتاً از حملهٔ به بلخ صرف نظر کرد و پس از انتصاب ارشام به ساتراپی اریه، برای تصرف بخش‌های دیگری از شرق ایران روانهٔ جنوب شد.

۱- از املای این نام مطمئن نیستیم.

2- Arrian, III, 8. 3.

۳- ارته کوآنه (ارته کیان یا اردکان؟)، پایتخت هَرَیْوَه یا اریه در شرق پارت و در کرانهٔ رود هَرَیْوَه (هریرود)، در نزدیکی و یا در محل هرات امروز که ضمن کشورگشایی کورش بزرگ به تصرف او در آمد (نک: Najimi, Abdul Wasay, Herat, London, 1988, 29) و پس از اسکندر، صرف نظر از دوره‌ای که به اسکندریه تغییر نام یافت، شهر هرات از آن زاده شد (نیز نک: Pliny, VI/25). به گمان اختلاف‌های موجود در منابع یونانی دربارهٔ محل این شهر (Pauly, III/1304) ناشی از منابع این نویسندگان است. ظاهراً این نام مرکب، که به صورت یونانی ارته‌کوآنه آمده است، از «ارته: راستی / تقوی» و اسم جمع «کیان» ساخته شده است نک: پاولی، III/1304 . امکان تغییر یافتن ارته کیان به ارتکان بسیار ناچیز است. چون در منابع موجود از ارتکان یا اردکان نامی برده نشده است. یکی از مهمترین اقدامات آنتیوخوس از نظر شهرسازی در ایران توسعهٔ دیوار شهر ارته‌کوآنه به حدود یک کیلومتر بود. ارته‌کوآنه در زمان اسکندر به نام اسکندریه تجدید بنا شده بود (نک: معین الدین محمد زمچی اسفزاری، روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات، به کوشش م. ک. امام، تهران، ۱۳۳۸ ۱ /۶۸-۷۴؛ الهروی، تاریخ‌نامه هرات، تصحیح محمد زبیرالصدیقی، به کوشش خان بهادر خلیفه محمد اسدالله، تهران، ۱۳۵۲، ۳۹). گزارش کوینتوس کورتیتوس کتاب (VI/6) که از این شهر با نام ارته‌کنه یاد می کند تصویر بهتری از تصرف ارته‌کوآنه به دست اسکندر می‌دهد. اسفزاری و الهروی کیانیان را بنیان‌گذار نخستین هرات (ارته کوآنه) گزارش می‌کنند.

4- Curtius, VI/22.

اسکندر در سیستان، بلوچستان و رُخَج

بارزانت، ساتراپ سیستان که با بسوس همدست بود و در کشتن داریوش سوم شرکت داشت، با نزدیک شدن اسکندر به سوی سند فرار کرد، که در آنجا دستگیر و نزد اسکندر فرستاده شد. اسکندر نیز بارزانت را به خیانت کشتن داریوش اعدام کرد. او سپس متوجه ارياسپ‌ها که در پیرامون رود هیلمند می‌زیستند شد. ارياسپ‌ها با پذیرایی از اسکندر مورد نوازش او قرار گرفتند[1]. سرزمین گِدروزی (به‌گمان بلوچستان امروزی) نیز به میل خود تسلیم اسکندر شدند. در این‌هنگام تیرداد از سوی اسکندر به ساتراپی ارياسپ‌ها و گِدروزی منصوب شد[2]. بعد اسکندر خود را به رخج رسانید، که در ظرف چند روز به تصرف نیروهای او درآمد. مِمنون به ساتراپی رخج برگزیده شد[3]. معلوم نیست که اوضاع رخج چگونه بوده است که ۴۰۰۰ پیاده و ۶۰۰ سوار در اختیار مِمنون قرار گرفت تا به هنگام نیاز از او حمایت کنند.

ظاهراً در این‌جا بوده است که اسکندر به یکی از سرداران دریانورد خود به نام نثارخوس ماموریت می‌دهد تا ۱۵۰ کشتی از پیرامون کراچی امروز تا دهانهٔ اروندرود را شناسایی کند. با توجه به پیروزی‌های مکرر اسکندر در خشکی نمی‌دانیم که هدف اسکندر از این تجسس دریایی چه بوده است. از سوی دیگر تنها تفنن و حس کنجکاوی، آن‌هم در حالی که اسکندر در خشکی مشغولیت‌های فراوانی داشته است، نمی‌تواند سبب صدور این فرمان شده باشد. پس از داریوش بزرگ دربارهٔ چگونی نیروی دریایی ایران در این زمان نیز چیزی نمی‌دانیم. الاّ این‌که ناوگان اسکندر به فرماندهی نثارخوس در مسیر دریایی خود از سند به شوش در اپوستانه[4]، بندری در کرانهٔ

1- Arrian, III, 27. 4 f.; Diodorus, XVII/81; Curtius, VII/11.

مورخان کلاسیک ارياسپ‌ها را اِورگِت نیز نامیده‌اند. ظاهراً این قوم به هنگام لشکرکشی کورش بر علیه سکاها، با پذیرایی از او و با در اختیارگذاشتن مقدار زیادی غله، او را از قحطی نجات داده‌اند (نک: Herodot, VIII/85).

2- Diodorus, XVII/81; cf. Curtius, VII/11.

3- Curtius, VII/11; Arrian, III, 9. 3..

۴- برای یافتن محل واقعی این بندر، که نثارخوس در زمستان ۳۲۴ پیش از میلاد در آن‌جا با قایق‌های زیادی مواجه شد (Arrian, VIII/38)، جز مقالهٔ آندره‌آس (نک: Pauly, III(1)/176-182)،

←

شمالی خلیج فارس پهلو گرفته است.

عبور از درهٔ کابل، ابرسین و کوه‌های قفقاز

سپس باید اسکندر، که پایانی برای پیش‌روی خود نمی‌شناخت، از رخج به غزنه و کابل رفته باشد. پیگیری اسکندر در این بخش از شاهنشاهی ازهم‌پاشیدهٔ هخامنشی بسیار دشوار است. مورخان دورهٔ کلاسیک نیز در گزارش‌های خود، به سبب وجود فاصلهٔ زیاد، دچار اشتباه‌های فراوانی شده‌اند. در این میان تنها به‌کمک برخی نشانه‌های طبیعی و تا حدودی منحصربه‌فرد است که مورخان معاصر می‌توانند رد پای کم‌رنگ و یا روفتهٔ اسکندر را بیابند. در حالی‌که آگاهی ما دربارهٔ افغانستان باستان بسیار ناچیز است، کوشش برای یافتن رد پای اسکندر می‌تواند برای بازسازی جغرافیای تاریخی افغانستان بسیار سودمند باشد.

← هنوز به طور جدی کاوشی به عمل نیامده است. با توجه به این‌که نیبرگ (Nyberg, A Manual of Pahlavi, II/24) اَپستام (اَپستان) را پناهگاه ترجمه می‌کند، امکان وجود ارتباطی میان آپ‌آستان (آستانهٔ آب) و یا آبستان جایگاهِ آب و اپوستانه زیاد است. پیش از هر چیز نام چهار آبادی به نام بَستانه و بستانو در کرانهٔ خلیج فارس و پیرامون بندر عباس، بندر لنگه و بندر بوشهر جلب توجه می‌کند. در میان این چهار آبادی، موقعیت دو «بستانو» در جنوب شرقی و شمال شرقی خلیج کوچک نایبند، با حدود ۷۲/۵ کیلومتر طول و ۱۰ کیلومتر عمق (عرض)، به احتمال بسیار قوی با اپوستانهٔ باستانی بیشتر می‌خواند. نام این خلیج کوچک نیز کمک زیادی به یافتن محل بندر اپوستانه می‌کند: نایبند = ناوبند = بندر. البته این احتمال نیز وجود دارد که با گذشت قرن‌ها محل آبادی‌ها چندین کیلومتر جا به جا شده باشد. به نظر آندره‌آس (همانجا)، در فصل زمستان که فصل وزش بادهای جنوب شرقی و زمان رسیدن نئارخوس به اپوستانه بود، خلیج نایبند جای مناسبی برای در امان ماندن از باد بود و درست به خاطر این امنیت بود که نئارخوس در بندر اپوستانه با کشتی‌های زیادی مواجه شد. در سفرنامهٔ نئارخوس از بندر اپوستانه تا نزدیک‌ترین آبادی ۶۰ اِستاد (۱۱ کیلومتر) راه بوده و با فاصله‌ای چند، خلیج کوچکی قرار داشته است با آبادی‌های زیادی در پیرامونً و در این‌جا خرما و میوه‌هایی شبیه میوه‌های یونان به عمل می‌آمده است. چون نامی از آبادی واقع در ۱۱ کیلومتری برده نشده، این امکان وجود دارد که این آبادی ناحیهٔ مسکونی بندر آپوستانه بوده باشد. شاید اشارهٔ نئارخوس به صید مروارید در نزدیکی اپوستانه و شف [شیوه] (نک: اعتمادالسلطنه، تاریخ اشکانیان، ۴۶۸) نیز کمکی باشد برای یافتن محل واقعی اپوستانه.

ظاهراً او در نزدیکی غزنه به قبیله‌هایی از هندیان ساکن مرزهای شرق افغانستان برخورده است که دلاورانه از خود دفاع کرده‌اند. به گزارش مفصل کورتیوس[1] سفر زمستانی اسکندر در این منطقهٔ پوشیده از برف با سختی و باکمبود آذوقه همراه بوده است. سپاهیان اسکندر یا از شدت درخشش برف بینایی خود را از دست می‌دادند یا پاهایشان از شدت سرما یخ می‌زد، که برزمین می‌غلتیدند و بلافاصله خشک می‌شدند. این‌جا همان قلمروی است که اسکندر در آن‌جا به کوه ابرسین برخورده است.

به گزارش دیودروس[2]، به هنگام لشکرکشی اسکندر در سال ۳۲۸-۳۲۷ پیش از میلاد، به خاطر برف زیاد در صخره‌های صعب‌العبور و پوشیده از برف کوه‌های قفقاز[3]

1- Curtius, VII/12.

2- Diodorus, XVII/82.

۳- هم‌نام با کوه‌های قفقاز در غرب دریای خزر. پس از این گزارش‌های جسته و گریختهٔ یونانیان، با پیروزی اشکانیان بر سلوکیه، دیگر اشاره‌ای به ابرسین و ابرسینیان نمی‌شود، تا سرانجام در نیمه‌های سدهٔ ۴ میلادی آمیانوس، مورخ رومی، ضمن اشاره به ساتراپی‌های کوچک قلمرو فرمانروایی ساسانیان، از پاروپامیسوس نام می‌برد که از شرق به سند و از غرب به کوه‌های قفقاز محدود می‌شده است (نک: گوتشمید، آ.، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن، ترجمهٔ ک. جهانداری، تهران، ۱۳۵۶، ۵۰؛ نیز نک: Christensen, A., L Iran sous les Sassanides, Copenhague, 1944, 137.). چون کوه‌های پروپامیسوس (پاراپامیزاد) و سیستم کوه‌های هندوکش به کوه‌های قفقاز متصل است، مقدونی‌ها این کوه‌هارا کوه‌های قفقاز نیز می‌نامیدند (Arrian, II/11). افسانهٔ معروف پرومته که در صخره‌ای از کوه‌های قفقاز به زنجیر کشیده شده بود و هرروز عنقایی [سیمرغی] از جگر همواره در حال ترمیم او تغذیه می کرد نیز شاید ارتباطی سؤال برانگیز با کوه ابرسین و سیمرغ و کوه قاف و پیوند قاف با قفقاز داشته باشد. آریان در گزارش خود از افسانه‌ای بومی و در پیوند با پرومته و ابرسین یاد می‌کند. به گزارش آریان غار پرومتهٔ در زنجیر در صخرهٔ ابرسین قرار داشت و در این‌جا بود که سر انجام هرکول با شکار عنقا پرومته را از شکنجه رهانید. البته آریان می‌نویسد که با این نظر که این افسانهٔ اغراق آمیز برای خوشایند اسکندر پرداخته شده است کاملا موافق نیست. پیش از آریان، دیودوروس نیز با تکیه به روایت بومیان اشارهٔ کوتاهی به آشیانهٔ عقاب و پرومتهٔ در زنجیر کرده بود. استرابون هم ارتباط دادن این افسانه را به ابرسین حاصل چاپلوسی در برابر اسکندر و اهمیت دادن به این کوهستان و پیروزی بر آن می‌داند. احتمالاً در زمان نقل این افسانه‌ها، موقعیت ابرسین، مخصوصاً در ارتباط با سیمرغ همچنین افسانهٔ زال و سیمرغ و پیوند ناگسستنی زال با کابل دامنهٔ شمالی ابرسین، اجازهٔ چنین برخوردی را با اسطورهٔ پرومته

←

از آن میان ابرسین[۱]، دسترسی به آبادی‌های منطقه بسیار دشوار بود. درخشش برف و

← می‌داده است. در هر دو قلمرو فرهنگی، سرنوشت انسانی که به صخره‌ای در کوهی بلند تبعید شده است در اختیار سیمرغ و یا پرنده‌ای نظیر عنقا و کرکس است. تفاوت تنها در شیوهٔ برخورد پرنده با محکوم است. همچنین وجود کوه پارناسوس در یونان که در افسانه‌های اساطیری یونان از آن آپولو است، می‌تواند در پیدایش شکل یونانی پارناسوس ارسطو و پروپامیسوس دیگر نویسندگان یونانی موثر بوده باشد. در تاریخ اوروسیوس (ص ۱۰۱) از توفانی سهمگین و پناه آوردن مردم به کوه بلند پارناسوس سخن می‌رود. جایگاه پارناسوس در روایت یونانی، با جایگاه آراراتی و جودی توفان بی نیاز از مقایسه نیست. شگفت انگیز است که اوروسیوس در همان صفحه‌ای که در بارهٔ کوه پارناسوس می‌نویسد، به داستان پرومته اشاره می‌کند که البته در نسخهٔ موجود ارتباطی بین دو گزارش وجود ندارد. در منابع اسلامی اشاره‌ای به این کوه نمی‌شود. ظاهرا حتی فردوسی این نام را نمی شناسد و نمی‌داند که کوه قاف یکی از بازوهای ابرسین است.

۱- نام کوهی در اوستا و ادب مزدیسنایی که در بندهش و گزیده‌های زادسپرم به صورت واژهٔ مرکب پهلوی اپارسِن (هَپَرسِن) اپرسن / ابرسام / اپرسام / ابرسان / اپرسان / ابورسان / اپورسان / ابورسن / اپورسن آمده است. در اوستا، ایشکَتَه اوپَه‌ایری سَئِنَه نامی است مرکب از سه واژهٔ اوستایی «ایشکَتَه» شکاف، صخره [کوه؟]، «اوپَه‌ایری» بلند، بالا و «سَئِنَه» سیمرغ [سین / سین‌مرغ / چین مرغ / مرغ چینی؟]، به معنی کوهی که از اوج پرواز سیمرغ بلندتر است. بلندی این کوه ۵۴۹۰ متر است. اصطلاح هندی باستان «آسمان بلندتر از قلمرو پرواز عنقا (سیمرغ)» در ریگ ودا، حکایت از تلقی و برداشت همگون هند وایرانیان از ارتفاع می‌کند. صائین دژ (سنندج ؟) سئنه دژ / سیمرغ دژ و کوه کرکس حاصل همین برداشت است. سیمرغ در پهلوی به صورت «سِن» در «هپرسن» (بندهش، ترجمهٔ یوستی 95، سطر 5، همانجا، لغتنامه، 184) و «چین مروش» (سین مرغ) آمده است (مینوی خرد، ص ۱۴۴). کهن ترین سند مکتوب دربارهٔ این نام بند ۶ از ستون ۱ سنگ نبشتهٔ داریوش در بیستون است. در متن بابلی این سنگ نبشته به علت نامعلومی به جای گنداره (درهٔ کابل)، Pa-ar-u-pa-ra-e-sa-an-na و در متن ایلامی [parrupari]-sana آمده است. به این ترتیب، ضمن این که محل کوه ابرسین مشخص می‌گردد، افسانه‌ای بودن این نام نیز منتفی می‌شود. در اوستا نیز در دو جا به این کوه اشاره می شود: بند ۱۱ از یسنای ۱۰ و بند ۳ از یشت ۱۹. در یسنای ۱۰ ایشکَتَه اوپَه‌ایری سَئِنَه در میان نام کوه‌هایی آمده است که روی آن‌ها گیاه هوم مـی‌روییده است (Darmesteter, Zend-Avesta, 101-102, n. 30). در زمان ساسانیان، در ترجمهٔ پهلوی این یسنا، ظاهراً به سبب دشوار بودن متن، در بندی که به اصل متن افزوده شده، آمده است، که کلمات بدون توضیح‌اند و مطلب مربوط به کوه‌هایی است که بر آن‌ها هوم می‌روید (پورداود، ۱۲۲،۳۲۶). به این ترتیب شاید این ←

→ کوه در زمان ساسانیان ناشناخته بوده است. در یشت ۱۹ ایشکته اوپه‌ایری سئنه پوشیده از برف است که [فقط] اندکی از آن آب‌ـمی‌شود.
تائید متقابل یشت ۱۹ و گزارش دیودروس دربارهٔ شدت برف، می تواند تاکیدی بر اصالت این دو منبع باشد. البته با توجه به جدید بودن زبان زامیاد یشت، به سختی می‌توان در این باره تصمیم گرفت که بندهش از زامیاد یشت متاثر بوده است یا بالعکس. در گزیده‌های زادسپرم، ابرسین، ابرسان (ابرسام) کوه نیز خوانده می‌شود که بُنش در سیستان و سرش در مرز چینستان است و پس از البرز بزرگترین کوه ایران است. در بندهش که تک تک کوه‌های کوهستان ابرسین را برمی‌شمرد، بافت جمله‌ها طوری است که امکان اشتباه می‌رود. این کوه‌ها با قید احتیاط عبارتند از: وینابد گناباد؟ ، اسپروز، پهرگر، دماوند، راوک راوه ، زرین، گس بخت گیس بخت ، داواد داوت ، میزن، مرگ مرک . همهٔ این کوه‌ها از ابرسین رسته‌اند. همهٔ اوستاپردازان و باستان نگاران ابرسین را بخشی از جنوب شرقی سلسله جبال هندوکش کوه بابا در افغانستان می دانند. به گزارش بندهش هریرود، هیلمند، مرو رود مرغاب و بلخ رود از ابرسین سرچشمه می‌گیرند. با این که با سنگ نبشتهٔ یاد شده از داریوش، افسانه‌ای بودن ابرسین منتفی به نظر می‌رسد، نمی‌توان افسانه‌های در پیوند با سیمرغ و کوه قاف را عاری از ارتباط با ابرسین دانست. مخصوصاً که نام این کوه هم مرز چین در پیوند مستقیم با سیمرغ است. بعید نیست که در ایران باستان پرنده‌ای چینی و شاید افسانه‌ای، سیمرغ [سینمرغ / چینمرغ] نامیده می‌شده است. کوه قاف در بندهش یکی از بازوهای ابرسین است. شاید اشاره‌های حکایت سیمرغ در منطق الطیر، عطار، حامل پیامی از خاستگاه این پرنده باشد: «در میان چین فتاد از وی پری» و یا «آن پر اکنون درنگارستان چین است». لشکرکشی اسکندر به شرق ایران و عبور از کوهستان صعب‌العبور ابرسین و درهٔ کابل برای رسیدن به بلخ و مقابله با شورش بسوس، یونانیان را با این نام آشنا ساخت. نام ابرسین پس از این‌که برای نخستین بار وسیلهٔ ارسطو به شکل یونانی پارنسوس آورده شد ص 95 ، در دیگر نوشته‌های مورخان یونانی اغلب به صورت پروپامیسوس ضبط شده است. پلینی ابرسین را به صورت پاریسانی می‌نویسد. ارسطو ابرسین را قسمتی از هیمالیای غربی و سرچشمهٔ رودهای حوزهٔ بلخ و سند معرفی می‌کند. همچنین یونانیان در دامنهٔ جنوبی ابرسین ناحیه‌ای از شمال و غرب رود کنار تا کوه‌های هند و کش را به این نام می‌خواندند. این سرزمین در اصل در سمت هندوستان از کوه‌های هند و کش قرار داشت و در زمان هخامنشیان متعلق به ایران بود و تا رود مرزی سند پیش می‌رفت. ساکنین این ناحیه را که در اصل متعلق به خاک هندوستان بود در زمان هخامنشیان هندیان و ایرانیان تشکیل می‌دادند. تا جایی که از مدرک‌های موجود بر می‌آید تا زمان اسکندر این ناحیه مرزی، در شرقی ترین بخش امپراتوری ایران، هرگز به ←

انعکاس نور مانع دید بود. خانه‌ها زیر برف پنهان بودند و تنها از دود دودکش‌ها می‌شد به وجود خانه‌ها پی برد. اسکندر پس از پیروزی، طی ۱۶ روز سراسر ابرسین را پیمود و سرانجام شهری را در دامنهٔ ابرسین، اسکندریه نامید.

معمولاً مورخان از بنای شهرهای جدیدی به نام اسکندریه سخن به میان می‌آورند. نگارنده بیشتر بر این باور است که اسکندر اغلب با افزودن پادگان و تأسیساتی به شهری موجود، آن را اسکندریه نامیده است. زیرا با مصالح ساختمانی آن روزگاران ساخت شهری جدید در طول اقامتی کوتاه و در شرایط جنگی ممکن به نظر نمی‌رسد[۱]. در روزگار ما نیز برخی از فرمانروایان نوخاسته با تغییر ناپسند نام برخی از شهرها، مهر خود را بر پیشانی جغرافیا نشانده‌اند[۲].

در اسکندریهٔ ابرسین ۷۰۰۰ سپاهی به فرماندهی نیلوکسِنوس مستقر شد و علاوه

← صورت یک ایالت در نیامده بود. برای نخستین بار اسکندر و جانشینان او با تعیین ساتراپ‌های ایرانی برای سرزمین به اصطلاح پروپامیسوس (ابرسین)، به این منطقه که در سدهٔ ۲ پیش از میلاد تا رود کنار وسعت داشت و بخشی از کافرستان و درهٔ پنجشیر، غوربند و کابلستان بود و امروز جلال آباد را شامل می‌شود، هویتی سیاسی دادند. یونانیان به این بخش از خاک ایران به چشم یک خط دفاعی مهم نگاه می‌کردند. حتی به هنگام مرگ اسکندر، پدر زن او اکسیارتس ساتراپ ایالت ابرسین بود. نک:

Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, Berlin, 1961; Christensen, A., L'Iran sous les Sassanides, Copenhague, 1944; Geiger, Wilh., "Politische und wirtschftliche Geographie", Grundriss der iranischen Philologie, ed. Wilh. Geiger & E. Kuhn, Strassburg, 1896-1904, vol. II; Hastigs, J., Encyclopaedia of Religion and Ethics, New York, 1981, vol. IV; Herzfeld, E., The Persian Empire, Wiesbaden, 1968; Gershevitch, The Avestan Hymn to Mithra, Cambridge, 1967; Lurker, M., Lexikon der Götter und Dämonen, Stuttgart, 1989; Markwart, J. Wehrott und Arang, Leiden, 1938; Pliny, Natural History, tr. H. Rackham, London, 1967, vol. II; Strabo, The Geography, tr. H. L. Jones, London, 1961, 1966, vol. V, VII; Tarn, W. W., "Euthydemos und Baktrien", Der Hellenismus in Mittelalter, ed. F. Altheim & J. Rehork, Darmstadt, 1969; Wackernagel. J., "Altindische und mittelindische Miszellen", BSOS, Liechtenstein, 1935-37, vol. VIII.

۱- برای نمونه، خواهیم دید که او اسکندریهٔ کرانهٔ سیحون را ۱۷ تا ۲۰ روزه ساخته است! این اسکندریه حتماً پادگانی بوده است متشکل از یک چهار دیواری و برای در امان ماندن سپاهیان از شبیخون!

۲- برای نمونه ارومیه به رغم تاریخ کهن خود مدتی رضائیه نام گرفته است.

براین، سپاهیان از کار افتاده اجازه یافتند که در آن‌جا به زندگی خود ادامه دهند. سپس اسکندر با نشاندن پروکیِسِ پارسی به ساتراپی اسکندریه رو به سوی بلخ نهاد و پس از ۱٦ یا ۱۷ روز سفر کوهستانی دشوار و خسته‌کننده خود را به بلخ رسانید[1]. بسوس به موقع آبادی‌های میان راه را ویران کَرده بود، اما اسکندر با دست‌یافتن به گله‌هایی بزرگ در کوهستان در تنگنای چندانی قرار نگرفت.

در این هنگام بسوس که حدود ۷۰۰۰ سپاهی بلخی و سغدی و داهه‌ای در پیرامون خود داشت، چون در خود شهامت ایستادگی نیافت، از طریق احتمالاً نَخشَب و کَرشی از آمودریا گذشت و پس از به آتش‌کشیدن کشتی‌ها، در حالی که برخی از سپاهیان او از ترس اسکندر او را رها کرده بودند خود را، به ترمذ رساند[2].

پایان کار بسوس

تعقیب پرزحمت بسوس از سوی اسکندر که می‌بایست سپاهیان خود را سوار بر مشک و بسته‌های علف از رود پرآب و پهناور آمودریا می‌گذراند و بیابان‌ها و شن‌زارهای غیرقابل عبور و بی‌آب و علف را پشت سرمی‌گذاشت، چنان احمقانه است که مورخ اگر نخواهد او را دیوانه بخواند، حتماً باید معتقد باشد که به بسیاری از حقایق تاریخی دست نیافته است. به ویژه اینکه اسکندر سفرهای جنگی پرزحمت دیگری را در سیستان، بلوچستان، رخج و کوهستان‌های پوشیده از برف افغانستان پشت سر داشت و همهٔ رمق و توانایی سپاهیان او به پایان رسیده بود.

باید توجه داشت که پس از آن‌همه پیروزی و دست یافتن به امپراتوری هخامنشی و ثروت‌های بی‌حساب دربار آنان، هیچ سرداری به آن‌همه مشقت در دشت‌ها و بیابان‌های کم‌جمعیت و غیرجذاب دوردست و بیگانه تن درنمی‌داد. از سوی دیگر بسوس آن سرداری نبود که نیازی به تعقیب سرسختانهٔ او باشد. با این همه، مورخ می‌بیند حتی اگر بسوس خود را به سیبری و قطب شمال هم عقب می‌کشید، اسکندر نه او را آرام می‌گذاشت و نه سپاهیان خود را.

1- Diodorus, XVII/83; Curtius, VII/12.

2- Cf. Arrian, III, 10. 1; Curtius, VII/4.

سرانجام دو تن از یاران ناآرام بسوس، سپیتامِنِس و داتَفِرنِس که به جای اسکندر خسته شده بودند، برآن شدند تا خود را به قیمت جان بسوس از خشم اسکندر در امان نگه‌دارند. آن‌ها بسوس را دستگیر کردند و به بطلمیوس که از سوی اسکندر مأمور تحویل‌گرفتن او شده بود سپردند. بطلمیوس بسوس را برهنه و در زنجیر نزد اسکندر آورد. سپس اسکندر او را پس از شکنجهٔ زیادی که در طول اسارت دیده بود، به جرم خیانت به داریوش سوم، در بلخ اعدام کرد[1].

به روایت به ظاهر خیال‌بافانهٔ کورتیوس[2]، اسکندر بسوس را به برادر داریوش که اینک از نگهبانان شخصی او بوده است، سپرد تا نخست گوش‌ها و بینی او را ببرد، بعد او را به دار آویزد تا مقدونی‌ها او را تیرباران کنند. در هر حال گزارش آریان، که به نقل از بطلمیوس است، درست‌تر به نظر می‌آید.

اسکندر در سغد

اسکندر پس از پیروزی بر بسوس تصرف سغد را در برنامهٔ کار خود قرار داد. او نخست شهر مهم مَرَکَند (سمرقند ؟) را به دست آورد و سپس از این شهر به طرف سیحون حرکت کرد[3]. طبق معمول گزارش‌های در پیوند با خط سیر اسکندر در این‌جا نیز متفاوت است و ناگزیر، مورخ و خواننده باید، با صرف نظر کردن از جزئیات، بیشتر به حاصل کار بسنده کنند. از جای‌جای گزارش‌های متفاوت چنین برمی‌آید که اسکندر در همه جای سغد با پایداری‌های سرسختانه‌ای روبه‌رو بوده است و حتی چند بار زخم برداشته است. سکاهای آن سوی سیحون نیز با پایداری‌های دلاورانهٔ خود اسکندر را که با خستگی و یأس بیگانه بود، به مرز خستگی و نومیدی کشاندند.

اگر تنها نیمی از گزارش‌هایی که از خود یونانیان داریم درست باشند، می‌توان گفت که سکاهای ایرانی‌تبار برای نخستین بار پس از بیرون آمدِن اسکندر از مقدونیه به او طعم مقاومت را چشانده‌اند. همین که اسکندر قادر به شکست دادن سکاها نشده است، خود

1- Arrian, III, 10. 3.

2- Curtius, VII/4.

3- Cf. Arrian, III, 30. 10; Curtius, VII/6, 25.

شکستی است برای او. فراموش نمی‌کنیم که کورش بزرگ نیز نتوانست پایداری سکاها را بشکند و جان خود را در هر حال در سرزمین سکاها گذاشت. پایان کار کورش ـ اگر هم با افسانه آمیخته شده است ـ چاشنی قابل اتکایی از حقیقت در خود نهفته دارد. داریوش هم در درگیرهای خود با سکاها همیشه موفق نبود. در گزارش تاریخ اشکانیان سکایی خواهیم دید که سرانجام اشکانیان ـ که خود از قومی سکایی بودند، به فرمانروایی سلوکیه ـ وارثان اسکندر ـ پایان دادند و دوباره پس از فترتی کوتاه در ایران حکومتی ایرانی تأسیس کردند.

در این‌جا، بی آن‌که امکان سنجیدن درستی و نادرستی گزارش کورتیوس[1] را دربارهٔ سفیران سکاها را، که به نزد اسکندر آمده بوده‌اند، داشته باشیم، می‌توانیم آن را، به مثابه برداشتی از زمان تألیف تاریخ کورتیوس از سکاها، به تاریخ سکاها پیوند بزنیم! کورتیوس می‌نویسد: اسکندر شگفت‌زده از میل به مقاومت سکاها، در کرانهٔ جنوبی سیحون، نگران آن‌ها در کرانهٔ شمالی، سرگرم دیدن تدارک برای عبور از سیحون بود که هیأتی ۲۰ نفری از سکاها از آب گذشتند و با رساندن خود به اردوی اسکندر تقاضای ملاقات کردند. سفیران را به تصویب اسکندر در حضور او نشاندند. آن‌گاه یکی از آنان خطاب به اسکندر سخنانی بر لب راند که پنداری در روزگار ما از دهان مردی صلح‌طلب بیرون آمده است. این سخنان، که چکیدهٔ آن در این‌جا می‌آید، می‌توانند گویای برداشت عمومی از موقعیت اسکندر و انتقال این برداشت به مورخ کلاسیک[2] باشند:

اگر قرار می‌بود که خدایان پیکر تو را متناسب با آز تو بیافرینند، جهان برای گنجاندن آن در خود کوچک می‌بود. آن‌گاه دستی در خاور می‌داشتی و دستی دیگر در باختر و تازه می‌خواستی بدانی که آتش ستارگان در کجا پنهان اند. اینک، با اندامی که داری در جست‌وجوی چیزی هستی که آن را پیدا نخواهی کرد. تو پس از این‌که از اروپا تا آسیا و از آسیا به اروپا را به فرمان خود درآوردی، آهنگ آن را خواهی داشت که با جنگل‌ها و رودها و جانوران نیز گلاویز شوی؛ غافل از این‌که درخت برای این‌که به میوه بنشیند به زمان زیادی نیاز دارد. هوشیار باش تا با شاخه‌ای که از آن میوه می‌چینی سرنگون نشوی. شیر هم گاهی خوراک پرندگان کوچک می‌شود. آهن را هم زنگار می‌خورد. موجود نیرومندی وجود ندارد که از موجودی ضعیف‌تر نهراسد. چه نیازی که ما بدانیم تو کیستی و از کجا

1- Curtius, VII/8.

2- Curtius, VII/8.

سردرآوزده‌ای؟ ما نه می‌خواهیم که کسی را بندگی کنیم و نه میل ما بر آن است که کسی را سرور باشیم. دارایی ما تنها خیش است و کمان و نیزه و کاسه[1] و ما با همین دارایی اندک با رفتار با دوست و دشمن آشناییم. از دوستانمان با فرآورده‌های گاوهایمان پذیرایی می‌کنیم و با دشمن اگر دور باشد با کمان و از نزدیک با نیزه استقبال می‌کنیم. کاسه هم که برای دادن نیاز به خدایان است. تو که بر خود می‌بالی که در پی راهزنان هستی، خود راهزن کدام قوم نبوده‌ای؟ از این ثروت چه سود که همواره بر ولع تو می‌افزاید؟ بلخ را که به فرمان درآوری، سغد سلاح بر دست خواهد گرفت. برای تو پیروزی جنگ می‌آفرینند. خیال سروری بر دنیا خیال خامی بیش نیست، زیرا کسی مشتاق سروری بیگانگان نیست. تو هرگز به سکاها دست نخواهی یافت. فقر ما چابک‌تر از نیروی توست. زیرا تو ثروت غارت‌رفتهٔ ملت‌های زیادی را بر دوش می‌کشی! ما با همان شتابی که از دشمن می‌گریزیم، بر او می‌تازیم. بر آز خود لگام بزن، تا به فرمانش درآری. تو اگر ادعای خدایی داری، به جای ستاندن بر زمین خیر و برکت ببخشای و اگر انسانی، نپندار که می‌توانی بیشتر از آنی که هستی باشی. دیوانه‌سری چنان تو را در چنگال خود دارد که خود را فراموش کرده‌ای. با کسانی که نجنگیده‌ای می‌توانند دوستان خوبی برایت باشند، زیرا تنها کسانی که حقوق برابری دارند می‌توانند بر استواری دوستی اعتماد کنند و برابری زمانی وجود دارد که کسی به فکر زورآزمایی نیفتد. مبادا مغلوبان خود را دوستان خود بخوانی. دوستی میان بنده و سرور محال است و حتی در زمان صلح میان آن‌ها جنگ و ستیز است. در حالی که یونانیان استواری پیمان را در مُهر و قسم و آیه شهادت خدایان می‌جویند، قسم سکاها حرمتی است که برای قول خود قایل‌اند. پایبندی در تعهد، مذهب ما است. کسی که از حرمت انسانی دوری می‌کند، خدایان را فریب می‌دهد. چه سود از دوستی که از صداقت او در تردیدی؟ اینک خود می‌دانی که دوستی با ما را برگزینی یا دشمنی پیش‌کشی!

مورخان کلاسیک معمولاً در گزارش رویدادهای مهم ترتیب چند سخنرانی نفس‌گیر را هم می‌دهند، که بیشتر دربرگیرندهٔ بینش و برداشت آنان از رویدادها و قهرمانان واقعی جریان‌های تاریخی است. مورخان امروز نیز، با قرارگرفتن در طیف وسوسه‌های گوناگون، در حالی که دست‌هایشان به شدت خالی است، نه می‌توانند همهٔ گزارش‌ها را ساختگی بپندارند و نه محکی برای سنجیدن دارند. اما معمولاً تمایل و نیاز همهٔ مورخان این است که در بی‌اعتنایی به گزارش‌ها اغراق نکنند! این تمایل و نیاز هنگامی به اوج

۱- اشاره به کاسهٔ سکاها که آن را از کاسهٔ سر دشمن خود می‌ساختند و از آن می‌نوشیدند! ظاهراً «سکا» و «کاسه» هم‌ریشه هستند.

می‌رسد که در این نوع گزارش‌ها همیشه رگه‌هایی از حقیقت غوطه می‌خورند. در این‌جا ناگزیرم که یک بار دیگر به نکته‌ای که در پیش‌گفتار مجلد سوم نوشتم، بازگردم:

مورخان از تکنیک پیکرتراشان استفاده می‌کنند. اینان به هنگامی‌که می‌خواهند تندیس فرشته‌ای را بتراشند، از پاره‌سنگی زُمخت، هرآن‌چه راکه شبیه فرشتهٔ ذهن آن‌ها نیست می‌تراشند و بر زمین می‌ریزند. برای کار ما، اگر هم گزارش‌های مورخان کلاسیک به سنگی زمخت می‌ماند، سنگی نیست که بتوان از همهٔ بخش‌های آن به قدر نیاز و معقول تراشید و فروریخت. زیرا این رگه‌های تراشیده هم می‌توانند بخشی از حقیقتی باشند که در پی آن هستیم.

همان‌گونه که آمدن هیأت نمایندگی سکاها به حضور اسکندر در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و سنجیدن چگونگی و درست و نادرستی آن تا حد غیرممکن دشوار است، دریافت عکس‌العمل سردار پیروز نیز بیرون از توان مورخ امروز است. اما اگر این گزارش تا حدودی به حقیقت نزدیک باشد، پیداست که بهترین عکس‌العمل اسکندر خونسردی در برابر هیأت سکایی و پس از آن ادامهٔ برنامهٔ از پیش تعیین شده بوده است.

به هر روی چنین پیداست که اسکندر از سیحون گذشته و سکاها را شکست داده و خود را بر خلاف عادت مألوف خویش، به گرفتن امتیازهایی از آن‌ها قانع کرده است. طبیعی است که تعقیب سکاها تا اعماق برهوت آسیای مرکزی ـ که ناگزیر لشکرکشی به قطب شمال را درپی می‌داشت ـ غیرمنطقی می‌بود[۱]! این را هم نباید نادیده انگاشت که اسکندر کسی نبود که از سرنوشت جنگ‌های کورش و داریوش با سکاها بی‌خبر بوده باشد.

بازگشت اسکندر به سغد

با این‌که اسکندر در آن سوی سیحون به چیزی قابل توجه دست نیافته بود، اما بازهم دلیل کافی داشت که خود را پیروز و سرفراز ببیند. بزرگ‌ترین ضعف او، از لحظهٔ حرکت از مقدونیه به سوی شرق، سرافراز دیدن خود بود.

۱– Cf. Curtius, VII/9; Arrian, IV, 1. 6.

از این پس تعقیب اسکندر به سبب آشفتگی و نامطمئن بودن گزارش‌ها بسیار دشوار است. از این پس گزارش‌های موجود دربارهٔ اسکندر فقط می‌توانند به کار کسانی بیایند که شیفتهٔ کارهای جنون‌آمیز اسکندر هستند! اسکندر پس از بازگشت از آسیای مرکزی، تا سال ۳۲۵ پیش از میلاد که برای دومین بار وارد شوش شد، در حاشیهٔ شرقی و جنوب شرقی ایران تا سرزمین هند دست به یک سلسله جنگ بیهوده و ملال‌آور زد که هیچ مورخی نمی‌تواند برای آن‌ها توجیهی بیابد. کشتار، ویرانی، ازهم‌پاشیدگی سپاه، عزل‌ها و انتصاب‌های مکرر و تنبیه سران سپاه از نشانه‌های بارز این لشکرکشی‌های بی‌حاصل به سرزمین‌های دوردست ـ از آن میان بیابان‌های سیستان و بلوچستان و کرمان ـ است. کلاً توجه اسکندر به شرق ایران، که در مقایسه با مرکز و غرب ایران از جذابیت چندانی برخوردار نبود، یکی از رازهای سر به مهر این لشکرکشی بزرگ خواهد ماند. مورخان از خود می‌پرسند که اسکندر در دوردست‌های ناآبادان شرق ایران در جست‌وجوی چه چیزی بوده است که می‌توانسته است از شاهنشاهی ثروتمند ایران در درون پایتخت‌هایش چشم بپوشد؟

سختی‌هایی که اسکندر در کویرها و بیابان‌های بی‌آب و علف جنوب شرقی ایران تجربه کرد چنان دور از تصورند که بیشتر به افسانه می‌مانند. پیداست که غیبت اسکندر از درون ایران نیز پیامدهای غیرقابل تحملی برای مردم داشته است، که اسیرانِ حاکمان دست‌نشاندهٔ اسکندر دست به دست می‌شدند. این نیز شگفت‌انگیز است که در ظرف چند سالی که اسکندر با جنونی آشکار در شرق ایران سرگرم بود، به رغم آسیب‌های فراوانی که او و سپاهش در بیراهه‌های ناشناس دید و بسیاری از توان نظامی خود را از دست داد، از شورشی ملی و بزرگ که بتواند، با به دست‌گرفتن حکومت، راه بازگشت اسکندر را به درون ایران ببندد خبری نیست.

پس از بازگشت از هندوستان اسکندر ناگزیر بود که بی‌درنگ به تجدید در آرایش نیروهای خود و همچنین سامان‌دهی مجدّد سرزمین‌های بزرگی که در اختیار داشت بپردازد. از سویی یاران او انتظار داشتند که سرانجام به حاصل کوشش‌های خود برسند و در حکومت اسکندر همان نقشی را داشته باشند که روزگاری پارس‌ها در حکومت هخامنشیان داشتند. از سوی دیگر پیداست که در این میان نیروهای آسیایی اسکندر نیز

می‌خواستند، برخلاف میل مقدونیایی‌ها، در تقسیم قدرت سهمی را از آن خود ببینند. ظاهراً اسکندر با دشواری توانسته است به همهٔ انتظارها پاسخی مثبت بدهد. حتی در جشن‌ها و آیین‌ها مغان از همان مقامی برخوردار بوده‌اند که پیشگویان یونانی[1]. در این‌جا چون هدف ما پرداختن به تاریخ اشکانیان است، ناگزیر از توقف زیاد در کنار اسکندر پرهیز می‌کنیم.

با این همه یادآوری این نکته ضروری است که انعکاس حکومت کوتاه اسکندر در ایران، به رغم پایداری فرهنگ ایرانی در برابر فرهنگ یونانی، حدود دو سده، نخست با فرمانروایی سلوکیه در ایران و سپس در آغاز کار اشکانیان، به چشم می‌خورد و نمی‌توان انکار کرد که اگر اسکندر از بیماری خود جان سالم به‌در می‌برد، این انعکاس به مراتب بزرگ‌تر نمی‌بود. اسکندر پس از بازگشت از هندوستان سیاست آمیختن یونانیان با ایرانیان را برنامهٔ کار خود قرار داد. او پس از دیداری کوتاه از پاسارگاد به شوش رفت و در آن‌جا علاوه بر این‌که خود با برسینه یا بارسینه[2]، دختر داریوش سوم و استاتیرا، دختر اردشیر سوم، ازدواج کرد، زنان ایرانی بلندپایهٔ دیگری را در جشنی بزرگ، که بزرگ‌ترین عروسی جهان نام گرفته است، به همسری ۸۰ تن از سرداران خود درآورد[3] و به همسری ۱۰ هزار یونانی که با زنان ایرانی به‌هم آمده بودند رسمیت بخشید. اسکندر پیش‌تر با رُکسانه دختر اُکسیارِتِس بلخی نیز ازدواج کرده بود، که آلکساندر (اسکندر) چهارم را آورد[4]. پیداست که یونانیان چندان تمایلی به آمیختگی با ایرانیان نداشته‌اند، چون اینان پس از اسکندر همسران خود را رها کردند.

یکی دیگر از برنامه‌های اسکندر رونق بخشیدن به دریانوردی از سند تا خلیج فارس و فرات بود. همچنین به دستور او کشتی‌هایی در هیرکانی ساخته شدند که قرار بود در دریای خزر رفت‌وآمد کنند. تردیدی نیست که او با توجه به دریا نقشهٔ جنگ‌های دیگری را در سر می‌پرورانده است، اما در سال ۳۲۳ پیش از میلاد، پس از یک بیماری

1- Cf. Arrian, VII. 11. 8.

۲- برسینه یا بارسینه را دختر ارتبازو نیز نوشته‌اند (Diodorus, XX/20).

3- Arrian, VII, 2. 2; cf. Plutarch, Artoxerxes, 30. 93; Diodorus, XVII/107, 109, 110; Curtius, IV. 5. 1.

۴- رکسانا پس از درگذشت اسکندر، رقیب خود استاتیرا را کشت.

کوتاه، در حالی‌که ۳۲ سال و ۸ ماه از عمر او می‌گذشت، پس از ۱۲ سال و ۸ ماه فرمانروایی، به ظن قوی در نتیجهٔ توطئهٔ سرداران خود، درگذشت و زندگی پرماجرای او پایان گرفت[1].

اگر لشکرکشی‌های بی‌خاصیت را، کشته شدن صدها هزارنفر بی‌گناه را و ویرانی‌های زیادی راکه اسکندر به بار آورده است به حساب نیاوریم، او واقعاً مردی بزرگ بود، زیرا او در هیچ میدانی مغلوب نشد! پیداست که فرمانروایی اسکندر در تغییر مسیر تاریخ ایرانیان بسیار تعیین‌کننده بوده است. با این همه، در نگاهی کوتاه که به سرگذشت سلوکیه، جانشینان اسکندر خواهیم انداخت، خواهیم دید که تاریخ ایران با برآمدن اشکانیان خیلی زود دوباره مسیر اصلی و ایرانی خود را یافت و دیری نپایید که از آن همه هیاهویی که اسکندر به راه انداخته بود چیزی برجای نماند، الاّ افسانهٔ اسکندر در ادب فارسی!

افسانهٔ اسکندر در ادب فارسی

نپرداختن به افسانهٔ اسکندر در ادب فارسی، رهاکردن نیمه تمام حقیقت تاریخ است. اگر هم به دلایل خودمان بزرگ‌بودن اسکندر را نپذیریم، نمی‌توانیم بزرگ بودن نقش او را در ادب افسانه‌ای انکار کنیم. بدون تردید یکی دیگر از صلیب‌هایی که برگردهٔ ایرانیان نشسته است داستان اسکندر مقدونی است. شاید اسکندر تنها شخصیت تاریخی باشد که در روایت‌های افسانه‌ای غوطه می‌خورد و آن‌چه دربارهٔ او به افسانه آورده شده است بیشتر از حقایق تاریخی است که خود آکنده از خیال‌پردازی هستند.

جایگاه چشمگیر اسکندر در ادب و عرفان و فرهنگ ایرانی، به رغم آتشی که او حدود ۹ سال در ایران برپاکرد، شگفت‌انگیز است. اسکندر در فرهنگ ایرانی دارای دو چهرهٔ متضاد است. او از سویی، به ویژه در ادبِ پهلوی، پادشاهی است اهریمنی و خونریز با لقب گجستک و از سوی دیگر در داستان‌هایی خیال‌پردازانه شاهی است پیامبرگونه و مسلمان که به حرم کعبه می‌رود و بر سر کوهی با اسرافیل دیده می‌شود و یا

1- Diodorus, XVII/118; Arrian, VII, 7. 7; Plutarch, Alexander, 95, 98; Curtius, X/4.

همراه خضر نبی در طلب آب حیوان یا آب حیات است. او زمانی هم مسیحی معتقدی است که به صلیب و روح‌القدس سوگند یاد می‌کند. حتی نویسندگان و مورخان دورهٔ اسلامی، مانند مسعودی[1] و ابن‌اثیر[2] نژاد اسکندر را به ابراهیم خلیل یا نوح نبی می‌رسانند. اسکندر به قول فردوسی ۹ سده پیش از اسلام پیاده به کعبه و مقام اسماعیل می‌رود[3].

پس از آشنایی مختصری که با اسکندر یافتیم، سکوت در برابر نقش افسانه‌ای او در ادب فارسی، که کاملاً متفاوت با شخصیت تاریخی اوست شایسته نیست. به ویژه این که این استحاله نمایشی است از روحیهٔ ایرانیان در برخورد با مسایل دوران‌ساز و حکایتی است از شیفتگی ایرانیان به استقلال! ایرانیان اسکندر را نخست، در مقام اولین کسی در تاریخ فرمانروایی ایرانیان بر ایران درهم‌شکسته است، اسکندر گجسته می‌نامیدند، اما ظاهراً پس از گذشت چند سده از خاطره‌های تلخ ایرانیان از این شخصیت تاریخی ملعون (گجسته)، رفته‌رفته، شاید در دورهٔ اشکانیان شخصیتی افسانه‌ای پدید آمده است که در اسکندرنامه‌ها سیمایی پیامبرگونه دارد. در هر حال چنین پیداست که ایرانیان در آغاز، با هر صفتی که به اسکندر می‌داده‌اند، او را یکی از شاهان کیانیان می‌شمرده‌اند. این برداشت که اسکندر شاهی ایرانی باشد چندان هم نادرست نبود. چون از روزی که اسکندر داریوش سوم را شکست داد و فرمانروایی ایران را به دست آورد تا روز مرگ که در قلمرو ایران آن روزگار روی داد، هرگز در او تمایلی به بازگشت بر تخت سلطنت در مقدونیه دیده نشد و او خود همواره در ادارهٔ امور ایران، با شیوه‌ای که برگرفته از حکومت هخامنشیان و اصول دیوانی آنان بود، این گونه می‌نمود که شاهنشاه ایران است و اگر هم گاهی به یاد مقدونیه می‌افتاد، چنین می‌پنداشت که مقدونیه یکی از ساتراپی‌های دوردست شاهنشاهی گسترده اوست. ازدواج او با شاهزاده‌خانم‌های ایرانی هم با این هدف بود که ایرانیان مشروعیت جانشین او را آسان‌تر بپذیرند. حافظهٔ تاریخی فردوسی هم نمی‌توانست چندانی بیشتر از حافظهٔ هم‌میهنان او یاری کند. فردوسی اسکندر را در فهرست شاهان باستانی ایران می‌گنجاند.

۱- مسعودی، مروج‌الذهب، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۳۸۵ هجری‌قمری، ۱/۳۱۸.
۲- ابن‌اثیر، الکامل، ۱/۲۸۴.
۳- نک: کیوانی، مجدالدین، «اسکندرنامه»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۷، ۸/۳۶۹.

افسانه‌ای، با عناصری مکرر ـ که در دیگر افسانه‌های شرقی نیز دیده می‌شوند، به تبار و تولد شاهانهٔ اسکندر وجاهتی قانونی می‌بخشد تا او را به تاریخ روایی ایران پیوند بزنند. البته چاشنی‌هایی از واقعیت نیز در این افسانه وجود دارند، که نشان‌دهندهٔ میزان مخدوش بودن تاریخ شفاهی در خاطره‌های روایی مردم‌اند. در این تاریخ مخدوش، که درخور عناصری از دو سلسلهٔ هخامنشی و ساسانی دارد، مردم و راویان تاریخ آن‌ها تصور می‌کنند، که اگر اسکندر ایرانی باشد، آن‌ها دیگر ناگزیر از تحمل خفتِ ناشی از شکستی که شاهشان از او خورده است نخواهند بود. در داستانی که به این ترتیب فراهم می‌آید، اسکندر عموی دارا (داریوش) است:

هنگامی که بهمن‌اردشیر درازدست دختر و همسر خود همای را به جانشینی خود برمی‌گزیند، پسرش ساسان آزرده از این انتخاب به نیشابور می‌رود و به زندگی پنهان روی می‌آورد. همای چون اندکی پس از درگذشت شوهر پسری می‌زاید، برای این‌که رقیبی نداشته باشد، او را در سبدی آکنده از گوهر به آب فرات می‌سپرد. گازری او را که داراب نام دارد از آب گرفته و برای همسرش، که به تازگی فرزند خود را از دست داده بود، می‌آورد. سپس گازر و همسرش به کمک گوهری که همراه داراب بود تغییر مکان می‌دهند و به تربیت او همت می‌گمارند. داراب که جوانی بسیار نیرومند و برتر از دیگر همسالان خود بار می‌آید، کوچک‌ترین علاقه‌ای به پیشهٔ پدرخوانده نشان نمی‌دهد و می‌خواهد که جنگجویی کارآمد و نامدار شود. پس خود را در همهٔ هنرهای اسواری به حد کمال می‌رساند. او سپس با فشاری که به مادرخواندهٔ خود وارد می‌آورد با راز کودکی خود آشنا می‌شود و به سپاه رشنواد می‌پیوندد که از سوی همای آهنگ جنگ با رومیان را داشت. دیری نمی‌پاید که رشنواد به اهمیت وجود دارابِ بیگانه پی‌می‌برد و در ویرانه‌ای از سروش می‌شنود که داراب شاه ایران است. پیداست که از این پس داراب در نزد رشنواد منزلتی بسیار ویژه می‌یابد و چون داراب در جنگ با رومیان و تحمیل صلح بر آنان نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، رشنواد بر آن می‌شود تا همای را در جریان امر قرار دهد. همای که برای بازشناختن پسر خود نیاز به کوشش زیادی ندارد، داراب را به جانشینی خود تعیین می‌کند.

دورهٔ فرمانروایی داراب چندان پر ماجرا نیست. از همهٔ نشانه‌های پنهان و آشکار روایت فردوسی چنین برمی‌آید که شاهی از خاندان ساسانی، مانند خسروپرویز، در شخصیت افسانه‌ای او متبلور شده است. او شهر دارابجرد را به پایتختی خود برمی‌گزیند، با شُعَیب از قبیلهٔ عرب قُطَیب ـ که آهنگ براندازی فرمانروایی ایران را داشته است ـ می‌جنگد و مهم‌تر این‌که در برابر فیلیقوس امپراتور روم شرقی سپاه می‌آراید و او را وادار به صلح می‌کند. در پیمان صلح

مقرر می‌شود که دختر امپراتور روم به همسری داراب درآید و امپراتور خراجی به میزان ۱۰۰ هزار تخم طلا (هریک ۱۰ مثقال) به داراب بپردازد. سپس ناهید به همراه خراج مقرر به دربار ایران فرستاده می‌شود. اقامت ناهید در دربار ایران به سبب بوی بد دهان او دیری نمی‌پاید و با این‌که پزشکان با گیاهی به نام اسکندروس کوشش در معالجه او می‌کنند، او ناگزیر از بازگشت به نزد پدر خود می‌شود. ناهید در روم پسری می‌زاید که اسکندر نامیده می‌شود و فیلیقوس که نمی‌خواهد رانده شدن دختر خود را آشکار کند، چنین وانمود می‌کند که اسکندر پسر خود اوست! به زودی اسکندر در دست آموزگاران نامدار ـ از آن میان ارسطو ـ در همهٔ دانش‌ها به مقامی ارجمند می‌رسد.

در این هنگام همسر داراب نیز پسری برای او می‌آورد که دارا (داریوش) نامیده می‌شود. اندکی بعد داراب فرمان می‌یابد و تخت فرمانروایی به دارا می‌رسد. دارا بر خلاف عموی خود اسکندر، که او نیز با درگذشت فیلیقوس به سلطنت رسیده بود، شاهی است متکبر، که تن به مشورت با دیگران نمی‌دهد. دارا از اسکندر درخواست خراج مقرر می‌کند و اسکندر پاسخ می‌دهد که زمانه عوض شده است و مرغی که تخم طلا می‌گذاشته است مرده است! سپس اسکندر، پیش از آن‌که دارا فرصت تحرک بیابد، با تجهیز به موقع خود نخست به مصر می‌تازد و بعد به جنگ دارا می‌شتابد، که او نیز در کرانهٔ فرات (گوگمل تاریخی) آمادهٔ رویارویی است. پس از جنگی یک هفته‌ای، سرانجام بادی که خاک و شن را بر سر و صورت سپاهیان دارا می‌پاشد، سبب شکست خوردن این سپاه می‌شود. سپس در جنگ دوم که سه روز به درازا کشیده می‌شود دارا شکست می‌خورد و راه فرار را پیش می‌کشد و چون اسکندر به تسلیم شوندگان امان می‌دهد، بخش بزرگی از سپاه دارا به او می‌پیوندد. دارا به جهرم عقب می‌نشیند، اما چون با سپاهی که در این‌جا فراهم می‌آورد، جرأت جنگ سوم با اسکندر را در خود نمی‌بیند به کرمان می‌رود و می‌کوشد با نامه و وعده و وعید جلو پیشروی اسکندر را بگیرد. اسکندر تن به پیشنهادهای دارا نمی‌دهد و دارا سرانجام به دست دو تن از یاران خود به نام‌های ماهیار و جانوسیار کشته می‌شود. اسکندر به هنگام جان‌باختن او سرمی‌رسد و در صحنه‌ای دراماتیک سر او را روی زانوی خود می‌نهد و او را نوازش می‌دهد! دارا نیز متأثر از جوانمردی اسکندر کشور و همچنین زن و فرزندان خود را به او می‌سپارد و از او می‌خواهد تا با دختر او ازدواج کند. نکتهٔ اصلی داستان‌پردازی در همین جاست، که به سلطنت اسکندر در ایران وجاهت قانونی داده شود. او از یک سو شاهزاده‌ای ایرانی است و از سوی دیگر سلطنت را دارا خود به دست او سپرده است! اسکندر پس از درگذشت دارا، ماهیار و جانوسیار را به سزای خیانتی که کرده بودند می‌کشد و سپس مادر خود را که در اسکندریه بود

به بابل می‌فرستد، تا روشنک دختر دارا را نزد او به پارس بفرستد[۱].

آبشخور همهٔ خیال‌هایی که دربارهٔ اسکندر پرداخته شده‌اند، روایت‌ها و گزارش‌های افسانه‌ای و مبالغه‌آمیزی هستند به زبان‌های پهلوی، سریانی، عربی، ارمنی و جز این‌ها، که از نوشته‌های مجعول یونانی، به ویژه داستانی خیالی گرفته شده‌اند که در حدود سال ۲۰۰ میلادی به دست مرد ناشناسی در مصر نوشته شده و به کالیستِن، خواهرزادهٔ ارسطو، نسبت داده شده است و از همین روی کالیستِنِ دروغین نامیده می‌شود. متن پهلوی روایت مربوط به اسکندر ترجمه‌ای بوده است از متن کالیستِنِ دروغین، که ظاهراً ماخذ اصلی شاهنامهٔ فردوسی و اسکندرنامه‌ها قرار گرفته است و شاخ و برگ‌هایی اسلامی را به خود راه داده است. یادداشت‌های کالیستِنِ واقعی، که همواره همراه اسکندر بود و رویدادهای روزانه را به صورت تاریخ می‌نوشت از میان رفته است.

اسکندرنامهٔ پهلوی ظاهراً در اواخر سدهٔ ۷ یا ۸ به سریانی ترجمه شده است. متأسفانه متن پهلوی، که در پایان دورهٔ ساسانی تهیه شده بوده، از میان رفته است. ترجمهٔ انگلیسی این اثر از ترجمهٔ سریانی انجام گرفته است[۲]. ترجمهٔ عربی همین متن سریانی است که با آمیخته‌هایی از فرهنگ عربی در سده چهارم هجری دوباره به زبان فارسی برگردانده شد و به اخبار اسکندر شهرت یافت[۳]. این ترجمه پایهٔ همهٔ اسکندرنامه‌هایی قرار گرفته است که به زبان فارسی فراهم آمده‌اند. از آن میان داراب‌نامهٔ طرسوسی نیز پرداختی دیگر است از افسانهٔ اسکندر.

اسکندرنامهٔ مفصل و ۷ جلدی[۴] دورهٔ صفوی نیز با نثر زیبا و آب و رنگ ایرانی خود تکیه بر اخبار اسکندری دارد که از عربی ترجمه شده است. البته همخوانی این کتاب با روایت‌های فردوسی و نظامی نیز جالب توجه است. اسکندر ذوالقرنین در این کتاب:

«پهلوانی بی‌بدیل و مبارزی مردافکن و جوانمردی پاکباز و پیامبری نیک‌آیین است که از

۱- نک: دینوری، اخبارالطِوال، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، تهران، ۱۳۶۳، ۵۷-۵۸.

2- Budge, E. A. W., The History of Alexander the Great, Cambridge, 1889, 14.

۳- مجمل‌التواریخ و القصص، ۵۰۶؛ صفا، ذبیح‌الله، «داستان اسکندر و اسکندرنامه‌های منثور و منظوم»، آموزش و پرورش، سال ۲۳، شمارهٔ ۴، ۱۵.

۴- این کتاب که منسوب به منوچهرخان حکیم است در تهران از سوی انتشارات علمی به چاپ رسیده است (بدون تاریخ).

جانب پیامبران سلف نظر کرده شده، و مأمور زدودن کفر از صفحهٔ گیتی و نشر و اعلای کلمهٔ حق و دین اسلام است»[1]!

در میان قوم‌های غرب ایران نیز روایت‌های مربوط به تبار اسکندر متنوع و متفاوت هستند. یهودیان او را نجات‌دهندهٔ خود و از نژاد عیص بن اسحاق بن ابراهیم می‌دانستند[2]. مصریان او را پسر خدای خود آمون می‌خواندند. برابر نسب‌نامه‌ای که مصریان برای اسکندر ساخته‌اند، هنگامی که نِکتانیبو، پادشاه مصر، با لشکرکشی اردشیر سوم هخامنشی به مصر، از تخت افتاد، به امید بازیافتن تاج و تخت خود نزد فیلیپ شاه مقدونی رفت و در مقدونیه به جادو همسر فیلیپ را ربود، که در نتیجه اسکندر زاده شد[3]. مجمل‌التواریخ[4] در این ارتباط نام پادشاه مصر را بختیانوس و نام دختر فیلیپ و مادر اسکندر را المفید می‌آورد.

بناکتی[5] همراه گزارش‌های طبری و دینوری، دربارهٔ تبار اسکندر داستان دیگری می‌آورد. در روایت بناکتی پدر اسکندر، بارز بن البان پادشاه اسکندریه است. بارز پس از جنگ و صلح با افلیسوس بن فوقا، با دختر او ازدواج کرد، اما چون این دختر از نظر او افتاد او را روانهٔ شهر خود کرد. چون دختر در میان راه بارنهاد، نوزاد را بر خرقه‌ای پیچید و بر سر راه گذاشت. پیرزنی به کمک بزی کودک را یافت و او را به خانهٔ خود برد و اسکندرش نام داد. پس از روزگاری مادرِ اسکندر بر حسب اتفاق پسر خود را بیافت و او را نزد پدرش فرستاد، که ملک خود به او سپرد[6].

این‌که اسکندر شاگرد ارسطو و مشهور به دانش‌اندوزی بوده است، سبب شده است

۱- محجوب، محمدجعفر، «اسکندرنامه»، سخن، سال ۱۷، شمارهٔ ۴، تهران، ۱۳۴۶، ۷۳۵؛ کیوانی، مجدالدین، «اسکندرنامه»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۷، ۳۶۸/۸.

۲- افشار، ایرج، «حدیث اسکندر»، یغما، تهران، ۱۳۴۳.

3- Budge, E. A. W., The History of Alexander the Great, Cambridge, 1889, 85.

۴- مجمل‌التواریخ والقصص، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸، ۳۱؛ نیز نک: ابن عبری، تاریخ ایران باستان، به کوشش محمد بنیان و محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۲۶، ۸۹.

۵- بناکتی، داود، تاریخ، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸، ۴۱-۴۲.

۶- خواندمیر (حبیب‌السیر، تهران، ۱۳۶۳، ۲۰۹/۱-۲۱۰)نیز همین داستان را به شیوهٔ خود با تفاوت‌هایی چند می‌آورد.

که در بسیاری از کتاب‌ها داستان‌های پندآموزی را به او نسبت دهند. در تاریخ جدی دورهٔ باستانی نیز جابه‌جا سخنرانی‌های حکیمانه‌ای را به پایِ او نوشته‌اند که در تنگناها به کمک او شتافته‌اند[1]. در بیشتر نوشته‌ها اسکندر را ذوالقرنین نوشته‌اند. مشهورترین داستان‌هایی که بر پایهٔ سرگذشت افسانه‌ای اسکندر نوشته شده‌اند، قصه‌هایی هستند با نام اسکندرنامه، آکنده به افسانه‌های عجیب و خرافی، که فردوسی و نظامی نیز در دام محدر آن‌ها گیر افتاده‌اند. تا جایی که نظامی دربارهٔ فردوسی می‌گوید:

اگر هرچه بشنیدی از باستان   بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود   همان گفت کز وی گریزش نبود

نظامی نیز مانند فردوسی در شرف‌نامه و اقبال‌نامهٔ خود داستان‌هایی خیالی دربارهٔ اسکندر می‌آورد که ارتباطی با تاریخ ندارند[2]. اسکندر در این‌جا و در دیگر اسکندرنامه‌ها شخصیتی است اسطوره‌ای. این شخصیت اسطوره‌ای در شرف‌نامه کشورگشایی آزمند و بلندپرواز است که به دورترین نقاط جهان سرمی‌کشد و هرکجا را که بخواهد به تصرف خود در می‌آورد. نظامی از او در شرف‌نامه چهره‌ای می‌سازد که مانند صلاح‌الدین ایوبی در جنگ‌های صلیبی مدافع آیینی خدایی است[3]. همین قهرمان، در اقبال‌نامه که خردنامه نیز خوانده می‌شود و حاصل سال‌های پختگی و کمال نظامی در گماردن اندیشه است، فیلسوفی فرمانفرما و حکیمی فرزانه و سرانجام پیامبری دین‌پرور است. مثنوی اسکندرنامهٔ نظامی با افسانه‌ها و رویدادهای متنوعی که به خود راه داده است سبب شده است که به حجمی ۵ برابر سرگذشت اسکندر در شاهنامه برسد. در

۱- از آن میان نک: مسعودی، مروج‌الذهب، ۱/۳۲۰، ۳۲۲؛ ابن بابویه، کمال‌الدین و تمام‌النعمة، به کوشش حسن اعلمی، بیروت، ۱۹۱۱، ۲/۳۷۲؛ شهرستانی، الملل و النحل، به کوشش محمد سیدگیلانی، قاهره؛ ابن جوزی، عبدالرحمان، المنتظم، به کوشش محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۰۰ هجری قمری، ۱/۴۲۵-۴۲۶؛ ابن اثیر، الکامل، ۱/۲۸۸-۲۸۹.
۲- نک: صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، تهران، چاپ هفتم، ۱۳۷۸، ۳۴۱ به بعد.
۳- نک: زرین‌کوب، عبدالحسین، پیر گنجه در جست‌وجوی ناکجاآباد، تهران، ۱۳۷۲، ۱۷۵.

این‌جا شاعر، برای فراهم آوردن شخصیتی استثنایی برای قهرمانی که شیفتهٔ اوست، خود را با فراغ بال از قید زمان رها می‌یابد. سقراط، افلاتون، ارسطو، بلیناس، فرفوریوس و هرمس همه در دربار اسکندر حضور دارند، که نظامی خرد و اندیشه‌های خود را بر زبان آن‌ها می‌نشاند.

آیینهٔ سکندری[1] امیرخسرو دهلوی (۶۵۱-۷۲۵ هجری قمری)، اسکندرنامهٔ دیگری است در بیان رویارویی اسکندر با خاقان چین، داستان دلدادگی او به کنیزکی چینی، سفر به سوی یأجوج و مأجوج، ساختن سد، خاموش‌کردن آتشکدهٔ زرتشتیان، سفر دریایی، تکمیل اختراع آیینه و بنای منارهٔ آیینه‌دار به منظور پاییدن آمدوشد مردم در دریا[2].

این که خیال‌پردازی در مثنوی امیرخسرو دامنه‌ای بیشتر می‌گیرد، نشان‌دهندهٔ ژرفای بی‌خبری محفل‌های ادبی و ناآشنایی سرایندگان با رویدادهای تاریخی و گسیختگی آنان با زمان این رویدادها است! به عبارت دیگر، نمی‌توان ادعا کرد که شاعران ماجراهای اسکندر را تنها برای حمل جهان‌بینی‌های خود برگزیده‌اند. حتی این امکان وجود دارد که سرگذشت اسکندر، خود سبب تقویت جهان‌بینی‌هایی شده باشد که برخی از آن‌ها هنوز هم مانند سدّ سکندر پایداری می‌کنند! اسکندر در مثنوی امیرخسرو با الهام از غیب، به شمشیر حجت، به تهذیب رفتارهای مردم می‌پردازد و آنانی را که آمادگی پذیرش دین او را ندارند، وادار به پرداخت جزیه می‌کند و با هرکس که پایداری می‌کند می‌جنگد[3].

اسکندر پس از تصرف جهان، از ارسطو و دیگر حکیمان برای تماشای قعر دریا کمک می‌خواهد، اما اینان نمی‌توانند کاری برای اسکندر بکنند، تا سرانجام سروش به پیکر جوانی زیبا بر او آشکار می‌شود و در مقام فرشتهٔ آب آمادگی خود را برای کامیابی اسکندر اعلام می‌کند و او را در درون شیشه‌ای به تماشای شگفتی‌های دریا می‌برد. پس از این سفر دریایی اسکندر چشم بر جهان می‌پوشد.

خردنامهٔ اسکندری از هفت اورنگ جامی (۸۱۷-۸۹۸ هجری قمری) میدانی است

۱- آیینهٔ سکندری، امیرخسرو دهلوی، به کوشش محمد سعید احمد، علیگره، ۱۹۱۷.
۲- نک: کیوانی، مجدالدین، «اسکندرنامه»، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۷، ۸/ ۳۷۰.
۳- همان‌جا، ۱۷۷-۱۷۸.

برای تازاندن اندیشه‌های عارفانه[۱]، سد سکندری از علیشیر نوایی (۸۴۴-۹۰۶ هجری قمری) و به زبان ترکی، مثنوی تدابیر سیاسی است[۲]، اسکندرنامه یا ظفرنامهٔ ابوعلی حسین بن مراغی (متوفی به سال ۸۵۴ هجری قمری)، شاعر سده نهم هِجری و معاصر بایسنقر و پسرش سلطان محمد و اسکندرنامهٔ معروف به قصهٔ ذوالقرنین از بدرالدین بن عبدالسلام بن ابراهیم حسین کشمیری از شعرای سدهٔ دهم هجری هندوستان، از نامه‌هایی هستند که در این جا می توان از آن‌ها نام برد[۳].

در هرحال در روز مرگ داریوش سوم هیچ‌کس نمی‌توانست تصور کند که ایرانیان بیش از دو هزاره صلیب سهم حادثه را بر دوش خواهند کشید و حتماً امروز هنگامی که بسیاری از ایرانیان سینه‌های خستهٔ خود را سد سکندر می‌کنند، نمی‌دانند که این سد در درون آن‌ها قرار گرفته است، با خشتی بیگانه و ملاطی خودی! و در هر حال ایرانیان فرزند خود را گاهی هم اسکندر می‌نامند، زیرا در هزار اسکندرنامه‌ای که خوانده‌اند، نشانی از اسکندر گجسته را نیافته‌اند!

در حقیقت جذابیتی را که باستان‌نگاران کوشیدند تا با تکیه بر دستاوردهای تاریخی برای اسکندر، که رود سند را سرچشمهٔ نیل می‌انگاشت[۴]، فراهم آورند، هرگز نمی‌توان با نتیجهٔ کار اسکندرنامه‌پردازان فرهنگ ایرانی مقایسه کرد. چرا؟ دربارهٔ این پرسش خیلی باید فکر کرد. در بندبند اسکندرنامه‌ها بخشی از روحیهٔ اینک خستهٔ ایرانی نهفته است، که خسته‌تر نباشد! البته تربیت فیلسوفانهٔ اسکندر و تلقی و برداشت او را از حکومت و به رغم خونریزی‌هایی که خاصیت و عادت جنگ است، آغوش باز او را در برابر مردم بیگانه‌ای که به فرمان او درمی آمدند نباید فراموش کرد! و نباید فراموش کرد که اسکندرنامهٔ کالیستِنِ دروغین در اروپای قرون وسطی نیز از محبوبیت زیادی برخوردار

۱- نک: زرین‌کوب، عبدالحسین، با کاروان حله، تهران، ۱۳۶۲، ۲۵۶.

۲- یگانیاس، لیدیا، «میرعلیشیر نوایی و عصر او»، نشریهٔ دانشکدهٔ تبریز، سال اول، شمارهٔ ۱۹، تبریز، ۱۳۲۸، ۴۵.

۳- برای نوشتن این بخش از مقالهٔ یادشدهٔ همکار ارجمند مجدالدین کیوانی سود بسیاری برده‌ام که سپاسگزارم.

۴- جالب است که اسکندر برای رسیدن به نیل به هند رسید و کریستف کلمب برای رسیدن به هند، آمریکا را یافت، که هرگز گم نشده بود!

بوده و پس از کتاب مقدس پرخواننده‌ترین کتاب بوده است. این کتاب از ایسلند تا تورفان به ۷۰ زبان گوناگون، هربار با خیال‌پردازی‌هایی تازه، پراکنده بوده است[1].

1- CV. Demandt, A., Sternstunden der Geschichte, München, 2000, 44.

بخش دوم

۱
فرمانروایان شاهنشاهی هخامنشی

در این کتاب تاریخ سیاسی هخامنشیان را پشت سر نهادیم، اما دربارهٔ شاهان هخامنشی که در حقیقت سازندگان این تاریخ هستند چیز زیادی به دست نیاوردیم. از این شاهان تنها می‌توان با داریوش، به کمک سنگ‌نبشتهٔ او در بیستون، آشنایی اندکی به‌هم زد. با این همه با خواندن همین تاریخ الکن نیز درمی‌یابیم که قدرت شاهان هخامنشی و خودرأیی آن‌ها در همهٔ زمینه‌ها حیرت‌آور بوده است. کورش با نقش بال‌های خود در پاسارگاد که به کنایه آسیا و اروپا را زیر سایهٔ خود داشتند، داستانی را شروع کرده بود که داریوش می‌بایست پس از انتصاب خود به سلطنت، آن را تفسیر می‌کرد. داریوش فرمانروایی بزرگ بود و شاید در روزگار وی نوآوری او در استبداد با ساختار طبیعی فلات ایران و ساختار سیاسی کشور کثیرالمله‌ای که از کورش به ارث رسیده بود اجتناب‌ناپذیر بود، اما نباید فراموش کرد که کشف استبداد مطلق از سوی او بود که در طول تاریخ پرفرازوفرود ایران هرگز یقهٔ ایرانیان را رها نکرد. نخستین تفاوتی که در شخصیت‌های کورش و داریوش بی‌درنگ به‌چشم می‌خورد این است که کورش یک شاه بود و داریوش شاهِ شاهان و مالک سرزمین‌های بسیار که سند مالکیت آن‌ها را شخص خدا (اهورمزدا) صادر کرده بود. داریوش در مقام نمایندهٔ اهورمزدا بر روی زمین و رهبر دینی بود. شگفت‌انگیز این‌که هنوز از دین هخامنشیان چیز زیادی نمی‌دانیم! از سنگ‌نبشته یا «مانیفست» داریوش پیداست که او می‌پندارد که باید با نیروهای اهریمنی بجنگد و دروغ را ریشه‌کن کند و راستی‌را بپاید! در زمان داریوش

نطفهٔ این تفکر بسته می‌شود که شاه از نژاد خدایان است و همین نطفه است که در زمان ساسانیان به اوج رشد خود می‌رسد[۱].

علاوه بر ایرانیان، مردمِ جهانِ پیرامون نیز با این قدرت بی‌چون‌وچرا آشنا بودند و برداشت بیگانگان نیز از شاه ایران مانند باور ایرانیان بود. آشیل[۲] درام‌نویس یونانی (۵۲۵-۴۵۶ پیش از میلاد) که خود با سمت مزدور در نبردهای ماراتن و سالامین شرکت کرده بود و باید او را علمدار بزرگ نشان‌دادن شکست ایران در سالامین دانست، در نمایشنامهٔ «ایرانیان» از زبان آتوسا مادر خشیارشا می‌نویسد:

«چون به‌راستی بدانید، اگر فرزندم پیروز شود،
خدایگانی بی‌همتا می‌شود،
اگر ناکام شود، بدهکار کشور نیست.
چنانچه جان به‌در برد، باز خداوند کشور باقی خواهد ماند!»

واژهٔ «بنده» (=بسته، کمربسته) در سنگ‌نبشتهٔ بیستون نشان می‌دهد که داریوش حتی سرداران بزرگ خود را بندهٔ خود می‌پندارد. باوجود قانون، شاه خود تجسم قانون است و بالای قانون قرار دارد. اوست که حتی‌مقام‌بندگی (=اسارت) را به‌رعایای‌خود تفویض می‌کند!

ما امروز باکردار واقعی شاهان هخامنشی با «بندگان» خود بیگانه هستیم و هرنوع اظهارنظر و برداشتی می‌تواند به خیال‌پردازی بینجامد، یا به آن دامن بزند؛ اما می‌دانیم که قدرت شاهان و به تبع آنان قدرت امیران و بلندپایگان آن‌چنان بی‌مرز و دیرپا بوده است که امروز نیز ایرانیان خود را به میل خویش «بنده» می‌خوانند و بر دهان هیچ ایرانی آزاده‌ای نیست که این واژهٔ تاریخی و سخت تاریخی روزی چند بار رانده نشود. چندوچون این «بندگی» هنوز هم روشن نیست! چرا تنها در ایران می‌توانسته است این «بندگی» مانند باوری دینی این‌چنین نهادینه شود[۳]؟ در حقیقت با آگاهی‌های موجود

۱- و محمدرضا شاه پهلوی در قرن بیستم ادعا می‌کند که سلطنت موهبتی الاهی است!
۲- بندهای ۲۱۱-۲۱۴، ترجمهٔ کامیاب خلیلی.
۳- قطعاً جامعه‌شناسان می‌توانند برای این پرسش پاسخی بیابند. امروز دیگر رئیس قبیله‌ای یا کدخدایی وجود ندارد که بتواند به مردم پیرامون خود زور بگوید و آنان را با ظلم و ستم مطیع خود کند، اما هنوز هم روستاییان و عشایر آب را بدون «مشورت» با رئیس قبیله و کدخدای خود، که مراجع تقلید رفتارهای اجتماعی هستند، نمی‌خورند!

می‌توان شاهان هخامنشی را پدیدآورندگان یا پیروان این روحیه دانست. کورتیوس[1] می‌نویسد هنگامی‌که داریوش سوم پس از شکست گوگمل در حال عقب‌نشینی یا فرار به سرزمین ماد بود فریاد درود پیرمردان و زنان روستاهای سر راه به گوش می‌رسیده است. از پیش از هخامنشیان اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم که واژهٔ «فرّ» باکدام سابقهٔ تاریخی به اوستای متأخر راه یافته است.

۲
نشانه‌های فرمانروایی

در حقیقت در تاریخ هخامنشیان، مانند هر دورهٔ تاریخی دیگر، نباید جای فصلی دربارهٔ رفتارها و عادت‌های درباری خالی باشد. آدمی میل دارد بداند کسانی که به اصطلاح بر نیمی از جهان تاریخ فرمان می‌راندند، چگونه آدمیانی بودند و چه برداشتی از جهان پیرامون خود داشتند. متأسفانه در این باره هم ناگزیریم به اطلاعاتی اندک بسنده کنیم. پیش‌تر در بخش‌های فرمانروایان شاهنشاهی هخامنشی، نشانه‌های فرمانروایی و زندگی شاهانه، در حد مقدور با زندگی شاهان آشنا شدیم. اینک نگاهی می‌اندازیم به برخی دیگر از رفتارها.

یکی از نشانه‌های فرمانروایی، گزیدنِ نامی درخور فرمانروایی بود. به طوری که از نام داریوش (= دارندهٔ نیکی) برمی‌آید، باید او این نام را به هنگام برتخت‌نشینی برای خود برگزیده باشد. خشیارشا نیز که «فرمانروا بر یلان» معنی می‌دهد نامی است ثانوی و مربوط به برتخت‌برآمدن. به نوشتهٔ فلاویوس یوزفوس، اردشیر اول نخست از سوی پدر کورش نامیده شده بود. اما او پس از کشته شدن پدر و رسیدن به فرمانروایی خود را اردشیر (فرمانروایی فضیلت) خواند. دیگر شاهانِ هخامنشی نیز از همین الگو پیروی کردند. وَهوکَه خود را داریوش دوم نامید، ژشکَه (ارشک) بَرای خود نام اردشیر دوم را برگزید و اردشیر سوم مانند پدر بزرگش، پیش از سلطنت وهوکه نام داشت و سرانجام داریوش سوم نیز که نامش پیش‌تر کُدُمَن بود، به هنگام برتخت‌نشینی خود را چنین خواند. حتی

1- Quintus Curtius, IV, 16. 5.

بَسوس (بَسیسَه) ساتراپ بلخ ـ که پس از کشته‌شدن داریوش سوم کوشید تا خود را جانشین او قلمداد کند، نام اردشیر چهارم را در شأن خود دید!

دوام آتش هر شاه به اندازهٔ طول حکومت او بود. با مرگ شاه همهٔ آتشکده‌های حکومتی خاموش می‌شد تا با به‌تختَ‌برآمدن شاه جدید دوباره افروخته شوند. شاه جدید مالیات‌های عقب‌افتاده را می‌بخشید. با مرگ شاه همهٔ مردان موی سروریش خود را می‌زدند.

منطق داریوش این بود که او شاه بزرگ و شاه‌شاهان است و شاهی را اهورمزدا به او ارزانی داشته است و پس از او نیز همهٔ شاهان هخامنشی به احترام او این منطق را پذیرفتند و در آن مداخله نکردند! با این نشانه‌ها داریوش از روز نخست در پرده شد و رشد پنهان او، شاه را به صورت قهرمانی افسانه‌ای، اما زنده درآورد و همین سیمای تبلور یافته است که یکی از «هفت‌تنان»، را به نسبت شش‌تن دیگر به چنان جایگاهی رساند که حتی به تصور هم نمی‌گنجد. تا پایان فرمانروایی هخامنشیان به ندرت چیزی از فاصلهٔ مرکز دایره با پیرامون آن کاسته شد.

ما با این‌که در فصل آرایش و پوشش در دورهٔ هخامنشی[1] به لباس شاهان نیز خواهیم پرداخت، در این‌جا برای دست‌یافتن به حضور و هیأت ظاهری شاه، که جزیی از ویژگی‌های اوست، خود را کمی مفصل‌تر با این مقوله مشغول می‌کنیم: مهم‌ترین نشان ظاهری فرمانروایی شاهان هخامنشی، درکنار لباس باشکوه و دبوس و تخت شاهی، تاج آنان بود. این تاج با هر پیشینه‌ای، همانی است که در دورهٔ ساسانیان به بارزترین حد خود رسید؛ با این تفاوت که هر یک از شاهان ساسانی تاج ویژهٔ خود را داشت. اما هخامنشیان همان تاجی را بر سز می‌نهادند که داریوش طراح آن بود. شاید بزرگی و کوچکی و اندازهٔ تاج‌ها تنها تفاوت آن‌ها بود و بس. به گواهی نگاره‌ها از شاهان هخامنشی کسی جرأت آن را نداشته است که از تاجی بلندتر از تاج داریوش استفاده کند.

نخستین تاج داریوش همانی است که او در نگارهٔ بیستون (۵۲۰ پیش از میلاد) بر سر دارد و احتمالاً از آنِ کمبوجیه بوده است. این تاج نواری است زرین، با نقش ستاره‌هایی

۱– فصل ۱۸.

هشت‌پر و ظاهراً مرصع، که به‌گمان ۱۵ کنگره داشته است. هینتس[1] احتمال می‌دهد که این تاج همانی باشد که کورشِ بزرگ در سال ۵۵۰ پیش از اسلام از آستیاگ ـ آخرین شاه مادی ـ ستانده است. البته برای این برداشت هیچ دلیلی آورده نشده است. جز در نگارهٔ بیستون در جایی دیگر به این تاج برنمی‌خوریم و پیداست که داریوش، با یافتن فرصت، دو تاج دیگر برای خود طراحی کرده است که در دیگر نگاره‌های داریوش به چشم می‌خورد. شاید بتوان این تعویض را ناشی از آن دانست که تاج نخست از کمبوجیه و یا از کورش و آستیاگ بوده است.

از نگاره‌های تخت‌جمشید چنین برمی‌آید که از این دو تاج یکی برای استفاده در درون کاخ و دربار بوده است و آن دیگری برای استفاده در بیرون از دربار و فضای آزاد. گمان می‌رود که در میدان نبرد، شاه نیز مانند دیگر سپاهیان به جای تاج از باشلق استفاده می‌کرده است. در موزاییکی که از نبرد اسکندر و داریوش سوم در پمپئی به دست آمده‌است به نمونهٔ خوبی از این باشلق شاهانه برمی‌خوریم.

تاج درباری (تاج خانگی) استوانه‌ای است سرباز از نمد و ظاهراً با روکش طلا، به ارتفاع ۲۰ تا ۳۰ سانتی‌متر. تاج بیرون از فضای دربار، برخلاف تاج درباری، کنگره‌دار است. داریوش در نگارهٔ آرامگاهش در نقش رستم و در همهٔ نقش‌های مهرها و سکه‌ها و هم‌چنین در نگاره‌های درگاه‌های تخت‌جمشید، آن‌جا که آهنگ ترک دربار و آمدن به فضای باز را دارد، با این تاج نشان داده شده است[2].

از نشانه‌های برجای‌مانده، که نوشته‌های یونانیان را نیز تأیید می‌کنند برمی‌آید که بر پیرامون این تاج دیهیمی نیز بسته می‌شده است. با این‌که درنگاره‌های موجود خبری از دیهیم نیست، اما در نگارهٔ شکسته‌ای که از داریوش در کانال سوئز به دست آمده‌است این دیهیم به پیرامون تاج شاه بسته شده است.

1- Hinz, Darius und die Perser, II/57.

۲– درباره ت[illegible]ن گوناگون و هم‌چنین سابقهٔ تاریخی، نک:

Hinz, Darius und die Perser, II/61; Von Gall, Archäologische Mitteilungen [illegible]us Iran, 1974. 145-161; Ritter, Diadem und Königsherrschaft, München, 1965; Zaehner, Zurvan - A Zoroastrian Dilemma, 122.

لباس رسمی شاه به رنگ سفید بود که دربافت پارچهٔ آن رنگ ارغوانی پنهان بود. بر روی این لباس شنلی از اطلس زربفت ارغوانی پوشیده می‌شد که در وسط قسمت جلو خط سفید نوارمانندی داشت. به گزارش کوینتوس کورتیوس بر روی این شنل دو باز به حالتی که آهنگ جهیدن بر روی یک‌دیگر را دارند کار شده بود[1]. رنگ‌های ارغوانی (سرخ) و سفید لباس شاه بر قدرت نظامی و حاکمیت دینی او تأکید داشتند. رنگ سرخ در ایران باستان رنگ ویژهٔ ارتشتاران بود و رنگ سفید از آن روحانیان[2]. لباس رسمی شاه که در زیر شنل پوشیده می‌شد، به طوری که از نگاره‌های تخت‌جمشید برمی‌آید بدون آستین بود و چون خیلی بلند بود به کمک کمربندی پارچه‌ای اندکی در جلو جمع می‌شد. شاه دشنهٔ خود را زیر این کمربند فرومی‌برد[3]. این شیوه در مجسمهٔ تمام‌قد داریوش که از شوش به دست آمده‌است به خوبی پیداست.

لباس رسمی درباری (خانگی) شاه بدون شلوار بود. بنابراین پاهای او آزاد بودند. در نگاره‌ها می‌بینیم که شاه جوراب‌شلواری به پا دارد و کفش‌های او از چرمی یک‌پارچه فراهم آمده‌اند. کفش‌های شاه و ولی‌عهد ـ برخلاف دیگران که در دربار ۳ جفت سوراخ بند و در بیرون از دربار ٦ جفت سوراخ داشتند ـ در دربار بی‌بند بودند. کفش‌های بیرونی شاه دارای ۳ جفت سوراخ بند بود. رنگ کفش شاه به نوشتهٔ آشیل در نمایشنامهٔ «ایرانیان» زعفرانی بود. از کفش شاه در مجسمهٔ شوش اثر رنگ قرمز به دست آمده است.

یکی دیگر از ویژگی‌هایی که تصویر شاه را متمایز می‌کند ریش مجعد و نسبتاً بلند اوست. ریش ولی‌عهد نیز مانند ریش شاه است، اما ریش بلندپایگان دیگر بایستی خیلی کوتاه‌تر از ریش شاه می‌بود.

با نگاره‌های بازمانده از داریوش و دیگر هخامنشیان می‌توان به برداشت بسیار خوبی

1- Hinz, Darius und die Perser, II/61.

۲- آبی رنگ ویژهٔ طبقه سوم (کشاورزان) بود. جالب توجه است که کشاورزان ایران، بدون آگاهی از سابقهٔ تاریخی، تا اوایل نیمهٔ سدهٔ بیستم هم‌چنان از این رنگ استفاده می‌کردند.

۳- این شیوه نیز تقریباً تا زمان ما مرسوم بود. البته به جای کمربند پارچه‌ای دشنه را به شال دور کمر فرو می‌بردند.

از تخت شاهی و زیرپایی آن رسید. ظاهراً داریوش سوم به سبب قد و پاهای بلند خود از زیرپایی استفاده نمی‌کرده است. چون هنگامی که اسکندر بر تخت او نشست درخواست زیرپایی کرد! در نگاه اول چنین پیداست که این تخت از چوب خراطی شده است، اما به گمان تخت شاهی از طلا بوده است. بالاتر در شرح جنگ کورش صغیر با برادرش اردشیر دوم دیدیم که کورش گفته بود که در صورت لزوم تخت زرین خود را ذوب خواهد کرد و از آن سکه خواهدزد تا هزینه‌های لازم را برای جنگ فراهم آورد[1]. دبوس شاهی در دست راست او هم ظاهراً چوب خراطی شده است، اما به نظر این دبوس هم زرین است. در کتاب مقدس[2] می‌خوانیم: هرکس، خواه زن و خواه مرد، بدون اجازه به اندرون کاخ درآید کشته می‌شود، مگر این‌که شاه با دبوس زرین خود به سوی او اشاره کند. اشاره با دبوس نشان بخشش بود. هنگامی که استر بدون اجازه وارد اندرون کاخ شوش شد، خشیارشا دبوس خود را به طرف او درازکرد. استر به دبوس نزدیک شد و نُک دبوس راگرفت و از مرگ نجات یافت.

تا حدود ۳ دهه پیش همهٔ مورخان و باستان‌شناسان، گل‌هایی را که در برخی از نگاره‌های تخت‌جمشید در دست شاه و بلندپایگان بود گل نیلوفر آبی (لوتوس) می‌پنداشتند. در سال ۱۹۷۱ وِرنِر دوتس[3] نظر داد که در این‌جا تنها گل سرخ انار می‌تواند مطرح باشد. او حتی با تیزهوشی دریافت که در نگارهٔ پلکان شرقی آپادانا ـ در حالی‌که دو غنچهٔ گل انار در دست شاه کاملاً شکفته‌اند، این غنچه‌ها در دست ولی‌عهد هنوز شکوفه‌هایی نیم‌بازاند. پیداست که گل انار سمبل باروری بوده است. از همین روی تفاوت گل‌های دست شاه و ولی‌عهد قابل توجیه است. گل دست شاه در حد کمال است. گل انار دست پارس‌ها و مادی‌های بلندپایه در نگاره‌های تخت جمشید بدون استثنا فاقد غنچه هستند. به عبارت دیگر، تنهاگل‌های شاه و ولی‌عهد دارای غنچه هستند. گل نشسته بر تارک چتر شاهی نیز یک گل انار است. چتر شاهی دارای ۷ تَرک است. چتر آفتابی هنوز تا سدهٔ ۱۸ میلادی در مشرق‌زمین نشان فرمانروایی بود، که در هر خاندان رنگ

1- Xenophon, Hellenika, I, 5. 3.

۲- استر، باب ۴، بند ۱۱.

3- Dutz, Das Gebet des Königs, Teheran, 1971, 120.

ویژهٔ خود را داشت. برای نمونه چتر بنی‌عباس سیاه بود و چتر صفویه سرخ. از رنگ چتر شاهی هخامنشیان خبری نداریم. مگس‌پران شاهی نیز تا زمان صفویه قابل تعقیب است. این مگس‌پران در زمان صفویه از موی دم اسب بود. بنابراین در زمان هخامنشیان نیز می‌توانسته است ساختاری همانند داشته باشد. نگاره‌ها نشان می‌دهند که مسؤول مگس‌پران شاه در زمان هخامنشیان مردی خواجه بوده‌است، تا به راحتی بتواند در حرم‌سرا نیز همراه شاه باشد و مگس‌ها را از سرورویِ او بپراکند.

یکی دیگر از نشانه‌های فرمانروایی سایه‌بان تشریفاتی شاه بود، که جایگاه او را متبلور و مشخص می‌کرد. این سایه‌بان بر چهار پایه که روکشی از طلای مرصع داشت استوار بود. در پلکان آپادانا در مجلس تخت داریوش این سایه‌بان با دقتی بسیار هنرمندانه به تصویر کشیده شده است. راستی را که هیچ شرح مکتوبی نمی‌توانسته است ما را این چنین رسا با سایه‌بان شاهی آشنا کند. در پردهٔ پیشانی سایه‌بان ردیفی از شیر - برای تأکید بر قدرت شاهی - از دو سوی پرده به طرف سمبل اهورمزدا که در وسط پرده قرار گرفته است روانند. به گمان این نقش‌ها زربفت بوده‌اند. هم در تخت جمشید و هم در شوش تخت و سایه‌بان شاهی در تالار بار عام، روبه‌روی پلکان ورودی قرار گرفته بوده است. یعنی در تخت جمشید درست در میان دو ستون کنار دیوار جنوبی.

کسانی که به حضور شاه می‌رسیدند، برخلاف سده‌های بعدی تا قرن بیستم که به فراخور، زمین، پا، زانو و دست شاه را می‌بوسیدند، ظاهراً در ایران باستان تنها به برخاک افتادن قناعت می‌شده است. گزنفن به خاک افتادن در حضور شاه را از زمان کورش بزرگ می‌داند، اما با توجه به این‌که داریوش که به فاصلهٔ ۸ سال از کورش به فرمانروایی رسیده بود در هیچ‌یک از نگاره‌های بی‌شمار خود چنین حالتی را ترسیم نکرده است، به گمان به خاک افتادن در زمان خشیارشا معمول شده است[۱]. در نمایشنامهٔ ایرانیان از آشیل[۲] می‌خوانیم:

«از احکام ایران اطاعت نمی‌کنند»
خراج نخواهند داد
و به فرمان فرمانروا
سجده نخواهند کرد،
زیرا اقتدار پادشاه ایران از میان رفته است».

1- Hinz, Darius und die Perser, II/67.

۲- برداشت از ترجمهٔ کامیاب حلیلی، ۵۸۵ تا ۵۸۹.

به گزارش پلوتارخ[1] هنگام پناهنده‌شدن تمیستوکِلِس به دربار اردشیر، به او گفته شد باید وقتی به حضور شاه می‌رسد، به رسم ایرانیان به خاک بیفتد تا بتواند آرزوی خود را بر زبان آورد. دریاسالار یونانی پذیرفت که چنین کند و بار یافت. در سال ۳٦٧ پیش از میلاد ایسمِنیاس از بلندپایگان تِب به هنگام بار یافتن به حضور اردشیر دوم ناگزیر از به کاربستن نیرنگ شد: او انگشتری خود را بر زمین انداخت و به هنگام برگرفتن آن از زمین چنین وانمود که گویا به خاک افتاده است[2].

سیمای زیبا و اندام بلندبالا و ورزیده نیز از نشانه‌های فرمانروایی بود. در نگاره‌های هخامنشی، نقش شاه در مقام مظهر قدرت یک سروگردن از دیگران بلندتر است و برای بازشناسی او از دیگران به تدبیر خاصی نیاز نیست. اندام و بالای او نشان می‌دهد که مظهر دلاوری و پیروزی است. او عاشق شکار است و شیفتهٔ رویارویی با جانوران وحشی ممکن و ناممکنِ افسانه‌ای بال‌دار و باشاخ. او در مهارت در شکار هماورد ندارد. مجلس مهرهای سلطنتی بهترین نمونهٔ دلاوری‌ها شاه است. شکار هرچه سخت‌تر، مهارت بیشتر. داستان شکار شیر و خشم اردشیر بر بغبوخش که چرا از ترس این‌که مبادا شیر به شاه حمله کند به‌سوی او زوبین انداخت و جانور را از پای درآورد و شاه را از نمایش دلاوری محروم کرد و زیر سؤال برد، نمونهٔ بارزی است از این برداشت. شاهنامه پر است از این دلاوری‌هاو نشانه‌های شاهانه.

و سرانجام این‌که نشانه‌های فرمانروایی در دورهٔ هخامنشی چنان تبلوری می‌یابند که به مرور اهورمزدایی که داریوش بی‌وقفه بر زبان داشت سرگردان می‌شود!

از دیگر نشانه‌های فرمانروایی بخشندگی بود و دادن پاداش. خشیارشا[3] خود می‌گوید که مرد وفادار پاداش زیادی می‌دهد. در لشکرکشی به یونان به دستور او منشیان نام و نشان سپاهیان دلیر را یادداشت می‌کردند تا شاه در فرصتی مناسب به آنان پاداش بدهد[4]. معمولاً وقتی که شاه از عمل میهن‌پرستانهٔ کسی خشنود بود به او می‌گفت، برای او در دربار جایی به‌منظور حق‌شناسی محفوظ است. خشیارشا در نامه‌ای به پاوسانیاس نوشت:

«شاه خشیارشا به پاوسانیاس می‌گوید عمل تو در نجات‌دادن مردانی که از بیزانس از طریق

1- Plutarch, Themistokles, 27.

2- Hinz, Darius und die Perser, II/67.

3- XPim 5.

4- Herodot, VIII/90.

دریا به نزد من فرستاده‌ای برای همیشه به پاس نیکویی تو در خاندان ما ثبت خواهد شد. آن‌چه نوشته‌ای مرا خوش آمده است. هیچ روز و هیچ شبی نباید تو را از به‌جا آوردن وعده‌ای که به من داده‌ای باز دارد. احتیاج به زر و سیم و سرباز نیز، در هرجا که مورد نیازت باشد، مانع تو نخواهد بود، ارتبازو را که مردی شایان اعتماد است به نزد تو فرستاده‌ام. به او اعتماد کن و منافع خودت را و منافع مرا در بهترین طریقی که برای هردو ما موفقیت‌آمیز باشد پیش ببر»[1].

پیداست که در دربار و همراه شاه همواره بی‌شماری هدیه برای بخشش‌های فوری شاه آماده بوده است. هرودت[2] می‌نویسد بخشش‌های شاهانه برای ایرانیان از گران‌بهاترین چیزها بود. مورخان نمونه‌های فراوانی را در ارتباط با بخشندگی شاه آورده‌اند. در این گزارش‌ها تشخیص رویدادهای به حقیقت نزدیک از خیال‌بافی‌ها دشوار است. آن‌چه مسلم است اصل بخشندگی است. خیال‌ها هم برای اثبات این اصل بافته و پرداخته شده‌اند!

۳

زندگی شاهانه

هرچه فاصلهٔ زمان زندگی مردان تاریخ تا ما بیشتر باشد، آشنایی با شیوهٔ زندگی آنان وسوسه‌انگیزتر است. ما تقریباً دربارهٔ زندگی روزمرهٔ مردم زیردست و فرمانروای هزاره‌های گمشده چیزی نمی‌دانیم. بنابراین هرجا که مطلبی دربارهٔ مردی از تاریخ ـ که ازگوشه‌ای پرهیاهو از تاریخ گذشته بر زندگی میلیون‌ها انسان تاثیرگذاشته است ـ به دست آوریم می‌تواند غنیمت باشد!

خواجه‌سرایی که برای جلوگیری از برخورد نَفَسش با شاه، باشلق خود را بر جلو دهان بسته بود، هر صبح شاه را با این آوا که «شاها! برخیز و به کارهایی که اهورمزدا بر عهده‌ات گذاشته است بپرداز!»، از خواب بیدار می‌کرد. اهمیت درستی گزارش پلوتارخ و این‌که او گزارش خود را از کجا آورده است کم‌تر است از این‌که در بیرون از مرزهای

۱- توکودیدس [توکیدیدس]، جنگ پلوپونزی، کتاب ۱، بند ۱۲۹ (ترجمهٔ فارسی). نیز نک:
Xenephon, Anabasis, I, 9. 14-24; id. Cyropaedia, VIII, 2. 7-8..

2- Herodot, III/160.

گستردهٔ ایران مورخ بیگانه‌ای چنین برداشتی داشته است.

ببینیم که کاخ اختصاصی داریوش در تخت‌جمشید چه می‌گوید. چنین پیداست که داریوش در بخش شمالی این کاخ دو اتاق خواب داشته است که سقف هرکدام بر چهار ستون آرمیده بوده است، که لابد بستر او را در میان داشته‌اند. کاخ اختصاصی داریوش به رغم بزرگی سطح بنا به طور غافل‌کننده‌ای از فضای زیستیِ محدودی برخوردار است: فقط دو اتاق خواب و یک تالار نشیمن. با همهٔ عظمت ظاهری تخت‌جمشید، اگر بناهای اداری و تالار بار عام آپادانا را از آن حذف کنیم، جای چندان قابل توجهی برای خاندان شاهی باقی نمی‌ماند. مگر این‌که فکر کنیم حتی فرزندان شاه و زنان جانبی او در بیرون از تخت‌جمشید می‌زیسته‌اند.

در طرحی که اریش اشمیت در کتاب تخت‌جمشید خود از کاخ داریوش فراهم آورده‌است اتاق‌های خواب با شماره‌های ۹ و ۱۲ مشخص شده‌اند. در حالی که اتاق خواب شمال شرقی ۵ اتاقک جانبی (دمِ دستی) داشته‌است، اتاق شمال غربی تنها از دو اتاقک جانبی برخوردار است. هردو اتاق خواب بدون ارتباط مستقیم با یک‌دیگر تنها به تالار نشیمن گشوده می‌شدند.

علاوه بر این‌که کاخ داریوش جز این دو اتاق اصلی اتاق دیگری ندارد، نگاره‌های درگاه‌های اتاقک‌های جانبی هم نشان می‌دهند که هردو اتاق برای استراحت و خواب در نظر گرفته شده‌اند. در همهٔ این نگاره‌ها دو خواجه به تصویر کشیده شده‌اند که یکی روغن‌دان به دست دارد و دیگری عودسوز و سطلی دستی برای افزودن زغال و عود به عودسوز. در همهٔ درگاه‌های اتاقک‌های جانبی با خدمتکارانی روبه‌رو هستیم که شاه را پس از حمام و تعویض لباس به اتاق همراهی می‌کنند. ظاهراً اتاقک شمارهٔ ۱۵ در طرح اشمیت حمام بوده است. در این‌جا فاضل‌آبی به چشم نمی‌خورد و به‌گمان شاه را در طشت حمام می‌کرده‌اند. خشیارشا پس از داریوش در کاخ اختصاصی خود حمامی واقعی با فاضل‌آب ساخت. این حمام در سال ۱۳۵۲ به وسیلهٔ باستان‌شناس تجویدی پیدا شد. این حمام در سه طرف خود سه سکوی شست‌وشو دارد. طرف چهارم رو به شرق به حیاطی باز می‌شود که با اتاقکی دوستونی به اتاق خواب خشیارشا منتهی می‌شود. از حمام خشیارشا وسایل آرایش و روغن‌دان به دست آمده‌است.

معلوم نیست چرا داریوش دو اتاق خواب داشته است. آیا اتاق خواب شرقی (با ۵ اتاقک جانبی) از آنِ ملکه آتوسا و اتاق غربی از آنِ ارتیستونا بوده است؟ فرزندان شاه کجا زندگی می‌کرده‌اند؟ چیزی نمی‌دانیم. شاهزادگان دربار هخامنشی زندگی نامشخصی دارند. حتماً تالار نشیمَن که ۱۲ ستون داشته است اتاق غذاخوری داریوش نیز بوده است. نگاره‌های پلکان جنوبی خدمتکاران را در حال حمل غذا و مشک شراب برای سفرهٔ شاهی نشان می‌دهند. در این‌جا نیز خدمتکاران، برای جلوگیری از برخورد نفَس خود با غذای شاهانه، با باشلق جلو دهان خود را پوشانده‌اند. ظاهراً آشپزخانه، برای جلوگیری از رخنهٔ دود و سروصدای آمدوشد کارگران و آشپزها به کاخ، در مکانی دورتر قرار داشته است و معلوم نیست که برای جلوگیری از سرد نشدن غذا چه تدبیری اندیشیده شده بوده است. نقش گوسفند زنده در دست خدمتکاران در پلکان کاخ سؤال‌برانگیز است. گفته می‌شود که شاید این گوسفند در داخل کاخ کباب می‌شده است. در این صورت حمل زندهٔ گوسفند ـ حتی به صورت سمبولیک ـ شگفت‌انگیز است. ظرف‌های درپوش‌دار غذای سفرهٔ شاهی امکان تشخیص نوع غذاها را ربوده‌اند.

ظاهراً آب آشامیدنی سفرهٔ شاهی تنها از رودخانهٔ خواسپه (کرخه) تأمین می‌شده است. این آب را نخست می‌جوشاندند و سپس در غرابه‌هایی سیمین با ارابه‌های چهارچرخه به کاخ محل اقامت شاه حمل می‌کردند. شاه حتی در سفرهای جنگی خود نیز از این آب استفاده می‌کرد[1]. گندم مصرفی شاه از هِلاس می‌آوردند و شراب را از دمشق. در گزارشی از آتِنائوس در بارهٔ هخامنشیان متاخر آمده است:

> «معمولاً شاه تنها غذا می‌خورد. گاهی ملکه و چند تن از فرزندان او شریک شام او می‌شوند»[2].

پلوتارخ[3] دربارهٔ اردشیر دوم می‌نویسد، فقط مادر او پریساتیس و همسرش استاتیرا می‌توانستند هم‌سفرهٔ او شوند، که مادر در بالا می‌نشست و استاتیرا در پایین. گاهی هم برادران کوچک‌تر اجازهٔ حضور در پای سفرهٔ شاهانه را داشتند. در ادامهٔ گزارش

1- Herodot, I/188.

2- Hinz, Darius und die Perser, II/73.

3- Plutarch, Artoxerxes, 5.

آتنائوس می‌آید:

«این‌طور که می‌گویند، شاه میل دارد برای شام حضوری باشکوه داشته باشد، اما دقیق که می‌شویم درمی‌یابیم که شام صرفه‌جویانه و با سختگیری بسیار برگزار می‌شود... برخی از مهمانان شاه غذا را بیرون از تالار، جلو چشم همگان، می‌خورند. برخی دیگر با این‌که با شاه در درون کاخ هستند، همراه او نمی‌خورند. شاه از پرده‌ای نازک آن‌ها را می‌بیند، اما آن‌ها قادر به دیدن شاه نیستند. تنها در جشن‌ها است که همه باهم می‌خورند».

با این همه به این‌گونه از گزارش‌ها اعتماد چندانی نیست. برای نمونه تخت‌جمشید با همهٔ عظمتش، با ساختار مشخصی که دارد، نمی‌تواند برای ۳۶۰ همسری که پلوتارخ برای اردشیر می‌تراشد جایی حتی در حد خدمتکاران دربار در اختیار بگذارد. آن‌هم وقتی که همین پلوتارخ می‌نویسد که هیچ‌کس حق ندارد که به پالکی‌های (صیغه‌های) شاه نزدیک شود یا آن‌ها را لمس کند و حتی اگر کسی به هنگام سفر از ارابه‌های همسران شاه پیشی گیرد به مرگ محکوم می‌شود[۱]. فراموش نکنیم که کاخ اختصاصی داریوش تنها دو اتاق خواب دارد[۲]!

از لوح‌های دیوانی تخت‌جمشید چنین دریافت می‌کنیم که هنگامی‌که داریوش در زمان صلح و آرامش در سفر بود، دو گاو، تعدادی بز و گوسفند و حدود ۱۰۰ قطعه پرنده نیاز آشپزخانهٔ سیار شاهی را تأمین می‌کرده است. به این ترتیب ملتزمین رکاب نمی‌توانسته‌اند بیش از ۱۰۰۰ نفر بوده باشند؛ مگر این‌که بگوییم عده‌ای در برنامهٔ غذای

۱- پلوتارخ در جای دیگر (Themistokles, 26) می‌نویسد، شدیداً کوشش می‌شود تا هیچ‌کس زنان درباری را نبینند.

۲- البته این هم جای گفت‌وگو دارد که چرا نویسندگان غیرایرانی از روزگاران باستان تا همین اواخر همواره کوشیده‌اند تا این همه از میل زیاد مردان ایرانی به زنان سخن به میان آورند. حتی کتاب مقدس از قاعده مستثنی نیست؛ برای نمونه: کتاب استر. حتی این‌که باستان‌شناسی مانند هرتسفلد عمارتی از تخت‌جمشید را «حرمسرا» نامیده و این نام مقبولیت عام یافته است جای گفت‌وگو دارد. اگر وجود این همه زن در دربار، که حتماً ندیمه‌هایی هم داشته‌اند، درست باشد، بدون تردید نظامی که تاکنون از دربار هخامنشی برای خود ترسیم کرده‌ایم غیرقابل تصور می‌شود. چون این زنان حتماً نمی‌توانسته‌اند مانند راهبه‌ها زندگی کنند! ماجراهای عاشقانهٔ بیرون از دربارِ آمیتیس خواهر خشیارشا که همسر بغبوخش بود و اورا «زیباترین و آزادترین زن آسیا» خوانده‌اند، سبب شکایت بغبوخش نزد خشیارشا شد (Ktesias, 28).

گوشتی قرار نمی‌گرفته‌اند[۱].

روی‌هم‌رفته نویسندگان یونانی دربارهٔ تشریفات سفرهای شاهانه آن‌قدر قلم فرسوده‌اند که مورخ در گزیدن آن‌ها دچار وسواس می‌شود[۲]. دربارهٔ مبلمان دربار شاهی و ظرف‌های سیمین و زرین و دیگر وسایل هنری گران‌بها نیز گزارش‌ها آن‌چنان شگفت‌انگیز هستند که اغراق‌آمیز می‌نمایند. بیشتر این گزارش‌ها مربوط به دورهٔ پس از سقوط داریوش سوم‌اند. سپاهیان اسکندر از دیدن آن همه شکوه و جلال و اسباب گران‌بهای تجملی غافل‌گیر و حیرت‌زده شده بودند و از شدت هیجان به قول کورتیوس[۳] ظرف‌های ظریف قلم‌زنی‌شده را با تبر خردمی‌کردند.

هنگامی که سپاهیان اسکندر وارد کاخ‌های تخت جمشید شدند، به قول دیودور[۴] سقف‌ها از نقره و طلا آکنده بودند، که اگر طلا را به نقره حساب کنیم، سرابازان ۱۲۰ هزار تالان نقره پیش روی خود یافتند. «از تخت‌جمشید نقرهٔ زیادی برده شد و طلای غارت‌شده هم کم نبود. لباس‌های گران‌بهای زیادی به‌رنگ ارغوانی و طلاکاری‌شده

۱- پولین (IV, 3, 32) گزارشی دارد از مصرف روزانهٔ آشپزخانهٔ شاهی که به هیچ روی باورکردنی نیست، اما برای آشنایی با برداشت بیگانگان از این آشپزخانه خالی از فایده نیست. به گزارش او در تخت‌جمشید ستونی قرار داشته است که بر آن علاوه بر قوانین کورش، فهرست مواد لازم برای ناهار و شام شاه نوشته شده بوده است. این فهرست به بیش از ۵۰ قلم مواد خوراکی اشاره دارد. ۱۰۰۰ ارتَبه (حدود ۲۹ لیتر) آرد انواع گندم، همین مقدار آرد جو و مقدار زیادی از دیگر غلات، ۴۰۰ گوسفند، ۱۰۰ گاو، ۳۰ اسب (!)، ۴۰۰ غاز پروار، ۳۰۰ کبک، ۶۰۰ بلدرچین، ۳۰۰ بره و مقدار معتنابهی سبزی و ادویه، بادام و عسل. ۵۰ غرابه شراب در سفرهٔ شاهی که جای خود را دارد. به قول هینتس (Darius und die Perser, II/75) اگر این گزارش درست بوده باشد لابد که به جشن نوروز مربوط می‌شده است. در هر حال این فهرست نشانه‌هایی از واقعیت را در خود پنهان دارد. نیز نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۶۰۷/۱-۶۱۰.

۲- ممکن است برخی این وسواس را بیهوده بدانند، اما ابزار مورخ برای شناخت روح زمان همین گزارش‌های پراکنده است. در ارتباط با هزاره‌های گمشده از هیچ آدرسی نباید صرف نظر کرد. این آدرس‌ها اگر هم ما را به مقصد نرسانند، دست کم می‌توانند بافتی از منطقهٔ مقصدِ گمشده را در اختیار بگذارند.

3- Quintus Curtius, V, 6. 5.

4- Diodorus, XVII/17.

پاداش فاتحان بود»[1]. می‌توان تصور کرد که این فاتحان از چه ولع و شوری برخوردار بوده‌اند. حفاری‌های باستان‌شناسان از این ولع و شور پرده برمی‌دارند. برخی از اشیا در جاهایی به دست آمده‌اند که متعلق به آن‌جاها نیستند. معلوم است که این اشیا در هیجان غارت و احیاناً کشاکش غارت‌گران پراکنده شده‌اند. به‌کمک یافته‌هایی پراکنده می‌توان به حجم فراوان اشیا پی برد. این اشیاء به سبب ریزش ناگهانی سقف‌ها، در زیر آوار و خاکستر دفن شده و از دستبرد در امان مانده‌اند. بیشترین توجه ربایندگان در طول زمان متوجه ستون‌پایه‌های سنگی بوده است. در میان اشیای به دست‌آمده به خرده‌پاره‌هایی برمی‌خوریم متعلق به ظرف‌هایی از شیشهٔ شفاف، که درعین‌حال یکی از بهترین دستاوردهای پیشه‌وران ایرانی است. از مبل‌های گران‌بهایی که مورخان یونانی گزارش می‌کنند چیزی برجای نمانده است. به قول خانم کخ[2]:

«غارتگران یونانی پوشش طلای مبل‌ها راکنده‌اند و نقش‌های کارگذاشته از عاج، سنگ لاجورد و دیگر سنگ‌های قیمتی بر چوب را با شکستن مبل‌ها بیرون کشیده‌اند. قطعات بسیاری از این تزیینات در کل سطح عمارت خزانه به دست آمده است».

و هر چه که در تخت‌جمشید از چپاول سپاهیان اسکندر در امان مانده است طعمه آتش و زغال گداخته شده است. مرواریدهای نصب شده بر چند تکه پارچهٔ سوخته خبر از وجود لباس‌هایی پرکار می‌دهند. تندیس‌های برنزی پرهنر و جذابی نیز که از تخت‌جمشید به دست آمده‌اند نشان از شکوه زندگی شاهانه دارند.

پیداست که هخامنشیان دلبستگی زیادی به تندیس داشته‌اند و به‌کمک آثار هنری فراوانی که از جای‌جای شاهنشاهی گستردهٔ خود فراهم می‌آوردند بر شکوه و جلال دربار خود می‌افزودند. هرودت[3] می‌نویسد:

«داریوش دستور داده بود از ارتیستونا همسر محبوبش تندیسی از طلا بسازند».

روی‌هم‌رفته تندیس های کوچک و بزرگ ـ به اندازهٔ طبیعی جانوران ـ، مخصوصاً به صورت ظروف و اشیای تزیینی از کاخ‌های هخامنشیان به دست آمده‌اند. زیباترین این تندیس‌ها دو سگ سنگی نشستهٔ بسیار زیبایی هستند که از در ورودی برج جنوب شرقی

1- Diodorus, XVII/7.

۲- از زبان داریوش، ۱۸۱.

3- Herodot, VII/69.

آپادانا به دست آمده‌اند که متاسفانه سر هردو شکسته و از میان رفته است. یکی از این تندیس‌ها که از شاهکارهای هنر مجسمه‌سازی است، امروز با سر افزوده در موزهٔ ایران باستان نگهداری می‌شود. علاقهٔ دربار به سگ محسوس است. لوح‌های دیوانی نشان می‌دهند که دربار از نظر سگ‌شکاریَ تأمین بوده است. سگ‌های شکاری داریوش زیر نظر سگ‌بانی به نام بَغَثوکَه نگهداری می‌شده‌اند. در لوحی آمده است که بَغَثوکَه در منطقهٔ کوهستانی ایلام برای ۶۸ سگ همراه خود جیره دریافت کرده است. او را ۴۰ شکارچی و ۳۸ کارگر همراهی می‌کرده‌اند. در لوحی دیگر به جیرهٔ ۵ شکارچی، ۵ کارگر و ۲۶ سگ برای ۱۶ روز اشاره شده است[1].

گفت‌وگوی اسکندر فاتح با تندیس خشیارشا که پلوتارخ[2] به آن اشاره می‌کند جالب توجه است:

«وقتی که او با تندیس بزرگی از خشیارشا، که با هجوم سربازان به قصر شاهی با خشونت فروافتاده بود، مواجه شد به آن نزدیک شد و او را مانند یک انسان زنده مورد خطاب قرار داد: آیا باید تو را به خاطر جنگت با یونانیان هم‌چنان زنده رها کنیم، یا به سبب منش اصیل و مردانگیت دوباره بایستانیم؟ اسکندر برای مدتی به فکر فرورفت و سرانجام در سکوت از کنار تندیس گذشت».

در حفاری‌های تخت‌جمشید اثری از چنین تندیسی به دست نیامده است. شاید داستان، اگر از بیخ خیال‌بافی نبوده باشد، روندی دیگر داشته است. تندیسی بزرگ و تمام‌قد از داریوش که در سال ۱۹۷۲ از شوش به دست آمد و امروز در موزهٔ ایران باستان است نشان می‌دهد که وجود تندیسی که پلوتارخ از آن صحبت می‌کند ممکن بوده است. تندیس داریوش از سنگ تیره است و پیداست که از مصر و پیرامون دریای سرخ آورده شده است. داریوش طبق معمول لباس رسمی هخامنشی به تن و گل نیلوفر یا گل انار در دست دارد. در این‌جا سر مجسمه از میان رفته است.

از مجموع این گزارش‌ها پیداست که شاه بزرگ و نازپرورده نمی‌توانسته است در

۱- ساتراپ بابل سگ‌های بزرگ هندی داشت که به قول کتسیاس می‌توانستند حتی با شیر دربیفتند. نک:

Hinz, Darius und die Perser, II/150.

2- Plutarch, Alexander, 37.

سفرهای معمولی یا نظامی خود اندکی از تشریفات زندگی درباری خود بکاهد. در حقیقت جداشدن از زندگی مجلل درباری برای او مشکلی فراهم نمی‌آورده است. این کارمندان و خدمتکاران دربار بودند که می‌بایستی به تکاپو می‌افتادند[1] و اردوگاه را با سرعت برای اقامت شاه آماده می‌کردند[2]. اسکندر با دیدن سراپردهٔ داریوش سوم و شکوه حمام و تزیینات و وسایل آن ـ غرق حیرت ـ به همراهان خود می‌گوید: «این است معنای شاه بودن».

شاه هرگز به طور پیاده در انظار ظاهر نمی‌شد. او در انظار یا سوار بر اسب بود یا ارابه. حتی پلکان ورودی صفّهٔ تخت‌جمشید طوری ساخته شده است که شاه از آن سواره بالا و پایین برود. هنگامی که او آهنگ سوارشدن بر اسب یا پیاده‌شدن از آن را داشت پسران بلندپایگان او را یاری می‌دادند. برای این منظور چهارپایه‌ای با روکش طلا آماده بود. با این چهارپایه از طریق نگاره‌های پلکان‌های آپادانا آشنا هستیم.

یکی دیگر از ویژگی‌های زندگی شاهانه خانه‌به‌دوشی دربار و خاندان سلطنت است. شاهان هخامنشی در طول سال معمولاً از چهارجا برای اقامت استفاده می‌کردند: تخت‌جمشید، همدان، شوش و بابل. پیداست که در هر جابه‌جایی تقریباً همهٔ اعضای خاندان شاهی همراه شاه بودند. علاوه براین باید خدمتکاران گوناگون، نظامیان و افراد گارد سلطنتی و کارمندان دیوانی بی‌شماری را به حساب آورد که ناگزیر بودند همواره ملتزم رکاب باشند. به‌گزارش کورتیوس[3] به هنگام حرکت داریوش سوم از بابل، ارابه‌ای مادر شاه و ارابه‌ای همسر او را حمل می‌کردند. گروهی از بانوانی نیز که دو ملکه را همراهی می‌کردند سوار بر اسب بودند. به دنبال این‌ها فرزندان شاه بر چهار ارابهٔ چهارچرخ سوار بودند. بعد گروهی از خواجگان درباری قرار داشتند و بعد خیل صیغه‌های شاه با لباس‌هایی همانند ملکه‌ها، سپس همسران، نزدیکان و دوستان شاه و آن‌گاه فروشندگان مواد آشامیدنی و غذایی و انبوه خدمتکاران. پیداست که به این تعداد

1- Arrian, II, 11. 10.

2- Xenophon, Cyropaedia, VIII, 5. 2 ff.

ظاهراً سرداران و بلندپایگان هخامنشی نیز زندگی پرتشریفاتی داشته‌اند. اگر گزارش هرودت (IX/82) دربارهٔ شکوه سراپردهٔ مردونیوس درست باشد به نمونه‌ای از زندگی این سرداران دست می‌یابیم.

3- Quintus Curtius, III, 3. 22-25.

باید موکب شاهانه و جامه‌داران و اسلحه‌داران، روحانیان، سپاهیان و افراد گارد، کارمندان دیوانی، مسؤولان خیمه و خرگاه و مسؤولان آشپزخانهٔ شاهی و کاروان علیق چارپایان را نیز افزود. پشت سر روحانیان ۳۶۵ جوان ارغوانی‌پوش به تعداد روزهای سال قرار داشتند[1].

به این ترتیب موکب شاهی درباری سیار بود با همهٔ نشانه‌های زندگی درباری و اسباب اقتدار. قدرت آن‌جا بود که شاه بود. هنگامی که در سال ۳۳۳ پیش از میلاد اسکندر در نبرد ایسوس بر داریوش سوم پیروز شد و سراپردهٔ شاهی به تصرف در آمد، آن را با حمام و شام برای اسکندر آماده کردند تا در سراپردهٔ داریوش و در کنار اسباب خانهٔ او طعم طلیعهٔ پیروزی را بچشد[2].

شرحی که هرودت[3] از عبور خشیارشا در سارد می‌دهد نمی‌تواند چندان فاصله‌ای با واقعیت داشته باشد. زیرا برخی از تماشاگران صحنه می‌توانند آن را برای هرودت تعریف کرده باشند: پیشاپیش، هزار سوار گزیده حرکت می‌کردند، سپس هزار نیزه‌دار گزیده با نیزه‌های به زمین نشانه رفته، بعد ده اسب مقدسِ نسایی تا حد امکان آراسته، پشت سر این ده اسب ارابهٔ زئوس (اهورمزدا) قرار داشت که اسب آن را می‌کشیدند. پشت اسب‌ها ارابه‌ران افسار‌به‌دست پیاده حرکت می‌کرد؛ چون کسی را اجازهٔ سوارشدن به اسب‌های مقدس نبود. سپس ارابهٔ خشیارشا قرار گرفته بود و در کنار ارابهٔ شاه ارابه‌ران پیاده می‌رفت. شاه گاه‌به‌گاه که نیاز بود از ارابهٔ خود پیاده و سوار ارابهٔ سرپوشیده‌ای می‌شد. پشت سر او هزار نیزه‌دار از نجیب‌زاده‌ترین پارسیان و بعد هزار سوار گزیده و سپس ده‌هزار پیاده از گزیده‌ترین پارسیان قرار داشتند. از این ده‌هزار، هزار تن به‌جای سرنیزه، اناری زرین داشتند و نه‌هزارِ بقیه را که انارِ سرِنیزه‌هایشان سیمین بود در میان می‌گرفتند. اما آنانی که نیزه‌هایشان را به طرف زمین نگه‌داشته بودند هم بر نیزه‌هایشان سیب و انار داشتند. ده هزار پیاده را ده هزار تن سوار در کنار بود. پس از سواران مسافتی از راه خالی بود و بعد انبوه سپاه قرار داشت.

1- Quintus Curtius, III, 3. 9-11.

2- Diodorus, XVII, 36. 5.

3- Herodot, VII/40-41.

گزارش اِلین[1] از پیشکش‌های مردم به اردشیر دوم دربارهٔ همهٔ دوره‌های تاریخ ایران تا آغاز قرن بیستم صادق است: پارسیان این رسم را دارند که به هنگام عبور شاه از محل سکونت آن‌ها هریک به‌قدر توانایی خود هدیه‌ای به او پیشکش می‌کنند. هدیهٔ کشاورزان بسیار ناچیز است. مانند گاوی نر، یک میش و گندم و شراب. مردم ناتوان‌تر به هدیهٔ شیر، پنیر، خرما و میوه‌های فصل و نوبر قناعت می‌کنند.

هیچ هدیه‌ای برای اردشیر دوم آن‌قدر کوچک نبود که او را خوشحال نکند. یک بار که مردی به او اناری فوق‌العاده بزرگ داد، اردشیر گفت:

«به میترا سوگند که اگر شهری کوچک در اختیار این مرد قرار گیرد، او آن را به سرعت بزرگ خواهد کرد».

هنگامی که در سفری مردی کارگر چیزی برای هدیه کردن به شاه را نیافت، به سوی رودخانه دوید و مشتی آب برای شاه آورد. اردشیر خیلی خوشحال شد و برای این کارگر یک جام زرین و ۱۰۰۰ سکه فرستاد[2].

دریافت هدیه، شاه را از محبوبیت خود در میان مردم مطمئن می‌کرد. گزنفن[3] در کورشنامه می‌نویسد، اگر کشاورزان و پیشه‌ورانِ اقوامِ مطیع بهترین فرآورده‌های خود را برای کورش نمی‌فرستادند خود را مغضوب احساس می‌کردند. در حقیقت این شاه بود که نگران فراموش‌شدن از سوی مردم می‌شد. زیرا دریافت هدیه نشانهٔ ادامهٔ قدرت بود.

۴
دربار

برداشت مورخ از شخصیت سیاسی و اجتماعی شاهان هخامنشی، که الگوی فرمانروایان آیندهٔ ایران بودند، صرف نظر از خلق و خوی شخصی و متفاوت آن‌ها، این است که آن‌ها با استبداد هرچه تمام بر ایران فرمان می‌راندند. آن‌ها به رغم خودکامگی ناگزیر از آن بودند که برای مقبولیتِ خود، خود را برگزیده و نمایندهٔ خدا قلمداد کنند و

1- Elien, I/31 f..

2- Plutarch, Artoxerxes, 4-5.

3- Xenephon, Cyropaedia, VIII, 6. 23.

شگفت‌انگیز است که همهٔ آن‌ها برای مشروعیت حکومت خویش ناچار از اثبات تباری شاهانه بودند. حتی گاهی شاهزاده‌ای که پیش از به سلطنت رسیدن پدر متولد شده بود نمی‌توانست به ولی‌عهدی برگزیده شود. داستان‌های روی کار آمدن کورش بزرگ برای پیوندزدن او به آستیاگ و کوشش و اصرار آشکار داریوش برای تراشیدن تباری شاهانه برای خود و ماجرای بردیای راستین و دروغین، از نمونه‌های بارز توجه به افکار عمومی است[۱].

اما در دنیای بی‌رسانهٔ باستان این افکار عمومی کدام بود؟ آیا دربار هخامنشی واقعاً همهٔ ملت‌های شاهنشاهی گستردهٔ خود را می‌شناخت؟ ظاهراً باید این پرسش، اگر به همهٔ شاهنشاهی مربوط باشد، برای همیشه بی‌پاسخ بماند. به گمان نگارنده اگر افکار عمومی را به جامعهٔ ایرانی، یعنی تنها پارس‌ها و مادها و پارت‌ها محدود کنیم به پاسخ درخورد زودتر دست‌خواهیم‌یافت. حتی در این محدوده نیز باید پارس‌ها را متبلورتر دید. همین‌گونه است موقعیت دربار ایران در میان سپاهیان. واقعیت این است که در جنگ‌های برون‌مرزی جز سپاهیان ایرانی، بقیه چیزی نبودند جز سیاهی لشکر و تظاهری برای نشان دادن قدرت دربار ایران. چنین است که موقعیت داریوش و نیز خشیارشا در جنگ با یونانیان چندان درخشان نبود. دربار ایران در حملهٔ اسکندر هم با خودی‌های سپاه تنها بود! اطاعت نیروهای متشکل از قوم‌ها و ملت‌های زیرسلطه از دربار شاهنشاهی چیز دیگری است و میل به دفاع جانانه از این دربار چیزی دیگر. ممکن است سیاهه‌ای که هرودت از سپاه ایران داده‌است چندان هم اغراق‌آمیز نباشد، اما تصور حفظ هم‌بستگی و یک‌پارچگی به نفع دربار حتماً اغراق است.

در هر حال دربار ایران در این باور بود که مشیت ایزدی بر این قرار گرفته است که سفرهٔ دربار همیشه از محصولات سرزمین‌های زیرسلطه پرپیمانه باشد. با همهٔ مهر آشکاری که گزنفن به کورش دارد، از زبان او خطاب به ساتراپ‌ها می‌نویسد: چیزهای

۱- افسانه‌های برخی از شاهان در اوستای متأخر که بی‌گمان آبشخوری کهن دارند، نمی‌توانسته‌اند بی‌توجه به افکار عمومی پدید آمده باشند. توجه فردوسی در حماسهٔ ملی ایرانیان به برخی از شاهان را نیز نمی‌توان از قلم انداخت. آیا کی‌خسرو به راستی شایستهٔ این مقامی است که در داستان‌های اساطیری ایران دارد؟ مگر این‌که بپذیریم که در ساختار اجتماعی ایران باستان مسایل از گونهٔ دیگری بوده‌اند و باید که برای آن روزگاران تعریف‌های دیگری برای استبداد و محبوبیت یافت.

خوب و زیبای سرزمین‌های زیرفرمان خود را نزد او بفرستند، تا او هم از آن بی‌بهره نباشد[1]. در این میان پردیس‌های گوناگون و مشهور دربار ایران راکه در سراسر شاهنشاهی پراکنده بودند و بهترین فرآورده‌ها را برای دربار تأمین می‌کردند نباید از یاد برد.

باری دربارهخامنشی چنان‌و صدچنان بود که امروز می‌توانیم درکتاب مقدس[2] بخوانیم:

«کارگزاران را فرمان دادند که در جست‌وجوی دختران باکرهٔ خوش‌برورو برای شاه (خشیارشا) باشند و شاه در همهٔ ولایت‌ها نمایندگانی گُمارَد، تا همهٔ دختران باکرهٔ خوش‌برورو را به پایتخت او در شوش بفرستند».

پیش از این با نظام اجتماعی و سازمان اداری دربار در زمان داریوش آشنا شدیم. در این‌جا یک‌بار دیگر به دربار، ساتراپی‌ها و دیوان اداری دورهٔ هخامنشی نزدیک می‌شویم.

۵
شورای مشورتی دربار

با این‌که شاهان هخامنشی تجسم قدرت مطلق بودند، شاید چون برخاسته از نظامی قبیله‌ای بودند از قدیم گروهی از بلندپایگان دربار را برای مشورت درکنار خود داشتند، که دربارهٔ مسایل مهم کشور با آنان مشورت می‌کردند. البته نباید چنین پنداشت که این گروه، که می‌توان آن را شورای مشورتی دربار نامید، نفوذی بر شاه داشته‌اند. اگر هم اینان حرفی به‌حساب می‌داشتند، این شاه بود که در نهایت تصمیم لازم را به خواست خود و به نام خود می‌گرفت و شاید حتی خود باور می‌کرد که نظر صائب از آن او بوده است[3].

1- Xenephon, Cyropaedia, VIII, 6. 6.

۲- کتاب استر، باب ۲، بند ۳-۲.

۳- در تاریخ ایران، جز در دورهٔ کوتاه فروپاشی فرمانروایی ساسانی که شورای مشورتی، یا هر نام دیگری که بر آن می‌نهیم، قادر به تفهیم نظر خودَ به شاه بود و حتی توانایی عزل او را داشت، مجلس‌های مشورتی همیشه به نظر و برداشت‌های درست و نادرست فرمانروایان وفادار یا ناگزیر از وفاداری بوده‌اند. می‌گویند، زمانی که هنوز رضاشاه رئیس‌الوزراء بود، چون یکی از نمایندگان به خود اجازهٔ مخالفت با لایحه‌ای از او را داد، رضاشاه به مجلس آمده و با خشم آشکاری از پشت تریبون خواست تا نمایندهٔ مخالف بلند شود و دلایل مخالفت خود را با

←

آگاهی ما دربارهٔ شورای مشورتی بسیار اندک است. از کتاب استر[۱]، آن‌جاکه خطایی از ملکه سرمی‌زند و نیاز به تصمیم‌گیری دربارهٔ اوست، می‌توان دریافت که در زمان خشیارشا ۷ بلندپایهٔ پارسی و مادی اجازه داشتند که روی شاه را ببینند و با او به مشورت بنشینند و برابر سنت رای بزنند. از چگونگی این نشست و اعتبار آن هم چیزی نمی‌دانیم، مگر به قیاس. در کتاب عزرا[۲] سخن از ماُموری می‌رود که از سوی شاه و ۷ مشاور او برای بازرسی به اورشلیم آمده است؛ همین و بس. پس تنها به قیاس می‌توان ترکیب اعضای شورای مشورتی را بازشناخت. این‌ها کسانی بوده‌اند که به نوشتهٔ کتاب استر می‌توانسته‌اند شاه را ببینند. مثلاً فرنکه وزیر تشریفات؛ گوبریاس پدرزن داریوش و یکی از هفت‌تنانی که داریوش را از میان خود به شاهی برداشتند؛ فرمانده گارد جاویدان، که یونانی‌ها او را کیلیارخ (نایب‌السلطنه) می‌خوانند؛ اسپَچناه جامه‌دار داریوش که اسلحه‌دار داریوش نیز بود و نگاره‌اش در آرامگاه داریوش در نقش رستم نقش بسته است و سرانجام ارته‌سوراکه در تاریخ به چشم‌وگوش شاه معروف است!

۶

ساتراپ‌ها و ساتراپی‌ها

داریوش به منظور اعمال حاکمیت مطلق خود از اختیاراتی که ساتراپ‌ها در زمان کورش داشتند، کاست. در زمان او برخی از انتصاب‌های محلی ساتراپی‌ها را نیز خود داریوش انجام می‌داد. این رویه ظاهراً پس از او هم پابرجا بوده است. برای نمونه، چنان که دیدیم نحمیا را خود اردشیر دوم به فرمانداری یا شهرداری اورشلیم در ساتراپی سوریه برگزید. داریوش هم‌چنین برای اینکه ساتراپ‌ها راکاملاً در اختیار خود داشته باشد، مسؤولان دیوانخانه‌های ساتراپ‌هارا خود منصوب می‌کرد. این مسؤولان که سمت معاونت ساتراپ‌ها را بر عهده داشتند، در حقیقت چشم و گوش پنهان شاه بودند و

← آزادی تمام اعلام کند. نمایندهٔ فلک‌زده با رنگی پریده از جای برخاست و گفت: «قربان! مخالفت از ناحیهٔ بنده بود، اما هم‌اکنون قانع شدم»!

۱- باب ۱، بند ۱۴.
۲- باب ۷، بند ۱۴.

نهانی و مرتب رویدادهای حوزهٔ مأموریت خود و ساتراپ را به شاه گزارش می‌کردند.

یکی دیگر از شیوه‌های کنترل ساتراپ‌ها این بود که داریوش هر ازگاه بازرسانی را به ساتراپی‌های خود می‌فرستاد. این بازرسان کسانی بودند که از عهدهٔ کنجکاوی در کارهای نیرومندترین ساتراپ‌ها نیز برمی‌آمدند. هر ساتراپی منطقه‌ای را به‌وسعت چند فرمانداری زیر نظر داشت. اگر به نوشتهٔ کتاب استر[۱] اعتماد کنیم از حبشه تا هند به ۱۲۷ به اصطلاح فرمانداری تقسیم می‌شده است[۲]. فرمانداران به فارسی باستان «فْرَتَرَکَه» - تقریباً به معنی ناظر - نامیده می‌شدند. هر فرمانداری خود به ۷ ناحیه تقسیم می‌شد[۳]. از وادی حمات در مصر چند نبشتهٔ هیروگلیف به دست آمده است که با بررسی آن‌ها درمی‌یابیم که اعضای یک خانواده در حدود ۵۱ سال پیاپی در این‌جا فرماندار بوده‌اند[۴].

۷

دیوان اداری

با این‌که آگاهی ما از دیوان اداری هخامنشی، که مستقیماً زیر نظر وزیر تشریفات انجام وظیفه می‌کرد، بسیار اندک است، در نگاهی کلی به ساختار حکومتی هخامنشیان چنین دریافت می‌کنیم که دیوان اداری سازمانی بسیار حساس و تعیین کننده بوده است. این دیوان، تنها با تشکیلات سازمان یافتهٔ خود بوده که می‌توانسته است برای داریوش و جانشینان او امکان فرمانروایی بر شاهنشاهی عظیمی را فراهم آورد که از ملیت‌های دور و نزدیک زیادی با فرهنگ و زبانی متفاوت از یونان تا سند و از خوارزم و سغد تا مصر و لیبی و بخشی از حبشه تشکیل شده بود.

تنها ثبت نام ساتراپ‌ها، بلندپایگان و سرداران این شاهنشاهیِ گسترده و اشراف به

۱- باب ۸، بند ۹.

۲- برای نمونه ساتراپی سوریه از فرمانداری‌های آشور، فینیقیه، سامره، یهودا و قبرس تشکیل می‌شده است.

3- Hinz, Darius und die Perser, II/112.

4- Posener, La première domination perse en Égypte, Kairo, 1936, 117-129.

قلمرو مأموریت آنان می‌توانسته است نیاز به گروهی از کارمندان ورزیده و آشنا به جغرافیای طبیعی و سیاسی داشته باشد. حتی در نظام اداری مدرن امروزی تصور چنین کار پردامنه‌ای دشوار است. با فاصله‌های زیادی که ساتراپی‌های ملل گوناگون از مرکزیت شاهنشاهی داشتند غفلتی کوچک می‌توانست مشکل‌آفرین باشد. مسألهٔ ارتباط با این ساتراپی‌ها و زبان و شیوهٔ این ارتباط خودکاری بوده است بزرگ و تنها یک دیوان اداری منظم و کارآمد می‌توانسته است برکار دشوار دریافت‌هاو پرداخت‌ها و مالیات‌ها و خراج‌ها مدیریتی بی‌نقص را اعمال کند.

در سایهٔ همین مدیریت بی‌نقص بود که مهره‌های شاهنشاهی چنان مطمئن و کارآمد در کنار هم قرار گرفته بودند که داریوش و دیگر شاهان هخامنشی می‌توانستند در ظلمت شب، بدون نورافکن‌های الکتریکی، در تخت‌جمشیدِ بدون برج و بارو بیاسایند. شاید تخت‌جمشید تنها بارگاهی در جهان باستان بوده باشد که در آن از دیوارهای کلفت و بلند حفاظتی خبری نیست. هنوز امروز نیز بازدیدکنندهٔ تیزبین تخت‌جمشید نمی‌تواند حیرت خود را از بی‌حفاظ بودن بارگاه تاریخ ایران پنهان کند. به بدنهٔ شاهنشاهی هخامنشی تنها می‌شد از درون کاخ زخمی کارساز زد، که همین گونه هم شد!

بدون سند و منبع نیز می‌توان به برداشتی حیرت‌انگیز از حجم کار و کارآمدی دیوان اداری در همهٔ زمینه‌های اداری، مالی، انتصاب‌ها و انفصال‌ها و تشویق‌ها و گوشمالی‌ها رسید. نکته این‌جا است که به هیچ‌روی نمی‌توان دریافت که سازمانی با این کارآیی و عظمت در کجا می‌توانسته است مستقر باشد. این سازمان زیر نظارت وزیر تشریفات بود. سندهای این سازمان به خط آرامی نوشته می‌شدند و برای این منظور لازم بود که کارمندان یا منشیان آرامی یا آشنا به زبان و خط آرامی در اختیار دیوان اداری باشد. از مصر تا هندوکش جسته گریخته به اسنادی برمی‌خوریم که به صورت کتیبه یا نوشته بر پاپیروس و چرم به یادگار مانده‌اند. با این حال نگارنده گمان نمی‌کند که جز آرامیان عدهٔ زیادی با این تنها خطِ ارتباطیِ بسیاردشوار و «غیرمنطقی» آشنا بوده‌باشند. حتی به سختی می‌توان گمان کرد که خود شخص وزیر تشریفات و مسؤولان بلندپایهٔ زیردست او و دیگر صاحب‌منصبان با این خط آشنا بوده‌اند.

از این‌که بسیاری از نام‌ها و اصطلاح‌های تعیین‌کنندهٔ دیوانی و حقوقی، حتی شاه و

شاهنشاه مادی است، چنین برداشت می‌شود که نظام اداری هخامنشیان میراثی است از مادها[۱]. برای نمونه هرجا که در تخت‌جمشید نگاره‌ای اشاره به صحنه‌ای اداری ـ تشریفاتی دارد (چهاربار در تالار صدستون و دوبار در خزانه) نفر اصلی پس از شاه یک نفر باکلاه مخصوص است که دست خود را به رسم ادب جلو دهان خود گرفته و در دست چپ دبوس ویژهٔ مقام خود را دارد. در نگاره‌ای از مجلس برتخت‌نشینی داریوش که از عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید به موزهٔ ایران باستان انتقال داده شده است، با بهترین نمونهٔ این شخصیت مادی (وزیر تشریفات) روبه‌رو هستیم. جالب توجه است که با گزارش‌هایی که از کِمپفِر[۲] سیاح آلمانی و شاردن[۳] فرانسوی داریم، در دربار صفوی نیز به این شخصیت (ایشیک آقاسی) برمی‌خوریم. این مقام کسی نیست جز همانی که گزنفن[۴] در رمان کورش‌نامهٔ خود به او اشاره می‌کند[۵].

فَرنَکَه از بلندپایگان مادی برای مدتی دراز وزیر تشریفات داریوش بود. برخی بر این گمانند که فرنکه برادر ویشتاسپ و عموی داریوش بوده است. فقط لباس او نشان می‌دهد که او هرگز نمی‌توانسته است مردی پارسی باشد. اگر هم بخواهیم شخص دیگری را جز فرنکه وزیر تشریفات بدانیم، که دیگر جایی برای بحث نمی‌ماند! با این همه به‌گواهی لوح‌های گلی، فرنکه وزیر تشریفات بوده است. به‌کمک لوح‌های دیوانی می‌دانیم که فرنکه ۳ هزار کارمند یا پادو در اختیار داشته است. تنها در آبادی رَخا (شاید استخر بعدی) سخن از ۲۰ منشی بابلی فرنکه می‌رود[۶]. فرنکه به سبب مسؤولیت سنگینی که داشت ناگزیر بود که همواره در سفر باشد.

1- Benveniste, Titres et noms propers en iranien ancien, Paris, 1966, 26; Mayrhofer. "Die Rekonstruktion des Medischen", Anzeiger der phil.-hist. kl. der Österr. Akademie der Wissenschaften, 1968, 1-22.

2- Kaempfer, Am Hofe des persischen Grosskönigs (1684-85). Leipzig, 1940, 81.

3- Chrdin, Voyages du Chevalier Chardin, ed. Langlès, Paris, 1811, V/356-7.

4- Xenophon, Cyropaedia, VIII, 4. 2.

۵- هینتس با تکیه بر نگاره‌های تخت جمشید دربارهٔ برخی از وظایف وزیر تشریفات و هم‌کاران او گمان‌هایی دارد که جالب توجه است، نک:

Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 63 ff..

6- PF 1947.

با نامه‌ای[1] که فرنکه در سال ۵۰۱ پیش از میلاد به مقامی به نام سَیَئینَه نوشته است، می‌توانیم نگاهی بیندازیم به یکی از کارهای او. سندی که در دست ماست رونوشتی است از یک نامهٔ اصلی که او برای دریافت شراب فرستاده شده است. در این نامه فرنکه از سَیَئینَه می‌خواهد که ۱۴۰۴۰ لیتر شراب در اختیار ارته‌مزدا بگذارد تا او این شراب را برای مصرف ماه‌های هشتم و نهم صنعتگران مشغول‌به‌کار در تخت‌جمشید بیاورد. این نامه، ۲ ماه زودتر از زمان نیاز به شراب ـ به تاریخ ماه ٦ از سال ۲۱ داریوش ـ نوشته شده و در آن به نام نویسندهٔ نامه، به نام آورندهٔ دستور فرنکه و نام میانجی اشاره شده است. روند تحویل شراب، وسیلهٔ انتقال دادن و انبار کردن آن در تخت‌جمشید و شیوهٔ تقسیم آن نیز می‌توانست جالب توجه باشد، که متأسفانه در این‌باره چیزی نمی‌دانیم.

آگاهی اندک ما از نظام شاهنشاهی هخامنشیان چیزی از منزلت و عظمت نظامی که توانست حدود ۲۰۰ سال بزرگ‌ترین امپراتوری آن روزگار جهان را در چنگال خود داشته باشد کم نمی‌کند. اما مورخ به کمک لوح‌های دیوانی به‌دست‌آمده از خزانهٔ تخت‌جمشید از کمبود اطلاعات چندان هم رنج نمی‌برد. حتی گاهی شفافیت این اطلاعات، در مقایسه با دیگر دوره‌های تاریخ ایران، استثنایی است. لوح‌های دیوانی از این روی نیز از ارجمندی ویژه‌ای برخوردارند که غیرقابل‌تحریف و بی‌شائبه هستند.

شباهت آنچه از ساختار دیوان اداری هخامنشیان می‌دانیم با دیگر دوره‌های تاریخ ایران، به ویژه دورهٔ صفوی تا به امروز، برای مورخ غافل‌گیرکننده است. گویی ساختار اداری و گوهرهٔ هنجارهای دیوانی ایران همانی است که در حقیقت داریوش طراح آن بوده و این ساختار در طول ۲۵۰۰ سال دست نخورده مانده است. شاید هم بدنهٔ اصلی این ساختار در زمان داریوش برای همیشه برای ایرانیان به بلوغ نهایی خود رسیده بوده است!

پیش از این‌که از نزدیک با برنامهٔ کار دیوان اداری آشنا شویم، مخصوصاً در این‌جا یک‌بار دیگر اشاره به مکان دیوان اداری ضروری به نظر می‌رسد. پیش از به‌دست‌آمدن لوح‌های دیوانی چنین گمان می‌رفت که تخت‌جمشید را داریوش تنها به منظور نمایش قدرت پی‌افکنده و از آن برای آیین‌های نوروزی استفاده می‌شده است[2]. اصرار در

1- PF 1801.

۲– برای نمونه، نک: Walser, Persepolis, 1980, 8

اثبات این‌که تخت‌جمشید تنها برای برگزاری نوروز ساخته شده، به حدی بوده است که امروز زدودن این برداشت به یک کار محال شباهت پیدا کرده است. آن‌هم در حالی که برای اثبات این نظر کودکانه هیچ دلیل منطقی در دست نیست. امروز با اطلاعاتی که از لوح‌های گلی به دست آورده‌ایم دیگر تردیدی نداریم که تخت‌جمشید مرکز اصلی مدیریت دیوانی شاهنشاهی هخامنشی بوده است و اسناد همهٔ رویدادهای اقتصادی در این‌جا بایگانی می‌شده است. چون سند همهٔ پرداخت‌ها، به صورت جیرهٔ جنسی، با قید نام صادرکنندگان دستور، برخوردارشوندگان، کارمندان عمل‌کننده، محل صدور دستور و محل پرداخت (مانند چاپارخانه‌ها) و هرآنچه تضمین‌کنندهٔ حسن‌انجام کار است تهیه می‌شده است، کار پژوهش با لوح‌های دیوانی بسیار دل‌چسپ و پرحاصل است[1]. در دیوان اداری همواره قُرص‌هایی از گل برای تهیهٔ سند مهیا بوده است.

پیش‌تر، در گزارش نظام اجتماعی و سازمان اداری ایران در زمان داریوش، دیدیم که وزیر تشریفات یا به عبارت بهتر صدراعظم پس از شاه همه کارهٔ کشور بود، که به‌کمک قائم‌مقام خود همهٔ امور کشور را در دست داشت. «معاون» یکی از عناصر نظام دیوانی ایران باستان است که تا به امروز دوام آورده است[2]. معمولاً وزیر تشریفات فردی مادی و قائم‌مقام او پارسی بود. به‌گمان، داریوش پدیدآورندهٔ این نظم بوده است. مسؤولیتِ اصلیِ نهانیِ در انجام کارها با قائم‌مقام بود. او در حقیقت چشم و گوش شاه بود و وزیر تشریفات را زیر نظر داشت و او را می‌پایید!

لوح‌های گلی، جابه‌جا، نشان می‌دهند که وزیر تشریفات علاوه بر ریاست بر همهٔ امور

۱- امروز دیگر هیچ مورخی نمی‌تواند بدون مراجعه به کارهای کامرون و هالُک روی لوح‌های دیوانی دربارهٔ روند امور اقتصادی و اجتماعی هخامنشیان حرفی برای گفتن داشته باشد. در این‌جا به هنگام اشارهٔ به لوح‌های خزانه به اختصار به PF قناعت خواهیم کرد:

Cameron, Persepolis Treasury Tablets (OIP, LXV), Chicago, 1948;

Hallock, Persepolis Fortification Tablets (OIP 92), Chicago, 1969.

۲- امروز نیز شاید در هیچ‌جا به اندازهٔ ایران سازمان‌های اداری ریز و درشت، اعم از دولتی و خصوصی، معاون نداشته باشند. حتی گاهی سازمانی بیش از ۵ معاون دارد! اگر در گذشتهٔ باستان وجود این معاون‌ها سبب جریان درست کارها و شفافیت آن‌ها بود، امروز یکی از علت‌های بزرگ جریان نادرست برنامه‌ها و کندی کارها و نبود شفافیت شده است!

حراستی، حفاظتی، کاخ‌داری، فرماندهی نگهبانان و خدمتکاران شاه و دربار و اموری که مستقیماً با شاه در ارتباط بودند، و نیز امور ساختمانی، بازرسی، کارپردازی، اصطبل‌داری و ارابه‌داری، ریاست عالیهٔ خزانهٔ شاهی، انبار شاهی، دیوان اداری و شورای مشورتی دربار را نیز بر عهده داشته است. به این ترتیب پیداست که نمی‌توان در دستگاه شاهنشاهی بزرگ هخامنشی مقامی نیرومندتر و پرنفوذتر از وزیر تشریفات سراغ کرد. با این همه همین مرد پرنفوذ، غیرمستقیم زیر نظر تیزبین و بسیار حساس و گاه خطرناک قائم‌مقام خود بود!

دیوان اداری برای ارتباط‌های خود منشیانی را در استخدام داشت که با زبان‌های گوناگون ساتراپی‌های شاهنشاهی و خط آرامی آشنا بودند. وجود این منشیان به خوبی از کتاب اِستِر[1] دریافت می‌شود: پس از نافرمانی ملکه «پادشاه [خشیارشا] نامه‌هایی به همهٔ ساتراپی‌ها نوشت، به هر ساتراپی به خط خود ساتراپی، و به هر قوم به زبان آن قوم». پیداست که این نوشته‌ها، بیشتر یا همه، به خط آرامی بوده‌اند. البته در رابطه با مصر نوشتن به خط هیروگلیف نیز ممکن بوده است و می‌توان پذیرفت که امکان نوشتن به خط یونانی هم، با ارتباط گسترده‌ای که دربار ایران از زمان کورش بزرگ و فتح لیدی با سرزمین‌های یونانی‌نشین داشت، کم نبوده است. در میان لوح‌های گلی به نوشتهٔ کوتاهی به خط یونانی برمی‌خوریم با این عبارت: «شراب: دو کوزه، [ماه] تِبِت»[2]. به این ترتیب قطعاً در دیوان اداری یادداشت‌های دیگری نیز به خط یونانی وجود داشته است که از میان رفته‌اند و یقیناً در دیوان اداری منشیانی خدمت می‌کرده‌اند که با زبان و خط یونانی آشنا بوده‌اند.

از طریق همین لوح‌های دیوانی می‌دانیم که در سال ۴۹۷ پیش از میلاد به دستور فرنکه ۱۳ منشی بابلی استخدام شده‌اند و همراه زن و فرزندان خود به پایتخت آمده‌اند و به انبوه منشیان دیوان اداری پیوسته‌اند. قابل درک است که منشیان خارجی زیردست کارمندان ایرانی کار می‌کرده‌اند که خود نمی‌توانسته‌اند با زبان‌های منشیان زیردست خود کاملاً بیگانه بوده باشند. منشیان نیز ناگزیر با زبان کارفرمای خود آشنا بوده‌اند.

۱- باب ۱، بند ۲۲.
۲- در تقویم یونانی «تِبِت» ماه دهم است که تقریباً برابر با ژانویه است. در این‌جا باید به سال نیز اشاره می‌شده است، که از قلم افتاده است.

یافتن افرادی دوزبانه در میان بابلی‌ها، ایلامی‌ها، مادها و پارس‌ها، که چندین دهه با همدیگر زندگی تنگاتنگی داشتند، کار چندان دشواری نبود و لابد برای داشتن کارمندان و منشیان ورزیده نیز برگزاری یک دورهٔ کوتاه آموزشی مختص کارهای دیوانی و سپس کارآموزی کفایت می‌کرده است.

می‌توان گمان کرد که کارمندان ایرانی مطلبی را که باید نوشته می‌شد به منشیان خارجی دیکته می‌کردند و این منشیان بی‌درنگ آن را به زبان آرامی یا هر زبان دیگر ترجمه می‌کردند. بنابراین دستورها و سفارش‌ها همواره نخست از سوی مسؤولان رده‌بالا و کارمندان ایرانی به‌طور شفاهی ابلاغ می‌شدند و پس از چندبار دهان به دهان شدن سرانجام با قلمی مخصوص بر روی لوح‌های گِلی به ثبت می‌رسیدند و به مُهر مقام مسؤول ممهور می‌شدند. همواره توده‌ای از گِل آماده، و به قدر نیازِ فوری قُرصِ گِل (جانشین کاغذ مصرفی در سازمان‌های امروزی) در دسترس بوده است. هرگاه بر روی لوح جایی برای نوشتن همهٔ مطلب نبود، بقیهٔ آن در پشت لوح می‌آمد. از این قرص‌های آماده تعدادی به دست باستان‌شناسان افتاده است، که اثر انگشت کارگران تهیه‌کننده هنوز بر روی آن‌ها به چشم می‌خورد. این قرص‌های نانوشته نیز مانند لوح‌های دیوانی در لهیب آتشی که اسکندر بر جان تخت‌جمشید انداخت کاملاً پخته شده‌اند تا برای ما به یادگار بمانند. این آسیب‌ناپذیری را می‌توان تنها نتیجهٔ مثبت آتش اسکندر خواند!

از ساختار لوح‌های دیوانی به آسانی درمی‌یابیم که یک لوح چندین مرحلهٔ کاری را پشت سر می‌گذاشت تا پدید آید. معمولاً نام صادرکنندهٔ دستور و نام کارمند اجراکنندهٔ دستور در روی لوح قید می‌شد و در صورت نبودن مسؤول ادارهٔ مربوط در دیوان، روی لوح قید می‌شد: «رئیس اداره در جریان امر قرار دارد»! مهم این بود که هیچ‌گاه مُهر کسی که به نحوی با لوح سروکار داشت از قلم نیفتد[1]. به گمان، بهترین شیوهٔ نگهداری از مُهر آویختن آن از گردن بود. نمونهٔ بسیار جالب مهری است از عاج اسب آبی که از مصر به دست آمده، اما از لباس تندیس تشکیل‌دهندهٔ مهر پَیداست که دارندهٔ آن یک ایرانی بوده است[2].

۱- نک پایین‌تر: خزانهٔ شاهی.

۲- «دو انتهای قیطان این مُهر، که به کمک حلقه‌ای زنگوله‌مانند در پشت سر به یکدیگر←

در دیوان اداری به دو نفر «کاخ‌دار»[1] نیز برمی‌خوریم که عزل و نصب کارکنان و تعیین و ترتیب پرداخت جیرهٔ حقوق آنان را بر عهده داشتند. یکی از این دو، مسؤول شمال پارس تا اِلیمائیس، و دفترکارش در ایلام بود و دیگری در شیراز، و مسؤولیت جنوب و جنوب شرقی پارس را به عَهده داشت.

۸

نظام مالیاتی

پیداست که در روزگار باستان تمام تلاش فرمانروایان برای گستراندن قلمرو حکومت خود با هدف کسب باج و خراج و مالیات و درآمد هرچه بیشتر برای تأمین هزینه‌های جاری خود و کشور بوده است. اما به‌درستی نمی‌دانیم که این مالیات یا باج یا هر نام دیگری که به آن می‌دهیم، در شاهنشاهی گسترده و کثیرالمله و هم‌چنین سرزمین‌های دور و نزدیک و متنوع هخامنشی به چه میزان و به چه ترتیبی دریافت می‌شده‌است. در این میان تنها چیزی که مشخص است این است که در دریافت مالیات و خراج از هیچ دقتی صرف نظر نمی‌شده است. در یکی از لوح‌های گلی به جیرهٔ کارمندی اشاره می‌شود که در حال سفر برای «شمارش مردم» است[2]. از این سند چنین برمی‌آید که برای سربازگیری و بازشناسی املاک و اموال برای تأمین منابع مالیاتی، نظام دیوانی هخامنشی بی‌نیاز از آمار و تفتیش نبوده است.

تنها گزارشی که دربارهٔ مالیات داریم گزارش هرودت است. هرقدر هم بخواهیم از اعتماد خود به این گزارش بکاهیم، به کمک آن می‌توانیم دست‌کم به برداشتی کمرنگ از مالیات دریافتی شاهان هخامنشی برسیم. پس ناگزیر وجود این گزارش را غنیمت

← می‌رسند. روش استفادهٔ از مهر بسیار آسان بود. هرگاه دارندهٔ آن می‌خواست، مُهر را به طرف پایین می‌کشید و از آن استفاده می‌کرد». نک: کخ، از زبان داریوش، ۳۷-۳۶. با گزارش ارزندهٔ خانم کخ دربارهٔ نظام اداری هخامنشیان در فصل سوم این کتاب، مورخان تا مدتی نخواهند توانست چیز تازه‌ای بر آن بیفزایند. نیز نک:

Koch, Achämeniden Studien, 61-91.

1- Grdhapatish.

۲- کخ، از زبان داریوش، ۷۲.

می‌دانیم. قدر مسلم این است که به تصریح خود داریوش او از سرزمین‌های زیر فرمان خود باج ستانده است و فهرست سرزمین‌هایی را که به او باج داده‌اند با غرور آشکاری در سنگ‌نبشته‌های خود جاودانی کرده است. نگاره‌های هیأت‌های نمایندگی نقش‌بسته بر پلکان‌های آپادانا نیز همین حکایت را دارند و به کمک همین نگاره‌ها می‌توان دریافت که باج و خراج بیشتر جنسی بوده است تا نقدی. حتی طلا به صورت غیرمسکوک روانهٔ دربار می‌شده است و اگر هرودت به مبالغی معین اشاره می‌کند، باید که منظور او میزان و ارزش مالیات هر سرزمین بوده باشد.

برخی از پژوهشگران، تحت‌تأثیر آگاهی‌های خود از نظام‌های مالیاتی جهان مدرن، کوشیده‌اند در پی نظامی مدون و یک‌دست مالیاتی برای شاهنشاهی هخامنشی باشند. پیداست که این جست‌وجو از نخست محکوم به شکست است. زیرا بر خلاف تصور این پژوهشگران، مرکزیت هخامنشی به هیچ وجه نمی‌توانسته است نگاهی یک‌دست به سراسر شاهنشاهی داشته باشد. بدون شک اعتبار قوم‌ها و ساتراپی‌های مالیات‌پرداز در مرکز (پارس‌ها از پرداخت مالیات به‌کلی معاف بودند)، اوضاع طبیعی و میزان بازدهی کشاورزی، دوری و نزدیکی ساتراپی‌ها و میزان وفاداری آن‌ها به شاه و سرانجام معافیت‌ها و جریمه‌های مالیاتی که حاصل خلق‌وخوی شاه در برخورد با مسایل بوده‌است، در تعیین میزان مالیات نقش بسیار مهمی داشته است. هرگز چنین نبوده‌است که بپنداریم با نظامی هماهنگ سروکار داریم. میزان مالیات تا حدی هم بستگی داشت به گزارشی که ساتراپی از حوزهٔ حکومتی خود می‌داد. با این همه با توجه به وجود عنوان «یک‌دَهْ‌گیر»[1] در میان کارمندان دیوانی می‌توان گمان برد که معمولاً میزان مالیات یک بر دَهْ بوده است.

هنگامی که سخن از نظام مالیاتی هخامنشیان می‌رود، مورخ نباید خود را رئیس دیوان محاسبات بپندارد و بیش از حد به میزان دقیق مالیات‌ها «پیله» کند و خود و خواننده‌اش را مبهوت سازد[2]!

1- PFa 14 (Hallock, "Selected Fortification Texts", Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran, 8, Paris, 1978.

۲- برای نمونه، نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد ۱، فصل ۱۰ (حدود ۵۰ صفحه). ←

باری! اگرهم در دربار هخامنشی سکه و «پول»[1] رواج چندانی نداشته است ـ با توجه به شرایطی که بالاتر به آن اشاره شد ـ دست‌کم از زمان داریوش که به‌دریافت مالیات‌ها سامانی نو داد[2] میزان مالیات مشخص بوده‌است.

ظاهراً در زمان کورش و کمبوجیه دریافت‌ها، به جز غنیمت‌های جنگی، بیشتر با قبول هدیه‌ها جبران می‌شده است! در دورهٔ هخامنشی، گرفتن سرباز، پاروزن و امکانات نظامی به هنگام جنگ نوع دیگری از باج‌گیری بوده است. برای نمونه بردیا پس از به‌دست‌گرفتن قدرت با بخشنامه‌ای مردم را برای مدت ۳ سال از پرداخت مالیات و در اختیارگذاشتن سرباز معاف کرد[3].

به نوشتهٔ هرودت[4]، داریوش فرمانروایی خود را به ۲۰ ساتراپی تقسیم کرده بود. با توجه به نوشته‌های خود داریوش پیداست که هرودت به خطا ۸ یا ۹ ساتراپی کم‌تر نوشته است. او سپس با تفصیلی که پیداست برای آن منبعی در دسترس داشته است، بدون رعایت نظمی جغرافیایی، با ارقامی گِرد به میزان مالیات‌های هر ساتراپی می‌پردازد. پارس‌ها در مقام اربابان شاهنشاهی از پرداخت مالیات معاف بوده‌اند. به نوشتهٔ او پیش از داریوش نظام مالیاتی معینی وجود نداشته و این داریوش بوده که فرمان به گرفتن مالیات‌های منظم داده است. او در این زمینه می‌نویسد، پارس‌ها داریوش را بازرگان، کمبوجیه را ارباب و کورش را پدر می‌خوانند. زیرا در حالی که داریوش نگاهی تاجرانه به قضیه داشت، کمبوجیه سخت‌گیر و بی‌ملاحظه بود و کورش رفتاری نرم داشت و می‌خواست که برای ایرانیان فراهم‌آورندهٔ اسباب همه نوع نیکی باشد.

← در این‌جا در میان اقلام مالیاتی به دارویی اشاره می‌شود «که از مدفوع یک پرنده استخراج شده و موجب مرگی آرام، شیرین و سریع می‌شد... و شاه بزرگ آن را در جایی جداگانه نگهداری می‌کرد و فقط خود او و مادرش به آن دسترسی داشتند»!

۱- در گزارش‌های مورخان یونانی از تزیینات و مبلمان کاخ‌های تخت‌جمشید، که به دست سپاهیان اسکندر افتاد، خبری دربارهٔ پول و سکه نمی‌یابیم. استرابون (XV/3) می‌نویسد: «طلا و نقره بیشتر برای ساختن اشیای قیمتی به کار گرفته می‌شود و نه برای سکه و آن‌ها (پارس‌ها) طلا و نقره را بیشتر مناسب ساخت هدیه‌های گران‌بهایی می‌دانند که در انبارهای خزانه نگهداری می‌شوند».

2- Herodot, III/89.

3- Herodot, III/67.

4- Herodot, III/89 ff..

پولین[1] می‌نویسد، داریوش نخستین شاهی بود که برای قوم‌های زیرفرمان، در پی مشورت با ساتراپ‌های خود، مالیات تعیین کرد. البته مالیات تعیین‌شده نصف میزانی بود که ساتراپ‌ها پیشنهاد داده بودند. به این ترتیب از قدرت ساتراپ ها کاسته شد و هم بر این موضوع تأکید شد که ساتراپ خوب و شاه بد وجود ندارد. این سیاست پس از خواباندن شورش‌های سال نخست فرمانروایی ضروری بود.

در تفصیل هرودت از بابل ـ بزرگ‌ترین حوزهٔ مالیاتی ـ سالانه ۱۰۰۰، از مصر ۷۰۰، از لیدی ۵۰۰، از ماد ۴۵۰، از ایونیه ۴۰۰، از سوریه ۳۵۰، از ایلام ۳۰۰... و روی‌هم‌رفته از همهٔ حوزه‌ها ۹۵۴۰ تالان نقره دریافت می‌شده است. به این میزان نقره باید ۳۶۰ تالان گَردِ طلا از سند را نیز افزود. در میان نگاره‌های پلکان‌های آپادانا شیوهٔ انتقال گرد طلا به خوبی نشان داده شده است. البته در این میان باید علاوه بر مالیات دیکته‌شده ـ که اساس آن بر درآمد محصولات کشاورزی بود ـ به دیگر کالاها و جانوران و هم‌چنین نیروی کار انسانی نیز فکر کرد، که از چهارسوی شاهنشاهی به طرف پایتخت روان بوده است و دربارهٔ آن‌ها ارقام و اعدادی در دست نیست. اما می‌توان گمان کرد که میزان مالیات از این نوع نیز چشمگیر بوده است. از همین محل بوده است که مخارج هزینهٔ دم‌ودستگاه درباری و گارد جاویدان، به مدت ۴ ماه از بابل و ۸ ماه دیگر از دیگر سرزمین‌های تابع، تأمین می‌شده است.

دریافت مالیات‌ها از هرنوعی که بودند در ادارهٔ «کارَه ـ هَمارَه» (آمارِ سپاه) به ثبت می‌رسیدند. اگر چه باگذشت زمان «کارَه ـ هَمارَه» سازمانی مالیاتی شناخته می‌شد، اما بافت اصطلاح این حقیقت را فاش می‌کند که در روزگارانِ دورترِ هزاره‌هایِ گمشده، مالیات نخست برای فراهم‌آوردن سپاه و نگهداری آن گرفته می‌شده است. سازمان «کارَه ـ هَمارَه» به هنگام پیدایش اختلاف میان دارندگان زمین، دقیقاً می‌دانست کدام زمین از آن کیست. در این باره با لوحی گِلی، که به زبان بابلی از نیپور به دست آمده‌است، سند بسیار گران‌بهایی در دست داریم: پس از این‌که دو نفر بابلی خانه‌ای را از

1- Polien, VII, 11. 30.

دو نفر دیگر به مقدار معینی نقره خریداری می‌کنند، نفر پنجمی پیدا می‌شود و با مراجعهٔ به قاضی مدعی می‌شود که: «این خانه از آنِ من است». او در بازجویی می‌گوید: «این خانه در سازمان اسناد رسمی شاه به نام من ثبت شده است»[1].

۹
خزانهٔ شاهی

ما بدون لوح‌های گلی به‌دست‌آمده از عمارت خزانهٔ تخت‌جمشید نمی‌توانستیم به کوچک‌ترین برداشت اَرزشمندی از نظام دیوانی شاهنشاهی عظیم هخامنشی برسیم. این لوح‌ها که به ناگهان دریچهٔ تعیین‌کننده‌ای را بر روی تاریخ ایران باستان گشودند، گواهی می‌دهند که گَنزَم[۲] یا خزانهٔ شاهی قلب تپندهٔ نظام شاهنشاهی هخامنشی بوده است. رئیس خزانهٔ تخت‌جمشید یا خزانه‌دار کل (گَنزَه‌بَرَه)، رئیس همهٔ خزانه‌های پارس بود، که گروه زیادی کارگر و کارمند در آن‌ها مشغول به کار بودند. برای نمونه در خزانهٔ خوادَایشتیَه که در نزدیکی تخت‌جمشید قرار داشت از کارکنانی در گروه ۱۱۹ نفری و ۲۵۹ نفری و حتی ٦٧٧ و ٦٩۴ نفری نام برده می‌شود. در خود تخت‌جمشید در سال ۴٦٧ پیش از میلاد (سال ۱۹ خشیارشا) مجموعاً به ۱۳۴۸ کارگر خزانه اشاره می‌شود[۳].

تاکنون ۷ خزانه در پارس شناسایی شده است[۴]. از آن میان خزانه‌های پاسارگاد و شیراز. مسؤولیت پرداخت همهٔ حقوق‌ها که تا اواخر فرمانروایی داریوش تنها به صورت جنسی بود با خزانه بود، اما پرداخت از سال‌های پایانی حکومت داریوش و سپس در

1- Hinz, Darius Und die Perser, II / 95.

۲- معمولاً این واژه را واژه‌ای مادی می‌دانند که پارس‌ها آن را همراه با امور دیوانی از مادها فراگرفته‌اند. در هر حال همین واژه است که در فارسی امروز به صورت «گنج» در آمده است.

۳- کخ، از زبان داریوش، ۵۶.

۴- خانم کخ، (از زبان داریوش، ۵۵) با تکیهٔ بر لوح‌ها از وجود ۱۹ خزانه در پارس و ایلام خبر می‌دهد.

زمان خشیارشا به صورت جدی‌تر، تا حدود نصف و یا یک‌سوم ارزش آن به نقره تبدیل شد. خزانه‌ها به گواهی لوح‌ها تنها جایگاه انبار کردن فلزات و اشیاء گران‌بها نبودند که به صورت مالیات و خراج از سراسر امپراتوری به تخت‌جمشید سرازیر بود. این خزانه‌ها بیشتر کارگاه‌هایی درباری بودند برای تولید اشیاء هنری، که تا جایی که می‌دانیم از ۷۷ تا ۳۱۱ کارگر ماهر، حتی تعمیرکار مبل را مشغول می‌کردند. این کارگران بیشتر زن بودند. برای نمونه، در خزانهٔ شیراز در برابر ۲ کارگر هنری و ۴ کارگر ظریف‌کار مرد، ۵۱ کارگر هنری و ۴۵ کارگر ظریف‌کار زن کار می‌کرده‌اند. در خزانهٔ رخا حتی ۷۵ کارگر هنری و ۱۳۳ کارگر ظریف‌کار مشغول بوده‌اند. در فصل زن در دورهٔ هخامنشی یک بار دیگر به نقش زن در کارگاه‌ها بازخواهیم گشت[1].

همهٔ نشانه‌های پراکنده گواهی می‌دهند که سازمان خزانه‌ها در فراهم‌آوردن رفاه برای کارکنان خود از هیچ کوششی دریغ نداشته‌اند. باورکردنی نیست، ولی حقیقت دارد که در کارگاه‌های خزانهٔ هخامنشی به آشپزخانه‌ای برای تغذیهٔ کارگران و هم‌چنین مهد کودکی برای نگهداری از کودکان کارگران نیز برمی‌خوریم. خزانهٔ شیراز ۱۱ آشپز زن و دو لِله (برای مهد کودک) داشته است.

خزانه‌های ساتراپی‌ها زیر نظر ساتراپ‌ها بودند. ذخیرهٔ این خزانه‌ها به خزانهٔ شاهی در تخت‌جمشید فرستاده می‌شد. در این‌جا بار دیگر این اشاره ضروری است که برخلاف برداشت پیشین تخت‌جمشید تنها برای برگزاری نوروز ساخته نشده بود. لوح‌های گلی برای همیشه نشان دادند که تخت‌جمشید، پایتخت اصلی، مرکز دیوانی و قلب تپندهٔ شاهنشاهی هخامنشی بوده است.

همهٔ دریافت‌ها و پرداخت‌های خزانه سند می‌خوردند و به امضا (=به مُهر) می‌رسیدند. لوح گلیِ را خشک ناشده برای مُهر نزد وزیر تشریفات و دیگر مسؤولان بلندپایه می‌بردند و آن‌ها مُهر خود را پای سند می‌فشردند. هنگامی که در اواخر ماه مه سال ۵۰۰ میلادی مُهر فَرنَکه با عبارت «مُهر فرنکه پسر ارشامه» به خط آرامی گم شد، مهر دیگری

۱ـ از زبان داریوش، فصل ۶.

برای او ساخته شد و موضوع بی‌درنگ با بخشنامه‌ای به اطلاع دست‌اندرکاران رسید:

«و مُهری که تاکنون داشتم گم شد. اکنون مُهری که به این‌جا فشرده شده است واقعاً مُهر من است»[1].

دستور پرداخت‌های وزیر تشریفات راکارمندی از دفترکار او به خزانهٔ شاهی می‌آورد. در این‌جا دستور برای رئیس خزانه‌داری خوانده می‌شد. او سپس به وسیلهٔ معاون خود مقدار نقره‌ای راکه دستور پرداخت آن داده شده بود به حواله‌شونده یا نمایندهٔ او تحویل می‌داد.

در زمان هخامنشیان طلا و نقرهٔ مسکوک تقریباً وجود نداشت و خرده‌نقره تنها وسیلهٔ پرداخت بود. سکه فقط در غرب شاهنشاهی، در آسیای صغیر و حوالی لیدی رایج بود. نقرهٔ دریافت‌شده باید به تأیید دریافت‌کننده می‌رسید. هنگامی‌که منشی ایلامی دیوان درباری قرصی از گل را به شکل نواله (لوح) درمی‌آورد، تکه‌نخی را هم با دو سر آزاد روی آن می‌فشرد. همین‌که پرداخت از سوی خزانهٔ شاهی انجام می‌گرفت، دو سر نخ گره می‌خورد و روی گل خوابانده می‌شد. سپس دریافت‌کننده، مُهر خود را روی لوح مـی‌فشرد. اکـنون سـند آمـادهٔ بـایگانی بـود. بـه ایـن تـرتیب لازم بـود کـه همهٔ دست‌اندرکاران و کسانی که با دستگاهی اداری سروکار داشتند، مُـهر مـخصوص خود را همواره به همراه داشته باشند. در خزانه‌داری کل نیز رئیس خزانه‌داری و معاون او همدیگر را مـتقابلاً مـی‌پاییدند. سـندها پس از پـایان گـرفتن کـار تـحویل بـایگانی خزانه می‌شدند.

پـیداست کـه نـظام بـایگانی مـعمول روزگـار مـا در بـایگانی خـزانـهٔ هـخامنشی کاربردی نداشت[2].

1- Hinz, Darius und die Perser, II/91.

۲- تفاوت، ناشی از جنس اسناد بود. در جلد ۲، هنگام گزارش عمارت خزانه، دربارهٔ شیوهٔ بایگانی لوح‌ها نوشتیم که آن‌ها را بر اساس مکان و سال تهیه، طبقه‌بندی می‌کردند و در سبد ویژه‌ای می‌ریختند. بعد سبدهای مدخل‌های گوناگون را در قـفسه قـرار مـی‌دادنـد. بـرای جلوگیری از آشفتگی، هر سبدی بر چسبی ویژه داشت.

←

۱۰
انبار شاهی

انبار شاهی نیز از سازمان‌های تابع وزیر تشریفات دربار بود. انباردار تخت‌جمشید مسؤول ادارهٔ کارهای مربوط به تأمین مایحتاج دربار بود. نظارت و ادارهٔ انبارها و کندوهای آرد، گله‌های چارپایان، ذخیرهٔ روغن، انبارهای میوه‌های تازه و خشک، جایگاه‌های پرورش و نگهداری ماکیان و دیگر کارهایی از این دست در فارس با انباردار شاهی بود. رئیس انبار شاهی «گَنْزَپَتیش» نامیده می‌شد، که در فارسی باستان کم و بیش به معنی «خانه‌پا»، «خانه‌دار» یا همین انباردار (مباشر) امروزی است. طبق معمول انباردار نیز یک معاون داشت که «اوپَه-گَنْزَپَتیش» خوانده می‌شد. از آن‌جا که بیشتر مهرهای انبارداری پارس از آنِ معاون است، می‌توان به این نتیجه رسید که کار او بیشتر از رئیس انبار بوده است.

در حقیقت همهٔ کارهای تدارکاتی برای دربار و پارس با انباردار بود. لوح‌های بی‌شماری از خزانه، حضور دایم و دخالت او را در تدارک و تحویل انواع مواد غذایی و مایحتاج ضرور به بلندپایگان، صاحب‌منصبان، کارمندان و کارگران و خدمتکاران دربار و فارس گواهی می‌دهند. انبار موظف بود که برای هرکسی که به نحوی برای دربار و کشور (که همان دربار بود) کار می‌کند، حتی برای چارپایانِ در خدمتِ آنان و برای چوپانان و پرورش‌دهندگان ماکیان، مایحتاج لازم را تهیه کند. در این لوح‌ها مردی به نام رَشینَه انباردار شاهی است و در لوح‌ها اغلب به این جمله برمی‌خوریم: «برای تدارکِ مایحتاج، رشینه مسؤول است»[1]. به عبارت دیگر: مسؤول تدارکات، رشینه است.

← شماری از این برچسب‌ها از عمارت خزانه به دست آمده است. تکه‌طنابی به گوشه‌ای از سبد بسته می‌شد و سپس خمیر برچسب را به طناب می‌چسباندند. مثلاً روی برچسب نوشته می‌شد، گندم آبادی فلان، حوالهٔ فلانی، سال فلان. بنابراین، بر هر برچسب نام کالای حواله‌های مربوط به آن کالا، محل صدور سند، نام مأمور مسؤول و سال تحویل و تحول قید می‌شد. برای نمونه بر روی برچسپی که امروز موجود است (PF 1913) می‌خوانیم: «اسناد مربوط به شراب آبادی نامَکارَش، حوالهٔ تیکوش، سال ۲۳.

1- Hinz, Darius und die Perser, II/97.

هینتس[1] که سال‌ها برای تدوین فرهنگ ایلامی خود روی لوح‌های ایلامی خزانه کار کرده است، انبارداری کل را به ۵ اداره، که هریک طبق اصلی فراموش‌نشدنی یک مسؤول و یک معاون داشته است، تقسیم می‌کند: ۱) ادارهٔ غلات، کنجد و آرد؛ ۲) ادارهٔ چارپایان کوچک، گاو و روغن حیوانی؛ ۳) ادارهٔ نوشاک یا شراب و آبجو؛ ۴) ادارهٔ میوه‌های خشک؛ ۵) ادارهٔ ماکیان.

انبارهای تابع نیز مانند انبارداری شاهی از ۵ واحد تشکیل می‌شدند. در این تقسیم‌بندی، اداره‌ها به ترتیب اهمیت تقریبی ردیف شده‌اند. اسب‌ها، گلهٔ خرها، یابوها و شترهای دربار بیرون از قلمرو وظایف رئیس انبار شاهی بودند و مسؤولیت این جانوران با مال‌داری شاهی بود، که هیچ سندی از آن به دست ما نرسیده است.

از اهمیت مقام معاونت انبارداری همین بس که برابر لوح شمارهٔ ۷۰۱ در سال ۵۰۱ پیش از میلاد ۱۲۳ ۲۱۷ لیتر آرد در یک روز از سوی این مقام مَزدیَسنَه در تخت‌جمشید تحویل شده است که برای مصرفِ نانِ ۱۰ روزِ ۱۰ هزار مهمان نوروزی داریوش کفایت می‌کرده است.

پیداست که در شاهنشاهی بزرگ هخامنشی همواره بلندپایگان، کارمندان و مأموران بی‌شماری در مأموریت و سفر به سرمی‌بردند. چون تغذیهٔ این مسافران دولتی با دربار بود، انبارداری موظف بود که در تغذیهٔ روزانهٔ آن‌ها کوشا باشد. برای نمونه جادهٔ تخت‌جمشید به شوش شاهد رفت‌وآمد سرزنده‌ای بود. در فاصلهٔ منزل‌ها که معمولاً ۳۰ کیلومتر حساب می‌شود، علاوه بر چاپارخانه و کاروانسرا، انباری نیز برای غله وجود داشت. مسافرانی که گذرنامه داشتند، یعنی در ماموریت دولتی بودند، با مراجعه به انباردار و نشان‌دادن گذرنامهٔ خود، شب‌به‌شب جیره‌ای را که برایشان مقرر شده‌بود دریافت می‌کردند. تا جایی که از پاسپورت‌های به دست‌آمده می‌دانیم، حداقلِ جیرهٔ آردِ روزانه ۰/۹۷ لیتر و حداکثر آن ۱/۴۵ لیتر بود. به میزانی بیشتر به ندرت برمی‌خوریم. برای تحویل جیره رسید دریافت می‌شد. به این ترتیب که میزان و ماده بر لوحی گلی ثبت می‌شد و انباردار مُهر خود را بر لبهٔ سمت چپ آن می‌غلتاند و سپس

1- Hinz, Darius und die Perser, II/98.

دریافت‌کنندهٔ جیره مُهر خود را بر پشت لوح می‌فشرد[۱].

ادارهٔ چارپایان کوچک بر گله‌های شاهی نظارت داشت که ظاهراً بیشتر آن‌ها از محل مالیات گردآوری می‌شدند. لوح شمارهٔ ۲٦۷ فاش می‌کند که یک بار در هفدهمین سال سلطنت داریوش (۵۰۵ پیش از میلاد) جمعاً ۴۷٦ رأس بز و گوسفند نر و ماده و کوچک و بزرگ ـ با ذکر تعداد هر دسته به تفکیک ـ به سرچوپان تحویل شده است. تعداد گوسفندها بیشتر از بز است. در سندهای موجود از گاو به عنوان سهمیهٔ مالیاتی خبری نیست.

به کمک یکی از لوح‌ها ـ که به جیرهٔ چوپانانی اختصاص دارد که گله‌ای را از فارس به شوش می‌برده‌اند ـ می‌توانیم به برداشتی تعیین‌کننده از بزرگی گله‌های شاهی برسیم. این چوپانان در هر منزل ۱۰۵۰ پیمانه آرد دریافت کرده‌اند، که اگر برای هر چوپان یک‌ونیم پیمانه حساب کنیم تعداد چوپانان به حدود ۷۰۰ می‌رسد. به این ترتیب شاید این گله ۱۰۰ هزار یا بیشتر بز و گوسفند داشته است.

ادارهٔ نوشاک یا شراب و آبجو، متأسفانه به سبب مصرف زیاد نوشیدنی، در انبارداری شاهی در درجهٔ سوم از اهمیت بود. برای نمونه لوح شمارهٔ ۷۲۸ نشان می‌دهد که در یکی از جشن‌های نوروز، ۱۲۳۵ خم شراب، یعنی ۱۱ هزار و ۸۸۰ لیتر، به دربار تحویل داده شده است، که این میزان می‌توانسته است تمامی گارد را کفایت کند! لوحی دیگر اشاره می‌کند که با این شراب ۱۱۲۴ بز و گوسفند در حضور شاه به مصرف رسیده است. تنها مقداری از شراب مصرفی دربار محصول تاکستان‌های شاهی بوده است و بقیه را سهمیهٔ مالیات تأمین می‌کرده است.

۱- در میان لوح‌های گلی تخت‌جمشید لوحی جلب توجه می‌کند که بر آن، به جای مُهر شخصی، سکه‌ای آتنی که درهمی (دراخم) نقره با نقش جغد فشرده شده است. ظاهراً مردی یونانی که مأمور انجام کاری برای حکومت بوده است، پس از دریافت جیرهٔ آرد خود، چون مُهر نداشته است از سکه استفاده کرده و انباردار نیز با قناعت به آن، این لوح را در میان اسناد خود به تخت‌جمشید فرستاده است.

ادارهٔ چهارم انبارداری تخت‌جمشید مسؤول میوه، و بیشتر به صورت میوهٔ خشک بود. مصرف میوه در ایران امروز نیز بسیار بالا است. از این میان به خرما، انجیر، کشمش، پسته، توت، گلابی، گردو و زیتون اشاره شده است. برخی از نام‌های ایلامی میوه‌ها هنوز خوانده نشده‌اند. میوهٔ مصرفی دربار بیشتر از پردیس‌های شاهی تأمین می‌شد. اما از سهمیهٔ مالیات میوه هم استفاده می‌شد. ادارهٔ در تهیهٔ میوهٔ خشک نیز فعال بود. شاید این اداره تهیهٔ شربت را نیز به عهده داشته است. در این دوره عصاران زیادی از سوریه و بابل به دربار ایران خوانده می‌شدند.

سرانجام در تقسیم‌بندی هینتس می‌رسیم به ادارهٔ ماکیان، که اطلاع چندانی دربارهٔ آن نداریم. پرندگان مصرفی دربار، هم در فضای آزاد و هم در «ماکیان‌داری» (مرغداری) پرورش می‌یافتند.

۱۱

چگونگی راه‌ها و اطلاع رسانی

این هم پیداست که در نظام گستردهٔ فرمانروایی هخامنشی، با نیازی که به رفت‌وآمدهای گوناگون اداری و نظامی در سطح شاهنشاهی وجود داشته است، بدون یک شبکهٔ ارتباطی کارآمد امکان حفظ یکپارچگی فرمانروایی وجود نمی‌داشت. اما معمولاً مورخان در گزارش شبکهٔ ارتباطی دورهٔ هخامنشی این توهم را برای خوانندگان غیرمتخصص خود به وجود می‌آورند که گویا در ایران این روزگار پیک‌ها و چاپارهای یک شبکهٔ پستی منظم، اسباب ارتباط سریعی را فراهم می‌آورده است. حتی گاهی دیده می‌شود که سخن از نخستین پست جهان به میان کشیده شده است. واقعیت این است که در این جا تنها و فقط ارتباط سریع میان شاه و مسؤولان بلندپایهٔ دربار با ساتراپ‌ها و سرداران سپاه مطرح است و بس.

پس جاده‌ها در اختیار پیک‌ها و چاپارهای شاهی و خدمات دولتی بودند و بدون

این جاده‌ها امکان مهارکردن شاهنشاهی ممکن نبوده‌است[۱]. البته این راه‌ها از رفت‌وآمدهای بازرگانی پردیرینه‌ای نیز برخوردار بوده‌اند که در دورهٔ هخامنشی در سایهٔ امنیتی استثنایی و تحرک چاپارهای سلطنتی و مأموران حکومتی ـ که همواره در راه بودند ـ سرزندگی ویژه‌ای یافته بودند. سرآمد این راه‌ها جادهٔ تخت‌جمشید به شوش، مقر بهاری و زمستانی شاهان هخامنشی بود. در لوح‌های دیوانی به نام آبادی‌های بی‌شماری برمی‌خوریم که بر سر این جاده قرار داشته‌اند. امروز بازشناسی این آبادی‌ها کار آسانی نیست، اما با توجه به بافت طبیعی منطقه می‌توان بسیاری از آبادی‌های امروزی را خواهران و برادرانی انگاشت که شناسنامهٔ گمشدهٔ خود را از خواهران و برادران گمشده و مردهٔ خود به ارث برده بوده‌اند، که روزگار نخستین خود را تنها در خدمت چاپارخانه‌ها به سر برده‌اند.

برخلاف جادهٔ تخت‌جمشید به شوش، از جادهٔ شاهی شوش به سارد آگاهی نسبتاً خوبی داریم. هرودت[۲] از نقشه‌ای سخن به میان می‌آورد که برآن همهٔ کرهٔ زمین با دریا و رودهایش حک شده بوده است. او سپس از جاده‌ای با نام جادهٔ شاهی یادمی‌کند که سارد را به شوش می‌پیوسته و مسیری مطمئن و پرجمعیت و آبادان داشته است. به نوشتهٔ هرودت جادهٔ شاهی ۴۵۰ فرسنگ ایرانی (۲٦۸۴ کیلومتر) طول و در مسیر خود ۱۱۱ منزل (چاپارخانه) شاهی با مسافرخانه‌هایی زیبا داشته است[۳].

تنها لیدی و فریقیه ۲۰ منزل داشت. مسافر با عبور از رود هالیس (قیزیل ایرماق) فریقیه را ترک می‌کرد و قدم به خاک کاپادوکیه می‌گذاشت. در هر دو سوی رودخانه دروازه‌هایی با دژی مستحکم ساخته شده بود که باید از آن‌ها گذشت. از این‌جا تا کیلیکیه ۲۸ روز راه بود و در مرز کیلیکیه پل‌هایی مستحکم و حفاظت‌شده قرار داشت. تا فرات ـ یعنی مرز ارمنستان ـ ۳ روز راه بود. پس ازگذر از فرات با قایق باید ۱۵ روز دیگر در راه بود تا ارمنستان را پشت سرگذاشت. در شمال بین‌النهرین باید از ۴ رودخانه

1- Xenophon, Anabasis, I, 5. 9, II, 4. 3; Diodorus, XIV, 22. 2; Quintus Curtius, III, 2. 9.

2- Herodot, V/49-52.

۳- علاوه بر نوشتهٔ هرودت، در بارهٔ طول راه، نک:

Hinz, Darius und die Perser, II/119.

گذشت: دجله، زاب بزرگ، زاب کوچک و دیاله. آن‌گاه در سرزمین یا قلمرو ایلام آغاز می‌شد. سپس با ۱۱ روز طی طریق و پشت سرنهادن راهی ۱۱۱ منزلی، سواد شوش پدید می‌آمد[۱].

راهبانی تنها منحصر به حفظ راه‌ها و نگهبانی از امنیت مالی و جانی استفاده‌کنندگان از آن‌ها نبود؛ بلکه و شاید هم در درجهٔ نخست مربوط می‌شد به حراست از منافع سیاسی و نظامی شاهنشاهی و جلوگیری از تحرک‌های نامطلوب. پیداست که راهبان‌ها همهٔ رفت‌وآمدها را به شدت زیر نظر داشتند و هیچ حرکت مشکوکی را تحمل نمی‌کردند. گزارشی از هرودت[۲] آوازهٔ حراست از جادهٔ شاهی را فاش می‌کند: دِماراتوس شاه معزول اسپارت با این‌که از کشور خود رانده شده بود، چون از لشکرکشی خشیارشا به یونان آگاهی یافت به فکر رساندن خبر حمله به میهن خود افتاد، اما برای این‌که پیامش به دست راهبانان هخامنشی نیفتد، نخست شمع روکش لوح چوبی را تراشید و پس از نوشتن پیام خود، دوباره شمع مذاب را بر صفحهٔ لوح ریخت.

چاپارخانهٔ شاهی زیر نظر بلندپایه‌ای اونیفرم‌پوش قرار داشت که مستقیماً از سوی شاه منصوب می‌شد. از اهمیت این مقام همین بس که داریوش سوم پیش از رسیدن به فرمانروایی، به نوشتهٔ پلوتارخ فرماندهی چاپارهای شاهی را بر عهده داشت.

طبیعی است که از چنین جاده‌ای با هوشیاری و دقت فراوانی نگهداری می‌شده است. زیرا با حفاظت درست از این راه بود که امکان اشراف بر سرزمین‌های آسیای صغیر و دولت‌شهرهای ایونیه در غرب آسیای صغیر فراهم می‌آمد. در لوح‌های دیوانی به نیزه‌دارانی برمی‌خوریم که نگهبان راه‌ها بوده‌اند. در لوحی از سال ۵۰۱ پیش از میلاد به ۵ نفر «افسر راه» برمی‌خوریم که منتظر ورود شاه هستند[۳].

با این‌که می‌دانیم داریوش به شبکهٔ ارتباطی منظمی نیاز داشته و حتماً در اندام‌گرفتن جادهٔ شاهی و استحکامات آن نقش به‌سزایی داشته است، اما بی‌محابا ـ به طوری که معمول است ـ نمی‌توانیم او را سازندهٔ نخستینِ جادهٔ شاهی بدانیم. اولاً دراین‌باره منبع

۱- برای شرح جزئیات جغرافیایی، نک:

Olmstead, History of the Persian Empire, 299 ff..

2- Herodot, VII/239.

3- Hinz, Darius und die Perser, II/120.

موثقی در دست نداریم، ثانیاً به قیاس می‌دانیم که مردم روزگاران و هزاره‌های گمشده از دورترین زمان‌های غیرقابل‌دسترس رفت‌وآمدها و جابه‌جایی‌هایی داشته‌اند که خود به خود و به مرور سبب تنیده‌شدن راه‌های «بی‌زمان» ارتباطی می‌شده‌اند، که البته پیدایش و تکامل آن‌ها تابع شرایط طبیعی، اقتصادی و نظامی بوده است. در این‌جا تنها می‌توان چنین برداشت کرد که داریوش با ایجاد قدرت مرکزی فراگیر در بازسازی و بهسازی و استحکامات راه‌های از پیش موجود نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای داشته است[1].

راه‌های دورهٔ هخامنشی را نباید تنها در میان نوشته‌های یونانیان جست. بدون تردید در درون فلات ایران نیز از روزگاران گمشدهٔ هزاره‌های گذشته راه‌های ارتباطی مهمی میان شرق و غرب و شمال و جنوب فلات ایران وجود داشته است، که امتداد برخی از آن‌ها را می‌توان تا قلمرو اسطوره‌ها پی‌گرفت. لوح‌های دیوانی مربوط به هزینه‌های «میان‌راهی» مأموران دولتی نیز جسته‌وگریخته خبر از وجود این راه‌ها می‌دهند. حتی معدل زمانِ پیمودنِ این راه‌ها نیز کم و بیش روشن است[2]. در این میان روشن است که برای یافتن راه‌های پررفت‌وآمد میان همدان به تخت‌جمشید، تخت‌جمشید به شوش و شوش به بابل نباید حتماً در پی جستن مدرکی موثق بود. این راه‌ها از دیرباز همین‌هایی هستند که امروز از آن‌ها استفاده می‌کنیم و آبادی‌های پرسرگذشتی را در کنار خود دارند[3].

پی‌گیری راه‌های اسکندر نیز می‌توانند برداشت خوبی را از راه‌های هخامنشی فراهم آورند. شکی نیست که مقدونیایی‌ها و یونانی‌های بیگانه هرگز نمی‌توانستند از بی‌راه و بی«راهنما» فلات بزرگ ایران را درنوردند تا سر از سغد، بلخ، قندهار و کرمان و سند دربیاورند. نباید فراموش کرد که سپاهیان، باهمهٔ باروبنه و جنگ‌افزاری که همراه

۱- مهندسی راه‌های مدرن جدید ـ هم‌چنان که تا دهه‌های اخیر ـ تا حدود زیادی تابع مهندسیِ طبیعی روزگاران گذشته بود و خیلی از راه‌های مالرو، با مختصر تغییری که در آن‌ها داده می‌شد تبدیل به راه‌های اتوموبیل‌رو می‌شدند.

۲- نک: بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ۷۵۳/۱.

۳- خواننده در این کتاب و در شرح لشکرکشی‌ها به طور غیرمستقیم با برخی از راه‌های نظامی و حتی پل‌های موقت که بر دریا و رودخانه زده می‌شده‌اند، آشنا است. بنا براین از اشاره به این راه‌ها و پل‌ها، مانند پل داردانل، پرهیز می‌شود.

داشتند، گاهی به سبب گرمی هوا ناگزیر بوده‌اند که شب‌ها به پیشروی خود ادامه دهند[1]. یا هنگامی که اسکندر در پیرامون سیستان تصمیم به رساندن خبری سریع به همدان گرفت، به دستور او پُلیداماس به جای استفاده ار راهی که برای طی آن به یک ماه وقت نیاز بود، از راهی کویری استفاده کرد که تنها در ۱۰ روز پشت سرگذاشته شد[2].

گاهی نیز شاخه‌ای از راه به هنگام ضرورت بی‌درنگ به‌دست سپاهیان ساخته می‌شد. برای نمونه هنگام لشکرکشی خشیارشا به یونان، در آن‌سوی داردانل به فرمان خشیارشا یک‌سوم از سپاهیان به قطع درختان و ساختن راه می‌پردازند[3].

اما سرعت عمل چابک‌سواران چاپار ایرانی چیزی نبود که اسباب شگفت‌زدگی هرودت و دیگر مورخان پس از او را فراهم نیاورد. ظاهراً برنامهٔ کار این چاپاران سبب شده‌است که مورخان ـ بی‌محابا چون برنامهٔ کار از آن داریوش بوده است ـ او را سازندهٔ اصلی جادهٔ شاهی بدانند. هرودت در این‌باره می‌نویسد:

«هیچ جنبنده‌ای سریع‌تر از چاپارهای شاهی به مقصد خود نمی‌رسد. به تعداد روزهای راهی که باید پیموده شود، اسب و چاپار آمادهٔ خدمت‌اند. یعنی برای هرروز سفر یک اسپ و یک چاپار. نه برف، نه باران، نه گرما و نه شب می‌تواند این چاپارها را از انجام مأموریت خود بازدارد. پیک نخست، پیام [یا محمولهٔ] خود را به نفر دوم می‌رساند و به همین ترتیب».

گزنفن می‌گوید که چاپار شاهی حتی سریع‌تر از لک‌لک راه را پشت سر می‌گذارد. در هر حال این شیوه سریع‌ترین شیوه‌ای است که بشر می‌تواند در روی زمین به کار بندد.

چاپارهای شاهی راه شوش ـ همدان را که کاروان‌ها در ۲۰ روز طی می‌کردند، در یک روز و نیم تاخت شباروز پشت سر می‌گذاشتند. به این ترتیب با این چاپارهای چابک‌سوار روزی ۳۰۰ کیلومتر راه پیموده‌می‌شد. یعنی راه ۲۶۸۴ کیلومتری شوش ـ سارد در ۸ تا ۹ روز به پایان می‌رسید. کاروان‌ها برای طی این راه ۳ ماه وقت صرف می‌کردند. در کنار این چابک‌سواران، بی‌شماری پیک تیزپا نیز خدمت می‌کردند. این پیک‌ها از ران‌های برهنه و آفتاب‌سوخته شان قابل تشخیص بودند. در

1- Arrian, III/43.
2- Quintus Curtius, VII, 2. 18.
3- Herodot, VII/131.

لوح‌های دیوانی اغلب به این پیک‌ها برمی‌خوریم. این پیک‌ها، که در حقیقت مأموران پست پیادهٔ شاه بودند و از نامشان پیداست که اصلیتی ایرانی داشته‌اند، همواره با سندی ممهور به مُهر شاه به سوی یکی از بلندپایگان یا برعکس از سوی آنان برای رساندن خود به شاه در راه بودند. از جیرهٔ روزانهٔ یک‌ونیم تا دو لیتر آرد نتیجه می‌گیریم که حقوق پیک‌های پیاده نسبت به دیگران بالا بوده است. در لوح‌های دیوانی به پیک‌های تیزپا بیشتر از چابک‌سواران برمی‌خوریم. در ماه مه ۴۹۴ پیش از میلاد داریوش برای رساندن پیام مهمی به برادر خود ارته‌فرناه ساتراپ لیدی، ۴ پیک را باهم روانه کرد تا دست‌کم یکی از ۴ پیک، پس از پشت‌سرگذاشتن بیش از ۳ هزار کیلومتر، زنده به مقصد برسد. هر چابک‌سوار روزانه ۳ لیتر جو برای اسب خود دریافت می‌کرد[1].

یکی دیگر از شیوه‌های رساندن سریع خبر (اطلاع‌رسانی) افروختن آتش و برآوردن دود بر بلندایی معمولاً ازپیش‌تعیین‌شده بود. این شیوه، که از آن بیشتر در وضعیت‌های اضطراری، مانند بلاهای طبیعی، آتش‌سوزی، شورش‌ها یا حمله‌های ناگهانی بیگانگان استفاده می‌شد، باید که در روزگار هخامنشیان نیز سابقه‌ای طولانی داشته باشد[2]. هِنینگ[3] حتی از خبررسانی با آتش با نام «تلگراف» یادکرده است.

۱۲

دادگری و دادگستری در دورهٔ هخامنشی

در رمان کورش‌نامه[4] می‌خوانیم که تودهٔ مردم با دیدن ارابهٔ کورش برای دادن عریضه

1- Hinz, Darius und die Perser, II/120-121.

2- Herzfeld, The Persian Empire, Wiesbaden, 1968, 294, n. 2; Riepl, Das antike Nachrichtenwesen, Leipzig/Berlin, 1913, 50, 147, 194: Aschoff, Die Rufposten im alten Persien". Nachrichtentechnische Zeitschrift, 1977, XXX/451-455.

3- Henning, Zoroaster - Politican or Witch-Doctor?, London, 1951, 21.

4- Xenephon, VIII, 3. 19-23.

به ارابهٔ او نزدیک می‌شدند. کورش نیز چند تن از فرماندهان نظامی را به میان مردم می‌فرستاد تا شکایت شاکیان را بشنوند و به او برسانند. تنها وجود این سخن برجسته در رمانی پرورشی از نویسنده‌ای از جناح دشمن می‌تواند نشانهٔ خوبی باشد از دادگری و دادگستری در ایران باستان. به ویژه این‌که گزارشی مشابه از پلوتارخ[۱] این سخن را تأیید می‌کند: با این‌که معمولاً کسی اجازهٔ نگریستن به چهرهٔ همسران شاه را نداشته است، اردشیر دوم اجازه داده بود که پردهٔ ارابهٔ استاتیرا همواره به‌کناری کشیده شده باشد، تا زن‌های سر راه بتوانند به او درود بگویند و از نزدیک عرض حال کنند. از این روی استاتیرا خیلی محبوب بود.

بدون تردید نظام اداری بی‌نظیر شاهنشاهی هخامنشی نمی‌توانست از نظام قضایی خوبی برخوردار نباشد و در این‌جاهم بی‌خبربودن ما از چگونگی این نظام نمی‌تواند چیزی از کیفیت آن بکاهد. از همهٔ نشانه‌های موجود پیداست که شاه شخصاً بر جریان دادرسی‌های مهم نظارت می‌کرده است[۲].

پیش از این گفتیم که به دستور کمبوجیه در مِمفیس گلوی یک قاضی ایرانی به نام سیسَمنِس (چیسَمَنَه) را، به‌گناه دریافت رشوه، بریدند و او را سرتاپا پوست کندند و از این پوست، نوارهایی برای کشیدن بر صندلی قضاوت او درست کردند، که به پسرش اُتانِس رسیده بود. به اتانس سفارش شد که همواره به هنگام رای‌زدن و صدور حکم، به یاد داشته باشد که بر کدام صندلی تکیه دارد[۳]. شاه، در مقام صاحب‌اختیار جان‌ومال مردم یا رعیت خود، برای دادن چنین فرمانی نیازی به مراجعه به دستگاه قضایی نداشت[۴]. داستان رای قضات شاهنشاهی به درخواست کمبوجیه دربارهٔ یافتن وجاهت

1- Plutarch, Artoxerxes, 5.

۲- گزارش‌های پراکندهٔ زیادی در این‌باره در دست است. برای نمونه، نک:

Diodorus, VIII/ 3-5.

3- Herodot, III/25.

۴- در دوره‌های بعدی تاریخ ایران نیز همواره به این شیوه یا «رویهٔ قضایی» برمی‌خوریم که هماهنگ با خلق‌وخوی شاهان بود و برای پرداختن به خشن‌ترین آن‌ها، دست‌کم به صورت داستان‌هایی متوالی، نیاز به کتابی مستقل و حجیم است.

قانونی برای ازدواج او با خواهرانش نیز ـ اگر واقعیت داشته باشد ـ تنها می‌تواند یک مانور سیاسی از سوی کمبوجیه بوده باشد. در هر حال برای ما این مهم است که این خبر در یونان به گوش هرودت هم رسیده است.

با این همه گمان می‌رود که به خاطر همین مانورهایِ سیاسی - دینیِ گاه‌به‌گاه هیأتی از قضات بلندپایه، با رقم جادویی هفت، که جسته گریخته از آن صحبت می‌شود، دست‌کم در دربار شاه و دیوان ساتراپ‌های او پاره‌ای از مسایل قضایی شاهنشاهی را حل و فصل می‌کرده است. علاوه براین، با تکیه بر گزارش‌های پراکندهٔ مورخانی چون هرودت فکرمی‌کنیم که در شهرها نیز برای حل مسایل حقوقی مردم قضاتی بوده‌اند که با رویه‌های قضایی مبتنی بر تجربه‌های گذشتگان داوری می‌کرده‌اند.

هرودت[1] دربارهٔ داوری شاه و دیگر ایرانیان می‌نویسد، ستایش‌انگیز است که حتی شاه تنها به خاطر یک خطا دستور کشتن یکی از خدمتگزاران خود را صادر نمی‌کند و هیچ‌یک از ایرانیان این اجازه را ندارد که با مشاهدهٔ یک خطا چشم‌زخمی به کسی وارد آورد. تنها پس از اطمینان از تکرار جرم است که به خشم میدان داده می‌شود[2]. در کنار نوشتهٔ پلوتارخ[3] که شاه را قانون ایرانیان و داور بر بدوخوب می‌داند، نوشتهٔ[4] خود داریوش رابر سینهٔ آرامگاهش در نقش رستم داریم، که اگر به عادت فرمانروایان غلو نباشد، برداشت او را از دادگری به‌خوبی نشان می‌دهد:

«به خواست اهورمزدا چنینم که راستی را دوستم، بدی را دوست نیستم. نه میل دارم که به ناتوان از توانا آزار برسد و نه میل دارم به توانا از ناتوانی... دروغگو را دوست نیستم. تندخو نیستم. به هنگام خشم بر خودم چیره می‌شوم. سخت بر هوس خود فرمانروا هستم. کسی راکه هم‌کاری می‌کند پاداش می‌دهم و کسی راکه زیان می‌رساند به کیفر می‌رسانم. هنگامی که کسی ازکسی بد می‌گوید، تا سوگند هردو را نشنوم، باور نمی‌کنم... من چنینم... خواه در کاخ،

1- Herodot. 1/137.

۲- این گزارش یکی از صدها گزارش هرودت است که در آن خصومتی نسبت به ایرانیان به‌چشم نمی‌خورد. متأسفانه برداشت بسیاری از خوانندگان هرودت چنین است که گویا هرچه هرودت دربارهٔ ایرانیان نوشته، آکنده از دشمنی است.

3- Plutarch, Artoxerxes, 23.

4- DNb.

خواه در اردوگاه. آنچه را که به گوش تو می‌رسد، دروغش نپندار!»

متأسفانه آگاهی ما دربارهٔ حقوق و شیوهٔ قضاوت در دورهٔ هخامنشی بسیار اندک است. دربارهٔ مردم عامی و عادی که هیچ نمی‌دانیم. در تلمود بابلی می‌خوانیم که ایرانیان قانونی دارند که به موجب آن اگر بدهکاری از پرداخت بدهی خود سرباززند به سراغ ضامن او می‌روند و اگر ضامنی درکار نباشد، بدهکار آن‌قدر در زندان می‌ماند تا بدهی خود را پرداخت کند[1].

شاید بتوان باگزارش کوتاه پلوتارخ[2] از جریان محاکمهٔ داریوش پسر اردشیر دوم ـ که متهم به سوء قصد بر جان پدر بود ـ به تصویری بسیار کم‌رنگ از موقعیت دادرسی در سال ۳۸۰ پیش از میلاد دست یافت: به دستور اردشیر قضات شاهی تشکیل جلسه دادند. شاید این‌که پلوتارخ تأکید می‌کند که شاه خود در جلسه شرکت نکرد و طرح دادرسی را به دیگران واگذاشت گویای آن باشد که شاه حتماً در جلسه‌های دادرسی حضور می‌داشته‌است. اما این‌بار اردشیر، که لابد مایل بوده است دادرسی زیر نفوذ حضور او قرار نداشته‌باشد، از خدمتکاران خود می‌خواهد که رای تک‌تک قضات را بنویسند و به نظر او برسانند. چون رای همهٔ قضات بر محکومیت داریوش صادر شد، داریوش را بی‌درنگ به اتاقی نزدیک بردند و سپس جلاد را خواندند. جلاد از دیدن داریوش به وحشت افتاد و خود را پس کشید. اما چون قضات بر او بانگ زدند که کار را تمام کند، جلاد به‌سوی داریوش رفت و از موهای سر او گرفت و گلوی او را با استره برید.

پلوتارخ در ادامه می‌نویسد، برخی می‌گویند که اردشیر خود در جلسهٔ دادرسی حضور داشته است و چون داریوش محکوم شده است، برخاک افتاده و طلب بخشش کرده است، اما شاه به خشم آمده و شمشیر کشیده و آن‌قدر بر پیکر داریوش نواخته تا جان سپرده است. سپس اردشیر به حیاط درآمده و بانگ

1- Porten and Greenfield, Journal of thr American Oriental Society, 1969, 156.

2- Plutarch, Artoxerxes, 29.

برکشیده است:

«ایرانیان شادی کنید و به خانه‌های خود بازگردید و به دیگران بگویید که اهورمزدای بزرگ آنانی را که آهنگ کاری خدانشناسانه و ناعادلانه داشتند به سزای کارشان رسانید».

بنابراین هنگامی‌که سخن از خیانت می‌رفته، شاه بدون کوچک‌ترین ملاحظه‌ای مجرم را به کیفر می‌رسانده است. در سنگ‌نبشتهٔ بیستون مکرر به مجازات مجرمین برمی‌خوریم. داریوش[۱] خود در بارهٔ کیفر فرَوَرتیش می‌نویسد:

«فرورتیش را گرفتند و نزد من آوردند. من، هم بینی، هم گوش و هم زبان او را بریدم و یک چشم او را کندم. سپس او بسته در جلو درگاه من نگه‌داشته شد. همه او را دیدند. پس از آن او را در همدان به دار کشیدم و مردانی را که یاران برجستهٔ او بودند در درون دژ آویختم».

به محض صدور حکم مرگ، قضات از جا برمی‌خاستند و از کمربند محکوم می‌گرفتند. سپس بی‌درنگ حکم به اجرا درمی‌آمد. اعدام انواع گوناگون داشت. مانند زدن گردن، به دار کشیدن، به سیخ کشیدن یا خفه کردن در خاکستر نرم و گاه نیز با ریختن فلز مذاب در گوش[۲]. گزارش پلوتارخ[۳] از اعدام مهرداد چنان چندش‌آور است که مورخان از تکرار آن خودداری می‌کنند. او مدعی بود که نخستین ضربه را به کورش جوان او وارد آورده است، در حالی که اردشیر می‌خواست افتخار کشتن برادر را برای خود محفوظ بدارد! مهرداد را به یکی از روش‌های ظاهراً نادر، یعنی زجرکش کردن میان دو صفحهٔ مقعر، اعدام‌کردند[۴]. از کتاب

1- DB, II/13.

2- Plutarch, Artoxerxes, 14.

3- Plutarch, Artoxerxes, 16.

۴- چون ممکن است خوانندهٔ این کتاب به کتاب پلوتارخ دسترسی نداشته باشد، این نوع از اعدام را در این پانویس می‌آوریم: دو صفحهٔ بزرگ مقعر که کاملاً بر روی‌هم جفت‌وجور می‌شوند از ابزار این اختراع هستند! محکوم را رو به پشت بر روی یکی از این صفحه‌ها می‌خواباندند و سپس صفحهٔ دوم را بر روی صفحهٔ نخست و محکوم قرار می‌دادند و بعد هردو صفحه را محکم به یکدیگر می‌بستند. صفحه‌ها طوری طراحی شده بودند که سر و دست و پای محکوم بیرون و آزاد می‌ماندند. آن‌گاه به محکوم چیزی برای خوردن داده می‌شد و در صورت امتناع او از خوردن، با فروکردن سیخ به چشمان او، وی را وادار به خوردن می‌کردند. سپس

←

دانیال نبی[1] چنین برمی‌آید که قانونی را که شاه فرمان به اجرای آن می‌داد غیرقابل تغییر بود[2].

جریمهٔ ترس از دشمن سوارکردن روسپی برهنه‌ای بردوش و چرخاندن او در کوچه و بازار به مدت یک روز تمام بود. کشیدن میل به چشم محکومین ظاهراً ارثیه‌ای بود که تا زمان قاجاریه، قضات دل از آن نکندند.

گزارشی از الین[3] نشان می‌دهد که احتمالاً در دستگاه قضایی هخامنشی قضات سیار هم وجود داشته است: مردی که یکی از پسرانش، به رغم گوشزدهای مکرر او، پیوسته به مغان دشنام می‌داده است، هنگامی که پی به حضور قضات سیار برد دست‌های پسرش را از پشت بست و او را نزد قضات برد. او سپس با قبول دادرسی قضیه برای پسر خود

← نوشابه‌ای از شیر و عسل آمیخته بر دهان و صورت او ریخته می‌شد و صورت محکوم به طرف خورشید قرار می‌گرفت تا انبوهی از مگس، به هوای خوردن شیرعسل، چهره را کاملاً بپوشانند. مدفوع و ادرار محکوم میان دو صفحهٔ یادشده به مرور سبب زخم و عفونت می‌شد، تا بدن به کرم می‌افتاد. پس‌از چندروز هنگامی‌که مرگ‌قطعی به‌نظرمی‌رسید دوصفحه را ازهم می‌گشودند!

۱- باب ۶.

۲- داستان مربوط به دانیال می‌تواند از بیخ‌وبن نا درست باشد، اما به سختی می‌توان پذیرفت که تدوین‌کنندهٔ آن با چگونگی امر قضا در ایران آشنا نبوده است: هنگامی‌که برخی از بلندپایگان بر آن شدند تا نظر دوستانهٔ داریوش را نسبت به دانیال برگردانند، با آگاهی از تغییرناپذیری قانون شاه، از او خواستند تا فرمان دهد که اگر کسی تا ۳۰ روز جز از شاه، از خدا و انسان دیگری درخواستی کند او را به سیاه‌چال شیران خواهند انداخت. شاه چنین فرمانی را صادر کرد. دانیال پس از این فرمان پنجرهٔ خانهٔ خود را بر روی شهر اورشلیم گشود و روزی ۳ بار در جلو پنجره به نیایش پرداخت. پس دشمنان دانیال نزد داریوش رفتند و به او گفتند که دانیال بر خلاف قانون مادها و پارس‌ها قانون شاه را شکسته است. شاه به خاطر فرمانی که داده بود بر خود خشم گرفت و به هنگام در سیاه‌چال انداختن دانیال، او را گفت که دل بد ندارد که خدایِ او، او را رهایی خواهد بخشید... پس فرشته‌ای از سوی خدا در درون سیاه‌چال دهان شیران را بست... روز بعد هنگامی‌که شاه بر سر سیاه‌چال رفت، دانیال حضور فرشته و بسته‌شدن دهان شیران را برای شاه بازگفت. شاه خوشحال از موقعیت دانیال، فرمان داد تا او را از سیاه‌چال بیرون آوردند و دشمنان او را به سیاه‌چال افکنند، که هنوز به سیاه‌چال نرسیده، خوراک شیران شدند. در شرح این داستان چند بار به تغییرناپذیری قانون شاه اشاره می‌شود.

3- Elien, I/34.

تقاضای اعدام کرد. قضات شگفت‌زده و ناچار از را نزد اردشیر بردند. شاه پس از اطلاع از ماجرا پدر را به عضویت داوران شاهی درآورد.

البته با این داستان ـ اگر در درستی آن تردیدی نباشد ـ نمی‌توان به برداشتی کلی از همهٔ مردم ایران دست یافت. به ویژه این‌که از جزئیات داستان بی‌خبریم. متأسفانه اغلب دیده‌می‌شود که مورخان از رویدادی خصوصی نتیجه‌ای عمومی می‌گیرند.

۱۳
آموزش و پرورش

معمولاً چنین است که مورخان به هنگام پرداختن به موضوع آموزش و پرورش در ایران باستان، تنها می‌توانند نگاه گذرایی داشته باشند به زندگی شاهزادگان و کودکان درباری. در کتاب کورش‌نامه که یک رمان پرورشی است، به منظور الگوسازی تکیهٔ زیادی بر شیوه‌های درست آموزشی و پرورشی شده‌است که نمی‌توان از آن‌ها برای شفاف کردن موضوع آموزش و پرورش کمک گرفت، اما متأسفانه بسیار دیده می‌شود که حتی مورخان نامی بر این رمان چنان تکیه می‌کنند که گویی با منبعی اصیل سر و کار دارند. در حالی که کورش‌نامه گاه برای قیاس می‌تواند سودمند باشد. همین بس که گزنفن در این کتاب، به رغم داشتن پشتوانهٔ فرهنگیِ مکتوبِ سرشار در میهن خود، فضا و شخصیت‌های ایرانی را برای مطلب پِتاگوگیک خود برگزیده است.

واقعیت این است که ما هیچ برداشتی از زندگی و فرهنگ عمومی ایرانیان باستان نداریم. البته در این میان نگاه به ادامهٔ حیات افسانه‌ها و شخصیت‌های اساطیری در فرهنگ عمومی و هم‌چنین بررسی باورهای دینی مردم می‌تواند ما را اندکی به مردم روزگاران هزاره‌های گمشده نزدیک کند، اما با این نزدیکی اندک نیز هرگز نمی‌توان به آموزش و پرورش و زندگی فرهنگی ایرانیان باستان دست یافت. در این جا نیز همین بس که افسانه‌ها و اساطیر کهن ما ـ بدون داشتن ادب مکتوب ـ از دورهٔ هخامنشی عبور کرده

و آن را پشت سر گذاشته‌اند. انتقال فرهنگ هزاره‌های گمشده، بدون نقش حکومت‌ها، خود زبان‌گویای نقش مردم عامی است. این نقش تا نیمهٔ قرن بیستم متبلور است.

با این همه چگونگی آموزش وِ پرورش دورهٔ هخامنشی پشت کورش‌نامه و اساطیر پنهان است. مگر این‌که بخواهیم شیوهٔ آموزش و پرورش در دربار را الگویی بدانیم برای آن‌چه که با سطحی بسیار نازل در میان مردم معمول بوده است. در این صورت نیز تقلید از این الگو را نمی‌توانیم به مردمی تعمیم دهیم که شاید کوچک‌ترین برداشتی از زندگی درباری نداشته‌اند.

باید به یاد داشت که زندگی مردمی سخت‌وابسته به اوضاع جوی و طبیعی، با مردمی که تقریباً نیازی به آبیاری ندارند تفاوت بسیار دارد. ایران هرگز سرزمینی حاصل‌خیز نبوده است و مردم همواره ناگزیر بوده‌اند دست‌کم با آن‌چه طبیعت در اختیارشان می‌گذارد، بسازند و اغلب سخاوت طبیعت با خست زیادی همراه بوده است. بنا بر این آموزش و پرورش اغلب نمی‌توانست از روش لازم برای رویارویی با سرسختی و خست طبیعت فراتر رود. راز یکی از علل روی‌آوردن ایرانیان به ادب روایی را باید در همین موقعیت اقتصادی همیشه ضعیف توده‌های مردم جست.

یکی از رازهای دست‌اندازی هخامنشیان به سرزمین‌های بیگانه را نیز باید ناشی از فقر زمین دانست. هخامنشیان که با فتح لیدی ثروتمند، دهانی شیرین کرده بودند، دیگر نمی‌توانستند از زندگی مجللی که ارمغان طبیعتِ بارور بود، چشم‌بردارند؛ اما انتقال این زندگی مجلل به تمام خانه‌هایِ فلاتِ ایرانِ گسترده بسیار دشوار بود و نیاز به زمانی بس دراز داشت. به ویژه این‌که از زمان خشیارشا زوال حکومت هخامنشی آغاز شده و آهنگ پرشتاب انتقالِ زمانِ کورش و داریوش با شتابی معکوس روبه‌رو شده بود. پس زندگی و فرهنگ درباری را ـ که برای رخنه به میان مردم فرصتی چندان نیافته بود ـ نمی‌توان به همهٔ مردم ایران تعمیم داد.

آنچه افلاتون، هرودت و گزنفن و دیگر هم‌میهنان اینان دربارهٔ شیوه‌های آموزش و پرورش مادی و به عبارت بهتر پارسی نوشته‌اند، بیشتر مربوط است به زندگی دربار و

زندگی بلندپایگان. هنگامی‌که هرودت[1] می‌نویسد، ایرانیان از پنج‌سالگی به فرزندان خود، سواری، تیراندازی و راست‌گویی را می‌آموزند، پیداست که نظر او نمی‌تواند شامل همهٔ ایرانیان شود. یا آن‌جا که می‌گوید، بچه‌ها تا ۴ یا ۵ سالگی جلو چشم پدر ظاهر نمی‌شوند، تا مرگ نابهنگامشان او را نیازارد. یا پسرانِ اشرافِ نه‌چندان‌بزرگ در سراهای ساتراپ‌ها بزرگ می‌شوند و از ۵ تا ۱۵ سالگی در گروه‌های ۵۰ نفری زیر نظر یک شاه‌زاده یا یک ساتراپ‌زاده قرار می‌گیرند و برای این‌که به سختی عادت کنند، با طلوع خورشید از خواب برمی‌خیزند و سپس در فضای آزاد با سرما و گرما و تغذیهٔ سخت آشنا می‌شوند[2].

۱۴

. سپاه هخامنشی

پیداست که ایرانیان از نخست در کار سپاهی‌گری سرآمد بوده‌اند. زیرا اگر چنین نبود هرگز نمی‌توانستند نخستین امپراتوری بزرگ جهان را بنیادنهند و سده‌های متوالی قدرت برتر نظامی جهان پیرامون خود باشند.

در ایران باستان، در کنار امور دیوانی، سپاه تبلور حکومت بود که در رأس آن شاه قرار داشت. این روند از آغاز تاریخ‌ایران که در هزاره‌های گم‌شده پنهان است، تا انقلاب مشروطیت تقریباً بدون دگرگونی محسوسی هم‌چنان پابرجای بود. بنابراین شکست سپاه همواره با شکست شاه همراه بود که گاه منجر به کشته شدن یا فرار او و صرف‌نظرکردن از تاج‌وتخت می‌شد. در این صورت امور دیوانی و مالیاتی نیز دستخوش نابودی می‌شد و سامان یافتن دوباره‌اش منوط به پاگرفتن سپاهی دیگر بود که از نظر نظام اداری، جز بهره‌گیری از تجربه‌ها، هیچ ارتباطی با سپاه پیش از خود نداشت. به‌همین اعتبار با انقراض

1- II/136.

۲- استرابن (II/8) نیز دربارهٔ آموزش گزارش مفصلی می‌آورد که حتماً مربوط می‌شود به کودکان و جوانان دربار و خانواده‌های بلندپایه. از این گزارش نیز نمی‌توان به سطح آموزش و پرورش در ایران باستان رسید.

یک سلسله، سپاه نیز به کلی ازهم می‌پاشید و با به روی کار آمدن سلسله‌ای نو که سپاه خودرا به همراه داشت، ارتش نیز از نو پا می‌گرفت. در این میان فقط سربازان سادهٔ مزدور و حرفه‌ای بودند که می‌توانستند از سپاه نو ارتزاق کنند. نظر به اهمیت سپاه در تاریخ ایران، ناگزیر پیش از پرداختن به چگونگی ارتش در زمان هخامنشیان نگاهی به سابقهٔ تاریخی و فرهنگی آن خواهیم انداخت.

سربازان مزدور به دو دسته تقسیم می‌شدند: سربازانی که مستقیماً در استخدام شاه بودند و سربازان خدمتگزار ساتراپ‌ها[1] و بلندپایگانی که به هنگام نیاز شاه نیرویی در اختیار او قرار می‌دادند. هنگامی‌که برای این دوره از تاریخ ایران سخن از ارتش می‌رود توجه به این نکته ضرور است که به سبب سادگی بافت ارتش، تفکیک نظام ارتش از فنون نظامی نه میسر است و نه مفید. بنابراین گاهی ناگزیر این سه مقوله در کنار هم مطرح می‌شوند و تنها با پرداختن به هر سه مقوله در کنار هم است که می‌توان به بافت ارتش ایران پیش از اسلام و به عبارت دیگر تا پیش از انقلاب مشروطیت نزدیک شد.

واژهٔ ارتش

ارتش نامی است که به خطا در زمان سلسلهٔ پهلوی، به هنگام تأسیس نظام نوین اداری به جای سپاه، برای نیروهای مسلح برگزیده شده است. ظاهراً این گزینش با تکیه بر واژهٔ و درست «رَثَه‌اِشتَر» (= ارتشتار) انجام گرفت، که از دو جزء «رَتَه» یا «رَثَه» به معنی گردونه و «شْتَر» از ریشهٔ «ستا» به معنی ایستادن ساخته شده است. یعنی رزمندهٔ گردونه سوار[2]. در هر حال امروز واژهٔ ارتش در زبان فارسی به خوبی جا افتاده و در این مقاله مراد از ارتش

۱- گزنفن (Economica, IV/5-6) می‌نویسد، تعداد سواران و فلاخن‌اندازان و سپرداران هر ساتراپ معلوم است. این نیرو باید به اندازه‌ای باشد که هم برای فرمانبرداری مردم ساتراپی کفایت کند و هم بتواند از عهدهٔ جلوگیری از حملهٔ بیگانگان برآید. ارک ساتراپی به شماری از افراد گارد نیز نیاز دارد. تهیهٔ خوراک این نیروها به عهدهٔ ساتراپ است. شاه هر سال از سپاهیان مزدور و کسانی که اجازهٔ حمل اسلحه دارند سان می‌بینند. همهٔ سپاهیان را به استثنای سربازان پادگان‌ها در میدان جمع می‌کنند و شاه آن‌ها را از نظر می‌گذراند. برای سان دیدن از سپاهیان دوردست از برخی از وفاداران به شاه استفاده می‌شود.

۲- نک: پورداود، فرهنگ ایران باستان، ۲۴۰.

همان ارتشتار است. پیش از گزینش نام «ارتش»، «سپاه» نام عام نیروهای رزمی بود.
در اوستا اسب به سبب ویژگی‌هایی که دارد نماد پیروزی است و به سببِ همین هم‌سنگ بودن نام اسب با پیروزی است که نام سپاه و اسپهبد از اسب گرفته شده است.[۱]

ارتش در اوستا و دینکرد

ایرانیان که در تاریخ به نام پایه‌گذار نخستین امپراتوری جهانی شناخته شده‌اند، نمی‌توانسته‌اند از همان آغاز کوچ‌هاو جابه‌جایی‌های تاریخی خود با نیرویی تدافعی یا ضربتی منظم، به مفهوم سادهٔ آن روزی نا آشنا بوده باشند. بازتاب این نیروی رزمی را حتی در اوستا نیز می‌یابیم. در زامیاد یشت[۲] مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثرونان[۳] به‌معنی پیشوایان دینی، رَثَه‌اِشتران به معنی گردونه سواران یا گردونه داران [ارتشتاران] و استریوشان به معنی برزیگران[۴]. آغاز این تقسیم‌بندی، که در زمان ساسانیان، با پیدایش گروه چهارمی به نام پیشه‌وران به اوج مرزبندی دقیق خود رسید، معلوم نیست. همین قدر می‌دانیم که از سه آتشکدهٔ بزرگ آیین زرتشت، آذرگشنسپ[۵] ـ صرف‌نظر از دورهٔ تاریخی ساسانیان ـ در عصر افسانه‌ای و اساطیری، از آن رزمندگان و سپاهیان بوده است. از نوع حضور و آرایش رزمی این رزمندگان چیزی نمی‌دانیم و تنها از ابزار رزمی گوناگونی که به دست آمده‌اند، یا دژها و پادگان‌هایی که باستان‌شناسان در فلات ایران یافته‌اند، می‌توان از وجود نیروهای رزمی کم‌وبیش منظم مطمئن بود.

در بخش‌های گم‌شدهٔ اوستای ساسانی و در تفسیر پهلوی آن‌ها اشاره‌های زیادی دربارهٔ امور لشکری وجود داشته است. در کتاب هشتم دینکرد اطلاعات زیادی دربارهٔ سپاه و امور نظامی آمده است که بی‌گمان تکیه بر منابع اوستایی مفقود و آیین‌نامه‌های نظامی دورهٔ ساسانیان دارد. از آن میان تأکید بر دفاعِ از مرزها و راندن دشمن[۶]، دربارهٔ

۱- همان‌جا، ۲۹۵ ـ ۲۲۰.
۲- بند ۸.
۳- نک: جلد ۱ این کتاب.
۴- نک: یسنا ۱۹، بند ۱۷.
۵- نک: جلد ۱ همین کتاب.
۶- فصل ۳۷، بند ۵۰.

جیرهٔ سربازان در مأموریت[۱] و یک فصل تمام[۲] دربارهٔ ارتشتاران که سخن از جنگ است و تأکید بر این‌که نابود کردن گرگ دوپا مقدم است بر گرگ چارپا[۳]. و بعد تفصیلی دربارهٔ قوای زرهی و بی‌زره، مقام فرماندهان و افسران ارشد و جزء و جیره و سازوبرگ سربازان و علیق اسبان. جیره عبارت بود از گوشت، شیر و نان وزن‌شده به قطعات مساوی[۴] و در روزهای جنگ بیشتر از روزهای عادی[۵]. هم‌چنین اشاره به این که در زمان صلح ادوات جنگی در «انبارک» و «گنج» نگهداری می‌شوند و «ایران انبارَکبَذ» باید که در نگهداری منظم سلاح چنان بکوشد که سلاح لازم به هنگام نیاز در اندک مدت تحویل سپاهی شود و سربازان پس از جنگ باید که دوباره سلاح خودرا تحویل دهند[۶]. فرمانده باید که از ترساندن سپاهیان بپرهیزد و در روز جنگ آنان را به قبول مرگ تشجیع کند و یادآور باشد که سپاهیانی که زنده می‌مانند پاداش می‌گیرند و آنان که کشته می‌شوند در جهان دیگر به مزد خود خواهند رسید[۷]. با این‌که نمی‌دانیم ریشه و اصل موضوع‌های مطرح شده در دینکرد مربوط به چه زمانی می‌شوند، از این‌که در یک کتاب دینی ـ که در حقیقت می‌بایست در اشغال مسایل دینی باشد ـ با دقتی زیاد به آیین سپاه و سپاهی‌گری پرداخته شده است، چنین برمی‌آید که دفاع و جنگ، مانند یک امر دینی، در روزگار تدوینِ نخستینِ این کتاب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. برداشت مورخ این است که شرکت در جنگ میهنی در قالب یک امر دینی می‌گنجیده است و در باور عمومی شهیدان در جبهه به بهشت می‌رفته‌اند. زنده‌نام استاد نوابی در گفت‌وگویی که در سال ۱۳۷۴ باهم داشتیم واژهٔ «شهید» را به صورت «سهید» یا «سَهِد» از فعل «سهیدن»، به معنی دیدن با حسی عمیق و عارفانه، در زبان پهلوی می‌دانست[۸]. اگر این برداشت درست باشد، شهید یعنی کسی که شاهد و بینندهٔ عارف حقیقتی دینی یا «حق» است.

۱- فصل ۲۶، بند ۶.
۲- فصل ۲۶.
۳- همان‌جا، بند ۱.
۴- همان‌جا، بند ۱۰.
۵- همان‌جا، بند ۱۲.
۶- همان‌جا، بند ۲۷.
۷- همان‌جا، بندهای ۱۴ تا ۱۶ و ۲۲ تا ۲۳.
۸- واژهٔ «سهی» در اصطلاح «سرو سهی» یعنی دیدنی، تماشایی.

سپاه پیش از هخامنشیان

نیمهٔ نخست هزارهٔ اول پیش از میلاد مرحلهٔ نوین و تعیین‌کننده‌ای در تاریخ بشری است. در این دوره که جنگ‌های بزرگ و سرنوشت‌سازی تکلیف مرزهای با اهمیت جهان را روشن می‌کنند، مرکز سیاست جهانی از دره‌های نیل و دشت‌های بین‌النهرین به سوی شمال منتقل می‌شود و سه نیروی بزرگ دشمن برای به دست آوردن قدرت تعیین‌کننده مطرح می‌شوند: آشوری‌ها، اورارتویی‌ها و آریایی‌ها.

اینک آریایی‌های سوارکار، که پیشهٔ آنان جنگاوری و یافتن چراگاه‌های جدید و سرزمین‌های مساعدتر بود، دیگر در پی به‌دست‌آوردن «پروانهٔ اقامت» نبودند، بلکه هدف اصلی آن‌ها به دست آوردن قدرت مطلق در منطقه بود. چنین پیداست که در این دوره سواران آریایی-ایرانی با زن و بچه و گله به صورت گروهی به خدمت امیران محلی درمی‌آمدند. آنان مردانی بودند که گذرانشان با مزدوری و از راه شمشیرزدن برای امیران بیگانهٔ محلی تأمین می‌شد، اما دیری نگذشت که این سواران خود جانشین آنان شدند[1].

ما دربارهٔ شیوهٔ زندگی و رفتارهای این رزمندگان چیزی نمی‌دانیم. تنها نشانه‌هایی که از آنان برجای مانده، سازوبرگی از مفرغ و آهن است که از گورهای اینان به دست آمده است؛ مانند شمشیر، سپر، پیکان، لگام و اشیای مختلف برای آراستن سر و سینهٔ اسب. هم‌چنین پیکان‌ها و زوبین‌های زیادی از گورهای سیلک و از لایهٔ مربوط به قرن هفتم از شوش به دست آمده‌اند. پیداست که استفاده از اسب در نبرد آریاییان و ایرانیان با دشمنان بر قدرت رزمی آن‌ها می‌افزود. به قول گیرشمن[2] چند قرن پیش از این‌که رومیان استفاده از اسب و تشکیل سواره نظام را از ایرانیان بیاموزند، آشوریان ناگزیر از این وسیلهٔ رزمی بهره گرفته بودند. از منابع آشوری چنین برمی‌آید که در خاک ماد دژهای مستحکمی بر ارتفاعات و صخره‌های طبیعی، یاگاهی بر خاکریزها و تپه‌های مصنوعی وجود داشته است. پیرامون این دژها دیواری چپردار و گاهی چندین حصار متحدالمرکز

1- Ghirshman, Iran from the earliest Times to the Islamic Conquest, 75-76.

2- ibid, 87.

کشیده شده بود و در طول حصار برج‌هایی با فاصله‌های معین قرار داشت و برای کمان‌کشی در بالای برج‌ها و دیوارها جان‌پناه‌هایی کنگره‌مانند ساخته می‌شد. حصار اصلی و بدنهٔ کنگره‌ها از سنگ و بدنهٔ حصار با خشت خام ساخته می‌شد و اغلب دژ را طوری می‌ساختند که بتوان با خندق یا مسیر طبیعی رودخانه‌ای بر استحکام آن افزود. غالباً اقامتگاه فرمانده در درون دژ با برج و باروی جداگانه‌ای مستحکم می‌شد[۱].

گفته شده است[۲] که کیاکسار شاه ماد نخستین کسی بود که سپاه را گروه‌بندی کرد و کمانداران، نیزه‌داران و سواران را که قبلا درهم بودند به صورت واحدهای مستقلی در آورد. به عبارت دیگر کیاکسار برای نخستین بار به تقلید از آشوریان دست به تأسیس ارتشی منظم زد که این تحول در تشکیل و قوام دولت ماد آخرین گام بود. ارتش نو مسلماً با تاکتیک و فن محاصرهٔ قلاع آشوریان و فن سواری و تیراندازی سکاها نیز آشنا بود[۳]. هرودت[۴] اشاره می‌کند که مادی‌ها تیراندازی را از سکاها آموختند.

ظاهراً، پیش از این گروه‌بندی، مادی‌ها در جنگ‌ها بیشتر به صورت دسته‌های قبیله‌ای شرکت می‌کردند و در هر گروه طبعاً هر کس با سلاحی که در دست داشت حضور می‌یافت. شاید باید سقوط نینوا و پایان‌کار آشور را به‌دست مادها در سال ۶۱۳ پیش از میلاد، حاصل همین ارتش منظم دانست: ابتدا سه نبرد در پای حصار، سپس حمله به شهر و هم‌زمان با جنگ‌های خیابانی، ایجاد طغیان مصنوعی و تخریب حصار گلین شهر[۵].

به کمک هرودت[۶] می‌دانیم که رزم‌جامهٔ مادی‌ها عبارت بود از: کلاهی از نمد نرم، نیم‌تنهٔ آستین‌دار الوان، جوشنی با پولک‌های کوچک فلزی و شلوار بلند و گشاد چین‌دار؛ و همراه این پوشش: سپری از چوب بافته، ترکش، نیزهٔ کوتاه، کمانی بزرگ، تیرهایی از نی، دشنه‌ای به نام اکینا، تعبیه شده بر روی ران راست.

۱- دیاکونوف، تاریخ ماد، ۱۷۷-۱۷۶.

2- Herodot, I/103.

۳- نک: همو، همان‌جا، ۲۷۳.

4- Herodot, I/73.

۵- نک: همو، همان‌جا، ۲۸۲.

6- Herodot, VII/61-62.

سپاه هخامنشی

بدون دستاورد باستان‌شناسان و کمک نوشته‌های نویسندگان یونانی و رومی نمی‌توانستیم برداشتی از چگونگی سپاهی داشته باشیم که به کمک آن نخستین امپراتوری جهانی به وجود آمد؛ و این‌که داریوش خود آگاهانه و با تأکید می‌گوید که حاملان تخت شاهی او گواهی می‌دهند که نیزهٔ مرد پارسی بسیار دور رفته است[1]، تنها به وسوسهٔ ما می‌افزود.

گزارش گزنفن[2] از آموزش رزمی جوانان، که اغلب توجه مورخان را برانگیخته است، به رغم افسانه‌ای‌بودن کورش‌نامه، نشان‌دهندهٔ برداشت زمان این نویسنده (۴۳۰-۳۵۵ پیش از میلاد) از آموزش‌های سپاهیگری در ایران باستان است: پس از بلوغ، مربیان به جوانان ۱۰ سال آموزش ویژهٔ بردباری و مهارت‌های رزمی می‌دادند.

البته نباید چنین استنباط شود که این آموزش همگانی بوده است. حتماً منظور، جوانانِ خانواده‌های توانا و مرفه بوده است. گزنفن[3] می‌نویسد، شاه چند بار در ماه به هنگام شکار نیمی از این افراد را در رکاب داشت که می‌بایستی کمان و ترکش، دشنه یا شمشیر، سپری از نی بافته و دو نیزه با خود همراه می‌داشتند تا اگر یکی را پرتاب کردند دیگری را در دست داشته باشند. رسم ایرانیان چنین بود که در شکار نیز آرایش جنگی داشتند و برای شاه، شکار مکتب جنگ بود و میدانی برای تمرین فنون نظامی. از همین روی جوانان را عادت می‌دادند که سحرگاه از خواب برخیزند، از سرما و گرما هراسی به دل راه ندهند، به پیاده‌روی عادت کنند، در اسب‌سواری به مهارت برسند، بر گردهٔ اسب تیراندازی کنند و در پرتاب نیزه به هنگام تاختن چالاک باشند. با این وجود، چون همهٔ جوانان به هنگام نیاز حکومت ناگزیر از رفتن به جنگ بوده‌اند، قطعاً هر خانواده‌ای به قدر توانایی خود پسر یا پسران خود را از تربیت رزمی بی‌بهره نمی‌گذاشته است.

گزارش استرابون[4] نیز تأیید خوبی است برای این برداشت. به نوشتهٔ او این جوانان نمی‌توانستند در خرید و فروش و بازار شرکت کنند. او سن آموزش را از ۵ تا ۲۵

1- DNa; Kent, Old Persian, 137.

2- Xenophom, Cyropaedia, I/2.

۳- همان‌جا.

4- Strabo, XV, 3. 17-24.

سالگی می‌نویسد و ادامه می‌دهد: جوانان باید که پیش از سر زدن آفتاب برخیزند، بعد آن‌ها را در میدانی گرد می‌آورند و سپس به دسته‌های ۵ نفری تقسیم می‌کنند و هر دسته را به یکی از پسران شاه یا یکی از ساتراپ‌ها می‌سپارند. اینان گروه‌های زیر نظر خودرا مدتی می‌دوانند و سپس از آن‌ها دربارهٔ آموزش‌های نظامی‌یی که دیده‌اند، می‌پرسند.

شیوهٔ آموزش شباهت غافل‌گیرکننده‌ای به شیوه‌های آموزش‌های نظامی امروزی، به ویژه آموزش تکاوران، داشته است: جوانان به هنگام پاسخ باید که بلند حرف بزنند تا شش‌هایشان ورزیده شود. به آن‌ها ایستادگی در برابر گرما و سرما و بردباری در برابر باران و عبور از سیلاب‌ها را می‌آموزند و باید که عبور از سیلاب به نحوی انجام پذیرد که لباس و سلاح سپاهی خیس نشود. به آن‌ها می‌آموختند که با میوه‌های جنگلی و وحشی ارتزاق کنند، تا در صورت کمبود آذوقه و برخورد با بحران، توانایی ادارهٔ خود را داشته باشند. بعدازظهرها و به هنگام فراغت از آموزش نظامی، سرگرمی این سپاهیانِ درحال آموزش نشاندن درخت، بریدن ریشه‌ها، تهیهٔ سلاح، تمرین‌های آزاد جنگی و هم‌چنین شکار بود. جوانان نمی‌توانستند حیوانی را که صید کرده‌اند بخورند، بلکه باید آن را به خانه می‌بردند.

شکار آموزشگاه شجاعت در برخورد با جانوران درنده بود و این برخورد تمرینی بود برای رویارویی با دشمن؛ زیرا در جنگ نیز اگر حریف گستاخانه میدان را خالی نمی‌کرد، شکست حتمی بود. جوانان در دورهٔ آموزش جیرهٔ یک روز را در دو روز می‌خوردند تا به سختی‌هایی که در روزهای جنگ در انتظارشان بود خو بگیرند. برای بالابردن روحیهٔ رزم‌آوری و تشویق جوانان، گه‌گاه ترتیبی داده می‌شد تا رزم‌آموختگان شهری در حضور تماشاگران به مبارزه و مسابقه بپردازند. در این مسابقه‌ها به بهترین‌ها جایزه داده می‌شد. هر چه تعداد جوانان کارکشته، چابک و ماهر یک قبیله بیشتری بود، آن قبیله از تحسین بیشتری برخوردار می‌شد. برای این‌که رزم‌آوران جوان عملاً نیز توانایی خود را بسنجند و نشان بدهند، از آنان به هنگام ضرورت برای کشف بدکاران و تعقیب دزدان استفاده می‌شد. سرانجام جوانان برای انجام کارهای دولتی به مدت ۲۵ سال در اختیار زمامداران شهرها قرار می‌گرفتند. ما چیزی دربارهٔ وظایف این جوانان سپاهی نمی‌دانیم، اما پیداست که آنان در محل خدمت خود از امتیازهایی ویژه

برخوردار بوده‌اند.

این جوانان، زره برتن می‌کردند و سپری در دست چپ و شمشیری در دست راست داشتند تا آمادهٔ جنگ تن به تن باشند. مربیانِ آموزش نیز از میان همین جوانان برگزیده می‌شدند. پس از ۲۵ سال خدمت دورهٔ «بازنشستگی» می‌رسید.

در ایران باستان برخورداری از آموزش نظامی چیزی نبود که کسی بر آن نبالد. حتی داریوش[1] به خود می‌نازد که دست و پایش نیرومندند، سوارکار، تیر انداز و نیزه افکن است، پیاده و سواره. بزرگان هخامنشی تنها به این خاطر در فنون جنگی ورزیده نمی‌شدند که به مهارت‌های خود ببالند، بلکه اغلب در جنگ‌هایی که شرکت داشتند شخصاً درگیر نبردهای تن به تن می‌شدند و چه بسا که جان خود را در میدان نبرد می‌باختند. بسیاری از شاهزادگان هخامنشی در جنگ‌های آسیای صغیر و یونان کشته شده‌اند.

جز کورش بزرگ که در جنگ با سکاها کشته شد، از ۱۱ پسر داریوش ۵ نفرشان مستقیماً در خط مقدم و ضمن نبرد تن به تن کشته شدند. این اشارهٔ گزنفن[2] که پارس‌ها تا زمان کورش سواره‌نظام نداشته‌اند نمی‌تواند درست بوده باشد. بیشتر این احتمال وجود دارد که کورش به سواره‌نظام سامانی داده باشد که یک ارتش نوین و بزرگ نیازمند آن بوده است. به نوشتهٔ او در جنگ آشور، کورش پس از شکست دادن دشمن، از مشاهدهٔ مادی‌ها که دشمن را تعقیب می‌کردند و غنیمت می‌گرفتند، متأسف شده و دستور تشکیل سواره نظام را صادر کرده و گفته است پس هر کس که اسبی می‌گیرد باید که همواره سواره حرکت کند. اگر این گزارش درست باشد شاید این عادت بلندپایگان پارسی که تا ناگزیر نمی‌شدند پیاده نمی‌رفتند از آن زمان بوده است. پلکان ورودی اصلی صفّهٔ تخت‌جمشید گواهی می‌دهد که داریوش از این پلکان سوار بر اسب بالا می‌رفته و وارد محوطهٔ کاخ‌های سلطنتی می‌شده است.

در نگاره‌های جبههٔ شرقی آپادانا، پشت سر شاه که بر تخت نشسته است، سربازان گارد نیزه‌دار در سه ردیف ایستاده‌اند. این مجلس تقریبًا یک سوم فضای نگاره‌ها را در اختیار دارد. در این‌جا با این سربازان به ۱۰ هزار پارسیِ گاردِ جاویدان اشاره شده است. افراد این گارد را از این روی جاویدان می‌نامیدند که با کشته‌شدن هر یک از آنان

1- DNa, 40-45; Kent, Old Persian, 139.

2- Xenophon, Cyropaedia, IV/3.

بی‌درنگ یک نفر دیگر جایش را پر می‌کرد[1]. لباس افراد گارد نشان می‌دهد که آن‌ها حتماً پارسی بوده‌اند. همهٔ این سربازان مسلح به نیزه‌ای هستند که در قسمت پایین آن یک انار کوچک جای می‌گرفت و از همین روی یونانیان آن‌هارا «سیب بر» (انـاربر) نامیده‌اند و در میان خاورشناسان بَه این نام شهرت یافته‌اند[2]. گروه ۱۰ هزارنفری خود از ده گروه ۱۰۰۰ نفری تشکیل می‌شد. شاخص فرمانده هر گروه، که هزارپَت[3] نامیده می‌شد، زرین بودن انار سرِ نیزه‌اش بود. انار افراد سیمین بود. فرمانده نیزه‌داران (انارطلایی» نیز هزارپت خوانده می‌شد. این هزارپت ظاهراً فرمانده همهٔ نیروهای ایرانی نیز بود. به این ترتیب او قدرت فوق‌العاده‌ای داشت. این شخص را شاه از افراد خانوادهٔ خود، یا از میان دوستان معتمدش برمی‌گزید.

به هنگام حضور شاه در دربار، افراد گارد جاویدان در پادگانی که ضمیمهٔ کاخ بود به سر می‌بردند و به هنگام سفر شاه چادر او را در میان داشتند. داریوش علاوه بر گارد پیادهٔ جاویدان یک گارد ۱۰۰۰ نفری سوار نیز داشت[4]. گروه‌بندی کل ارتش نیز، مانند نیروهای گارد جاویدان، «دَهْ دَهی» بود[5]. گروه‌های ۱۰۰۰ نفری از گروه‌های ۱۰۰ نفريِ متشکل از دسته‌های ۱۰ نفری درست می‌شدند و هر گروه کوچک و بزرگ فرمانده مسؤول خود را داشت. در کنار گارد جاویدان که پیاده‌نظام بود، هنگ هزارنفری سواره‌نظام نیز قرار داشت. افراد گارد جاویدان که نخبگان سپاه ایران به‌شمار می‌آمدند و به طوری که از نگاره‌های شوش برمی‌آید علاوه بر پارس‌ها مادی‌ها و ایلامی‌ها هم در آن شرکت داشتند، از نظر آرایش و پوشش و سلاح نیز سرآمد بودند. هنگامی که تمیستوکلس ـ دریادار یونانی ـ به لاشه‌های افراد گارد که دریا آن‌ها را به ساحل آورده بود برخورد، غرق در حیرت شد. افراد گارد جاویدان جیرهٔ مخصوص خود را داشتند و در سفرهای جنگی مایحتاج و هم‌چنین خدمتکاران آن‌ها با ارابه حمل می‌شدند.

1- Herodot, VII/83-113; Xenophon, Cyropaedia, VII, 3. 66; cf. Curtius, III/13.

2- Koch, Es kündet Dareios der König, 251.

3- Marquart, Untersuchungen der Geschichte von Eran, 56.

4- Koch, Es kündet Dareios der König, 252-253.

۵- نک: آبان یشت، بندهای ۵۴، ۵۸، ۱۱۷؛ مهریشت، بند ۴۳؛ فروردین یشت، بند ۴۸.

نبرد نامیمون داریوش سوم در یکم اکتبر ۳۳۱ پیش از میلاد در گوگَمِل شاهد خوبی از وفاداری بی‌چون‌وچرای گارد جاویدان است: در این‌جا گارد جاویدان موفق شد آرایش فالانژهای اسکندر را به دو نیم کند و خود را درست از میان آن‌ها به پشت آن‌ها برساند. اینک اگر گارد جاویدان از پشت به فالانژها حمله می‌کرد جنگ به سود داریوش پایان می‌گرفت. اما سواران گارد این فرصت را به قول تارن با برداشتی نادرست از انجام وظیفه از دست دادند. داریوش سوم به آن‌ها فرمان داده بود تا خانوادهٔ او را از مهلکه برهانند. از این روی سواران گارد شاهی کوشیدند تا ملکهٔ مادر، چیسَگامبیش و دیگر زنان حرم‌سرا از چنگ دشمن بیرون کنند. در نتیجه مزدوران اسکندر فرصت یافتند با جمع‌وجور کردن دوبارهٔ خود به گارد حمله برند و آنان را از صحنه برانند. در ادامهٔ نبرد همهٔ افراد گارد برای حفاظت از شاه که از ارابهٔ خود بر اسبی مهیا پریده بود - یکی پس از دیگری - جان خود را از دست دادند[1]. آن‌ها برای جلوگیری از حملهٔ مقدونیایی‌ها به شاه، در حالی‌که جان می‌کندند، افتان و خیزان به اسب‌های مهاجمان می‌چسبیدند. یونانیان با ترجمهٔ عنوان هزارپت، که فرمانده گارد بود، او را «کلیارخ» می‌نامیدند.

ظاهراً رقم‌های ۱۰، ۵۰، ۱۰۰، ۱۰۰۰ و ۱۰ هزار بی‌ارتباط با همین ارقام در اوستا نیستند[2]. جالب توجه است که ضحاک به بیوَراسب یعنی دارندهٔ ۱۰ هزار اسب مشهور است. تقسیم‌بندی دَه‌دَهی را می‌توان یکی از علل موفقیت سپاه به شمار آورد. انتصاب افسرانِ فرمانده گروه‌ها و ارتقای آن‌ها با سرداران و فرماندهان گروه‌های ۱۰ هزارنفری بود، اما انتصاب سرداران و فرماندهان ۱۰ هزارنفری را خود شاه به عهده داشت. فکر ایجاد این نظام که به سپاه شفافیتی استثنایی می‌بخشید، اگر از کارهای کورش بزرگ نباشد، بی‌تردید باید آن را به پای داریوش نوشت. از مفاد برخی لوح‌های دیوانی چنین برداشت می‌کنیم که افسر هر گروه ۱۰ نفری معاونی نیز در زیر دست خود داشته است.

1- Hinz, W., Darius und die Perser, II/139.

۲- نک: آبان‌یشت، بندهای ۵۴، ۵۸، ۱۱۷؛ مهریشت، بند ۴۳؛ فروردین‌یشت، بند ۴۸.

حقوق این معاونان سه‌چهارم یا دوسوم افسران بود[1].

ظاهراً مغول‌ها نظام دَهْدَهی خود را از طریق خوارزمیان و سغدیان از ایرانیان آموخته بودند، که پس از تصرف ایران آن را دوباره به سرزمین اصلی خود بازگرداندند. بعدها این نظام با صفویه در سپاه ایران جا افتاد و تا تأسیس ارتش نوین ایران هم‌چنان کاربرد داشت.

علاوه بر نیروی ویژهٔ گارد جاویدان، نیروهای مزدور زیادی نیز به صورت سپاهیان ثابت برای پاسخ‌گویی به نیازهای داخلی، از قبیل حفاظت از استحکامات و شهرها به خدمت گرفته می‌شدند که حقوقشان با شاه یا ساتراپ‌های او بود. حقیقت این است که آگاهی ما دربارهٔ این سپاهیان ثابت و محل استقرار آن‌ها بسیار اندک است. به هنگام جنگ علاوه بر سپاهیانِ ثابت و قوای ساتراپ‌های مختلف، سربازانی نیز به خدمت سپاه شاه درمی‌آمدند. البته حق استفادهٔ از غنایم جنگی برای شرکت کنندگان در جنگ محفوظ بود[2].

شاه فرمانده کل قوا بود و تا زمانی که نیروی رزم در بدن داشت سپاه را خود هدایت می‌کرد. نخبه‌ترین ارتشیان ۱۰۰۰ سوار و ۱۰۰۰ نیزه‌دار بودند که شاه را ـ در حالی که سوار بر ارابهٔ با شکوهش بود ـ در مراسم رسمی همراهی می‌کردند[3]. گارد جاویدان ۱۰ هزارنفری در پیِ این نخبگان قرار می‌گرفتند[4]. بدون تردید در سپاهی چنین بزرگ و متنوع سردار یا فرمانده گروه‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. برای کورش و داریوش اهمیتی نداشت که سردارانشان ایرانی باشند، اما از زمان خشیارشا و جاافتادن سپاه، سرداران سپاه تنها از میان ایرانیان برگزیده می‌شدند و رفته رفته مقام سرداری کل سپاه ارثی می‌شد.

تنها انتصاب فرمانده گارد ۱۰ هزار نفری و گروه ۱۰۰۰ نفری با شاه بود و این فرماندهان به نوبهٔ خود فرماندهان گروه‌های کوچک‌تر را برمی‌گزیدند و به این ترتیب به روحیه، شیوهٔ کار و توانایی‌های آن‌ها اشراف کافی داشتند. سپاه بنا بر سنت به سه دسته تقسیم

1- Hinz, W., Darius und die Perser, II/137.

2- Koch, Es kündet Dareios der König, 252; Meyer, E., Geschichte des Altertums, Stuttgart, 1901, vol. III, 68-78; Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/639.

3- Herodot, VII/41.

4- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/638.

می‌شد: جناح راست، جناح چپ و جناح میانی که قلب سپاه بود و شاه را در میان می‌گرفت.

ایرانیان باستان به هنگام لشکرکشی، زنان خودرا نیز همراه می‌بردند. زنان حرم و خدمه که لباس‌های گران‌بها می‌پوشیدند سوار بر ارابه در پشت سر سپاه حرکت می‌کردند. آذوقهٔ زنان با شتر و دیگر چارپایان حمل می‌شد و شتران و چارپایانی دیگر آذوقهٔ سپاه را حمل می‌کردند[1]. گزارش گزنفن[2] از گروه بندی نیروها و هم‌چنین اردوی نظامی، به خاطر حضوری که در سپاه کورش صغیر داشته است، مفید است. گزنفن از جوخه‌های ۵ نفری نیز نام می‌برد. کورش بزرگ پیش از نبرد وعده می‌دهد، در صورت مشاهدهٔ لیاقت، فرمانده هر گروه یک درجه ارتقای مقام خواهد داشت و به فرماندهان بلندپایه پاداش‌های خوب داده خواهد شد. در اردوی نظامی، هر ۱۰۰ تن در زیر یک چادر به سر می‌بردند، تا از یک سو با صرف یک نوع غذا، هیچ‌کس گله‌مند نباشد و از سوی دیگر به خاطر معاشرت مدام میان افراد دوستی افتد، تا به هنگام جنگ هوای هم را داشته باشند. مخصوصاً فرماندهان باید به خوبی از حال زیردستان خود آگاه می‌بودند. پیش از غذا سربازان به ورزش و کارهای سخت وادار می‌شدند تا خوب عرق بریزند و اشتهایشان باز شود. سراسر کتاب کورش‌نامهٔ گزنفن حکایت از آن دارد که در سپاه، پاکی و درستی سربازان، به ویژه فرماندهان یک بوده است.

چنین به نظر می‌آید که پیش از هر نبرد فرمانده کل برای رزمندگان خود سخنرانی می‌کرده و ضمن تشریح موقعیت منطقه و دشمن، افراد را به قدر نیاز در جریان عملیاتی که در پیش بوده قرار می‌داده است[3].

جنگ‌افزار سپاه هخامنشیان

در کنار نگاره‌های تخت‌جمشید و دستاوردهای باستان‌شناسی، به کمک نوشته‌های مورخان یونانی آگاهی کم‌وبیش خوبی از جنگ‌افزار دورهٔ هخامنشی داریم. به گزارش استرابون[4] سربازان ایرانی، سواره و پیاده، از ۲۰ تا ۵۰ سالگی در خدمت سپاه بودند[5].

1- Herodot, VII/83.

2- Xenophon, Cyropaedia, II/1.

3- Xenophon, Cyropaedia, II/3.

4- Strabo, XV, 3. 19.

۵- قس: گزنفن، کورش‌نامه، همان‌جا: ۲۵ تا ۵۰ سالگی.

سلاح سپاهیان سپری بود لوزوی و از نی‌بافته و علاوه بر کمان، شمشیر و کارد. در زمان کورش، کمبوجیه و داریوش آرایش جنگی به این صورت بود که کمانگیران در وسط خط مقدم قرارمی‌گرفتند و همواره آنان بودند که با باران تیر جنگ را آغاز می‌کردند و از نخست دشمن را به هراس و پریشانی وامی‌داشتند. در این هنگام از دو جناح خط مقدم، سواره‌نظام حملهٔ خود را آغاز می‌کرد و هم‌زمان با این حمله، کمانگیران پیاده در حالی که کمان‌های خود را از دوش چپ خود آویخته بودند با نیزه به دشمن می‌تاختند. در دوره‌های بعدی، گروه ارابه‌های جنگی داس‌دار ـ که ایرانیان در سدهٔ ۵ پیش از میلاد مخترع آن بودند ـ جای کمانگیران را گرفت، که برای ایجاد وحشت در سپاه دشمن و درهم‌ریختن آن نقشی بی‌مانند داشت.

سپاهیان ایرانی کلاهی برج‌مانند بر سر می‌گذاشتند و جوشنشان از فلس آهن بود. لباس فرماندهان عبارت بود از شلواری سه‌لا و بالاپوشی دو تکه و آستین‌دار (کیتون) که تا زانو می‌رسید. بالاپوش زیرین به رنگ سفید و بالاپوش زبرین الوان بود و شِنِلی ارغوانی یا رنگارنگ بر دوش می‌انداختند. استرابون کفش سربازان را گود و دو جداره می‌نویسد که منظورش روشن نیست. به‌گمان[1]، منظور از کفش دو جداره، جوراب‌شلواری و کفش مخصوص سواران ایرانی است. جوشن نبرد سربازان از پارچهٔ کتان بود که بر رویش فلس‌هایی از آهن دوخته می‌شد. باستان‌شناسان به هنگام خاک‌برداری در خزانهٔ تخت‌جمشید بی‌شماری از این فلس‌ها را به دست آورده‌اند که حتی برخی چند از بُرُنز‌ند یا روکشی از طلا دارند. احتمالاً جوشن فلس‌طلایی همانی است که ماسیستِس، فرمانده ایرانی، در جنگ پلاته بر تن داشت و هرودت[2] به آن اشاره می‌کند.

از اسناد حقوقی بابل درمی‌یابیم که یک سوار زره‌پوش هخامنشی چگونه بوده است: اسبی با زین‌وبرگ، یک عرق‌گیر که به جای باشلق به دور سر پیچیده می‌شد یا برای پوشاندن گردن اسب به کار می‌رفت، زرهی از آهن، کلاهی آهنین که معمولاً از متعلقات زره بود، یک سپر، ۱۲۰ تیر که ۱۰ چوبهٔ آن از نوعی خاص بود و ما اطلاعی درباره‌اش نداریم، یک گرز آهنین و دو نیزه از آهن و علاوه بر این‌ها یک سکهٔ نقره

1- Cf. Koch, Es kündet Dareios der König, 254.

2- Herodot, IX/22-24.

برای تغذیهٔ توراهی[1]. یک سوارکار زره‌پوش می‌باید به هنگام جنگ، خود همهٔ این تجهیزات را تدارک می‌دید و در عوض قطعه زمینی از شاه می‌گرفت[2]. کاوشگران خزانهٔ تخت‌جمشید ناوک‌های فراوانی از سرنیزه‌ها و پیکان‌ها به دست آورده‌اند که در اثر آتش‌سوزی بزرگ تختِ جمشید به صورت گلوله‌های فلزی مچاله‌ای در آمده‌اند[3]. در نگاره‌های درگاه‌های کاخ داریوش در تخت‌جمشید می‌توان به برداشت خوبی از سپرهای نی‌بافت دورهٔ هخامنشی رسید؛ البته در این‌جا به شکل چهارگوش. سپرهایی از این دست از گورهای پازیریک نیز به دست آمده‌اند. از سپرهای پازیریک پیداست که آن‌ها حتی رنگ‌آمیزی شده بوده‌اند و نقش‌هایی به رنگ سرخ، آبی و زرد داشته‌اند[4]. در نگاره‌های تخت‌جمشید به سپرهایی از نوع دیگر نیز برمی‌خوریم، مثلاً سپرهای بیضوی که نگهبانان نگاره‌های پلکان آپادانا در دست دارند. هر طرف سپر یک بریدگی نیم‌دایره دارد و پیرامون سپر مزین به یک حاشیه است. به‌گمان، این سپر را از چوب و چرم می‌ساخته‌اند. «سپرگل» (گلِ سپر) در وسط به صورت یک برآمدگی فلزی با چهار سوراخ به چشم می‌خورد. در میان اشیای گنجینهٔ جیحون به نمونهٔ بسیار زیبایی از این «سپرگل»ها برمی‌خوریم، که از نقره ساخته شده است و بخش‌هایی از آن روکشی از طلا دارند. در فضای پیرامون سپرگل یک مجلس شکار با سوارانی ایرانی نقر شده است[5]. دشنهٔ ایرانی در نگاره‌های زیادی از تخت‌جمشید به چشم می‌خورد. این دشنه به قول هرودت[6] اَکیناکِه خوانده می‌شد و احتمالاً حدود ۳۵ تا ۴۵ سانتیمتر طول داشت. رودیگر شمیت[7] اکیناکهٔ هرودت را شمشیر کج می‌داند و هینتس[8] معتقد است که ایرانیان باستان با شمشیر کج آشنا نبوده‌اند. علاوه بر این دستاوردهای باستان‌شناسی چنین چیزی را تأیید نمی‌کنند. این دشنه را با کمربندی چرمین از کمر می‌آویختند و برای این‌که هنگام حرکت غلاف دشنه به پا نکوبد، آن‌را با نواری چرم‌بافت به ران راست می‌بستند.

1- Koch, Es kündet Dareios der König, 254; Ebeling, Zeitschrift der Assyriologie, XVI, 203.

2- Koch, Es kündet Dareios der König, 255.

3- Schmidt, Persepolis, II, Taf. 76.

4- Koch, Es kündet Dareios der König, 256.

5- Koch, Es kündet Dareios der König, 257.

6- Herodot, VII/54, 62.

7- Schmitt, R., "Medisches und persisches Sprachgut bei Herodot", ZDMG, 1967, CXVII/138.

8- Hinz, Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, Wiesbaden, 1975, 27.

می‌نویسند[1] که ایرانی‌ها مخصوصاً پس از شکست پلاته (۴۸۰ پیش از میلاد) پی بردند که با دشنه‌های کوتاهشان از عهدهٔ شمشیرهای بلند یونانی برنمی‌آیند و از این روی در دوره‌های بعدی شاهان ایرانی همواره در جنگ‌ها علاوه بر نیروهای خودی از مزدوران یونانی نیز استفاده می‌کردند. این برداشت قانع‌کننده به‌نظر نمی‌رسد؛ زیرا استدلال نمی‌شود که چرا خود ایرانیان دست به تولید شمشیر بلند نمی‌زدند. تولید اکینا که و شمشیر از نظر فنی چنان تفاوتی ندارد که سبب نیاز به مزدوران بیگانه را فراهم آورد. مزدوری در سپاهی بیگانه پیشهٔ یونانیان بود و در جنگ‌های ایرانیان در غرب آسیای صغیر و یونان همیشه از این مزدوران محلیِ آشنابه‌وضعیت پیچیدهٔ جغرافیاییِ دولت‌شهرهایِ بی‌شمار استفاده می‌شد. دشواری انتقال نیرو از فلات ایران به سبب دوری راه نیز می‌تواند، پس از سقوط لیدی به دست کورش بزرگ، یکی از دلایل استفاده از مزدوران یونانی باشد.

برای یک جنگجوی ایرانی تیر و کمان اسلحه‌ای تعیین‌کننده بود. تیر و کمان در کماندانی که خاص ایرانی‌ها بود حمل می‌شد. خوشبختانه در نگاره‌های تخت‌جمشید به این سلاح ایرانی به فراوانی برمی‌خوریم و می‌توانیم برداشت بسیار خوبی از آن داشته باشیم. در این نگاره‌ها هم پارسی‌هایی که لباس چین‌دار درباری بر تن دارند و هم آن‌هایی که لباس سوارکاران ایرانی پوشیده‌اند کماندانی از سمت چپ کمربند چرمین خود آویخته‌اند. دیگر سربازان گارد شاه ترکشی ساده بر پشت دارند. به‌کمک آجرهای لعابدار و منقوش هخامنشی در شوش می‌دانیم که این ترکش‌ها رنگی قهوه‌ای و نقشی بسیار ظریف داشته‌اند. از لوح‌های دیوانی ایلامی که از شوش به دست آمده‌اند این را هم می‌دانیم که این ترکش‌ها را از پوست غزال می‌ساخته‌اند[2]. پدر تاریخ[3] می‌نویسد که ایرانی‌ها تیروکمان و نیزه همراه دارند. ایرانی‌ها از کمان برای مبارزه از راه دور استفاده می‌کردند و نیزه در جنگ تن به تن به‌کار گرفته می‌شد. ایرانیان به‌گمان، در سدهٔ پنجم پیش از میلاد گردونهٔ داس‌دار را اختراع کردند. به این گردونه نه تنها از چپ و راست نیزه و شمشیرهایی که نوکشان به طرف جلو قرار گرفته بود می‌بستند، بلکه چرخ‌ها را هم

1- Hinz, Darius und die Perser, II/141: Koch, Es kündet Dareios der König, 262.

2- Koch, Es kündet Dareios der König, 260. 3- Herodot, V/49.

مجهز به داس‌هایی می‌کردند که نوک‌های تیزشان به هر سوی چرخ اشاره داشت. این نیزه‌ها و تیغ‌ها هر چیزی را که بر سر راه ارابه قرار می‌گرفت تکه‌تکه می‌کردند. سپاه ایرانی‌ها تا اواخر سدهٔ ۴ پیش از میلاد همهٔ پیروزی‌هایش را مدیون این اختراع بودند. تنها در برابر اسکندر بود که از دست این ارابه‌ها کاری ساخته نشد. هراسی که این گردونه‌ها در دل دشمن می‌افکندند بیش از کارآیی واقعی آن‌ها بود و به‌گمان به همین سبب بود که از زمان هخامنشیان تا اشکانیان از این نوع گردونه استفاده می‌شده است[۱]. در نبرد گوگمل (۳۳۱ پیش از میلاد) داریوش سوم ۵۰ ارابهٔ داس‌دار را وارد خط اول جبهه کرد. ایرانی‌ها برای کارآیی هرچه بیشتر، قبلاً فضای پیش روی ارابه‌ها را با دقت هموار کرده بودند. برای مقابله با ارابه‌های داس‌دار، اسکندر نیزه‌داران ورزیده‌ای را در پیشاپیش سپاه خود گماشته بود تا ارابه‌رانان و اسب‌ها را با پرتاب نیزه سوراخ کنند و از ادامهٔ حرکت بازدارند. این اقدام اسکندر سبب شد که ارابه‌های داریوش یکی پس از دیگری از کار افتادند.

در جنگ اربل ۲۰۰ ارابهٔ داس‌دار شرکت داشت[۲]. گزنفن[۳] که خود این ارابه‌ها را از نزدیک دیده بود تعداد ارابه‌های داس‌دار کورش را در جنگ آشور ۳۰۰ عدد می‌آورد. به نوشتهٔ او کورش تغییری اساسی در ساختمان ارابه داد، چرخ‌هارا قوی ترو طول محور را زیادتر کرد و محل ایستادن ارابه‌ران، به منظور تسلط بیشتر، به صورت برج در آمد. علاوه بر این دگرگونی داس به چرخ‌ها افزوده شد. گزنفن[۴] به ماشین‌های قلعه‌کوب و برج‌های دفاعی به ارتفاع تقریبی ۶ متر نیز اشاره می‌کند که ظاهراً سوار ارابه بوده‌اند و هر ارابه را هشت گاو می‌کشیده است.

شاید مورخان هرگز به ساختار پادگان‌ها و مراکز نظامی هخامنشیان دست نیابند. پیداست که سپاه عظیم هخامنشی نمی‌توانسته است در لشکرکشی‌های بزرگ در فضای آزاد به‌سر برده باشد. گاهی در این جنگ‌ها لازم بود که سپاه چندین ماه برای مساعد

1- Kurz, O, "Cultural Relations Between Parthia and Rome", The Cambridge History of Iran, ed. E. Yarshater, Cambridge, 1983. vol. 3(1), 676.

2- Arrian, III/11.

3- Xenophon, Cyropaedia, VI. 1. 28.

4- ibid. VI/1.

شدن اوضاع جوی در انتظار بماند. گزنفن در اِکونومیک[1] دربارهٔ استحکامات نظامی هخامنشیان ما را به طور غیرمستقیم با ساختار پادگان‌های هخامنشی آشنا می‌سازد. بنابراین گزارش، در هر استان یا ساتراب‌نشین، نیرویی متشکل از سوارکار، تیرانداز و فلاخن‌انداز و سپردار برای مقابله با حملهٔ دشمن نگهداری می‌شد. علاوه بر این در هر قلعه دژی نیز با نیروی لازم وجود داشت و شاه به هنگام سرکشی به این دژها دژبانی [ارگبدی؟] راکه در نگهداری دژ مسامحه کرده بود تنبیه می‌کرد. از مجموع این خبر چنین بر می‌آیدکه منظور از نیروهای ثابت و دژ، ارگ یا ابواب جمعی ارگ بوده است.

گزنفن به جای واژهٔ «ارگ» معادل یونانی آن «آکروپولیس» (ارگ‌شهر/دژ شهر) را به کار برده است. برداشتی که از نظر بار معنی از اصطلاح «سیتادل» (شهرک/دژ مستحکم) در لاتینی می‌شود نیز، کم و بیش، همان برداشتی است که ایرانیان و یونانیان از ارگ و آکروپولیس دارند: مقر یک نیروی نظامی قوی با همهٔ استحکامات لازم. از گزارش‌های هرودت[2] چنین برمی‌آیدکه ایرانیان از ابزار لازم برای درهم‌شکستن دیوار قلاع و دژها برخوردار بوده‌اند.

درحالی‌که آگاهی ما دربارهٔ چگونگی آذوقهٔ سپاه بسیار ناچیز است، باگزارشی از هرودت[3] دربارهٔ خوراک شاه و بلندپایگان به نکته‌های بسیار جالب‌توجهی دست می‌یابیم: شاه خوراک و گله‌های خودرا همراه می‌بَرَد و چون هیچ آبی را جز آب رود کواسپس در شوش نمی‌آشامد، آب این رود را پس از «جوشاندن» در ظرف‌های سیمین می‌ریزند و برای مصرف شاه بار ارابه می‌کنند. بلندپایگان و افراد گارد جاویدان نیز خوراک خود را همراه دارند.

سپاهیان حقوق خود را در ساتراپی‌ها به صورت نقدی یا جیرهٔ مواد غذایی از ساتراپ‌های محلی دریافت می‌کردند، اما در حقیقت سرباز شاه بودند، نه ساتراپ[4].

1- Xenophon, Economica, IV/5-7.

2- Herodot, I/162-163, IV/200, V/115.

3- Herodot, I/188.

4- Meyer, E., Geschichte des Altertums, Stuttgart. 1901, vol. III, 68-78.

نیروی دریایی هخامنشیان

داریوش در سال ۵۱۶ پیش از میلاد برای رونق دریانوردی گام بلندی برداشت. او دستور داد امکان کشتی‌رانی از دریای هند به دریای سرخ بررسی شود و برای این منظور یک کشتی‌ران را از کاریه به نام اسکولاکس مأمور کرد تا رود سند را از مولتان پایتخت ایالت پنجاب به طرف پایین براند و سپس به سوی غرب بادبان بکشد. اسکولاکس پس از ۳۰ ماه به سلامت به ساحل جنوبی دریای سرخ رسید. هنگامی‌که داریوش به این نتیجه رسید که از دریای هند می‌توان به دریای سرخ رفت تصمیم به اجرای نقشهٔ قدیم نخائو (۶۱۰-۵۹۵ پیش از میلاد)، فرعون مصر، گرفت که می‌خواست مدیترانه را با حفر کانالی به دریای سرخ بپیوندد و موفقیتی به دست نیاورده بود. با کار کندن کانال به فرمان داریوش یکی از بزرگترین گام‌های بشری در اعتلای دریانوردی برداشته شد. او با سنگ‌نبشته‌ای به پارسی باستان، ایلامی، بابلی و هیروگلیف مصری حفر این کانال را به نام خود ثبت می‌کرد[1].

آگاهی ما دربارهٔ نیروی دریایی هخامنشیان محدود به مطالب جسته و گریخته‌ای است که از جنگ ایران و یونان داریم. از نیروی دریایی خلیج فارس کوچک‌ترین خبری در دست نیست. فقط گزارشی از آریان[2] نشان می‌دهد، وقتی نئارخوس دریاسالار یونانی به بندر آپوستانه در خلیج‌فارس رسید در آنجا کشتی‌ها و قایق‌های زیادی را دید که در خلیج کوچک نایبند لنگر انداخته بودند. به این ترتیب می‌توان وجود حضور نیروی دریایی هخامنشیان را در خلیج‌فارس نیز محتمل دانست. با این همه به نظر نمی‌رسد که ایرانیان خود دارای نیروی دریایی ایرانی بوده‌اند. قایق‌ها و کشتی‌هایی که نِئارخوس دیده است به ظن قوی برای جابه‌جایی مسافر و کالا بوده‌اند.

در لشکرکشی خشیارشا به یونان نیروی دریایی ایران را بیشتر نیروهای دریایی ملل دریانورد زیر سلطهٔ شاهنشاهی، مانند فینیقی‌ها، مصری‌ها و یونانی‌ها ـ البته به فرماندهی ایرانیان ـ تشکیل می‌دادند. فینیقی‌ها با ۳۰۰ کشتی سه‌ردیفی هستهٔ اصلی ناوگان ۱۲۰۰

1-"Persiens Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, Asien, Afrika, Amerika, ed. H. Boekhoff, Braunschweig, 1966, 150.

2- Arrian, VIII/48.

کشتی سه ردیفی را تشکیل می‌دادند. نیروی دریایی ایرانیان با این کشتی‌ها اندام گرفته بود. مصری‌ها با ۲۰۰ کشتی سه‌ردیفی در ناوگان سهیم بودند و از نظر پارسیان بهترین نیروی دریایی‌یی بود که در اختیار داشتند.

ناویان و ملوانان مصری زره می‌پوشیدند و شمشیر بلند و سپر و نیزه‌ای فراخور جنگ دریایی داشتند. در هر حال دریاسالار یک ایرانی بود. علاوه بر فینیقی‌ها و مصری‌ها، قبرس ۱۵۰ کشتی، کلیکیه‌ای‌ها و پامفلی‌ها هر یک ۱۰۰، کاریه‌ای‌ها ۷۰، لیکیه‌ای‌ها ۵۰، ایونی‌ها ۶۰، جزیره‌نشین‌های مدیترانه هریک ۱۷ و ایونی‌ها و یونانی‌های هلسپونت و پونتوس هریک ۱۰۰ کشتی در اختیار ناوگان شاهنشاهی هخامنشی گذاشته بودند. علاوه بر این کشتی‌ها، کشتی‌هایی بودند با ۵۰، ۳۰ یا کمتر پارو و هم‌چنین کشتی‌هایی برای حمل سرباز و اسب که روی هم سه هزار قایق می‌شدند. کشتی‌های سه‌ردیفی ۲۰۰ سرنشین و کشتی‌های ۵۰ پارویی ۸۰ سرنشین داشتند. برای نگهبانی کشتی‌های سه‌ردیفی و جلوگیری از خیانت، هر کشتی ۳۰ ناوی پارسی، مادی و سکایی همراه داشت[1]. در این نیروی دریایی عظیم حتی کشتی‌های بلندی برای پل سازی و گذراندن سپاه از آب پیش‌بینی شده بود[2].

یکی دیگر از کارهای هخامنشیان برای تحرک بهتر نیروی دریایی خود حفر کانالی در حوالی کوه آتُس بود: خشیارشا در سال ۴۸۳ پیش از میلاد دستور داد تا برای عبور آسان‌تر ناوگان دریایی کانالی در سمت شرقی شبه جزیرهٔ خالِکدون در مقدونیه حفر کنند. خشیارشا می‌خواست با حفر این کانال، ناکامی ده سال پیش (۴۹۲ پیش از میلاد) نیروی دریایی داریوش را در این محل جبران کند. آثار این کانال هنوز موجود است[3]. حفر این کانال سه سال طول کشید. در میان زمین باریک انتهای شبه جزیره خطی به درازای یک و نیم میل کشیده شد و حفر هر بخشی از کانال را به ملتی سپردند. از این

1- Olmstead, A. T., History of the Persian Empire, Chicago & London, 1970. 245-247.

2- Herodot, VII/21.

3- Bengtson, H., "Der Perser Reich und die Griechen um 520 v. Chr.", Griechen und Perser, ed. H. Bengtson. Frankfurt. 1965, 51.

کانال برای عبور دو کشتی دو ردیفی پهلوبه‌پهلو استفاده می‌شد[1]. هرودت حفر این کانال را حاصل غرور خشیارشا می‌داند که قصد بزرگ نمودن خودرا داشته است. بعید نیست که خشیارشا به تقلید از پدرش که دریای سرخ را به مدیترانه پیوسته بود دست به این کار زده باشد.

از دیگر کارهای نیروی دریایی در زمان خشیارشا ساختن پل موقت عظیم بر آبراه داردانل بود. برای این کار کشتی‌های ۵۰ پارویی و سه‌ردیفی را پهلوبه‌پهلو به هم وصل کردند: ۳۶۰ کشتی به سمت دریای سیاه و ۳۱۴ کشتی دیگر به سمت بوغاز داردانل. کشتی‌ها را با لنگرهای سنگینی که انداخته بودند در برابر بادهای دریای سیاه و بادهای جنوبی و جنوب شرقی مقاوم کرده بودند و برای عبور کشتی‌ها و قایق‌های کوچک به دریای سیاه در میان کشتی‌هایی که نقش پل را داشتند سه معبر پیش بینی کرده بودند. علاوه بر لنگرها، کشتی‌ها را با طناب به خشکی بسته بودند و روی طناب‌ها را با تخته پوشانده و سپس روی تخته‌ها خاک ریخته و آن‌را هموار کرده بودند. حتی برای جلوگیری از وحشت اسب‌ها و دیگر چارپایان نرده‌ای نیز برای این پل تدارک دیده شده بود[2].

آرایش نظامی هخامنشیان

باگزارش کورتیوس[3] تصویری روشن از حرکت سپاه ایران داریم: سپاه هرگز پیش از برآمدن آفتاب حرکت نمی‌کرد[4]. پس از سرزدن خورشید با صدای شیپوری که از چادر شاه برمی‌خاست فرمان حرکت داده می‌شد. سراپردهٔ شاهی با نقش خورشید که به چادر نصب می‌شد مشخص بود. در حالی که آتش مقدس و جاویدان در آتشدانی سیمین قرار داشت، مقامی روحانی در حالی که ۳۶۵ جوان ارغوانی‌پوش ـ به نشانهٔ ۳۶۵ روز سال ـ او را همراهی می‌کردند، نیایش می‌کرد. به دنبال اینان ارابهٔ ویژهٔ اهورمزدا حرکت می‌کرد و پشت سر ارابه، اسب خورشید و باکمی فاصله ده ارابه با محموله طلا و نقره. بعد سواران ۱۲ ملیت با لباس‌ها و سلاح‌های متفاوت قرار داشتند و سرانجام نوبت به

1- Herodot, VII/22-26; Tucydides, IV/109.

2- Herodot, VII/36.

3- Curtius, III, 3. 9-25.

۴- نیز نک: Herodian, XV, 15. 1.

گارد جاویدان ۱۰ هزارنفری می‌رسید با جامهٔ زربفت و طوقی از طلا بر گردن. پشت سر گارد، با فاصله‌ای نه چندان زیاد، گروه ۱۵ هزار نفری خانوادهٔ شاهی قرار می‌گرفت و پس از اینان نیزه داران محافظ خاندان شاهی. سپس ارابهٔ شاه ظاهر می‌شد با نشان مخصوص ارتش، که عقابی بود با بال‌های گشوده[۱]. ارابهٔ شاه ۱۰ هزار نیزه‌دار را که نیزه‌هایشان نقره و طلاکاری شده بود به دنبال داشت. حدود ۲۰۰ نفر از ملازمان شاه از چپ و راست ارابهٔ شاه را در میان داشتند و پشت سر این ملازمان ۳۰ هزار پیاده حرکت می‌کرد که ۴۰۰ اسب شاه را به دنبال داشت. سپس با فاصله‌ای چند، ارابه‌های مادر داریوش و همسرش حرکت می‌کردند و سپس گروهی از زنان و ندیمه‌های ملکه‌ها که سوار بر اسب بودند. به گزارش دیودروس[۲] تعداد اینان کمتر از روزهای سال نبود. به این گروه باید ۳٦۵ همسر غیررسمی شاه را نیز افزود. به دنبال این زنان، ٦۰۰ یابو و ۳۰۰ شتر خزانهٔ شاهی را حمل می‌کرد[۳]. از گزارش آمیان[۴] می‌دانیم که در مقابله با حملهٔ اسکندر در ارتش ایران از فیل نیز استفاده می‌شد. امکان دارد که عنوان ارمنی «زِندپت» (= ژنده‌پت؟) به معنای سرپرست پیلان باشد[۵]. داریوش سوم در نبرد گوگَمِل، علاوه بر ارابه‌های داس‌دار، ۱۵ فیل در اختیار داشت. اما به سبب ناآشنابودن اسب‌ها با فیل، استفاده از این جانور که می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد کاری از پیش نبرد.

با این همه شاهان هخامنشی ترجیح می‌دادند که در جنگ‌های خود از نیروهای مزدور بیگانه نیز استفاده کنند. سربازان مزدور این مزیت را داشتند که در قبال حقوقی که می‌گرفتند، به جای اطاعت از سران و امیران محلی و سران قبایل، فقط در خدمت شاه بودند. به این شکل شاه ترتیبی می‌داد تا یونانی در برابر یونانی بجنگد. علاوه بر یونانی‌ها از اقوام تورانی و قفقازی نیز استفاده می‌شد[۶].

جالب‌توجه است که در نگاره‌های بی‌شمار هخامنشیان در تخت‌جمشید، بر خلاف

۱– نیز نک: Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/642

2- Diodorus, LXXVII/6.

۳– کورتیوس، همان‌جا.

4- Ammianus, XXV, 1. 14.

5- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/643.

6- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/646; Olmstead, History of Persian Empire, 237-247.

سلسله‌های بعدی، هیچ مجلس نبردی به تصویر کشیده نشده است. تنها هر از گاه در مهرها به چنین منظری برمی‌خوریم: مثلا مجلس تعقیب یک یونانی از سوی یک سوار نیزه به دست ایرانی. شاهان هخامنشی برای نشان دادن حاصل نبرد سپاهیان خود به نبشته اکتفا کرده‌اند و به بُرد نیزهٔ ایرانی در میدان نبرد بالیده‌اند. شاید شاهان هخامنشی نمایش دشمن شکست‌خورده را به دور از فضیلت و مردانگی می‌دانسته‌اند و می‌خواسته‌اند نگارهٔ داریوش در بیستون با مجلس سران شورشی ساتراپی‌های دور و نزدیک نخستین و آخرین تحقیر شکست‌خوردگان باشد. شاید رفتار کورش با شکست‌خوردگان هنوز می‌توانست سرمشق باشد.

تعیین تعداد سپاهیان برای هیچ‌یک از دوره‌های تاریخی میسر نیست. مورخان معمولاً دربارهٔ تعداد سپاهیان غلو کرده‌اند. برای نمونه تعداد سپاهیان اردشیر در جنگ با کورش صغیر خیلی بیش از یک میلیون تن گزارش شده است[1]. در حقیقت سپاهیان ثابت ارتش همان افراد گارد شاهنشاهی و گاردهای ساتراپی‌های گوناگون و نیروهای ثابت دژهای مرزبانی بودند و تنها به هنگام جنگ بود که ایرانیان به فرمان شاه و سپس ساتراپ‌ها در پادگان‌هایی گرد آمدند که لابد برای این منظور در هر ساتراپی وجود داشت. در صفحات مرزی حتی به هنگام صلح هر از چندی مراسم سان و رژه برگزار می‌شد که در حقیقت نوعی مانور نظامی بود. در این مانورها علاوه بر نیروهای ثابت، رعایای موظف نیز شرکت می‌کردند. در ساتراپی‌های غربی همسایهٔ یونان همواره تعدادی مزدور یونانی نیز در خدمت نیروهای مرزی قرار داشتند. برای ساتراپی‌های دیگر معمولاً تعداد سربازان در حال خدمت بستگی به وضعیت منطقه داشت[2].

پرچم در زمان هخامنشیان

معروف‌ترین پرچم ایران باستان درفش کاویانی است که پرچمی است افسانه‌ای، اسطوره‌ای، حماسی و بالأخره تاریخی. از درفش کاویانی در سراسر افسانه‌های اساطیری ایران یاد شده و این درفش برای مردم ایران سمبل رهایی است. درفش کاویانی پیش‌بندی

1- Xenophon, Helenica,I/7.

2- Spiegel, Eranische Altertumskunde, III/69.

پوستین است که کاوهٔ آهنگر از کمر خود باز کرد و آن را در راه گرد آوردن مردم برای جنگیدن با ضحاک بر سر چوب کرد. فریدون این درفش را به زر و گوهر آراست تا آن را بسان پرچم پیروزی در جنگ‌ها به کار برند[۱]. ثعالبی[۲] می‌نویسد، این درفش در روزگار فریدون و شاهان پس از او مایهٔ پیروزی بر دشمنان بود و آن‌را در جنگ‌ها پیشاپیش لشکر می‌بردند و پس از پایان جنگ آن را به نگهبانی هشیار می‌سپردند، تا این‌که در واژگونی یزدگرد ساسانی در جنگ قادسیه به دست سعد وقاص افتاد و به دستور عمر پاره‌اش کردند و زر و زیورش میان مسلمانان تقسیم شد.

بعید است که ساختِ افسانه‌ایِ این درفش ریشه در پرچم ایران باستان نداشته باشد. در زمان کورش درفش پادشاهی ایران عقاب زرینی بود با بال‌های گشوده[۳]. در اوستا و شاهنامه نیز به نشان عقاب اشاره شده است. پس از سقوط هخامنشیان، اسکندر عقاب را نقش سکهٔ پادشاهی خود کرد و از طریق یونان عقاب درفش ایرانی به دیگر کشورهای اروپایی و مصر راه یافت و تا به امروز هنوز عقاب ارتش ایران باستان، غالب ترین نقش پرچم‌های بسیاری از کشورهای جهان است[۴]. از شواهد چنین برمی‌آید که هریک از بخش‌های گوناگون سپاه پرچم خاص خود را داشته است. به کمک جامی سفالی که با تصویر دو سپاهی یونانی و ایرانی در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود می‌توان با یکی از این پرچم‌ها آشنا شد. سپاهی ایرانی در حالی که پرچمی در دست دارد از دشمن خود شکست خورده و به زمین افتاده است. این پرچم عبارت است از دو پارچهٔ مربع که به کمک دو وتر به چهار مثلث تقسیم شده‌اند و مثلث‌های متقابل به راس، دوبه‌دو همرنگ‌اند. دو مثلث سفید و دو مثلث سیاه[۵].

۱- ثعالبی، شاهنامهٔ کهن، ۵۸؛ عوفی، جوامع‌الحکایات، ۳۸.
۲- همان‌جا.

3- Xenophon, Cyropaedia, VII/14; Helenica, I, 18. 12.

۴- نک: پورداود، فرهنگ ایران باستان، ۳۰۱.
۵- پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ۱۴۸۳/۲؛ سایکس، تاریخ ایران، ۲۷۵/۱.

۱۵
رفتار مردم، اقتصاد و اجتماع

با این‌که دربارهٔ مردم و در زمینهٔ اقتصاد و اجتماع ولع ما برای بازیافت و شناخت بیش از دیگر زمینه‌های تاریخی است، اما از اوضاع و احوال اجتماعی و اقتصادی ایران باستان تقریباً چیزی نمی‌دانیم. هنگامی که آدمی خود را با ۲۰۰ سال تاریخ هخامنشیان مشغول می‌کند، بی‌اختیار به این میل درونی می‌رسد که به راستی روز و شب مردم عادی در شهر و روستای هخامنشی چگونه سپری می‌شده است. متأسفانه، برخلاف یونان که در آن‌جا می‌توان به‌کمک نوشته‌های گوناگون فیلسوفان، مورخان، ادیبان و سخنوران به جامعهٔ هم‌عصر هخامنشی نزدیک شد، در این‌جا تنها به قیاس است که می‌توانیم تصویری مات از جامعهٔ هخامنشی داشته باشیم. چنین است که آدمی به عمق مسألهٔ نبود ادب مکتوب پی‌می‌برد و بی‌درنگ از خود می‌پرسد که به‌راستی هزار سال از تعیین‌کننده‌ترین و پرتکاپوترین سده‌های زندگی ایرانیان چگونه سپری شده است. ادب شفاهی و اسطوره‌های نانوشته، ظرفیت، کشش و توانایی آن را ندارند که ما را پس از گذشت بیش از دوهزار سال با واقعیت‌های برهنه روبه‌رو کنند. باشد که این نگرانی ما بازتاب یکی از نشانه‌های مردم ایران باستان باشد: نداشتن ادب مکتوب!

مورخی که شب و روز در حال تألیف تاریخ بیش از هزار سالهٔ ایران باستان است، ضمن این‌که با پرداختن به زندگی اجتماعی، سیاسی و نظامیِ فقط فرمانروایان و غیبت آشکار مردم احساس خستگی می‌کند، همواره در دام این خطر بزرگ قرار دارد که به گمراهی خو بگیرد و ناخواسته بپندارد که در طول تاریخ تنها و حداکثر هزار نفر فرمانروا و بلندپایه وجود داشته‌اند و زیسته‌اند! در این‌جا مورخ با ناکامی فاصلهٔ چندانی ندارد. ظاهراً فردوسی نیز از این‌که اغلب فقط از دم‌ودستگاه و شکوه بارگاه سخن می‌راند خسته نمی‌شود. کافی است، بی آن‌که بخواهیم ذره‌ای از منزلت فردوسی بکاهیم، به نام کتاب سترگ او بیندیشیم. ظاهراً دست‌های فردوسی هم سخت خالی بوده‌اند!

اینک، در حالی که مأیوسیم، باید بکوشیم باز هم تا می‌توانیم نشانه‌هایی از زندگی مردم

بیابیم. البته نه مانند نوشتهٔ آتِنائوس[1] که بر سر میز غذای شاه حد اکثر ۱۲ نفر می‌نشسته‌اند!

در کتاب اشعیای نبی[2] می‌خوانیم که یهوه خطاب به بابلیان می‌گوید:

«اینک مادها[3] را که به نقره توجهی ندارند و شیفتهٔ طلا نیستند، بر ایشان برخواهم انگیخت».

در لوح‌های دیوانی اغلب به طاووس‌هایی اشاره می‌شود که به مصرف خوراک دربار می‌رسیده‌اند و برایشان جیرهٔ اضافی تقاضا شده است[4]. آیا به راستی ایرانیان در جهان‌گشایی‌های خود به دنبال پول نبوده‌اند؟ امروز هم ایرانیان قدرت و سروری را بیش از ثروت دوست دارند! این برداشت هینتس[5] که گویا هدف از جهان‌گشایی اشاعهٔ دین بوده است، قابل دفاع نیست. هنوز روشن نیست که آیین زرتشت دین رسمی شاهنشاهی هخامنشی یا دست‌کم پارس‌ها بوده است یانه. یکی از دلایل تساهل و تسامح آشکار ایرانیان باستان در برخورد با دین‌های کشورهای زیر سلطهٔ خود نیز همین بوده است، که هنوز دین آنها به صورت یک بینش مسلط درنیامده بوده است.

اما این‌که ایرانیان شیفتهٔ فضیلت و شجاعت بودند از شیوهٔ نام‌گذاری آن‌ها پیداست. در میان نام‌های ایران باستان کم نیستند نام‌هایی که با «ارته» (فضیلت)، خْشَتره (فرمانروایی) و «رْشَه» (پهلوان، دلاور) درست شده‌اند. در گزارش تاریخ سیاسی هخامنشیان، در ارتباط با شاهان و بلندپایگان و سپاهیان، با برخی از این نام‌ها آشنا شدیم. هم‌چنین بی‌شماری از نام‌های ایران باستان از ترکیب نام یکی از جانوران محبوب درست شده‌اند. اسب وحشی، شتر، گاومیش، گرگ، روباه، سگ، گراز، عقاب، کرکس، جغد و موش از جانوران محبوب برای ساختن نام بودند. گاهی از حالت مصغر نام این جانوران مانند اسبک، گورخرک، شترک، گرازک، گوسفندک، جغدک، خروسک و حتی کرمک نیز استفاده می‌شد. اما بدون شک اسب جای ویژهٔ خود را درنام‌گذاری داشت. نام دختران، نام‌هایی بودند از قبیل زیبا، الوگونه، خوش‌بو، کبوترک، خوش‌فَرِبه‌ران و

1- Athenaus, IV/26.

۲- باب ۱۳، بند ۱۷.

۳- کتاب مقدس اغلب پارس‌ها را مادی می‌خواند.

۴- کخ، از زبان داریوش، ۳۱۴.

5- Hinz, Darius und die Perser, II/214.

نام‌هایی که با توجه به فرهنگ امروز ما اشاره به آن‌ها محال است[1]! نام‌های ایران باستان به ندرت رنگ‌وبویی مذهبی داشتند و با این‌که ارته جان‌مایهٔ آیین زرتشت است، در ترکیب نام‌ها باید که سابقه‌ای کهن و مربوط به دورهٔ آریایی داشته باشد[2]. مانند نام‌هایی که از ترکیب «بغ» (خدا) و میترا درست شده‌اند.

باری! بار دیگر از ناچاری به سراغ هرودت[3] می‌رویم تا ببینیم که بیگانگان دربارهٔ ایرانیان چگونه می‌اندیشیده‌اند: ایرانیان به بت‌سازی و معبد و مهراب (محراب) عادت ندارند و حتی کسانی را که چنین می‌کنند دیوانه می‌خوانند. زیرا آنان مانند یونانی‌ها برای خدایان به پیکری انسانی قایل نیستند. ایرانی‌ها به جشن تولد اهمیت می‌دهند و ثروتمندان در این روز حیوانی را به طور کامل سرخ می‌کنند و مردم عادی به تکه‌ای از گوشت قناعت می‌کنند. ایرانیان به ندرت غذایی اصلی دارند و معمولاً چیزهایی مانند «دسر» می‌خورند که در یک نوبت بر سر سفره نمی‌آید، اما اگر غذایی اصلی داشته باشند، تا تمام شدن غذا، از خوردن دست نمی‌کشند. همه از نوشیدن شراب خیلی لذت می‌برند[4] و هیچ‌کس اجازه ندارد که در حضور دیگران آب دهان بیندازد یا ادرار کند. خندیدن در حضور دیگران نیز مذموم است. آن‌ها هنگامی‌که شراب می‌خورند و به هنگام «شنگولی»، باهم‌دیگر دربارهٔ مسایل جدی بحث و مشورت می‌کنند، اما اجرای تصمیم خود را می‌گذارند برای روز بعد و اگر تصمیمی در هشیاری نیز مقبول بود آن را به اجرا در می‌آورند.

نقش پیاله‌ای از آتن یک ایرانیِ ازخودبی‌خود را نشان می‌دهد که از شدت مستی چشم‌هایش را بسته و به خواب رفته است. شاخ مخصوص نوشیدن شراب و مشک شراب نیز در کنار این مرد ـ که لباس سواران ایرانی را بر تن دارد ـ به تصویر کشیده شده

۱- زبان‌شناسان و ایران‌شناسان با بررسی نوشته‌های مربوط به ایران باستان و نوشته‌های نویسندگان کلاسیک یونان و روم نام‌نامه‌های سودمندی تهیه کرده‌اند، از آن میان:

Justi, F., Iranisches Namenbuch, Leipzig, 1895.

2- Hinz, Darius und die Perser, II/215-216. 3- Herodot, I/131 ff..

4- Herodot, I/132.

نوشیدن در مهمانی‌هایی هم که فردوسی ترتیب می‌دهد جای ویژه‌ای دارد.

است. از شیوهٔ نوشیدن مردم عامی بی‌خبریم، اما گزنفن[1] دربارهٔ شاهان می‌نویسد، ساقیان شراب را طوری با ظرافت می‌ریزند که لِرد آن برنخیزد. آن‌ها جام را با ۳ انگشت حمل می‌کنند و کوزه را در دسترس نگه‌می‌دارند.

در دربار و بزرگان شراب را از جامی به‌نام ریتون می‌نوشیدند. ریتون یک ابداع ایرانی بود که به شکل سر جانوران ساخته می‌شد[2]. نمونه‌های زیبایی از این جام در موزه‌های جهان، با شیارهایی افقی یا عمودی بر بدنه، همچون نقش مُهری از هنر هخامنشی، در موزه‌های جهان پراکنده‌اند. برای ساخت ریتون‌های زرین یا سیمین بیشتر از نیم‌تنهٔ بز یا قوچ کوهی یا شیر تقلید می‌شد. از دستاوردهای کاوش‌های زیویه در لرستان پیداست که مادها ریتون را از سفال نیز می‌ساخته‌اند[3]. ممکن است که معمای ساخت پس از حل شدن بسیار آسان باشد، اما فعلاً نوشیدن از این جام زیبا بسیار عذاب‌آور می‌نماید. اگر کسی ریتون را با مهارت کمتری به دست بگیرد، مطمئناً محتوای آن را از سوراخ روی سینهٔ جانورِ «موتیو» بر زمین خواهد ریخت! معلوم نیست چه انگیزه‌ای سبب این ساختار ناکارآمد شده است. اندکی که ریتونِ پر، خَم می‌شود نوشابه از سوراخ یاد شده به بیرون می‌جهد، که یا باید قوس ایجادشدهٔ جام نوشابه را جلو دهان نگه‌داشت، یا باید پیاله‌ای در پایین قوس گرفت تا نوشابه کف‌کنان به آن سرازیر شود. در نگاره‌ای[4] از یک دیوِ ریتون به دست شاید بتوان به شیوهٔ استفاده از ریتون پی برد. در این نگاره دیوی در حالی که ریتونی را با دست راست بالاتر از سر خود نگه‌داشته است، در دست چپ و در جلو سینه پیاله‌ای را برای گرفتن نوشابه آماده دارد.

بدیهی است که ساختار اجتماعی و اقتصادی پایتخت کمی متفاوت از دیگر شهرها و آبادی‌ها بوده است. در گزارشی اغراق‌آمیز از دیودور[5] که به سقوط تخت‌جمشید اختصاص دارد می‌خوانیم:

1- Xenophon, Cyropaedia, I/3.

2- Tuchelt, K., Tiergefäße in Kopf - und Protomengestalt, Ist. Forsch. XXII, 1962, 85.

3- Godard, A. Le Trèsor de Ziwiyè, 1950, tab. 57, 58.

۴- کخ، از زبان داریوش، ۲۱۲، تصویر ۱۳۶.

5- Diodorus, XVII/7.

«...ثروتمندترین شهر زیر آسمان! خانه‌های خصوصی در طول سال‌ها از ثروت و جلال انباشته بود... بسیاری از خانه‌های افراد عادی از انواع مبل و لباس مملو بود».

در بیرون از خانه از برخورد دو نفر با یکدیگر می‌توان پی برد که آن‌ها هم‌طبقه هستند یا نه. پیش از هر صحبتی بر لب یکدیگر بوسه می‌زنند. اگر یکی از آن‌دو از طبقه‌ای پایین‌تر باشد، هر دو از گونهٔ هم می‌بوسند و اگر یکی خیلی پایین‌تر باشد، هم او به خاک می‌افتد. ایرانی‌ها به همسایگان خود، به ترتیب فاصله‌ای که دارند، احترام می‌گذارند. آن‌ها در حالی که خود را بهترین انسان می‌دانند، تقوای همسایگان را نیز با فاصله‌ای که دارند می‌سنجند. در بارهٔ سرزمین‌های همسایه نیز همین برداشت معتبر است. تقوا با میزان شجاعت در جنگ و تعداد فرزند سنجیده می‌شود. کسانی که فرزند بیشتری دارند هر سال از شاه هدیه می‌گیرند.

ایرانیان اجازه ندارند از چیزی صحبت کنند که حق پرداختن به آن را ندارند و هیچ توهینی بزرگ‌تر از این نیست که کسی متهم به دروغ‌گویی شود. پس از دروغ، بدهکار بودن مذموم است. زیرا ایرانیان براین باورند که بدهکاری سبب دست‌یازیدن به دروغ می‌شود. جذامی‌ها حق ورود به شهر و آلوده کردن دیگران را ندارند. آن‌ها بر این باورند که بی‌حرمتی به خورشید سبب ابتلای به جذام می‌شود. رودخانه‌ها هم در نظر ایرانیان از احترام ویژه‌ای برخوردارند. انداختن آب دهان به رودخانه یا ادرار کردن و شستن دست در آن به هیچ عنوان تحمل نمی‌شود.

هرودت[1] هم‌چنین می‌نویسد، ایرانیان جسد مردگان خود را نخست جلو پرندگان و سگ‌ها می‌گذارند و سپس بقیه را با موم می‌اندانید و آن را به خاک می‌سپارند[2]. مغان در کشتن حشرات و مارها و پرندگان به یکدیگر تأسی می‌جویند. یافته‌های باستان‌شناسان نیز نشان می‌دهد که ایرانیان مردگان خود را دفن می‌کرده‌اند[3]. دفن مرده در کف اتاق‌ها نیز معمول بود. مرده را در کفن می‌پیچیدند و آن را در چاله‌ای که در کنار دیوارهای اتاق کنده می‌شد، دفن می‌کردند. نوع بهتر و اشرافی این بود که مرده را نخست در کندوی

1- Herodot, I/140.

۲- نیز نک: استرابون (XV, 3. 20).

3- Wooley, Ur Excavations, 1962. IX/52 ff..

غلات قرار می‌دادند و سپس کندو را چال می‌کردند. برای کودکان از ظرف‌های کوچک‌تر، مانند طشت، لگن و خمره، استفاده می‌شد. تابوت کسانی که توانایی مالی داشتند به همین منظور از گل ساخته می‌شد و سرپوشی از تخته داشت. شکل این تابوت در قسمت سر به صورت مثلث و در قسمت پاها به صورت دایره بود. نمونهٔ کاملاً سالمی از یک تابوت برنزی در شهر اور به دست آمده که اشیای درون آن هخامنشی است. تابوتی که در زیویه پیداشده است[1] نیز همین ساختار را دارد. تابوتی برنزی نیز به شکل یک وان از شوش به دست آمده است. تابوت‌های گورستانی در نزدیکی تخت‌جمشید از گل است[2].

در جلد دوم این کتاب، در گزارش بانک و بانک‌داری که مبتنی بر دستاوردهای باستان‌شناسی بود تاحدودی بابخشی از اوضاع‌اقتصادی در آغازکار هخامنشیان آشنا شدیم. و هم‌چنین در جلد دوم گفتیم، هنگامی که کرزوس خود را آمادهٔ حمله به ایران می‌کرد، ساندانیس ـ یکی از یاران کرزوس ـ که در لیدی به دانایی و فرهیختگی نامدار بود ـ به او گفت که از حملهٔ به قلمرو ایران پرهیز کند. زیرا ایرانیان لباس چرمی می‌پوشند و به سبب موقعیت طبیعی خود، چیزی برای خوردن ندارند. آن‌ها چیزی را نمی‌خورند که به آن میل دارند، بلکه آن چیزی را می‌خورند که در اختیارشان است. بنابراین از پیروزی بر آنان چیزی به دست نخواهد آمد، اما اگر شکستی در کار باشد، آنچه از دست می‌رود بسیار خواهد بود. و وای بر آن روز که کالای لیدی به دهان ایرانیان مزه کند[3]. این گزارش هرودت چندان فاصله‌ای هم با حقیقتی تاریخی ندارد. در جلد دو در گزارش ساخت کاخ شوش این را هم گفتیم که داریوش در سنگ‌بنای کاخ شوش از پارس‌ها نامی نمی‌برد[4]. به نظر می‌رسد که اربابان تازه‌به‌دوران‌رسیده دست به سیاه و سپید نمی‌زده‌اند! شاید نقش آن‌ها تنها نظارت بر کارها بوده است. با این همه ظاهراً جز در پایتخت‌های

1- Codard, A., Le Tresor de Ziwiye, 1950, 17.

۲– همان‌جا.

3- Herodot, I/71.

۴– این سند می‌تواند در تاریخ هنر ایران حامل پیامی نامیمون باشد، که ایرانی‌ها با رسیدن به رفاه تنها به خرید دستاوردهای هنری بسنده می‌کرده و به سروری دل خوش می‌داشته‌اند!

متعدد هخامنشی، زندگی تودهٔ مردم ـ به نسبت فاصله از پایتخت ـ هم‌چنان ساده و دور از رفاه چشمگیر بوده‌است. روندی که اعتبار خود را هنوز از دست نداده است[۱].

آرایش عمومی خانه‌های مردم عادی در دورهٔ هخامنشی نباید چندان فرقی با خانه‌های خشتیِ روستایی امروز داشته باشد. مگر این‌که فکر کنیم که روستاییان امروز در خانه‌سازی دچار «پس‌رفت» چشمگیری شده‌اند. درگاه درونی خانه‌ها معمولاً به جای در، با پرده‌ای از گلیم یا فرشی همانند پوشیده می‌شده است[۲].

شیوهٔ کشاورزی و دام‌داری مردم عادی غیرکارگر زمان هخامنشیان نیز می‌تواند همان شیوهٔ چند دههٔ پیش روستاییان ایران معاصر بوده باشد. ایرانیان از دیرباز باکندن قنات به شیوهٔ هوشمندانه‌ای بر کم‌آبی و بی‌آبی چیره شده‌اند. در سراسر ایران سدهای زیادی نیز از دورهٔ هخامنشیان شناسایی شده‌اند[۳].کانالی معروف به‌کانال داریوش در دو «پشته» به بلندی ۳ تا ۴/۵ متر آب را از شمال شوش به شوش می‌رسانده است. این کانال کوره‌راهی نیز در کنار خود برای لایروبی داشته است[۴]. سدهای هخامنشی برای پیش‌گیری از رویدادهای ناگوار، سیلاب‌ها و کاستن از آسیب‌های طبیعی نیز کاربرد داشته‌اند.

نیاز به آب سبب شده است که فرهنگ دینی مردم چندین ایزد را ویژهٔ خود کند[۵]. توجهی را که شاهان هخامنشی به مهار و تأمین آب و کاشت درخت و ایجاد پردیس (فردوس) داشتند، کشاورزان نیز در ابعاد کوچک‌تر از خود نشان می‌دادند. زندگی در ایران سخت نیازمند کاشت و برداشت بود. گزنفن[۶] می‌نویسد که کورش «درخت‌هایی را با

۱- در این میان پیوند واژهٔ «خانه» با «کندن» و «خان» (=سوراخ، پناهگاه، منزل) برای زمان‌هایی دورتر جالب توجه است. خانه‌هایی با این شیوهٔ تاریخی هنوز هم در کندوان آذربایجان و فیروزکوه به چشم می‌خورند.

2- Curtius, VIII, 5. 21.

3- Kleiss, W., "Achaemenidisehe Staudämme in Fars", AMI, 1988. XXI/63-68; id, "Wasserschutzdämme und Kanalbauten in der Umgebug von Pasargadae", AMI. 1991. XXIV/23-34; id, "Dammbauten aus achaemenidischer und sassanidischer Zeit", AMI, XXV/131-145.

۴- احتمال دارد که این کانال به دورهٔ ایلامی‌ها مربوط باشد.

۵- نک: جلد ۱، آناهیتا و تشتر و خرداد.

دست خود کاشته است». بی‌جهت نیست که در مُهر سلطنتی داریوش، که امروز در لندن نگهداری می‌شود، به دو نخل برمی‌خوریم. نخل، سمبل حاصل‌خیزی بود. نخل خیلی از نیازهای روزمرهٔ مردم را برمی‌آورد. حتی از آرد هستهٔ خرما نان پخته می‌شد. از برگ‌های نخل مانند امروز ابزار خانگی بسیاری می‌بافتند. هستهٔ مقاوم و خوش‌حرارت خرما به‌کار ذوب مس می‌آمد و از هستهٔ خیس خرما برای پروارگاو و گوسفند استفاده می‌کردند. استرابون[1] شاید به اغراق از ۱۶۰ کاربردِ خرما اشاره می‌کند. توجه به سرو در نگاره‌های تخت‌جمشید هم حامل این پیام است که درخت را نمی‌توان از زندگی مردم ایران حذف کرد.

با این همه با منابع اندکی که در دست است نمی‌توان به تصویری از کشاورزی و دام‌داری ایران هخامنشی دست یافت. تنها به قیاس می‌توان گفت که زندگی روزمرهٔ مردم ایران باستان و روند کاشت و برداشت آن‌ها نمی‌تواند تفاوت چندانی با چند دههٔ پیش داشته باشد. شاید حتی در ایران باستان روند کاشت و برداشت ـ به سبب محکومیت روستاییان به خودکفایی ـ جدی‌تر از دورهٔ معاصر بوده است.

معمولاً چنین بود که زمین و مقداری بذر از سوی دیوان حکومتی در اختیار کشاورز قرار می‌گرفت و کشاورز مانند نسق متداول تا چند دههٔ پیش، به نسبت زمین، بذر، گاو، آب و نیروی کار، سهم خود را از محصول بر می‌داشت. گاه در لوح‌های دیوانی مربوط به زمین‌های اجاره‌ای درباری به شیوهٔ دیگری نیز از تعیین حق‌الاجاره برمی‌خوریم. برای نمونه، حق‌الاجاره دیوان از جو در زمین‌های آبی ۱۰ برابر بذر دریافتی و از برنج و کتان ۳۰ برابر بذر دریافتی بوده‌است. این حق‌الاجاره در مورد جو در زمین‌های دیم ۳ تا ۵ برابر بذر دریافتی تعیین شده است. به‌گمان برداشت اضافی به مستاجر تعلق می‌گرفت[2].

در میان لوح‌های دیوانی گاهی به سندی بر می‌خوریم که حکایت از کسری برداشت دارد: در سال ۵۰۲ پیش از میلاد برای یک حق‌الاجارهٔ ۲۲۳۰ لیتری تنها ۴۰۰ لیتر جو تحویل شده است[3]. به‌کمک این اسناد می‌توان سال‌های خشک‌سالی را هم بازشناخت. لوح‌ها به طور غیرمستقیم نشان می‌دهند که ظاهراً در سال‌هایی که برداشت

1- Strabo, I/14.

6- Xenophn, Economica, II/20 ff..

۲- نک: کخ، از زبان داریوش، ۳۱۷.

3- Hallock, Persepolis Fortification Tablets, [1955].

بهتر بوده است، کسری تحویل جبران شده است.

غلات را تقریبا به روشی که تا چند دهه پیش معمول بود در کندوهای بزرگی که برخلاف بیشتر کندوهای امروزی نیمی از آن در زمین چال شده بود، انبار و ذخیره می‌کردند. برای دسترسی بهتر به تهِ ذخیره، به مرور از حجم پایین کندو کاسته می‌شد. آب را در کوزه نگهداری می‌کردند و در سفر و به هنگام کار هرکس کوزه‌ای مانند قمقمه به همراه داشت. یک برِ این کوزه‌ها پَخ بود تا به آسانی بتوان آن‌را از پهلوی خود یا پهلوی مرکب همراه آویخت.

شکل ظرف‌های سفالین به‌دست‌آمده از دورهٔ هخامنشی تقریباً بدون تنوع زیاد در سراسر شاهنشاهی یکسان است. قاشقی از نقره که ساخت بسیار خوش‌آهنگی دارد و دستهٔ خمیدهٔ آن به سر یک مرغابی با جزئیاتی ظریف ختم شده از پاسارگاد به دست آمده است. بنابراین حتماً مردم عادی نیز به نمونه‌هایی ساده و ارزان از این قاشق دسترسی داشته‌اند، مثلاً قاشق چوبی. از نیمهٔ کدوی خشک به جای چمچه استفاده می‌شد.

ظرف‌های گوناگونی که از این دوره به دست آمده‌اند نشان می‌دهند که در ساخت مخصوصاً دستهٔ آن‌ها از شکل جانوران استفاده می‌شده است. در ملاقه و پالاون (نوعی صافی) و تابهٔ کُندزْدود بیشتر به سر مرغابی برمی‌خوریم[1].

به نظر می‌رسد که جو غذای اصلی مردم بوده است. به‌گمان، گوشت به ندرت خورده می‌شده است. البته در جهان باستان مصرف گوشت تقریباً در تمام نقاط دنیا پایین بوده است. در جامعهٔ روستایی ایران مصرف گوشت تا چند دههٔ پیش نیز بسیار پایین بود. اگر کسی به گوشت شکار دسترسی نداشت، بهتر می‌دید که از معدود چارپایان خود به شیوهٔ دیگری استفاده کند.

۱۶

اوزان، مقادیر و پول

آگاهی ما دربارهٔ اوزان و مقادیر جسته و گریخته است. در میان اشیایی که از

۱- نک: کخ، همان منبع، تصویرهای ۱۱۶-۱۱۸.

هخامنشیان برجای مانده است به تندیس‌هایی سنگی برمی‌خوریم که مخصوص توزین بوده‌اند. ظاهراً برای توزین بیشتر از پیمانه (کیل) استفاده می‌شده است. نمونه‌ای از تندیس‌های سنگی از آرامگاه شاه نعمت‌الله در ماهان به دست آمده است که امروز در موزهٔ سنت‌پترزبورگ نگهداری می‌شود. این سنگ ۲۲۲۲/۴۲۵ گرم وزن دارد[۱]. وزنهٔ منتشرنشدهٔ دیگری از تخت‌جمشید به دست آمده است[۲]. این وزنه نبشته‌ای دارد که طبق معمول به ۳ خط فارسی باستان، ایلامی و بابلی است. از متن فارسی باستان نیمهٔ سمت چپ چهار خط آخر بر جای مانده است. متن این نبشته می‌توانسته است چنین باشد:

«من داریوش، شاه‌بزرگ، شاه‌شاهان، شاه کشورها، شاه بر روی‌این زمین، پسر ویشتاسپ‌هخامنشی».

ارزش وزنی وزنه در سطر اول متن بر اساس واحد ایرانی «کْرْشَه»[۳] آمده است. کْرْشَه به وزن ۸۳ و یک‌سوم گرم، برابر با ۱۰ و یک‌سوم «شِکِل» بابلی، در سراسر شاهنشاهی تا مصر رواج داشت. تالان بزرگ‌ترین واحد وزن بود. هر تالان ۶۰ «مین» (یا پوند) ۳۰/۱ کیلوگرم وزن داشت. اصطلاح فارسی این واحد معلوم نیست[۴].

یکی دیگر از واحدهای توزین در زمان هخامنشیان اَرتَبَه[۵] است که به نوشتهٔ هرودت[۶] در مصر نیز کاربرد داشته است. در زمان هخامنشیان معمولاً مواد غذایی را به جای

۱- وایسباخ به کمک وزن این سنگ «پوند» هخامنشی را ۵۰۰/۱۷۲ گرم حساب کرده است. نک:

Weißbach, F. H., Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (ZDMG),LXV/679 ff.; cf., ZDMG, LXX/49-91, 354-402; Hinz, W., ZDMG, CX/237 ff.; id. Zeitschrift für Assyriologie, LXI/274 ff..

2- Hinz, W., Darius und die Perser, II/164.

۳- در حقیقت به معنی وزن.

4- Hina, W., Darius und die Perser, II/154.

۵- شکل یونانی یکی از واحدهای وزن در زمان هخامنشیان. آرامی: اِردَب، ایلامی: ایِر - تی - بَه، یونانی: ارتبه، مصری قبطی: اردب، اکدی، اردبو، ارمنی: اردو، عربی: اردب. دربارهٔ ریشه و خاستگاه این واحد توزین هنوز اتفاق نظر وجود ندارد. کامرون در سال ۱۹۵۶ ضمن نامه‌ای که به هینتس نوشته است، این واژه را از ریشهٔ اوستایی ـارذوه، به معنای «سر به بالا»، دانسته است. یعنی کیله‌ای چوبی برای توزین، نک:

Hinz, W., Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, 204-205; id. Neue Wege im Altpersischen, 33; cf. Driver, G. R., Aramaic documents, Oxford, 1965,68.

6- Herodot, I/192.

وزن‌کردن به پیمانه می‌زدند[۱]. واژهٔ ارتبه را یونانی‌ها برای واژهٔ فارسی باستان rdbha (تحت‌اللفظی: رو به بالا، ایستاده) به‌کار برده‌اند که بعدها در جهان اسلام به اِرْدَب مبدل شده است. در بین‌النهرین باستان پیمانهٔ اصلی از روزگاران قدیم «قه» (۰/۹۷ لیتر) بود. ایرانی‌ها «قه» را dathvya یعنی یک‌دهم می‌نامیدند. زیرا «قه» برابر با یک‌دهم واحد ایرانی «گریوَه» (۹/۷ لیتر) بود. پیمانهٔ ۰/۹۷ لیتری برای توزین مایعات به‌کار گرفته می‌شد. یک گریوه یک کوزه بود که ایرانی‌ها برای آن واژهٔ «بازیش» (=باج) را به‌کار می‌بردند[۲]. ظاهراً در گذشتهٔ دور باج یا مالیات به‌کوزه جمع‌آوری می‌شده است. هینتس گنجایش این واحد را در ایران باستان برابر با ۲۹/۱ لیتر تعیین کرده است. اَیلِرز[۳]، بر خلاف کامرون و هینتس، معتقد است که «آرتا-پا» (ظرف آرد)، همراه بسیاری از نام‌های مربوط به اوزان و مقادیر، از راه عراق هخامنشی به زبان آرامی راه یافته و به صورت اردب عربی تقریباً ۲۰۰ لیتر وزن داشته است. پیداست که این واحد توزین در ایران نیز معمول بوده است. زیرا در لوح‌های دیوانی نیز به این نام برمی‌خوریم[۴].

در هر حال ارتبه قرن‌های متمادی در بسیاری از کشورهای اسلامی - عربی، به ویژه در مصر، به صورت یک واحد معتبر برای توزین غله عمل کرده است. به نوشتهٔ مقدسی[۵] هر ویبه ۱۵ من و هر اردب شش ویبه غله بوده است، که هینتس[۶] هر من را ۲۶۰ درهم و هر درهم را ۳/۱۲۵ گرم می‌نویسد. یعنی هر اردب برابر با ۷۳/۱۲۵ کیلوگرم. در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم هجری، به‌گزارش قلقشندی[۷] در قاهره هر اردب ۹۶ قدح و هر قدح

۱- این روش آسان تا چند دههٔ گذشته هم‌چنان معمول بود و هنوز هم گاهی در زندگی روستایی برای برخی از خوراکی‌ها معمول است.

۲- واژهٔ ایلامی «مَریس» (=کوزه) از این راه در ایران معمول شد و از طریق ایرانی‌ها به یونان راه یافت. در حالی که هینتس (همان‌جاها) مریس را ۹/۷ لیتر می‌داند، برخی دیگر مریس را ۱۱/۱ لیتر حساب کرده‌اند.

3- Eilers, W., "Iran and Mesopotamía", The Cambridge History of Iran. ed. E. Yarshater, Cambridge, 1983, vol. III(1)/583.

4- Hallock. Persepolis Fortification Tablets, [705].

۵- مقدسی، شمس‌الدین، احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم، لایدن، ۱۹۰۶، ۲۰۴.

6- Hinz, W., Islamische Maße und Gewichte. 39; id, Neue Wege im Altpersischen. 101.

۷- قلقشندی، ابی‌العباس، صبح الاعشی، موسسة‌المصریة‌العامة، ۴۴۱/۳.

۲۳۲ درهم بود. یعنی هر اردب ۶۹/۶ کیلو گندم بوده است. در سفرنامهٔ گونزالِس از سال ۱۶۶۵ هر اردب ۶ ویبه، هر ویبه ۸ قدح بزرگ آمده است، که هر قدح برابر با ۳ رطل برنج (هر رطل ۱۶۰ درهم) بوده است. یعنی هر لیتر برنج ۹۶۰ گرم وزن داشته است و هر اردب درست ۷۵ لیتر بوده است[۱]. در سده های ۱۸ و ۱۹ هر اردب ۱۳۲/۸۵۶ و ۱۳۷/۷ کیلو غله بوده است[۲]. در حال حاضر یک اردب در مصر برابر است با ۱۹۸ لیتر. یعنی ۱۵۰ کیلو گندم، ۱۲۰ کیلو جو، ۱۴۰ کیلو ذرت، ۱۵۵ کیلو باقلا و ۱۵۷ کیلو عدس[۳].

دربارهٔ واحد طول هم تقریباً چیزی نمی‌دانیم. مسلماً معماران تخت‌جمشید واحدی برای اندازه گیری‌های خود داشته‌اند. برای نمونه در سنگ‌نبشته داریوش در شوش ـ آن‌جا که به عمق خاک‌برداری محل بنای کاخ شوش برای رسیدن به زمین سخت اشاره شده‌است ـ به واحد اندازه گیری اَرَش[۴] (آرنج، گز) به صورت اَرَشنیش برمی‌خوریم[۵]. طول این واحد اندازه گیری در دوره های مختلف تغییر یافته است. هینتس با تکیه بر حفاری‌های باستان‌شناسان در شوش و با توجه به نوشتهٔ داریوش که می‌گوید پایهٔ بنای کاخ شوش در جایی ۲۰ ارشنیش و در جایی ۴۰ ارشنیش خاک‌برداری شده است، این واحد را حدود ۵۰/۳۶ سانتیمتر تخمین زده‌است. این مقدار درست برابر است با یک و نیم پا. به این ترتیب هر پا می‌شود ۳۴/۲۴ سانتی‌متر. جالب است که آجرهای ایران باستان ۳۴/۲۴ سانتی‌متر طول و ۱۴/۵ سانتی‌متر عرض داشته‌اند. ایرانی‌ها بر این اساس ذرع شاهی را درست کرده‌اند که ۶۸/۴۸ سانتی‌متر (دو پا) طول دارد. جالب توجه است که سطح تالار صدستون در تخت‌جمشید به ذرع شاهی درست برابر با ۱۰ هزار

1- Hinz, W., Islamische Maße und Gewichte, 39.

2- Sauvæire, M. H., "La numismatique et de la metrologie", Jurnal Asiatique. Paris, 1884, vol. III/404; Hinz, W., Islamische Maße und Gewichte, 39.

3- Hinz, W., Islamische Maße und Gewichte, 40.

۴- هندی باستان: اَرَتنی، اوستایی: ارسنی؟، پهلوی: آرشن (آرنج)، فارسی: ارش، و هم‌ریشه با واژهٔ لاتینی اولنا ulna و آلمانی Elle.

5- Kent, Old Persian, 142, 170; Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden, 1964, 104.

ذرع مربع است. ذرع شاهی به همهٔ جهان عرب اسلامی راه پیداکرده است و در ایران نیز تا این اواخر رواج داشت[۱]. واژهٔ ایرانی ارشنیش از طریق زبان‌های ترک و تاتار به صورت آرشین وارد زبان‌های روسی و بلغاری و آرشینه وارد زبان آلمانی شده است[۲].

ناصرخسرو[۳] (۳۹۴ - ۴۸۱ هجری) که در سفرنامهٔ خود اغلب از واحد ارش استفاده می‌کند، به هنگام پرداختن به اندازه‌های قبةالصخره، گزِ ملک را چیزی کم‌تر از یک و نیم ارش می‌نویسد و در شرح صفت قبهٔ صخره، طول هر یک از هشت ضلع قبه را ۳۳ ارش گزارش می‌کند. چون هر یک از این اضلاع ۲۰ متر و ۴۰ سانتی‌متر است، هر ارش در زمان ناصرخسرو ٦۲ سانتی‌متر بوده است[۴]. بیرونی در التفهیم[۵] هر ارش سودا را ۲۴ انگشت می‌نویسد. در فرهنگ‌های فارسی متأخران ارش، از نوک انگشت میانی تا بند میان ساعد و بازو آمده است[۶]. در این فرهنگ‌ها ارش را حد فاصل میان دو نوک انگشت‌های میانی به هنگام باز بودن دست‌ها نیز نوشته‌اند که درست به نظر نمی‌رسد[۷].

همان‌گونه که پیش از این اشاره کردیم تا اواخر فرمانروایی داریوش، دادوستد، جز به ندرت که با نقره انجام می‌گرفت، بیشتر پایاپای بود. پس از ضرب سکهٔ نقره به وسیلهٔ داریوش نیز سکه در فلات ایران رواج نداشت و از آن تنها در بازرگانی با یونانی‌ها در آسیای صغیر استفاده می‌شد. البته در درون ایران شمش نقره یا نقره‌پاره و سکه‌های سیمین یونانی کاربرد داشت[۸].

شِکِل نقرهٔ بابلی ۸ و یک‌سوم گرم وزن داشت. هنوز روشن نشده است که چرا

1- Hinz, W., Islamische Maße und Gewichte, 59.

2- Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, 104.

۳- ناصر خسرو، سفرنامه، نسخهٔ رنولد نیکلسون، تهران، ۱۳۶۱، ۳۱، ۴۰.

4- Hinz, W., Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, 67-69.

۵- بیرونی، التفهیم، به کوشش جلال‌الدین همائی، تهران، ۱۳۶۲، ۱٦۴.

۶- برای نمونه، نک: برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، ۱۳۴۲، ۱/۱۰۴؛ فرهنگ نفیسی، تهران، ۱۳۴۳، ۱/۱۷۳.

۷- نک: معین، زیر نویس برهان.

8- Schlumberger, D., in: Mémoires de la Délégation Archéologique Française en Afghanistan, Paris, 1953, XIV/12-18.

ایرانی‌ها این سکه را «پَنچوکَه» (پنجه یا پنجک) می‌نامیدند[1]. داریوش احتمالاً در سال ۵۱۰ پیش از میلاد تصمیم گرفت که به تقلید لیدیایی‌ها از طلا و نقرهٔ ناب سکه بزند. ارزش رسمی بهای طلا نسبت به نقره ۱ به ۱۳ و یک‌سوم بود. ضرب سکهٔ طلا از حقوق شاه بود و کسی دیگر چنین اجازه‌ای نداشت. در عوض ساتراپ‌ها و حتی شهرهای آسیای صغیر می‌توانستند سکهٔ نقره بزنند. سکهٔ طلای داریوش به نام او دارَیکَه (داریوشی[2]) نامیده می‌شد. سقراط طنز جالبی دارد که با داریوشی در ارتباط است: او می‌خواهد دوستش داریوش باشد تا داریوشی!

نخستین داریوشی‌ها به تقلید از کرزوس ۷/۸۷ گرم بودند. از سال ۴۹۰ پیش از میلاد داریوشی مانند شِکِل نقرهٔ بابلی ۸ و یک‌سوم گرم شد و تا پایان دورهٔ هخامنشی وزن خودش را حفظ کرد[3]. داریوش بر روی این سکه با زانوانی که به حالت کمین خمیده‌اند در حال تعقیب است. او تاجی کنگره‌دار بر سر دارد، نیزه‌اش را به دست راست گرفته است و در حالی که ترکش خود را بر شانهٔ چپ آویخته، کمانی ایلامی را در دست چپ دارد[4]. به خاطر این کمان یونانی‌ها به شوخی سکهٔ داریوشی را کمان‌گیر می‌نامیدند. پلوتارخ[5] می‌نویسد، هنگامی که آتنی‌ها و تِبی ها با دریافت ۳۰ هزار داریوشی از اردشیر دوم به حملهٔ به اسپارت تن دادند و در نتیجه آگِسیلائوس شاه اسپارت در سال ۳۹۴ پیش از میلاد ناگزیر از ترک جنگ موفقیت‌آمیز خود با ایران شد، به طعنه گفت: ۳۰ هزار کمان‌گیر شاه توانستند او را از آسیا بیرون کنند! پس از داریوش با این‌که گاهی اندک تفاوتی در تصویر سکه‌ها به چشم می‌خورد، نمی‌توان آن‌ها را به ترتیب پادشاهان منظم کرد. داریوشی تا پایان هخامنشیان هم‌چنان داریوشی ماند. سکه‌های نقرهٔ هخامنشی به وزن ۵/۵۵۷۵ گرم نقرهٔ ناب، به ارزش یک‌بیستم ارزش داریوشی نیز همان تصویری را دارند که داریوشی. در این‌جا نیز گاه مختصر تغییری در سلاح دیده

1- Cameron, G., Persepolis Treasury Tablets, Chicago, 1948, 37 ff..

۲- به گمان ضعیف: داریوشی، قابل قیاس با عباسی. این واژه را یونانیان به صورت dareikôs به کار برده‌اند و متأسفانه ما ایرانیان هم به تقلید از آن‌ها همین کار را می‌کنیم، البته گاهی به تلفظ فرانسوی، گاهی انگلیسی و زمانی هم آلمانی!

3- Hinz, W., Darius und die Perser, II/157.

4- Robinson, E. S. G., in: The Numismatic Chronicle, London, 1958, XVIII/18 f..

5- Plutarch, Artoxerxes, 20.

می‌شود. سکه‌های هخامنشی یک رویه هستند و پشت سکه فاقد تصویر و نوشته است.

۱۷
قیمت‌ها

بازهم به کمک لوح‌های دیوانی به تصویر بسیار خوبی از گوشه‌ای از زندگی اقتصادی دورهٔ هخامنشی می‌رسیم، که این بار نیز حاصل تدبیر داریوش است[۱]. چون پرداخت حقوق به صورت غیرنقدی بود، ناگزیر مهم‌ترین مواد غذایی از سوی دولت (دربار) قیمت‌هایی ثابت داشتند. لوح‌های دیوانی نشان می‌دهند که قیمت‌های زمان داریوش در طول فرمانروایی خشیارشا و اردشیر اول نیز بدون تغییر مانده‌اند. قیمت‌ها از سوی «داتَم» (قانون) تعیین می‌شدند.

البته باید توجه داشت که به مقتضای زمان، اقلامی که در این لوح‌ها به آن‌ها برمی‌خوریم چندان هم متنوع نیستند و ما باید به‌هنگام بررسی قیمت‌ها با امروز فاصله‌زمانی ۲۵۰۰ ساله‌ای را همواره پیش روی خود داشته باشیم. برای نمونه: داریوش در سال ۵۰۳ پیش از میلاد قیمت میوهٔ خشک را ـ که قبلاً برابر قیمت شراب بود ـ دوبرابر می‌کند. اما در همین زمان انبارداری دژ هیشتیانیش ناگزیر می‌شود که در تعویضِ پایاپایِ میوهٔ خشکِ اضافیِ خود با یک خر ماده قیمت میوهٔ خشک را با همان تعرفهٔ قدیم محاسبه کند و خر ماده در تاریخ ۲۵ آوریل ۵۰۲ تحویل بَغفَرناه مهتر شاهیِ دژ می‌شود!

قیمت یک ارتبه (۲۹/۱ لیتر) جو یا گندم که هم‌بها بودند ۰/۹ شِکِل بود[۲]. یعنی ۱۰۰ کیلو برابر با ۸/۳۰ مارک طلا. یادآوری می‌شود که حقوق یک کارگر ساده یا یک پادو در ماه ۳۰ لیتر جو بوده است. در مقایسهٔ با قیمت جو در سال ۵۳۹ پیش از

---

۱ – در این بخش از گزارش بیشترین تکیهٔ ما بر بررسی هینتس خواهد بود. او (به همراه خانم کخ)، به خاطر تألیف فرهنگ ایلامی، شاید بیش از هر دانشمند دیگری لوح‌های دیوانی تخت جمشید را زیر و رو کرده است.

2- Hallock, R. T., Perdepolis Fortification Tablets, 17; Hinz, W., Neue Wege im Altpersischen, 101 ff.; Dubberstein, Waldo H., in: The American Journal of Semitic Languges, 1939, LVI/20-43.

میلاد در بابل (پیش از افتادن به دست هخامنشیان)، بایستی قیمت جو به شدت افزایش یافته باشد. پیش از هخامنشیان همین ۱۰۰ کیلو جو در بابل ۱/۵۰ مارک طلا بود. در زمان کمبوجیه هنوز جو در بابل ارزان بود و ۱۰۰ کیلو از ۳/۷۵ تا ۶/۳۰ مارک طلا ارزش داشت. قیمت ۶/۳۰ مارک تا ۷ مارک برای ۱۰۰ کیلو جو در ایران تا زمان ما با کمی تفاوت تقریباً ثابت ماند. البته یک بار در سال ۴۶۷ پیش از میلاد به سبب برداشت بسیار بد قیمت جو به ۷ برابر رسید تا در ماه اوت سال بعد دوباره قیمت پیشین خود را یافت[1].

قیمت انجیر، خرما، زیتون، توت، کشمکش، بادام، گردو، پسته و میوه‌های خشکی از این قبیل برای دیوان اداری بهایی واحد داشت. قبل از قانون ۵۰۳ پیش از میلاد ۱۰۰ لیتر از هر یک از اقلام یادشده، بدون توجه به مرغوبیت جنس، ۵/۵ مارک طلا و پس از قانون جدید در سال ۵۰۳ پیش از میلاد ۹/۹ مارک، یعنی تقریباً دو برابر بود. در بابل نیز که پیش از ایرانیان ۱۰۰ لیتر خرما ۲ مارک بود در زمان داریوش به ۴ مارک رسید، که در هر حال ارزان‌تر از پارس بود. با بهای روغن کنجد فقط در بابل آشنا هستیم: یک لیتر ۱/۹۰ مارک طلا[2].

هر رأس بز و گوسفند به طور متوسط ۳ شِکِل (۵/۴۰ مارک طلا) بود. شگفت‌انگیز است که ۲ هزار سال پس از داریوش نیز این قیمت ثابت مانده بود. دربارهٔ قیمت گاو تنها از یک لوح گلی ایلامیِ شوشِ ۵۶۰ پیش از میلاد می‌دانیم که ۳۲ شِکِل (۵۷/۶۰ مارک طلا) بوده است. بهای یک گاو در بابل در زمان کمبوجیه ۱۸ مارک و در زمان داریوش ۲۳/۴۰ تا ۴۰ مارک بود. گزنفن[3] به هنگام بازگشت از ایران، در سال ۴۰۳ پیش از میلاد در شمال غربی آسیای صغیر اسب نژادهٔ خود را به ۵۰ داریوشی (۱۲۰۰ مارک طلا) فروخت. در ایران نیز اسب خیلی گران بود. در سال ۵۰۳ پیش از میلاد در ایران یک یابو و یک گاو روی‌هم ۵۹۴ مارک طلا به فروش رفته است.

ارزانیِ تقریباً پنجاه‌درصدی مواد خوراکی در بابل را - به رغم در اشغال بودن این سرزمین - باید ناشی از حاصل‌خیزی و باروری بین‌النهرین دانست. استثنائاً فقط خر در ایران ارزان‌تر از بین‌النهرین بود. در زمان داریوش قیمت یک خر مادهٔ تربیت‌ناشده ۲۷ مارک و یک خر مادهٔ تربیت‌شده ۳۷/۸۰ مارک طلا بود. در عوض پیش از ایرانیان در

1- Hinz, W., Darius und die Perser, II/159.

2- Hinz, W., Darius und die Perser, II/159.

3- Xenophon, Anabasis, VIII.

بابل یک خر ۵۴ و در زمان هخامنشیان ۷۲ تا ۹۰ مارک طلا قیمت داشت.

قیمت شراب و آبجو نیز از طرف دولت (دربار) تعیین می‌شد و قیمت ثابتی داشت. هر کوزه (۹/۷ لیتر) یک شِکِل[۱]، یعنی ۵ لیتر تقریباً یک مارک طلا بود[۲].

پیش‌تر اشاره کردیم که خبری از برده‌داری در ایران نداریم. اما بنا بر سندی استثنایی ظاهراً بانک یهودی اِگیبی[۳] در خوادَایشتیَه ـ در نزدیکی تخت‌جمشید ـ شعبه‌ای برای خرید و فروش برده داشته است. قیمت متوسط برده ـ که چگونگی وجود آن روشن نیست ـ ۸۰ شِکِل (۱۴۴ مارک طلا) بوده است. این سند می‌گوید، یک کنیز با دو دختر خود که یکی از آن‌ها هنوز بچه بوده است به ۲۸۸ مارک طلا فروخته شده است[۴]. در این هنگام یک برده در بابل ۱۶۲ مارک طلا می‌ارزیده است[۵]. با این همه گمان نمی‌رود که در ایران برده‌داری به شکل شناختهٔ آن معمول بوده است. در هرحال، اگر هم به ندرت برده‌ای وجود داشته است، از شرایط بردگی برده‌داری و قوانین حاکم بر آن اطلاعی در دست نیست.

۱۸

دستمزدها

کم‌وبیش دیدیم که در ایران هخامنشی پول تقریباً نقشی نداشت و دادوستد و دست‌مزدها به صورت پایاپای و جنسی بود. ظاهراً سکه‌های طلای داریوشی، به تقلید از آسیای صغیر، بیشتر به نمایش شخصیت ضرب شده بودند. بنابراین با آگاهی‌های جسته‌وگریخته‌ای که با لوح‌های دیوانی از دست‌مزدها داریم، تنها می‌توانیم به برداشت بسیار کم‌رنگی از چگونگی دست‌مزدها برسیم که هرگز نمی‌تواند پاسخ‌گوی واقعیت

1- Hinz, W., Neue Wege im Altpersischen, 103.

۲- برای مقایسه، با این‌که در جهان اسلام نوشیدن شراب حرام است، در سال ۱۵۵۴ میلادی در استانبول قیمت شراب تقریباً همین مقدار بود.

۳- درباره این بانک، نک: جلد ۲، بانک اگیبی و شرکا.

4- Zadok, Ran. in: Iran, London, 1976, IV/74; Dandamaev, M. A., Rabstvo v Vavilonii, Moskau, 1974, 70 f..

5- Hinz, W., Darius und die Perser, II/166.

باشد. زیرا اگر هخامنشیان بزرگ‌ترین امپراتوری جهان باستان را اداره می‌کرده‌اند، این دست‌مزدها به هیچ ترتیب نمی‌توانند قانع کننده باشند. در هر حال چنین گمان می‌رود که مورخان با لوح‌های دیوانی به بخشی از حقیقت دست یافته‌اند، که آن نیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

در لوح‌های دیوانی حد اقل دست‌مزد ماهانه ۳۰ لیتر جو است. در صورت متأهل بودن کارگر، همسر او نیز ۲۰ لیتر جو می‌گرفت. جیرهٔ کودکان به نسبت سنشان ۲۰، ۱۵، ۱۰ یا ۵ لیتر بود. به‌گمان از اعضای خانواده نیز در صورت توانایی کار کشیده می‌شد[1]. تصور این‌که بی‌شماری از خانواده‌های ایران هخامنشی روزی فقط با حدود یک کیلو جو یا کمی بیشتر زندگی کرده باشند آسان نیست. یا از اقلام دیگری که کارگران می‌گرفته‌اند بی‌خبریم، یا باید بپذیریم که خانواده‌ها برای خود برداشت‌های متفرق دیگری نیز داشته‌اند. مانند آنچه می‌شود از سبزی و ماکیان و غیره در حیاط یا باغچهٔ کوچک خانه پرورش داد. شاید بتوان امکانات این دوره را با امکانات زندگی روستایی ایرانیان تا نیمهٔ قرن بیستم مقایسه کرد.

کارگران ماهر به مراتب زندگی بهتری داشتند. اینان علاوه بر جو جیرهٔ گوشت و شراب و گاه میوهٔ خشک نیز داشتند. در سال ۴۹۰ پیش از میلاد کارگران ماهر این امکان را یافتند که به جای جیرهٔ گوشت و شراب نقره دریافت کنند. تعرفه ثابت بود. یک رأس گوسفند ۳ شِکِل و یک کوزهٔ شراب ۱ شِکِل. لوح‌های دیوانی نشان می‌دهند که گاه کارگران ماهر برای چند ماه متوالی از گرفتن گوشت و شراب صرف نظر کرده‌اند و به جای آن نقره دریافت کرده‌اند. در زمان خشیارشا کارگران اجازه یافتند در صورت تمایل فقط نیمی از جیرهٔ گوشت و شراب خود را نقره بگیرند.

از طریق لوح‌های دیوانی می‌دانیم که داریوش پیشه‌وران را نیز تاحدودی مانند سپاهیان طبقه‌بندی کرده بود. پیشه‌وران و هنرمندان ماهر، از درجهٔ یک افسر فرمانده گروه صدنفری بهره‌مند بودند. البته نه بدان معنی که هرکدام ۱۰۰ پیشه‌ور یا هنرمند را در زیر دست خود داشته باشند. به همین ترتیب درجهٔ ده‌نفری و به تقلید از مادی‌ها چهارنفری هم معمول بود. برای گروه‌های اول و دوم پست معاونت هم وجود داشت،

1- Hinz, Darius und die Perser, II/166.

اما از معاونت پست سرپرستی چهارنفر چیزی نمی‌دانیم. هالوک در کتاب خود[1] به شیوهٔ آمریکاییان جیرهٔ این ۳ گروه را جیره‌های A، B و C نامیده است. این جیره‌بندی کمی پیچیده‌تر از آن بود که به نظر می‌رسد. چون در هر گروه، نیم‌جیره، یک‌سوم جیره و یک‌چهارم جیره نیز وجود داشت.

به این ترتیب دیوان اداری هخامنشی هنرمندان را با توجه به توانایی‌ها و مهارت‌ایشان طبقه‌بندی می‌کرده است. در لوح‌های دیوانی به شاخه‌های گوناگونی از پیشه‌ها برمی‌خوریم. از آن میان: سنگ‌تراشان و سنگ‌سابان و نقش‌اندازان، نجاران و خراطان، طناب‌بافان و بافندگان و آهنگران. مثلاً سنگ‌تراشان تندیس‌پرداز «صدنفری» در تخت‌جمشید، که تعدادشان در زمان خشیارشا به ۳۰ نفر می‌رسید، علاوه بر جیرهٔ A، ماهانه، یک شقهٔ گوسفند و یک کوزهٔ شراب یا آب‌جو نیز دریافت می‌کردند. کارمندان دیوانی نیز حقوقی به همین میزان داشتند. سهمیهٔ گوشت و شراب گروه B نصف سهمیهٔ گروه A بود و سهمیهٔ گروه C یک‌سوم[2].

بنابراین، ظاهراً دیوان اداری جیرهٔ ماهانه را به شرح زیر پرداخت می‌کرده است:

کارگر ساده	۱/۶۰ مارک طلا
کارگر گروه C	۳/۴۰ مارک طلا
کارگر گروه B	۵/۳۰ مارک طلا
کارگر گروه A	۷/۵۵ مارک طلا

برای مقایسه:

یک تندیس چوب‌پرداز مصری در استخدام تخت‌جمشید	۱۴/۱۰ مارک طلا
کارمند خزانهٔ شاهی	۱۵/۴۰ مارک طلا
یک مزدور یونانی	۲۴ مارک طلا (یک داریوشی)

1- Hallock, Persepolis Fortification Tablets.

2- Hinz, Darius und die Perser, II/168.

علاوه بر این، پیشه‌وران دیگری بودند که از دربار سفارش قبول می‌کردند و دست‌مزد خود را برای هر قطعه‌ای که آماده می‌کردند، جنسی دریافت می‌داشتند[1].

آن‌چه با تکیه بر لوح‌های دیوانی گفتیم هرگز نمی‌تواند حتی بازتابی باشد از چگونگی پرداخت‌های دربار هخامنشی، که در جهان آن روزگار حرف اول را می‌زد و نیزهٔ مرد پارسی را به سرزمین‌های دور می‌برد و فرمانروایش می‌توانست از شادی و نشاطی سخن بگوید که اهورمزدا برای مردم آفریده است.

۱۹

طبقات اجتماعی

همیشه برای مورخ، مسألهٔ طبقات اجتماعی ایران و تفکیک آنان از یکدیگر دشوار بوده است. شگفت‌انگیز است که هنوز هم پس از گذشت ۲۵۰۰ سال این مسأله را نمی‌توان حل شده دانست. ما در این‌جا برای آن‌که وارد قلمرو کار جامعه‌شناسان نشویم تنها به چند اشاره قناعت می‌کنیم:

در جلد نخست این کتاب گفتیم که در زامیاد یشت[2] ـ که یکی از یشت‌های کهن بوده است و خود تاریخ پیدایش نامشخصی دارد ـ مردم نسبت به پیشه‌ای که دارند به سه گروه تقسیم شده‌اند: آثرونان (پیشوایان دینی)، ارتشتاران (گردونه‌داران یا رزمیان) و واسْتریوشان (برزیگران). پیداست که در زمان سرایش این یشت، چهرهٔ اصلی جامعه هنوز روستایی بوده است. در یسنا ۱۹[3] از گروه چهارمی نیز به نام هوتَخْشان (پیشه‌وران) نام برده شده است. ظاهراً گروه اخیر در اصل با گروه برزیگران یک طبقه را تشکیل می‌داده‌اند[4] و طبقهٔ پیشه‌وران هنوز چنان اندامی نگرفته بوده است، که بتوان از آن به نام یک طبقهٔ مستقل یاد کرد. برخی از منابع، مانند طبری و ثعالبی این تقسیم‌بندی را به پای جمشید افسانه‌ای می‌نویسند.

1- Hinz, Darius und die Perser, II/169.

۲- زامیاد یشت، بند ۸. ۳- بند ۱۷.

4- Nyberg, Die Religionen des alten Iran, 90-91.

از کتاب‌های دینی ایرانیان پیداست که در ایران باستان در هر حال نوعی طبقه‌بندی اجتماعی وجود داشته است، اما به کمک دیگر حقایق تاریخی این نیز پیداست که این طبقه‌بندی بیشتر صنفی بوده است تا اجتماعی و در این تقسیم بندی هیچ نوع صف آرایی اجتماعی به چشم نمی‌خورد، که نشان از برتری طبقاتی داشته باشد. برای نمونه در حالی که هریک از طبقات صنفی دارای آتشکدهٔ خود بوده است، در کل جامعه هر سه آتشکده از ارج و اعتبار همانند برخوردار بوده‌اند و هر سه از نظر تاریخ دین از سوی شاهان نشانده شده بوده‌اند[1].

در این طبقه‌بندی صنفی نخست روحانیان نیرویی عمده به شمار می‌آمدند، اما کم‌کم به سبب خصلت کار بزرگان و ارتشتاران از قدرتشان کاسته شد و با پیچیده‌شدن کارهای دولتی، در وظایف و نقش روحانیان و کشاورزان دگرگونی‌هایی پدید آمد. برای نمونه در حالی که کار قضاوت و دادگاه‌ها در دست روحانیان باقی ماند، ادارهٔ امور کشور و گردآوری مالیات، به ارتشتاران، که در حقیقت بخشی از بزرگان کشور بودند، سپرده شد[2].

لوح‌های دیوانی نشان می‌دهند که طبقهٔ بزرگان یا طبقهٔ حاکمی که مدیریت کشور را در دست دارد با ۳ گروه مشخص اعمال مدیریت می‌کند، که خود می‌توانند متعلق به ۳ طبقهٔ یادشده باشند:

گروه اول که در لوح‌های ایلامی «شَلوپ» نامیده می‌شوند آزادان هستند که فقط از پارس‌ها تشکیل می‌شوند.

گروه دوم که در فارسی «گُرْدیا» (خانگی) نام دارند، اغلب به هزاران کارگر ساده‌ای اطلاق می‌شود که برای دربار کار می‌کنند. اینان را می‌توان «نیم‌آزادان» نامید که برای مدتی معین ناگزیر از کار در دربار بودند. برای نمونه در لوحی می‌خوانیم که یک نفر بابلی برای کار در ایلام خوانده شده است[3].

۱- شاید مانند دانشکده‌های یک دانشگاه یا کلینیک‌های یک پلی‌کلینیک. دربارهٔ این ۳ آتشکدهٔ مادر نک جلد ۱: آذرگشنسپ (آتشکدهٔ شاهان و ارتشتاران)، آذر فرنبغ (آتشکدهٔ روحانیان) و آذر برزین‌مهر (آتشکدهٔ کشاورزان).

۲- نک: پیگولوسکایا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ۳۸۴.

3- Dandamaev, "Connections between Elam and Babilonia in Achaemenid Period", Memorial

←

گروه سوم که در لوح‌های ایلامی «لیبَپ» (خدمتکار) نامیده می‌شوند، در مقایسهٔ با آزادان و نیم‌آزادان بسیار اندک‌اند. این گروه هستند که برخی خواسته‌اند آن‌ها را چون ماهانه به جای ۳۰ لیتر ۲۰ لیتر جو دریافت می‌کرده‌اند، برده بنامند. این برداشت بسیار مسأله‌آفرین است. از پرداخت ناعادلانهٔ حقوق کم هرگز نمی‌توان به اصطلاح کاملاً مشخص برده با تعریف مشخص خود رسید[1]. در میان این کارگران ـ که حقوق مدنی آنان برابر با حقوق اسیران جنگی است ـ هیچ کارگری زن به چشم نمی‌خورد. برای مقایسه در لوح‌های دیوانی به ازای هر ۱۰۰ کارگر مرد و زن به یکی از این کارگران به اصطلاح خدمتکار برمی‌خوریم. در حالی که اگر در ایران برده‌داری رواج می‌داشت، هم باید تعداد اینان زیاد می‌بود و هم در میانشان زن نیز یافت می‌شد.

هینتس[2] می‌نویسد:

«در بررسی دست‌مزدهای پرداخت‌شده از سوی هخامنشیان به این نتیجه می‌رسیم که برای دولت تفاوت اجتماعی میان آزادان و نیم‌آزادان از اهمیت به مراتب کمتری برخوردار بود تا توانایی‌ها و دستاوردهای یکایک آنان. از این دید تفاوتی هم میان ایرانیان غیرپارسی و خارجیان وجود نداشت. داریوش گروه گروه از کارگران مصری، بابلی، تراکیه‌ای، کاریه‌ای، لیکیایی، کاپادوکیه‌ای و ایونیه‌ای را به فارس می‌آورد، اما به همهٔ اینان مانند ایرانیان غیر پارسی، برابر با کاری که انجام می‌دادند مزد پرداخت می‌شد».

البته در منابعی که داریم به خود پارس‌ها فقط در مقام کارفرما و مدیر برمی‌خوریم. پارس‌ها بر کاری که کارگران، پیشه‌وران و هنرمندان خارجی برای دربار انجام می‌دادند نظارت می‌کردند و مسؤول دست‌مزد آنان بودند.

«اما کارفرمایان و مدیران پارسی برده‌دار نبودند. بیشتر به روشنی به این برداشت می‌رسیم که آن‌ها می‌کوشیدند با پرداخت بیشتر به دستاوردی بیشتر برسند».

بنابراین آزاد و نیم‌آزاد بودن پیشه‌ور و استادکار نقشی نداشت و هر کس برای کاری که انجام می‌داد از دربار حقوق دریافت می‌کرد. جالب توجه است که اسیران تا زمانی که

→ Volume of the Vth International Congress of Iranian Art and Archaclogy - Teheran-Isfahan-Shiraz 11th-18th April, 1968, Teheran, 1972, I/260.

۱- در ایران امروز نیز به گروهی از کارگران خارجی آسیایی حقوق کم‌تری پرداخت می‌شود، اما این کارگران را به هیچ عنوان نمی‌توان برده خواند!

2- Hinz, Darius und die Perser, II/171.

اسیر بودند دوسوم حقوق هم‌کاران غیراسیر خود را می‌گرفتند، اما همین اسیران هنگامی که آزاد می‌شدند حقوق کسرشدهٔ خود را یک‌جا دریافت می‌کردند. برای نمونه ۴ اسیر سوری که ۳ ماه در ساختمان تخت‌جمشید کارکرده بودند، هنگامی که در دسامبر ۴۸۰ پیش از میلاد آزاد می‌شدند گوشت، شراب و نقرهٔ عقب‌افتاده خود راکه در اسیری به میزان یک‌سوم از آن‌هاکسر شده بود، یک‌جا دریافت کردند[1].

ما از موقعیت طبقات اجتماعی دوران هخامنشی آگاهی چندانی نداریم، اما با همین اطلاعات ناچیز می‌توانیم از وجود عدالت اجتماعی قابل ذکری مطمئن باشیم!

۲۰

زن در دورهٔ هخامنشی

هر قدر هم شناخت یک مورخ از تاریخ جهان اندک باشد، نقش برجستهٔ زن در تاریخ ایران، در مقایسه با سرگذشت زن در دیگر نقاط جهان، نمی‌تواند نظر او را به خود جلب نکرده باشد. برای نمونه، در دورهٔ ساسانی پوران‌دخت و آذرمی‌دخت ـ اگر هم بازیچهٔ بلندپایگان و سرداران ساسانی بودند ـ نخستین شاهان زن یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان هستند. تا آن تاریخ شمار زنانی که به فرمانروایی رسیده باشند هنوز به تعداد انگشتان یک دست نبود و پیش از این دو اگر کسی مانند کلئوپاترا و چند امیر کوچک دیگر به امارت رسیده بودند، هرگز فرمانروای کشوری مستقل نبودند[2]. در این‌جا این اشارهٔ کوچک ضروری است که زنان سویس تازه در سال ۱۹۶۸ تنها اجازهٔ انتخاب‌کردن را یافتند و تا به امروز هنوز مردان و جامعه به آن‌ها اجازهٔ انتخاب شدن را نداده است. به هر حال نقش زن در ایران هر اندازه باشد، نمی‌توان از آبشخورهای آن‌که بی تردید به دورهٔ هخامنشی یا پیش‌تر از آن برمی‌گردد، صرف‌نظر کرد. خانم پروفسور کُخ که بیشتر بر روی تاریخ اجتماعی ایران کار می‌کند، می‌نویسد[3]:

1- Hinz. Darius und die Perser. II/171.

۲- ذهنیت دختر حاجی‌طغان که در زمان کریم خان زند دم از سلطنت زد نیز جای بررسی دارد.

۳- از زبان داریوش، ۲۷۰.

«در امپراتوری بزرگ عصر داریوش با تساوی حقوق زن و مرد سروکار داریم. حقی که هنوز در اروپای قرن بیستم برای به دست آوردنش مبارزه می‌شود».

البته از میل به حراست از زنان در مردان ایرانی و تا حدی وجود حس حسادت، که خود بیشتر ناشی از علاقه به زن است، نیز نباید غافل بود. آوازهٔ این حس حراست و حسادت به‌گوش پلوتارخ[1] نیز رسیده بود:

«... ایرانی‌ها دربارهٔ زنانشان طبعی بسیار حسود دارند. مردهای ایرانی نه تنها به شدت مواظب‌اند تا چشم بیگانه‌ای بر زنانشان نیفتد، بلکه دربارهٔ زنان خریداری‌شده و بردهٔ خود نیز سخت پایبند حراست‌اند. زن‌ها در خانه‌های دربسته و کلون‌انداخته زندگی می‌کنند و به هنگام سفر در حصار چادر ارابه قرار دارند».

از دو نکته در گزارش پلوتارخ نباید بی‌توجه گذشت. نکتهٔ اول این‌که گزارش او تنها می‌تواند متوجه اقلیتی توانمند باشد. زندگی زنانِ مردانِ ناتوانِ جامعهٔ روستایی ایران را که مانند امروز ناگزیر از کار در مزرعه و کارگاه بوده‌اند نمی‌توان با زندگی زنان ارابه‌سوار فرادستان مقایسه کرد. نباید از نظر دور داشت که تنها معدودی از مردان توانمند می‌توانسته‌اند به خود اجازهٔ بهره‌مندی از خانهٔ دربسته و کلون‌انداخته را بدهند یا در سفرها از ارابه استفاده کنند. نکتهٔ مهم دیگری که هنوز به بررسی زیادی نیاز دارد، در موضوع برده و زنان خریداری شده نهفته است. نگارنده هنوز در ایران به نشانه‌ای موثق از وجود برده‌داری، با تعاریف موجود از برده‌داری، برنخورده است[2].

سندهای فراوانی که دربارهٔ برابری زن و مرد در ایران باستان وجود دارد سبب شگفت‌زدگی بسیاری از ایران‌شناسان مغربی شده است. داندامایف و لوکونین[3]، ایران‌شناسان روسی که انتظار می‌رفت در دورهٔ کمونیست‌ها برداشتی کم‌وبیش منفی از شاهنشاهی هخامنشی داشته باشند، در تألیف مشترک خود می‌نویسند:

«در زمان هخامنشیان یک زن در بابل یا در ایلام و مصر از آزادی زیادی برخوردار بود و می‌توانست دارایی خود را داشته باشد و در استفاده از آن یا هر نوع دخل و تصرفی در آن

1- Plutarch, Themistokles, 26.

۲- نک بالاتر: دست‌مزدها.

3- Dandamaev - Lukonin, The culture and social institution of ancient Iran, Cambridge. 1869. 119 f., 124.

صاحب‌اختیار باشد».

و خانم کُخ[۱] می‌گوید:

«بررسی دقیق لوح‌های دیوانی تخت‌جمشید نشان می‌دهد که زن در زمان فرمانروایی داریوش بزرگ از چنان مقامی برخوردار بود که در میان همهٔ خلق‌های جهان باستان نظیر نداشت».

و پروفسور هینتس[۲]:

«دیوان اداری داریوش پیشرفته‌تر از برخی از سازمان‌های روزگار امروزی است».

پیداست که دربارهٔ زنان نیز مانند مردان بیشترین آگاهی ما از زنان بلندپایه است. اصولاً کم پیش می‌آید که منبعی از جهان باستان به مردم عادی ـ خواه زن و خواه مرد ـ پرداخته باشد. بنابراین ما تنها در فرصت‌هایی که به تصادف پیش می‌آیند خبری از زنان عادی می‌شنویم. خانم کخ و هینتس، که برای تألیف مشترک فرهنگ ایلامی خود ناگزیر از بررسی دقیق لوح‌های گلی بوده‌اند، در بارهٔ وضعیت زن در زمان این لوح‌ها به نتیجه‌های خوبی رسیده‌اند.

در ایران باستان زن و مرد در کنار هم و با حقوق برابر کار می‌کردند. برای نمونه می‌شنویم که زنان کارگر پس از زایمان مدتی از کار معاف می‌شدند. در مدت مرخصی زایمان، حقوق دریافتی به حد اقل می‌رسید، که البته برای حداقل گذران زندگی کفایت می‌کرد. این زنان، به سبب افزودن رعیتی بر رعایای شاه، پاداش زایمان هم دریافت می‌کردند. پاداش زایمان برای نوزاد پسر دو برابر دختر، یعنی ۲۰ لیتر جو و ۱۰ لیتر شراب بود. این تنها جایی است که تفاوتی میان زن و مرد به چشم می‌خورد. شاید از این روی که فرزند پسر در آینده سبب تقویت سپاه می‌شد. وگرنه برای مقام زن یا مرد تنها توانایی و تخصص او ملاک بود. بنا بر سندی از سال ۴۹۴ پیش از میلاد، در خزانهٔ شیراز بیشتر کارکنان زن بودند و در پایین فهرست آن‌ها آشکارا به دو لَله (مربی مهد کودک) و ۱۱ آشپز زن اشاره شده است.

چندین بار در لوح‌های گلی سخن از ماماهایی مَی‌رود که در خدمت زنان کارگر باردار بوده‌اند. این ماماها حتی به هنگام زایمان برای تخفیف درد، به زنان باردار شراب

۱- از زبان داریوش، ۲۷۸.

2- Hinz, Darius und die Perser, II/179.

داده‌اند. جالب است که یک‌بار در سال ۴۹۰ پیش از میلاد داریوش شخصاً دستور پرداخت پاداش به چند زن خیاط در منطقهٔ دجله را داده است، که ۱٦٥ کُرشَه نقره بوده است. در سند آمده است:

«شاه این کمک را دستور داده است»[1].

زنان به خاطر نیاز به حضورشان در خانواده بیشتر به کارهای ثابت گمارده می‌شدند که نیازی به سفر و غیبت از خانه نداشت. اما لوح‌های گلی نشان می‌دهند که در کارهای ثابت نیز زنان می‌توانستند به پست‌های بالاتر برسند. در کارگاه‌های شاهی همواره سرپرستی و مدیریت با زنان بود و مردها در کارگاه‌های خیاطی زیردست زن‌ها کار می‌کردند و طبعاً دست‌مزدشان هم کم‌تر از زنان بود. سرپرستان زن، مانند سرپرستان مرد، ماهانه ۵۰ لیتر جو و ۳۰ لیتر شراب دریافت می‌کردند. برای برداشتی بهتر باید گفت که این حقوق برابر بود با حقوق یک افسر سپاه یا یک قاضی. جیرهٔ شراب ماهیانهٔ زنان کارگرِ زیردستِ این سرپرستان از ۲/۵ تا ۵ وگاه تا ۱۰ لیتر بود. باید توجه داشت که شراب در کنار آرد، به جای پول، یکی از پایه‌های پرداخت دست‌مزد بود و این بدان معنی نیست که دریافت‌کنندهٔ شراب حتماً خود آن را مصرف می‌کرده است. شوهر و فرزندان زنی که برای دربار کار می‌کرد نیز جیره می‌گرفتند، البته در برابر کار.

مسلماً در زمان هخامنشیان نیز گاه ممکن بوده است که مانند امروز، کارمندانی سودجو یا سهل‌انگار در پرداخت جیره‌ها دقت لازم را به عمل نیاورند، اما چنین پیداست که اگر مسؤولان دیوان اداری در پرداخت به موقع جیره‌ها کوتاهی می‌کردند از سوی مقام‌های بالاتر یا حتی خود وزیر تشریفات مؤاخذه می‌شدند. برای نمونه، یک بار که جیرهٔ گوشت گوسفند ۵ زن سرپرست خیاطی ـ که یک گوسفند برای ۳ ماه یک نفر بوده است ـ به آن‌ها تحویل نشده بود، این زنان به نحوی به گوش فَرنَکه، وزیر تشریفات می‌رسانند که جیرهٔ گوشت ۱۹ ماه آنان داده نشده است. بی‌درنگ و کتباً دستور داده می‌شود که ۳۱ و دوسوم رأس گوسفند برای جبران جیرهٔ معوقهٔ این ۵ نفر فراهم شود[2].

ظاهراً به زنان کارگر ساده نیز گاه گوشت داده می‌شده است. در ماه آوریل یا مارس ۵۰۳ پیش از میلاد، وزیر تشریفات به سرگله‌دار دربار دستور می‌دهد که ۳ ماه به ۵۴۴

1- Hinz, Darius und die Perser, II/178.

2- Hinz, Darius und die Perser, II/179.

خیاط کارگاه وُرَنتوش جیرهٔ گوشت داده شود. البته میزان این گوشت بسیار اندک بوده است: ماهیانه یک گوسفند برای ۳۰ نفر.

بدیهی است که زنان بلندپایه، به ویژه ملکه‌ها زندگی بسیار متفاوتی از زندگی عموم زنان داشته‌اند. اما تعداد این زنان بسیار اندک بوده است. در بازنگری به تاریخ هخامنشیان به قدر نیاز با زندگی و امکانات برخی از ملکه‌ها آشنا شدیم. در این‌جا نیز با چندگزارش دیگر به زندگی این زنان نگاهی کوتاه می‌اندازیم: در لوح جالبی، که کامرون[1] در سال ۱۹۴۲ منتشر کرد و هالوک[2] تاریخ آن را درآورد، از قول فرنکه می‌خوانیم:

«صد گوسفند در اختیار ارتیستونا قرار می‌دهم، به‌طوری که شاه دستور داده است».

هالوک درست از زمان صدور این دستور لوح دیگری را می‌آورد که در آن فرنکه دستور داده است که ۴۰۰ کوزه یا خم شراب به ارتیستونا تحویل شود. این دستورها مربوط به جشن نوروز بوده است که ملکه ارتیستونا باید به دستور شاه از ۲۰۰۰ میهمان پذیرایی می‌کرد[3]. اما کدام مهمانی که مسؤول برگزاری آن ملکه بوده است؟ یک مهمانی زنانه هم با این تعداد مهمان محال بوده است. شاید منظور از مهمانی، اطعام همگانی‌تر در بیرون از درگاه بوده است. در هرحال گمان نمی‌رود که تعداد مهمانان بلندپایهٔ داخلی و خارجی به بیش از ۲۰۰ نفر می‌رسیده است. شاید هم منظور، تدارک پذیرایی از جمع مهمانان با همراهان آن‌ها و درباریان برای ۲۰۰۰ نفر بوده است. نگارنده از سویی تردیدی در درستی متن لوح ندارد و از سوی دیگر نمی‌تواند از یک مهمانی ۲۰۰۰ نفره در دربار پرآیین‌نامهٔ هخامنشی، مخصوصاً با ساختاری که در آن زمان تخت‌جمشید داشته است، دریافت روشنی داشته باشد. مگر این‌که منظور از مهمانی، جشنی درون‌درباری و خصوصی برای همهٔ حرم‌سرا و شاهزادگان و خدمتکاران آنان به مناسبت نوروز و در فضای باز بوده باشد. در این صورت توجیه میزبانی ملکه نیز آسان‌تر خواهد بود. به این ترتیب می‌بینیم که اگر دقیق شویم پی به عمق ناآگاهی خود می‌بریم و درمی‌یابیم که هنوز برای نزدیک شدن به قلمرو هزارهٔ گمشده

1- Cameron, Journal of Near Eastern Studies, 1942, I/216.

2- Hallock, Persepolis Fortification Tablets, Chichago, 1969, 52, n. 48.

3- Hinz, Darius und die Perser, II/181.

راه زیادی در پیش است[1].

سه سال بعد در ۵۰۰ پیش از میلاد در مهمانی ملکه اَرتَبامه در شوش، ۲۳۶ کوزه یا خم شراب (۲۲۸۹ لیتر) به مصرف رسید. ارته‌بامه در سال ۵۰۰ در هیدَلی، شاید حدود بهبهان امروز، یک‌بار به ۴۶۲۰ لیتَر جو نیاز داشت و در کاری مشابه حتی نیاز او به ۵۶۶۰ لیتر[2] رسید. در این‌جا نیز می‌توان به جای ضیافت، مثلاً به اطعامی دینی فکر کرد. زیرا در بهبهان نیز امکان و مناسبت نداشته است که گروهی عظیم را به باده‌گساری دعوت کرد. تنها نقل و انتقال و سرپناه‌دادن این‌همه مهمان درباری غیر ممکن است.

نکتهٔ شگفت‌انگیز این‌که ارتیستونا و ارته‌بامه، مانند برخی از زنان ثروتمند امروزی، در جاهای گوناگون فارس کارگاه تولیدی داشتند. بیشتر کارگران این کارگاه‌ها که اغلب مربوط به پارچه و لباس و خیاطی‌اند زن بوده‌اند. تا جایی که می‌دانیم تنها در شیراز ۲۴۴ نفر برای ارته‌بامه کار می‌کرده‌اند. ۵۱ نفر از اینان خیاط زن بوده‌اند. کارگاه یک سرپرست مرد و دو سرپرست زن داشته است، که مانند کارگاه‌های دربار هریک ماهیانه ۳۰ لیتر شراب می‌گرفته‌اند. ارته‌بامه کارگاه‌های دیگری در تَئوکا (برازجان امروزی) با

۱- اما این بدان معنا نیست که دانسته‌های خود را به سبب حجم کم آن‌ها بی‌ارزش بدانیم. در مجلسی که گفت‌وگو دربارهٔ تاریخ ایران باستان بود، پرسیده شد که خواننده چه‌قدر می‌تواند به تاریخی که در دست دارد اعتماد داشته باشد؟ پاسخ این بود که اگر مورخ در کار خود دقیق باشد، نزدیک به همهٔ آن‌چه که او می‌گوید درست است و نباید نگران صحت نوشته‌های او بود. نگرانی در این است که او از هزاران‌هزار موضوع درست تنها به چند موضوعِ درست، اما بدون ارتباط با یکدیگر، دست یافته است و نگران این هم باید بود که مورخ به برداشتی غلط رسیده باشد، که اگر کنجکاو شویم و از دنیای شیفته و گاه به حقِ مورخ فاصله بگیریم، کشف برداشت غلط آسان است. گاهی به مورخان خُرده گرفته می‌شود که مثلاً از ۵ کتاب، ۶ کتاب درست می‌کنند. مسأله همیشه هم این‌گونه نیست. مورخ در کتابِ به اصطلاح ششم آهنگ آن را داشته است که با فاصله گرفتن از شیفتگی ۵ مورخ پیشین، «درست‌ها» را شفاف‌تر کند و از حجم برداشت‌های «نادرست» بکاهد! جز این راهی نیست. وگرنه باید هرروز در انتظار پیداشدن مدرکی تازه باشیم، و یا تا پیدا شدن مدرکی تازه ـ به حجم یک کتاب تازه ـ دست روی دست بگذاریم. باید بپذیریم که هیچ سندی از آنِ هیچ مورخی نیست و هیچ مورخی به صرف این‌که برای نخستین بار از سندی استفاده کرده آن را به نام خود به ثبت تاریخی نرسانده است. اگر چنین می‌بود باید مثلاً پس از نخستین استفاده کنندگان از کتاب هرودت دیگر هرگز کسی آن را نمی‌گشود.

2- Hinz, Darius und die Perser. II/181.

۱۵۰ کارگر و دست کم در ۳ جای دیگر فارس داشته است. نشانه‌هایی از کارگاه‌های ارتیستونا نیز در دست است[1]. ما از بازار مصرف تولیدات پارچه‌ای این کارگاه‌ها اطلاعی نداریم. لابدکه لباس‌های دوخته‌شده به مصرف کارکنان اداری و نظامی دربار می‌رسیده‌است. در این صورت وجود لباس فرم نیز امکان داشته‌است. هم‌چنین می‌توان به لباس‌های گران‌بهای اشرافی با مدل‌های گوناگون نیز فکر کرد. اما عرضهٔ این لباس‌ها و رساندن آن‌ها به دست مصرف‌کننده چگونه بوده است؟ از چگونگی تهیهٔ مواد اولیه نیز بی‌خبریم. لابدکه هریک از ملکه‌ها برای تهیهٔ مواد اولیه و فروش محصول کارگزارانی در استخدام خود داشته است، که سرانجام درآمد حاصل را به ملکهٔ خود می‌رسانیده‌اند. اما با نبود پول و پایاپای‌بودن بیشتر دادوستدها، گردش‌کار چگونه بوده است؟[2]

زندگی و زناشویی مردم عادی، برخلاف زندگی درباری و آن‌چه در میان بلندپایگان می‌گذشت، در قالب تک‌همسری بود. مردان طبقهٔ متوسط از عهدهٔ داشتن زنان متعدد برنمی‌آمدند. از متن لوح‌های گلی ـ که در آن‌ها به گروه‌های گوناگون برمی‌خوریم ـ چنین برمی‌آیدکه یک خانوادهٔ حقوق‌بگیر هخامنشی از یک مادر، یک پدر و چند فرزند درست می‌شده است[3].

۲۱

دین در دورهٔ هخامنشی

به سبب نبود روایت مکتوب دربارهٔ دین یا دین‌های ایران باستان و به سبب انتقال شفاهی تاریخ دین از پیش از اسلام به بعد از اسلام، با همهٔ نقشی که دین در ایران باستان داشته است آگاهی ما در این زمینه واقعاً ناچیز است و باید گفت که هنوز کسی قدم از حاشیه به درون نگذاشته است و آن‌چه می‌دانیم مجموعه‌ای از گمان‌هایی است که به

1- Hinz, Darius und die Perser, II/182.

۲- دربارهٔ زندگی و ثروت ملکه‌ها نیز نک: جلد دوم، همسران و فرزندان داریوش.

۳- برای آشنایی بیشتر با زن دورهٔ هخامنشی نک: جلد ۱، نگاهی به چگونگی ازدواج در ایران باستان؛ نیز جلد حاضر، آرایش و پوشش در زمان هخامنشیان.

آن‌ها عادت کرده و گاه سخت به آن‌ها دل بسته‌ایم! اگر گئوماته (بردیای دروغین) از جبههٔ مغان مادی ضد آیین زرتشت بوده باشد نیز دستمان برای استنتاج تاریخی بیش از حد خالی است. این کفایت نمی‌کند که داریوش در بیستون می‌نویسد:

«من پرستشگاه‌هایی را که گئوماته مغ ویران کرده بود بازسازی کردم»[1].

این پرستشگاه‌ها متعلق به کدام آیین بوده‌اند؟

گئوماته با کدام انگیزه این پرستشگاه‌ها را ویران کرده است؟

آیا گئوماته می‌توانسته است در آغاز حکومت خود پرستشگاه‌های بسامان زمان پدر را، که درست یا نادرست کسی جز کورش نبوده است، ویران کند؟ در هرحال او هم می‌دانسته است که یکی از علل محبوبیت کورش تسامح و تساهل او در مسایل دینی بوده است.

داریوش با کدام انگیزه آن‌ها را بازسازی کرده است؟

چرا با فرمانروایی مطلق داریوش دیگر سخنی از این پرستشگاه‌ها به میان نمی‌آید؟

با توجه به این‌که پیش از اشکانیان آیین زرتشت دین جاافتاده‌ای بوده است، وسعت قلمرو این دین در زمان هخامنشیان چقدر بوده است و آیا در دورهٔ هخامنشی دین رسمی دست کم پارس‌ها، مادها و پارت‌ها بوده است؟

در جلد نخست این کتاب به قدر بضاعت، کم‌وبیش به پرسش‌های بالا پرداختیم و به پاسخی قانع‌کننده نرسیدیم. چون خوانندگان این کتاب می‌دانند که آیین زرتشت دین ایرانیان باستان بوده است، به حق این پرسش را خواهند داشت که آیا هخامنشیان زرتشتی بوده‌اند، یا نه. تنها پاسخ قانع‌کننده این می‌تواند باشد که نمی‌دانیم! اهورمزدا می‌توانسته از تاریخی پیش از زرتشت هم وجود داشته باشد. اهورمزدا، هم در سرودهای زرتشت طرف خطاب اوست و هم در سنگ‌نبشته‌های داریوش و جانشینانش خدای بزرگ و یاور آن‌هاست. بنابراین باور به اهورمزدا نمی‌تواند، برخلاف تمایل برخی از مورخان، زرتشتی بودن هخامنشیان را ثابت کند. همچنان که باور به میترا و آناهیتا نیز روشن‌کنندهٔ دین هخامنشیان نیست. میترا و آناهیتا نیز مانند اهورمزدا قدیم‌تر از زرتشت هستند.

1- DB, I/14.

با بازخوانی خط میخی فارسی باستان امید می‌رفت که چیزی از دهان هخامنشیان پریده باشد، اما پس از بازخوانی خط و همهٔ نبشته‌های میخی هخامنشیان، سکوت اینان دربارهٔ دین خود مورخان را بیشتر از پیش مبهوت کرد. بسیار شگفت‌انگیز است که تخت جمشید با همهٔ عظمت خود، برخلاف همهٔ بناهای هم‌مقام خود در آمریکای سرخ‌پوستان تا خاور دور، حتی یک وجب جا در اختیار آیینی دینی نگذاشته است. اهمیت این پرسش را نباید ناچیز انگاشت، که چرا شاهی که با حرارت تمام از ویرانی پرستشگاه‌ها به دست گئوماته و بازسازی آن‌ها به فرمان خود سخن می‌گوید و هیچ گامی را بی‌نام اهورمزدا برنمی‌دارد، خلوتی را در تخت‌جمشید برای آیین‌های دینی پدید نیاورده است؟ آیا اشارهٔ هرودت که ایرانیان در هوای آزاد و بر بلندی نیایش می‌کنند کم‌وبیش درست است و منظور داریوش از پرستشگاه سکوهای کوچک محراب آتش بوده است؟ البته در این صورت نیز بر یکی از بلندی‌های کوه رحمتِ مشرف بر تخت جمشید جای محراب و قربانگاه خالی است. مگر این‌که بخواهیم محراب‌ها و تأسیسات نقش رستم، در ۶ کیلومتری شمال تخت‌جمشید، درکنار آرامگاه‌های داریوش و دیگر شاهان هخامنشی را برای این منظور مناسب و کافی بدانیم. در هر حال، در هرجایی که نیایش‌ها انجام گرفته باشد، هیچ نشانی از دین هخامنشیان نداریم. جز این‌که آتش همواره حضور داشته است. حالت دست‌ها، به گونه‌ای که در نگاره‌ها می‌بینیم، حالتی است از انسان نیایشگری که از درون خود متوجه آسمان است و این حالت می‌تواند کم‌وبیش از هر دین و آیینی باشد. دست‌ها همیشه و در همهٔ ارتباط‌هایی که انسان‌ها در چارچوب دین خود با معبود خود داشته‌اند، با حرکات محدود و معدود خود نقش رابط داشته‌اند. حضور آتش نیز نمی‌تواند نشان‌دهندهٔ نوع دین باشد. زیرا آتش، با نقشی که در زندگی انسان دارد، فقط یک وسیله است. تنها تفاوتی که در این نگاره‌ها به چشم می‌خورد، نگه داشتن دست بر جلو دهان، برای جلوگیری از برخورد نفس و احیاناً آب دهان با آتش مقدس است.

با این همه با سنگ‌نبشته‌های هخامنشی به تصادف نشانی می‌یابیم از باوری دینی که می‌تواند به کمک برخی از گزارش‌های مورخان یونانی ما را برای نهادن گامی به جلو یاری دهد. نخستین سندهای مکتوبی که در ایران به آناهیتا اشاره می‌کنند،

سنگ‌نبشته‌های اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۵۹) پیش از میلاد در همدان[۱] و در شوش[۲] است. در سنگ‌نبشتهٔ همدان، اردشیر اعلام می‌کند که به خواست اهورمزدا، آناهیتا و میترا کاخش را ساخته است و از اینان می‌خواهد که از او در برابر بلاها و آسیب‌ها حفاظت کنند. با توجه به این‌که با اردشیر دوم برای نخستین بار آناهیتا و میترا به میان می‌آیند، می‌توان چنین تصور کرد که در زمان این شاه هخامنشی امور مذهبی جریانی تازه یافته‌اند.

در زمان اردشیر، بر خلاف معمول که نیایش‌ها در فضای باز انجام می‌گرفت، در شهرهای متعددی، با یک نوآوری تاریخی، معبد آناهیتا ساخته شد[۳]. با این‌که اردشیر دربارهٔ اهورمزدا کوتاهی نکرد، از منابع دیگر نیز می‌دانیم که به فرمان او مجسمهٔ آناهیتا در شوش و همدان و بابل و دیگر مراکز بزرگ شاهنشاهی نصب و برپا شد[۴]. گیرشمن معتقد است که نصب مجسمهٔ آناهیتا در بلخ، سارد و دمشق باید به منظور پدیدآوردن یک آیین مشترک در میان قوم‌های گوناگون شاهنشاهی صورت گرفته باشد[۵]. حتی گفته شده‌است که اردشیر دوم با آوردن نام میترا و آناهیتا در کنار اهورمزدا برای همیشه مزدائیسم را به جهنم تبعید کرد و در حقیقت دیگر نمی توان از مزدائیسم واقعی سخنی به میان آورد[۶]!

کلمنس آلکساندریوس، مورخ عیسوی که حدود ۲۲۰ پیش از میلاد در گذشته است، به نقل از بروسوس مورخ کلدانی سدهٔ سوم پیش از میلاد، اشاره می کند که ایرانیان خیلی دیر به فکر ساختن مجسمهٔ انسانی افتادند. اردشیر دوم، ظاهراً تحت‌تأثیر غرب، با تجدیدنظر در آیین دینی ایرانیان[۷] به ساختن مجسمهٔ آناهیتا در بابل، شوش، اکباتان،

1- A2Ha; Kent, Old Persian, 155. 2- A2Sd; Kent, Old Persian, 155.

3- Plutarch, Artoxerxes, 23; Polybius, X, 27. 12; Strabo,XVI, 1. 4.

4- Ghirshman, Iran, from the earliest times to the islamic conquest, Baltimore, 1954, 160-165.

5- Ghirshman, Iran, from the earliest times to the islamic conquest, 204.

6- Husing, Die Iranische Überlieferung und das arische System, Leipzig, 1909, 125.

۷- کریستن‌سن، آرتور، مزداپرستی در ایران قدیم، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۴۵، ۷۱.

دمشق و سارد مبادرت ورزید و پرستش آناهیتا را به مردم پارس و باکتری (بلخ) آموخت[1].

ظاهراً پرداختن به تصویرهای آیینی، یک فرهنگ آریایی نبوده است. هندی‌ها خیلی دیرتر از ایرانیان، با بودیسم، به تصویرهای آیینی پرداختند. پیکرکنده‌های هخامنشی، به استثنای تصویر سمبولیک اهورمزدا، تنهاکارنامه‌های سیاسی شاهان‌اند. احتمالاً اردشیر به منظور برابرساختن ایرانیان با یونانیان که تمثال ایزدان خودرا نمایش می‌دادند و با هدف متوجه ساختن همهٔ ایرانیان و مردم بیگانهٔ زیرفرمان خود به ایزدان ایرانی، دست به چنین اقدامی زده است[2]. اما این اقدام اردشیر برای ترویج ایرانی‌مآبی، دست کم در آسیای صغیر، سبب ترویج یونانی‌مآبی نیز شد. چون یونانی‌ها با چشم و ذهنیت خود به آناهیتا می‌نگریستند و خودرا با ارتمیس خود رودرروی می‌یافتند و آناهیتارا ارتمیس ایرانی می‌خواندند.

گزارش‌های پلوتارخ[3]، در آغاز سدهٔ دوم میلادی، به نقل از کتسیاس، نیز مؤید اعتبار ویژهٔ معبد آناهیتا در زمان اردشیر دوم است. در این گزارش‌ها، در شرح مبارزهٔ اردشیر با برادرش بر سر قدرت، می‌خوانیم که اسپاسیا، معشوق کورش، به دست اردشیر می‌افتد و داریوش پسر اردشیر سخت دلباختهٔ معشوق عمویش می شود. پس از مدتی، وقتی اردشیر به هنگام برگزیدن داریوش به ولی‌عهدی، از ولی‌عهد می‌خواهد که برابر سنت دربار ایران چیزی از شاه طلب کند، داریوش از پدرش می خواهد که اسپاسیارا به او ببخشد. شاه با ناخشنودی تقاضای ولی‌عهد را می‌پذیرد، اما پس از چندی از شدت حسادت اسپاسیارا به معبد آناهیتا در همدان می‌فرستد تا ماندهٔ عمرش را با پاکدامنی و نیکوکاری در معبد به سر برد.

از این سند چنین بر می‌آید که افرادی به صورت راهب و راهبه در معبدهای آناهیتا مشغول به‌کارهای نیک بوده‌اند. پلوتارخ[4] در دو جا اشارهٔ کوتاهی به معبد آناهیتا

1- Boyce, A History of Zroastrianism, Leiden/Köln, 1975, 217; Windischmann, Die Persische Anahita oder Anaïtis, München, 1856, 4.

2- Raditsa, " Iranian in Asia minor", The Cambridge history of Iran, Cambridge, 1983, Vol III(1)/101.

3- Plutarch, Artoxerxes, 27.

4- Plutarch, Artoxerxes, 3.

می‌کند: اندکی پس از مرگ داریوش، اردشیر برای برگزاری آیین برتخت‌نشینی با حضور موبدان به پاسارگاد می‌رود و در معبدی، به نام یک ایزدبانو [آناهیتا؟]، برابر سنت، رخت کورش را پیش از آغاز فرمانروایی بر تن می‌کند. و گزارش دیگر[۱]: وقتی آتوسا، دختر و همسر اردشیر دوم، به خاطر بیماری برص رنجور می‌شود، اردشیر نزد ایزدبانویی [آناهیتا؟] به نیایش می‌پردازد و دست‌هایش را پیش او بر زمین می‌گذارد و از نزدیکان خود می‌خواهد تا برای این ایزدبانو ارمغان بیاورند و اینان چندان ارمغان می‌آورند که همهٔ راه کاخ تا معبد آکنده از زر و سیم و رخت‌های گران‌بها و اسب می‌شود.

از این‌گونه گزارش‌های پراکنده چنین برداشت می‌شود که معبدهای آناهیتا از ثروت زیادی برخوردار بوده‌اند. معبدهای بزرگی مانند معبد همدان و کنگاور و نهاوند، علاوه بر هدیه‌هایی که نثارشان می‌شد، دارای زمین و دهکده‌هایی [موقوفه] هم بودند و احتمالاً کارگرانی نیز برای تغذیهٔ روحانیان و خادمان معبد در این زمین‌ها کشت و ورز می‌کردند[۲]. با این که ثروت و پوشش‌های زرین این معبدها در زمان خود اسکندر به غارت رفت، به گزارش پولیبیوس[۳] در زمان سلوکیه نیز دستبردها ادامه داشته است، تا سرانجام آنتیوخوس (۲۲۳-۱۸۶ پیش از میلاد)، مقتدرترین فرمانروای سلوکیه، در زمان اردوان اول بقیهٔ ثروت معبد آناهیتای همدان را غارت کرد. پولیبیوس میزان این غنیمت را ۴۰۰۰ تالان گزارش کرده است.

در آخرین سنگ‌نبشتهٔ هخامنشیان از اردشیر سوم در تخت‌جمشید[۴]، آناهیتا از قلم دربار هخامنشیان می‌افتد. در این سنگ‌نبشته اردشیر سوم از اهورمزدا و میترا، در مقام یک بغ (خدا) می‌خواهد که او را بپاید[۵].

در حالی که جز آناهیتا از دین هخامنشیان نشان مشخصی به دست نیاورده‌ایم، مجموعهٔ لوح‌های دیوانی که اطلاعاتی را از ۵۰۹ تا ۴۹۴ پیش از میلاد در اختیار ما

1- Plutarch, Artoxerxes, 23.

2- Ghirshman, Iran, from the earliest times to the islamic conquest, 228.

3- Polybius, X/24.

4- A3Pa.

۵- برای آگاهی بیشتر نک: ج ۱، آناهیتا.

می‌گذارند آخرین شانس مورخان برای نزدیک شدن به دین هخامنشیان و ملت‌های شاهنشاهی آن‌ها است. پیش از بازخوانی بخشی از این لوح‌ها، با بررسی همهٔ نشانه‌ها و گزارش‌ها به این نتیجه رسیده بودیم، که هخامنشیان پیرو هر دین و آیینی که بوده‌اند، با پیروان دیگر آیین‌های شاهنشاهی کثیرالملهٔ خود برخوردی انسانی و همراه با تسامح و تساهل داشته‌اند. برای نمونه، داریوش در دومین سفر خود به مصر در سال ۵۱۸ پیش از میلاد، جایزهٔ هنگفتی برای یابندهٔ یک گاو آپیس تازه تعیین می‌کند و دو ماه بعد، در روز ۹ نوامبر همین سال ۵۱۸ در آیین خاک‌سپاری گاو آپیس متوفی شرکت می‌کند[1].

لوح‌های ایلامی[2]، که در آن‌ها به نام بی‌شماری از خدایان و انواع روحانیان برمی‌خوریم، با اسناد هزینه‌های دربار برای آیین‌های قربانی انواع خدایان، به طور غیر مستقیم نور کم‌سویی بر اوضاع و احوال امور دینی اقلیت‌های قلمرو شاهنشاهی می‌تابد. شگفت‌انگیز است که در این لوح‌ها، برخلاف سنگ‌نبشته‌های هخامنشی، به ندرت به نام اهورمزدا برمی‌خوریم. خانم کخ[3] برای نخستین بار با بررسی این اسناد به نتایجی رسیده است که جایشان در تاریخ اجتماعی ایران خالی بود.

جالب توجه است که در لوح‌های دیوانی، به قربانی جانوران، به ویژه گاو، که زرتشت مخالف آن بود برنمی‌خوریم. به گمان، قربانی جانوران در زمان اردشیر دوم دوباره معمول شد[4]. در معبدی که در دهنهٔ غلامان، ۴۰ کیلومتری جنوب زابل، از زیر شن آزاد

1- Hinz, Darius und die Perser, II/189.

۲- در این جا یادآوری این نکته برای خوانندهٔ غیرمتخصص ایرانی ضروری است که پروندهٔ زبان ایلامی هنوز باز است و دانشمندان ایلامی‌شناس هنوز موفق به بازشناسی همهٔ واژه‌های این زبان نشده‌اند و هنوز معنای بسیاری از واژه‌های ایلامی پوشیده است. هالوک، که در این کتاب بارها به نام او اشاره کرده‌ایم توانسته است با انتشار ۲۰۸۷ لوح ایلامی دیوان اداری هخامنشیان که از تخت جمشید به دست آمده‌اند، به بی‌شماری از واژه‌ها و اصطلاح‌های ایلامی دست یابد. در طول بازخوانی واژه‌ها و متن‌ها، بی‌شماری مقاله (گاهی برای یک واژه چندین مقاله) از سوی دانشمندان نوشته شد که با اصلاح‌ها و پیشنهادها در جای خود بسیار مفید و راه گشا بودند.

3- Koch. Die religiösen Verhältnisse der Dareioszeit (Untersuchungen an Hand der elamischen Persepolistäfelchen, Wiesbaden, 1977.

۴- نک: کتاب عزرا، باب ۷، بند ۱۷.

شده است نیز ۳ مذبح در وسط حیاط به چشم می‌خورد. این‌جا ظاهراً در دورهٔ هخامنشی مرکز سیستان بوده است. در نگاره‌ای از ساتراپی داسْکِلیون سرِ یک گاو و یک قوچ مهیای قربانی‌شدن پیداست. هم‌چنین در نگاره‌ای از بایزید، ناحیهٔ مرزی ایران و ترکیه نیز دو روحانی با جانوری برای قربانی به تصویر کشیده شده‌اند. جالب توجه است که یکی از روحانیان چوبی سرگِرد در دست دارد که برای کوبیدن به سرحیوان و بی‌هوش کردن او پیش از قربانی‌کردن به‌کار می‌رفته‌است.

در نیمهٔ نخست فرمانروایی هخامنشیان برای برگزاری آیین‌ها سخن تنها از جو است و میوهٔ خشک و شراب یا آب‌جو. در میان قربانی‌های ثبت‌شده به نام خدایان، اغلب به اصطلاح لان برمی‌خوریم، که تقریباً به معنی حضور خدایی، آیین خدایی یا قربانی آیینی است. به‌گمان، در لوح‌های دیوانی منظور از لان همین قربانی و نذر و نیاز آیینی است. اگر هم ما نمی‌دانیم که لان به‌کدام خدا مربوط، می‌شود یا با رمل و اصطرلاب به معنی آن نزدیک می‌شویم، پیداست که در زمان نگارش لوح‌ها این اصطلاح برای همگان آشنا بوده است. برای لان به طور منظم حواله صادر می‌شود. گاهی این حواله‌ها جیرهٔ شاهانه نامیده می‌شوند و معلوم است که شخص شاه ترتیب صدور حواله‌ها را می‌داده است. از این روی گمان می‌رود که حواله‌ها با اهورمزدا در پیوند بوده‌اند.

علاوه بر لان، برای دیگر خدایان ایرانی و به ندرت خدایان ایلامی نیز حواله‌هایی در دست است. به خوبی آشکار است که این خدایان اعتبار لان را ندارند. هرچه از تخت‌جمشید دورتر می‌شویم به تعداد دیگر خدایان افزوده می‌شود و سرانجام اهورمزدا در ایلام به‌کلی از قلم می‌افتد. در لوح‌های دیوان اغلب در ارتباط با آیین‌های خدایان ایرانی به مغان برمی‌خوریم و هر جاکه پای آتش در میان است، فقط در ارتباط با لان است[1]. این ارتباط نیز ما را متوجه پیوند میان اهورمزدا و لان می‌کند. باید توجه داشت که در این دوره مغان مادی به رغم تمایلات دینی خود، گاهی مترادف می‌شوند با روحانیانی که می‌توانیم آن‌ها را روحانیان زرتشتی بخوانیم، که در آیین‌های دینی بیشتر

→ Galling, K., "Bagoas und Esra", Studien zur Geschichte Israels im persischen Zeitalter, Tübingen, 1964, 164 f.; Hinz, Darius und die Perser, II201-202.

۱- کخ، از زبان داریوش، ۲۲۳ به بعد.

با آتش سروکار دارند. حدود ۵۰۰ سال بعد استرابن[1] می‌نویسد:

«معبدها آتشکده هم دارند. محل‌هایی جالب و محصور. در میان آتشکده محرابی است که بر روی آن توده‌ای از خاکستر قرار دارد که مغان بر روی آن همواره آتش را روشن نگه‌می‌دارند. آن‌ها هرروز به آتشکده می‌آیند و در حالی که دستهٔ بَرسَم را مقابل آتش نگه‌می‌دارند، با کلاه‌نمدی بلندی که بر سر دارند و روی گونه‌ها و دهانشان را پوشانده است، حدود یک ساعت سرود می‌خوانند».

تاکنون دست کم ۲۰ محراب آتش یا چهارطاقیِ بازمانده از زمان هخامنشیان در پارس شناسایی شده‌اند. هر یک از این نیایشگاه‌ها معمولاً روزانه یک پیمانه (۰/۹۷ لیتر) جو و یک‌سوم پیمانه (۰/۳۲ لیتر) شراب از خزانهٔ شاهی دریافت می‌کردند. هر از گاهی به آن‌ها خرما و میوهٔ خشک نیز داده می‌شد. ما به‌درستی نمی‌دانیم که با این مقدار ناچیز جو و شراب چه می‌کرده‌اند. شاید از جو نان لواش متبرک می‌پختند و شراب را هم نثار آتش می‌کردند. این برداشت خانم بویس[2] که با تکیه بر آبان‌یشت[3] می‌نویسد که نان لواش به هنگام روشنایی روز برشته می‌شد تا به دیوان نرسد، برداشتی آزاد است. درست است که در آبان‌یشت می‌خوانیم که «آیین مرا از هنگام برآمدن خورشید تا به وقت فرورفتن آن به‌جای آور»، اما به رغم کهن بودن آبان‌یشت، هنوز از میزان آشنایی مردم پارس و هخامنشیان با آبان‌یشت هیچ خبری نداریم.

در نگاره‌های فراوانی که در دست داریم با مغان بَرسَم‌به‌دست زیادی آشنا هستیم. زیباترین نمونه که متعلق به گنجینهٔ جیحون است و امروز در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود، صفحه‌ای از طلا است که بر آن مغی به شیوهٔ باسمه نقش بسته است. محرابِ بسیار بسامانِ آرامگاه داریوش در نقش‌رستم ما را با نمونهٔ کاملی از محراب در زمان هخامنشیان آشنا می‌کند. از اشارهٔ لوح‌های دیوانی به تحویل مواد خوراکی از سوی خزانهٔ شاهی به مسؤولان محلی در راه خدایان متعدد ایرانی، مانند اهورمزدا، ایلامی، مانند هومبان و بابلی، مانند اَدَد می‌توان چنین نتیجه گرَفت که داریوش پیروان دیگر خدایان را نیز محترم می‌داشته است.

1- Strabo, XV, 3. 15.

2- Boyce A History of Zoroastrianism, 162, 170.

۳- بند ۹۱.

آتش‌بَرهای آتشکده‌ها به سبب کارکمی که بر عهده داشتند ناگزیر از انجام کار دومی هم بودند و آن حساب‌رسی انبار شاهی محل خدمت خودشان بود. در هر حساب‌رسی ۳ نفر باید مهر خود را پای حساب می‌نشاند: نفر اول سرپرست انبار یا دام‌داری، نفر دوم آتش‌بَر محل و نفر سوم انباردار.

۲۲

فرهنگ اسب در زمان هخامنشیان

اسب در زمان هخامنشیان چنان با فرهنگ ایرانیان درآمیخت که از آن می‌توان به عنوان نمادی آیینی نام برد. در جلد نخست این کتاب با نقش اسب در فرهنگ اساطیری آشنا شدیم. اینک جا دارد که در پایان تاریخ هخامنشیان اشاره‌ای نیز داشته باشیم به فرهنگ اسب در این دوره.

شاهان هخامنشی در نبشته‌های خود به فراوانی بر این حقیقت بالیده‌اند که فرمانروای کشوری هستند که «اسبان خوب» دارد. روایت معروفِ به‌فرمانروایی‌رسیدنِ داریوش از زبان هرودت نیز ـ حتی اگر افسانهٔ محض باشد ـ بیشترگویای ارجمندی اسب در فرهنگ ایران باستان است. در بخش تاریخ سیاسی نوشتیم که هفت‌تنانی که گئوماته مغ ـ غاصب احتمالی فرمانروایی هخامنشیان ـ را به قتل می‌رسانند، بنا را بر این می‌گذارند که در روزی معین، اسب هر کس به هنگام برآمدن خورشید زودتر شیهه بکشد پادشاه ایران شود. اسب داریوش زودتر از اسبان هم‌پیمانان شیهه می‌کشد[1] و داریوش فرمانروای سرزمینی می‌شود که «اسبان خوب» دارد. جالب توجه است که روزِ آ، پادشاه اوراتو نیز تاج و تخت شاهی را به کمک اسب‌ها و رانندهٔ گردونه‌اش به دست آورد[2].

در میان هدیه‌هایی که در سنگ نگاره‌های تخت جمشید به نمایش گذاشته شده‌اند، اسب و لباس کامل سوارکاران نیز به چشم می‌خورد. در سنگ‌نگاره‌های تخت‌جمشید حتی چند نفر حامل رانداز اسب، شلاق سواری و چهارپایه‌ای که داریوش برای

1- Herodot, III/83-87.

۲– نک: گیرشمن، ر.، هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ۲۹۹.

سوارشدن بر اسب از آن استفاده می‌کرده است از قلم نیفتاده‌اند. این نگاره‌ها به خوبی بیانگر اهمیت اسب برای داریوش‌اند. در بخش هنر خواهیم دید که در حاشیهٔ کهن‌ترین فرش ایرانی از روزگار هخامنشیان که از گوری سکایی در پازیریک، جنوب روسیه، به دست آمده است، ۲۸ اسب همراه سوارکارانی متفاوت نقش بسته‌اند. بدون‌تردید انتخاب نقش اسب و هم‌چنین توجهی که هنرمند طراح به آرایش زین و برگ اسبان داشته است آبشخوری فرهنگی دارد. هر یک از این اسب‌ها روان‌دازی خوش نقش‌ونگار دارد که از نظر رنگ‌ونقش متفاوت از دیگری است. در پازیریک ماسکی از صورت یک اسب نیز به دست آمده است[1].

با نگاره‌های دو تابوت سنگی از گزانتوس و صیدا دو پردهٔ بسیار خوب و رسا از نمایش نیاز به کمک اسب به روح متوفی، از زمان هخامنشیان، در دست است. در نگارهٔ روی سنگ قبر گزانتوس که حدود ۴۷۰ پیش از میلاد کنده شده است یک ایرانی سوار بر گردونه در راه سرای دیگر است و اسب او، همراه مهترش در جلو اسب گردونه قرار گرفته است. نگارهٔ دوم از آن تابوت سنگی مشهور به تابوت ساتراپ از اواسط سدهٔ ۴ پیش از میلاد است. در این نگاره، متوفی در مرکز پرده قرار گرفته و در حال تماشا و یادآوردن صحنه‌ای از یکی از شکارهای هنگام زنده‌بودنش است. در این‌جا ظاهراً مهتر متوفی اسب را وادار به تأمل کرده است[2]. حضور آیینی اسب مقدس در میان جلوداران سپاه ایران نیز نشانه‌ای است از تقدس و نقش این حیوان. به گزارش هرودت[3] پیشاپیش گردونهٔ سرپوشیدهٔ خشیارشا ده اسب مقدس نسایی و پشت سر این اسب‌ها گردونهٔ مقدس ۸ اسبه حرکت می‌کرد. این اسب‌ها که از نسا بودند فوق‌العاده پیراسته و به‌تیمار بودند. ظاهرا کورتیوس[4] خود شاهد یکی از این آیین‌ها به هنگام حرکت سپاه ایران بوده است: نخست آتش مقدس در یک آتشدان زرین قرار می‌گرفت، بعد گروه مغان سرودخوان، سپس ۳۶۵ جوان با جامهٔ ارغوانی به شمارهٔ روزهای سال، به دنبال اینان گردونهٔ اهورمزدا، که هشت اسب سفید آن را می‌کشیدند و سرانجام اسب درشت‌اندامی

۱- گیرشمن، ر.، هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ۲۶۴.

۲- گیرشمن، ر.، هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ۳۵۰.

3- Herodot, VII/40, 55.

4- Curtius, III/9-13.

که اسب خورشید نامیده می‌شد و لگام‌دارانش جامه‌ای سپید بر تن داشتند.

با این‌که «کورش نامه»ی گزنفن (۴۰۲-۳۵۵ پیش از میلاد) پرداختی افسانه‌ای دارد، با توجه به حضور گزنفن در اردوگاه‌های لشکر ایران، جزئیات نوشتهٔ او می‌توانند متکی بر حقایق عینی باشند. گزنفن در کورش‌نامه[۱] ضمن گزارش یک مراسم قربانی در حضور کورش اشاره به قربانی اسب برای خورشید می‌کند. در این مراسم از سه ارابه مربوط به آیین قربانی نیز یاد می‌شود که یکی از آن سه از آن خورشید و پوشیده از گل بود.

هرودت[۲] می‌نویسد که ایرانیان به فرزندان خود از ۵ تا ۲۰ سالگی سه هنرِ اسب‌سواری، تیراندازی و راست‌گویی را می‌آموزند[۳]. این گزارش در هر حال از اهمیت اسب برای ایرانیان حکایت می‌کند. در زمان هخامنشیان استفاده از اسب وارد مرحلهٔ نوینی شد. دیگر اسب علاوه بر جنگ و شکار، برای رساندن هر چه سریع‌تر پیام‌های دولتی از پایتخت به دیگر مراکز دور و نزدیک شاهنشاهی بزرگ هخامنشی نیز به کار گرفته می‌شد. برای این منظور شبکهٔ بزرگی از راه‌های کوچک و بزرگ به وجود آمد که برای گسترش روابط بازرگانی نیز نقش چشمگیری داشتند. اشپیگل[۴] در مقایسه با فرسنگ، اصطلاح اوستایی چَرَتوْ و هیپودْرُم یونانی را برابر دانسته و طول آن را به اندازهٔ راهی می‌داند که یک اسب در یک روز بدون دیدن آسیبی می‌پیماید. با توجه به این‌که بارتلمه[۵] مقیاس چَرَتو را معادل مقیاس اسبراس [اسبریس] پهلوی می‌آورد، بعید به نظر نمی‌رسد که در ایران باستان از «اسبریس» به عنوان واحدی برای اندازه‌گیری مسافت، یا طول استفاده می‌شده‌است. هر اشارهٔ وندیداد به اسبریس، تقریباً با همین بار معنی، نشان می‌دهد که این اصطلاح پیش از راه شاهی نیز در فرهنگ ایران باستان وجود داشته است. در وندیداد، آنجا که سخن از نابودی جانداران و چگونگی ادامهٔ زندگی می‌رود، غیرمستقیم به رد پای اسب و اصطلاح اسبریس می‌خوریم: اهورمزدا به جم سفارش می‌کند که چون بدترین زمستان جهان در پیش است و برفی که خواهد بارید تا تارک بلندترین کوه‌ها را خواهد پوشاند، باید که او برای حفظ نسل هر گروه از جانوران و

1- Xenephon, VIII/3.

2- Herodot, I/136; VII/40.

3- Cf. Strabo, XV. 3. 18.

4- Spiegel, III/663-664.

5- Bartholomae. Altiranisches Wörterbuch, 582.

گیاهان مکانی بسازد که بتوان در آن‌جا، تا پایان برف، از هر گونه، جفتی را نگاه داشت. اهورمزدا طول هر یک از این مکان‌ها را به اندازهٔ یک اسبریس تعیین می‌کند.

به نوشتهٔ آریان[1] نگهبانی آرامگاه کورش از روزگار کمبوجیه به مغان سپرده شده بود که از شاه روزی یک گوسفند و مقداری آرد می‌گرفتند و هر ماه برای کورش یک اسب قربانی می‌کردند. مجسمه‌های فراوانی از اسب در دست است که از آن‌ها برای هدیه به معبدها به رسم میمنت، یا زینت خانه و پایهٔ مبل استفاده می‌شده است[2]. با مقایسهٔ دو اسب زین‌شدهٔ برنزی درحال‌چهارنعل که برای نصب در جایی ساخته شده‌اند و مجسمهٔ برنزی یک اسب با سوار، به این نتیجه می‌رسیم که گاه مجسمهٔ اسب به خاطر ارزش آیینی خود ـ اگر تحفه‌ای نبوده است ـ از راهی دور تهیه می‌شده است. نامه‌ای از یک شاهزادهٔ هخامنشی (ارشام) برداشت خوبی از علاقهٔ یکی از بزرگان دورهٔ هخامنشیان به اسب را منتقل می‌کند.

در میان اشیای زینتی بانوان نیز اسب جای ویژهٔ خود را داشته است. یکی از نمونه‌های گران‌بهای این اشیا گیسوآویزی است که بخش اصلی آن که روی شقیقه‌ها قرار می‌گرفته از دو اسب با یک زین درست شده است[3].

۲۳

بافندگی در زمان هخامنشیان

پیش از پرداختن به چگونگی آرایش و پوشش در زمان هخامنشیان، نخست باید با همین منبع‌های ناچیزی که داریم با بافندگی در این دوره آشنا شویم. یکی از کهن‌ترین صنایع دستی ایرانیان بافت انواع پارچه از پنبه، پشم و ابریشم بود. ایرانی‌ها از دیرباز با پنبه آشنا بودند. پلینی[4] می‌نویسد، در بخش مرتفعی از جزیره‌ای در خلیج فارس

1- Arrian, VI/29.

۲- گیرشمن، ر.، هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ۲۶۲.

۳- گیرشمن، ر.، هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ۲۶۵.

4- Pliny, XII/38.

درختانی (بته‌هایی) می‌رویند که پشم می‌دهند! این درختان میوه‌هایی کدومانند و به بزرگی یک بِه دارند که پس از رسیدن می‌ترکند و گلوله‌ای از پشم را بیرون می‌دهند. از این پشم لباس‌های قیمتی بافته می‌شود. هرودت[1] نیز می‌نویسد:

«در این‌جا میوهٔ درختان وحشی پشم است، که از نظر زیبایی و کیفیت برتر از پشم گوسفند است و لباس‌هایی که هندی‌ها بر تن دارند از این درختان است».

جالب توجه است که به گمانی نام ششمین ماه هخامنشی برابر با سپتامبر مسیحی از پنبه گرفته شده است[2]. این ماه کَرپسیه یا کَرپاسیه (کرباس) نامیده می‌شد[3]. باید یونانی‌ها از طریق ایرانی‌ها با پنبه آشنا شده باشند که به آن کَرپَسُس می‌گویند. بنابراین می‌توان وجود پنبه را در درون فلات ایران نیز امری بدیهی دانست. هم‌چنین با توجه به این‌که مصری‌ها کتان را می‌شناختند[4] و بین‌النهرین نیز کارگاه‌های تولید کتان داشته است[5] و مصر و بین‌النهرین در قلمرو شاهنشاهی هخامنشی قرار داشتند، نمی‌توان تصور کرد که ایرانیان دورهٔ هخامنشی با کتان بیگانه بوده باشند.

جادهٔ ابریشم که از ترکستان چین آغاز می‌شد، از راه ایران به شهرهای بندری سوریه می‌رفت که دارای کارگاه‌های بزرگ نساجی بودند[6]. بدون تردید این جادهٔ بزرگ در مسیر بلند خود در ایران نیز بازارهایی برای کارگاه‌های کوچک پیشه‌وران ایرانی داشته است. در گور شمارهٔ ۵ پازیریک، در کنار اشیای واردشده از ایران، یک قطعه پارچهٔ ابریشمی چینی با سوزن‌دوزی بسیار ظریف و بافته‌های ابریشمی دیگر پیدا شده است. در آتن نیز، از گوری از سدهٔ ۵ پیش از میلاد بقایایی از پارچهٔ ابریشمی به دست آمده است. با توجه به این‌که ابریشم تنها می‌تواند از ایران به آتن راه یافته باشد، می‌توان گمان برد که

1- Herodot, III/106.

۲- این برداشت تیزهوشانه از خانم کخ (از زبان داریوش، ۲۴۶) است. هینتس بخش اول این نام را به جای «کَر»، «خار» خوانده و آن را «دسته کردن خار» پیشنهاد کرده است. نک:

Hinz, Neue Wege im Altpersischen, 67.

اما در اثر مشترک دو دانشمند یادشده اشاره‌ای به کرباس نمی‌شود:

Hinz/Koch, Elamisches Wörterbuch, Berlin, 1987, 416.

3- Hallock, Persepolis Fortification Tablets, 710.

4- Herodot, III/47.

5- Strabo, XII, 3. 7.

6- Ghirshman, r., Iran Parthes et Sassanides, Paris, 1962, 226.

ایرانی‌ها ابریشم را می‌شناخته‌اند و از دیرباز با بافت آن آشنا بوده‌اند.

به قیاس طبیعی است که پارچهٔ پشمی کهن‌ترین پارچهٔ شناخته‌شده، به ویژه در نقاط سردسیر و کوهستانی بود. از گورهای پازیریک پارچهٔ پشمی وارداتی از ایران نیز، که با تکنیک گوبلَن و بسیار پر نقش‌ونگار بافته شده‌اند، به دست آمده است. علاوه بر این پارچه‌ای پیدا شده است که نقش آن دژهای کنگره‌داری در مربع‌های کوچک است. لباسی درست با همین نقش بر تن سربازان نگهبان آجرهای لعاب‌دار شوش است. در پارچه‌ای از پازیریک نقش دو زن، همراه ندیمه‌هایشان در کنار یک عودسوز بافته شده است. علاوه بر بافندگی حرفه‌ای در کارگاه، بافت پارچه و لباس به صورت خصوصی نیز معمول بوده است[۱].

گزارشی از هرودت[۲] در دست است که آمِستریس، همسر خشیارشا، خود برای شاه ردایی زیبا بافته بوده است. رداهای ایرانی، با بافتی محکم و پوشیده از پولک طلایی، بسیار گران‌بها بودند[۳]. تعداد زیادی از این پولک‌های طلا بر جای مانده است[۴]. در میان نقش‌های تزیینی به دست آمده انسان‌های شیرتن در زیر خورشید بال‌دار نیز دیده می‌شود که قسمت بالای آن به صورت کنگره دار ساخته شده و در پشت آن ۲۰ حلقهٔ کوچک برای دوخت به لباس نصب شده است[۵].

آتنائیوس[۶] گزارش کرده است که اردشیر به تیماگوراس چادری زیبا با تختی که پایه‌هایش از نقره بود هدیه کرد. چون یونانی‌ها استفاده از تخت را نمی‌شناختند، خدمتکاری نیز همراه بود تا این کار را آموزش دهد. او می‌نویسد:

> «روی تخت‌ها پتوهایی به رنگ ارغوانی انداخته بودند که با مرغوب‌ترین پشم درست شده بود. در هر طرف تخت یک متکا بود و روی همهٔ این‌ها لحاف‌هایی کشیده بودند که به ظریف‌ترین نوع ممکن گل‌دوزی شده بود. فرش‌های نرم ایرانی فضای میانی چادر را می‌پوشاندند که نقش و نگارهایی در حد اعلای زیبایی و ظرافت داشتند».

۱- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۴۶-۲۴۵.

2- Herodot. IX/109-112.

3- Athenaios. XII/525 c, 538 d.

۴- کخ، از زبان داریوش، تصویرهای ۴۲، ۱۵۷.

۵- کخ، از زبان داریوش، تصویر ۱۵۸.

6- Athenaios. Deipnosophistae, 48 d-e.

البته معلوم نیست که نویسندهٔ سدهٔ سوم میلادی چه منبعی در زیر دست خود داشته است و تا چه اندازه می‌توان به نظر او اعتماد کرد. تنها می‌توان گفت که نباید او انگیزهٔ خاصی برای باشکوه نمایاندن زندگی ایرانی داشته باشد!

نمونهٔ فوق‌العاده زیبایی از این فرش‌ها از یک گور سکایی در پازیریک، در کوه‌های آلتای جنوب روسیه، با نقش‌های هخامنشی به دست آمده است که هنوز هم بیننده را مسحور طرح‌اندازی، نقش‌بندی و رنگ‌آمیزی خود می‌کند. شگفت انگیز است که در بافت این فرش همان تکنیکی به‌کار گرفته شده است که امروز معمول است[1]. این فرش ۱/۸ در ۲ متری حدود ۱/۲۵۰/۰۰۰ گره دارد. در فرش پازیریک حتی طرح‌های نمدزین‌های نقش اسب‌های پیرامون فرش، ما را با تکنیک دیگری از بافندگی آشنا می‌کنند. نمدزینی که از یکی از گورهای پازیریک به دست آمده است واقعی‌بودن نقش نمدزین‌های اسب‌های پیرامون فرش پازیریک را اثبات می‌کند[2]. نقش‌اندازی این نمدزین‌ها به صورت «آپلیکه» است.

رواندازِ تخت شاهی را در بدنهٔ غربیِ درگاه غربی شمال تالار صدستون (تالار تخت)، تیلیا[3] بازسازی کرده است. در فضای میانی این روانداز همان چهارگوش‌های گل‌دار فرش پازیریک ـ اما در حصار گل‌میخ‌های انار (یا نیلوفر آبی) ـ قرار دارند. در حاشیهٔ پیرامون، به نشانهٔ اقتدار شاهی، ردیفی از شیر در حال حرکت طراحی شده است. شاید بافت این فرش یکی از کارهای کارگاه‌های خزانهٔ شاهی بوده است. از وجود کارگاه‌های بافندگی همسران شاه در فارس پیش از این صحبت به میان آمد.

دربارهٔ نقش فرش، گزارش دیگری داریم از پلوتارخ[4]: هنگامی که تِمیستوکلِس به حضور اردشیر دوم باریافت، با اشاره به نقشِ فرش بود که توانست نظر اردشیر را به خود جلب کند:

۱ـ نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۳۴ (تصویر ۱۴۶).
۲ـ نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۳۴ (تصویر ۱۴۷).
۳ـ تیلیا، آن‌بریت، بررسی و مرمت در تخت جمشید و دیگر اماکن باستانی فارس، ترجمهٔ کرامت‌الله افسر، رم، ۱۹۷۲، فیگور ۴؛ کخ، از زبان داریوش، ۲۳۵ (تصویر ۱۴۸)؛ نیز نک: رجبی، پرویز، تخت جمشید بارگاه تاریخ، ۱۳۱.

4- Plutarch, Themistokles, 29.

«شاها! سخن آدمی را می‌توان با فرشی رنگارنگ مقایسه کرد. اگر بازش کنی نقش‌های الوان آن به دید می‌آیند و اگر لوله‌اش کنی آن را ناقص می‌بینی یا اصلاً به دید نمی‌آید. از این روی به من فرصت بده تا فکر کنم».

حتماً تمیستوکلس هنگامی‌که این سخنان را بر زبان می‌رانده چشم بر فرش‌های تالار بار دوخته بوده است، و حتماً این داستان و بی‌شماری از داستان‌های دیگر که مورخان و نویسندگان آورده‌اند، اگر هم کاملاً ناشی از خیال‌بافی نباشند، آلوده به خیال اند. در این‌جا برای ما انگیزهٔ خیال‌بافی بسیار مهم است. لابد که آوازه‌ای وسوسه‌انگیز وجود داشته است که پژواکی از آن برجای مانده است.

۲۴

آرایش و پوشش در زمان مادها و هخامنشیان

پیش‌گفتار

از زمانی که انسان برای نخستین بار به کمک آرایش و پوشش از تبار خود فاصله گرفت و وارد مرحلهٔ آغازین مدنیت شد، نه تنها دیگر هرگز نتوانست از قید آراستن خود رها شود، بلکه این دو به صورت تعیین‌کننده‌ای هویت مدنی و فرهنگی اورا شکل داد، تا جایی که امروز انسان ژولیده و بی‌پوشش به تصور نمی‌گنجد.

با این‌که یافتن آغاز ناپیدای این تحول غیرممکن است، پرداختن به روند آن دست کم در دورهٔ تاریخی از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است. ازیرا که شیوهٔ آرایش و نحوهٔ پوشش ناقل بخش مهمی از فرهنگ انسانی و حامل بسیاری از هنجارهای هنری ناشی از طرز تفکر و نوع برداشت انسان از جهان پیرامون است و با این هنر است که می‌توان به چگونگی رخنهٔ هنجاری از قومی به قومی دیگر پی برد و از نوع گزینش‌ها و سلیقه‌ها آگاهی یافت.

در مقایسه با دیگر پدیده‌های فرهنگی، به کمک نگاره‌های گوناگونی که به صورت پیکرکنده و تندیس‌های تزیینی، آیینی و تاریخی از دوره‌های تاریخی مختلف ایران

باستان برجای مانده‌اند، آگاهی مورخان و باستان‌نگاران دربارهٔ آرایش و لباس مردم ایران باستان اندک نیست. به ویژه این‌که گزارش‌های جسته‌وگریختهٔ برخی از مورخان یونانی (به ویژه هرودت) و رومی نیز مکمل اطلاعات منقوش‌اند. البته این اطلاعات بیشتر مربوط می‌شوند به بلندپایگان و دارندگان مقام‌های رسمی، مانند روحانیان، الاهگان و رب‌النواع‌ها، شاهان، ملکه‌ها، نظامیان ارشد، کارمندان، اعضای هیأت‌های سیاسی، ندیمه‌ها و ملازمان و نگهبانان. از این رو دربارهٔ آرایش و پوشش مردم عادی چیزی نمی‌دانیم، مگر به قیاس. مطالعه در تاریخ فرهنگ و تمدن کشور و هم‌چنین ملت کهن‌سالی مانند ایران و ایرانی را باید از کهن‌ترین زمان شروع کرد. ولی، به سبب نبود منبع کافی برای دورهٔ آریایی و بخش‌های گوناگون عصر جابه‌جایی آریاییان، توجه خود را فعلاً به دوره‌های تاریخی معطوف می‌کنیم. در کنار این دوره، به آرایش و پوشش در آیین زرتشت جداگانه پرداخته خواهد شد.

به سبب فراوانی نگاره‌های گوناگون و در نتیجه در دست بودن شکل‌های متنوع، در این کتاب در بررسی چگونگی آرایش و پوشش در ایران باستان، با پرهیز از اشاره به تفاوت‌های ناچیز و مجرد، مثلاً در کلاه‌ها، تنها به شکل‌های تعیین‌کننده اشاره خواهد شد. یادآوری این نکته ضروری است که بررسی ما ناگزیر بیشتر میدانی خواهد بود. زیرا برای مطالعه در آرایش و پوشش نگاره‌ها و تندیس‌ها، جز در جایی که دانشمندی به نتیجه‌ای استثنایی رسیده است، نیاز چندانی به ذکر بررسی‌های مشابه وجود ندارد.

دورهٔ ماد

سرگذشت مردم ایران از هر جا که از تاریخ آریاییان جداشده باشد، از زمان مادها بی‌صدا و آرام وارد مرحلهٔ جدی و تاریخی خود می‌شود. اسناد مکتوب این دوره از تاریخ ایران منحصر است به گزارش‌های جسته و گریختهٔ آشوریان به هنگام اشاره به برخوردهای نظامی در صفحات شرقی قلمرو حکومتشان، و گزارش‌های پراکندهٔ هرودت که از منابع او اطلاعی در دست نیست. با این همه دربارهٔ آرایش و پوشش مادها ـ به‌رغم نبود منبع مکتوب ـ با منابع منقوش تزیینی و آیینی، اطلاعات گران‌بهایی در دست داریم که برای گمانه‌زنی غنیمت‌اند. بیشتر این منابع همواره حکایت از نقش و

تأثیری دارند که فرهنگ سکاهای غرب ایران و دیگر قوم‌های اتحادیهٔ ماد بر هنر ماد داشته است.

پیداست که قدرت شکل‌گرفتهٔ جدید مادها در غلبه بر همسایگان، خواسته یا ناخواسته، خود از فرهنگ اینان متأثر شده است. مثلاً لباس ساکنان دامنه‌های زاگرس متأثر از فرهنگ غنی و جاافتادهٔ بین‌النهرین نیز بوده است[۱]. در این زمان مردم بین‌النهرین، سوریه و فلسطین در کرانهٔ خاوری مدیترانه زندگی پرتکاپو و پرباری را پشت سر گذاشته بودند. در سمت شرقی زاگرس لولوبیان روی بالاپوش خود، که نیم‌تنه یا پیراهنی آستین‌کوتاه و تا زانو بود، پوستی بر روی شانهٔ چپ خود می‌انداختند که گاه قسمت پایین آن زیر کمربند قرار می‌گرفت. ثروتمندان از پوست یوزپلنگ و دیگران از پوست گوسفند استفاده می‌کردند. لباس مانناییان و دیگر قبیله‌های اتحادیهٔ ماد و خود مادها نیز این چنین بود. افکندن پوست بر روی شانه هنوز هم در میان شبانان کوهستان‌های آذربایجان معمول است.

پاپوش این مردم موزه‌ای نرم و نوک برگشته بود[۲]. در نگاره‌های متعدد کاخ دورشروکین (خُرس‌آباد در عراق)، مانناییان و مادها موها را با نواری سرخ بسته و ریششان را زده‌اند[۳]. در این نگاره‌ها، که طبعاً به مردم فرودست تعلق ندارند، نواری که برای مرتب‌نگه‌داشتن مو بر پیشانی بسته شده، ورقی نازک از طلا یا نقره است که بر آن مجالسی مانند مجلس شکار نقش بسته است. نمونهٔ بسیار زیبایی از این نوار، که دارای مجلس شکار بسیار پخته و هنرمندانه‌ای است، در مجموعه‌ای خصوصی در نیویورک نگهداری می‌شود[۴].

از یک تصویر تزیینیِ ظاهراً تابوتِ طشت‌مانند از گنجینهٔ زیویه برمی‌آید که، سرپوش مادها چیزی شبیه باشلق بوده است. در این تصویر، هم پیراهن و هم رواندازِ بی‌آستین و نقش‌دار مردان در قسمت جلو زیر زانو و در ناحیهٔ پشت روی قوزک پا قرار دارد و لبه‌های هر دو لباس دارای منگوله یا تریشهٔ بلند است. جوراب‌ها نیز دارای نقش‌اند و

۱- دیاکونوف، تاریخ ماد، ۴۴۷.
۲- دیاکونوف، تاریخ ماد، ۴۴۷-۴۴۸.
۳- همان‌جا، ۴۴۸ (پانویس ۳).
۴- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۱/۷۳، تصویر ۹۵.

نوک کفش‌ها کمی رو به بالا دارند[1].

به طور کلی علاقهٔ مادها به فلزکاری و جواهر سازی سبب بر جای ماندن زیورآلات بسیاری از این قوم شده است. مادها، پس از پیروزی بر آشوریان و تشکیل دولتی نسبتاً مقتدر و رسیدن به ثروت، به جواهرسازی توجه خاصی نشان دادند. جالب است که قبلاً آشوریان جواهرسازان و صنعتگران ماد را به خدمت خود درآورده و آنان را به کشور خود انتقال داده بودند. داریوش نیز به هنگام ساخت کاخ شوش از جواهرسازان ماد استفاده کرد. شاید به سبب قدمت استفاده از فلز و فلزکاری نزد مادها است که در زبان روسی کلمه مس با واژهٔ مَد (ماد) بیان می‌شود.

کمربندهایی که از لرستان به دست آمده‌اند، از یک سو حکایت از اهمیتی دارند که این میان‌بند در نزد قوم اسب‌سوار غرب ایران داشته است و از سوی دیگر با نقش‌های تزیینی خود که دربرگیرندهٔ مجالس متنوعی از مراسم اجتماعی و آیینی زمان خودند، جزئیات خوبی را از لباس و آرایش آن روزگار در اختیار می‌گذارند. این نقش‌های تزیینی، مانند ردّ پای واژه‌های زبانی در زبان دیگر، فاش‌کنندهٔ رابطه قوم‌های گوناگون زمان خود با یک‌دیگر نیز هستند و با بررسی آن‌ها می‌توان از تأثیر متقابل هنری و فرهنگی این قوم‌ها بر یک‌دیگر آگاه شد.

تنوع نقش‌های تزیینی در آثار به‌دست‌آمده از لرستان، مانند یک آلبوم هنری متنوع، از پویایی شگفت‌انگیزی خبر می‌دهد که می‌توان آن را مقدمهٔ هنر پویای ایرانیان در هنرهای دستی به شمار آورد. جز از یونان، از هیچ یک از تمدن‌های عصر آهن به اندازهٔ ایران اشیای زینتی، مانند سنجاق به دست نیامده است و تنوع در ابتکار برای ایجاد شکل‌های متنوع، در هیچ هنری مانند هنر لرستان به چشم نمی‌خورد. اشیای ساخته‌شده، از سویی برای تزیین لباس به‌کار می‌رفتند و از سوی دیگر، مانند آنچه که در گورهای لرستان و معبد سرخ‌دم در لرستان به شمار زیادی یافت شده‌اند، عنصر مهمی بودند برای مراسم آیینی.

دستبند، گردن بند، کمربند و نوار سر معمول‌ترین اشیای زینتی دورهٔ مادی را تشکیل می‌دهند. دستبند از طلا، برنز و آهن، با دو سر آزاد ساخته می‌شد که معمولاً به صورت

1- Porada, Iran ancien, Paris, 1963, Tab. 66.

سر جانوران و حتی انسان بود، ساخته می‌شد. وجود گردن‌بند در گورستان سیَلک نشان می‌دهد که از دیرباز در ایران از این وسیلهٔ زینتی استفاده می‌شده است. انواع زیورآلات زنانه و مردانه، از قبیل سنجاق، دستبند، سینه‌بند، گردن‌بند، گوشواره و کمبربند که در حفریات زیویه به دست آمده‌اند، ضمن این‌که از نظر ساخت و عناصر تزیینی در شمار زیباترین مجموعه‌های زینتی جهان باستان قرار دارند، برای پژوهش در تاریخ هنر زمان سکایی - ماد و تبادل طرح میان ملت‌های همسایهٔ مادها نیز از ارزش بسیار بالایی برخوردارند.

فن ساخت و نقش‌اندازی همین آثار است که تا زمانی دورودراز و تا برآمدن اسلام در ایران به حیات هنری خود ادامه داده است. برخی از این عناصرِ طراحی هنوز هم در فن جواهرسازی زنده است. در حقیقت صنعتِ زرگری دورهٔ مادها را، به‌ویژه در لرستان، می‌توان آغاز یک تحول عظیم هنری به شمار آورد که در زمان خود به اوج تکامل هنری خود رسیده بوده و تاکنون چیز زیادی به آن افزوده نشده است. یکی از اشیای بسیار جالب‌توجه دست‌کشی از طلا است[۱] که با زنجیرهای باریکی درست شده و روی مچ دارای چفت‌وبست است. به این دستکش، ۵ انگشتری مروارید و زنجیرک‌های باریک اضافه شده است. داشتن ۵ انگشتری در ۵ انگشت از هزارهٔ نخست پیش از میلاد در ایران معمول بوده و درگورستانی از سیَلک نظیر آن دیده شده است[۲].

در نگاره‌هایی مانند آینه‌های روبه‌رو هستند، نوارهای مخصوص سر، و دیگر وسایل زینتی، تصویر نسبتاً خوبی از پوشش تبار مادها یا خود مادها بر جای مانده است. در این‌جا نیز روی‌هم‌رفته لباس عبارت است از پیراهنی بلند که پایین دامن آن نواری شرابه‌مانند دارد و قبای کوتاهی تا بالای زانو که بر روی آن می‌پوشیدند و نیز لبادهٔ بلند دامن‌گشاد با چاک‌هایی در دو طرف.

برای آشنایی با لباس یک شاه و هم‌چنین مغان یا روحانیان مادی یا سکایی نگاره‌های گورهای صخره‌ای قیزقاپان، سکاوند و دکان داوود نیز مغتنم‌اند. در آرامگاه قیزقاپان دو مرد ـ در حالی که محرابی میان آنان قرار گرفته است ـ روبه‌روی هم ایستاده‌اند. باشلق هردو شبیه هم است، ولی مرد طرف چپ لباده‌ای که احتمالاً از نمد است بر دوش

۱- گیرشمن، هنر ایران، جلد ۱، تصویر ۵۳۸.

۲- گیرشمن، هنر ایران، ۱/۱۱۵.

دارد. آستین‌های این لباده، که پوشیده نشده‌اند، به طور آزاد آویخته‌اند. در پلکان سه دروازه در تخت‌جمشید نیز لباده‌هایی با آستین آزاد به تصویر کشیده شده‌اند. آستین غیرقابل‌استفاده، امروز نیز در میان دهقانان و مخصوصاً چوپانان ایران معمول است. لباس نگارهٔ آرامگاه سکاوند در جَنوب بیستون نیز حالتی مشابه دارد. در لوحی زرین متعلق به گنجینهٔ جیحون، ازقرن ۷ تا ٦ پیش از میلاد، به نمونهٔ جالبی از این آستین‌های غیرقابل‌استفاده، و نمایشی برمی‌خوریم[۱].

تنوع لباس در نگاره‌های گنجینهٔ جیحون اطلاعات خوبی دربارهٔ طبقات مردم در اختیار می‌گذارد. بر روی یکی از لوح‌های چکشی گنجینه، که یکی از زیباترین و مشخص‌ترین سندهای مربوط به تاریخ آرایش و پوشش در ایران باستان است، مردی لباس مادی چسبانی بر تن دارد که نیم‌تنه‌ای آستین‌کوتاه با چکمه‌ای تا زانو است. سرپوش یک باشلق است. روی این لباس کمربند بسته شده و دشنهٔ کوتاهی که میان سکاها و مادها معمول است از آن آویزان است. البته به سبب فاصلهٔ زیاد میان محل پیدا شدن گنجینهٔ جیحون و قلمرو مادها، این لباس را بیشتر می‌توان سکایی به شمار آورد تا مادی. شاید هم این لوح هدیه‌ای بوده باشد از ماد.

با مجموع اشیایی که در پیوند با آرایش و پوشش از دورهٔ ماد بر جای مانده است، به وضوح پیداست که در لرستان و زیویه ملتی از نظر سیاسی نوپا با استفادهٔ درست از همهٔ جریان‌های هنری همسایگان زمانهٔ خود دست به یک آفرینش هنری متعالی زده، اما هرگز در هنر بیگانه غرق نشده است. مادها را باید وارثان هنریِ همهٔ قدرت‌های بزرگ غرب آسیا و آفرینندگان ریشه‌های هنر هخامنشی در صنعت آرایش و پوشش و زیورآلات به شمار آورد. به عبارت دیگر می‌توان گفت که با میراث مادی، دست هنرمند هخامنشی در آغاز کار بسیار پر بوده است.

سینه‌بند و دستبندی از طلا راکه از زیویه به دست آمده‌اند[۲] می‌توان ازگران بهاترین و زیباترین زینت‌آلات تاریخ باستان ایران به شمار آورد. این دو اثر را در هر حال نمی‌توان از دنیای مادها جدا ساخت. دستبند زیویه با طرح و پرداخت هنرمندانه‌ای که دارد، به

۱- نک: گیرشمن، هنر ایران، ۹۳/۱، تصویر ۱۲۱.

2- Porada, Iran ancien, 127, 128.

دور از دنیای خشک تصویر، با صلابت تمام از اهمیت آرایش و پوشش در سده‌های ۸-۷ در ایران و هم‌چنین اعتلای هنر زرگری و جواهرسازی در غرب ایـران گـواهـی می‌دهد. هنر زرگری و نقش‌اندازی این دوره را ـ که به‌گونه‌ای جایگاه تبلور باورهای زمان خود است ـ می‌توان از نخستین منابع اسطوره‌شناسی ایران باستان به شمار آورد. بی‌گمان هیچ اسطوره‌شناسی نمی‌تواند از این هنر و به طور کلی از هنرهای در پیوند با آرایش و پوشش بی‌نیاز باشد. خواهیم دید که چگونه در دورهٔ ساسانی هنر نقش‌اندازی پارچه به اوج اعتلای خود می‌رسد و هر قطعه پارچه‌ای که از این دوره بر جای مانده است غرفه‌ای است زیبا از یک نمایشگاه اسطوره‌شناسی.

دورهٔ هخامنشیان

خواننده انتظار دارد تا با آرایش و پوشش مردمی که بیش از دو قرن بر قلمرو بزرگی از ۳ قاره فرمان رانده‌اند و بر قوم‌های گوناگونی سروری کرده‌اند آشنا شود. نگـاه بـه آرایش و پوشش در دورهٔ هخامنشیان، نگـاه بـه آرایش و پـوشش هـمهٔ مـلل قـلمرو هخامنشی، یعنی تقریباً نیمی از جهانِ مطرحِ باستان است.

طراحان نگاره‌های پرشمار تخت‌جمشید بسیار آگاهانه با پرهیز از طرح‌های تصادفی، در تبلور هِدف دربار در نمایش قوم‌ها و ملت‌ها، کوشیده و موفق شده‌اند. در نگاره‌هایِ آکنده از آرامش تخت‌جمشید ـ که در هیچ‌یک از آن‌ها نشانی از فشار بر فرودستان به چشم نمی‌خورد ـ به سبب محبوس‌بودن هنر در دربار، از آزادی تعبیرهای هنری خبری نیست و از همین روی به این نگاره‌ها می‌توان مانند اسنادی قابل‌اتکا و تحریف‌ناپذیر تکیه کرد. در این‌جا هنر، به کم‌پیرایه‌ترین صورت ممکن، تنها به درج حقیقت قـناعت کرده است.

خوشبختانه به کمک نگاره‌های گوناگونی که به صورت پیکرکنده و تـندیس‌های تزیینی و آیینی از دوره‌های تاریخی مختلف ایران باستان برجـای مـانده‌انـد، آگـاهی مورخان و باستان‌نگاران دربارهٔ آرایش و لباس مردم دورهٔ هـخامنشی، در مـقایسهٔ بـا دیگر جنبه‌های فرهنگی، اندکی چشم‌گیر است. در این میان گزارش‌های جسته‌وگریختهٔ برخی از مورخان یونانی به ویژه هرودت نیز مکمل اطلاعات منقوش شده‌اند. البته بیشتر

این اطلاعات مربوط می‌شوند به بلندپایگان و دارندگان مقام‌های رسمی از قبیل روحانیان، الاهگان و رب‌النوع‌ها، شاهان، ملکه‌ها، نظامیان ارشد، کارمندان، اعضای هیأت‌های سیاسی، ندیمه‌ها و ملازمان و نگهبانان.

نخستین برداشت بینندهٔ نگاره‌های تخت‌جمشید، که بی‌درنگ حاصل می‌شود، این است که لباس پرچین و بلند، «اونیفرم» یا لباس ویژهٔ هخامنشیان است و بیننده پس از این نخستین دیدار همواره و همیشه قادر است که مرد هخامنشی را از دیگر مردان تاریخ ایران بازشناسد. حالتی که در دیگر دوره‌های تاریخ ایران تقریباً وجود ندارد، مگر در ساختار تاج شاهان‌ساسانی.

گزنفن[1] که آشنایی نزدیکی با ایرانیان داشته‌است می‌نویسد، کورش این لباس را از مادی‌ها برگرفته بود و همهٔ اطرافیانش را متقاعد کرده بود که تا آن را بر تن کنند. به گمان، کورش (۵۵۹-۵۳۰ پیش از میلاد) بر این باور بوده است که این لباس، صرف نظر از خاستگاه آن، نقص بدن اشخاص را می‌پوشاند و آدمی را زیبا و بلندبالا نشان می‌دهد. برخلاف نظر گزنفن، با توجه به لباس ایلامی‌ها در نگاره‌های تخت‌جمشید، این لباس باید که از ایلامی‌ها اقتباس شده باشد، با این تفاوت که لباس ایلامی‌ها به مراتب کم‌کار تر بوده و هنوز فراخی زمان داریوش را نداشته است. پارسی‌ها باید که پیش از استفاده از لباس چین‌دار، به مقتضای زندگی کوچ‌نشینی خود و استفادهٔ دایم از اسب، پیراهن آستین‌دار و شلواری تنگ که مناسب قومی سوارکار بوده است بر تن کرده باشند.

در حقیقت باید گفت که لباس چین‌دار هخامنشی شبیه لباس ایلامی‌ها نیست، بلکه خودِ لباس ایلامی‌ها است. به عبارت دیگر هخامنشیان، به طوری که از قسمت پایین دامن کورش و ملازمش در کاخ پاسارگاد پیداست، در زمان کورش لباس خودرا از ایلامی‌ها گرفته بوده‌اند[2]. اگر این برداشت درست باشد، تقلید از لباس ایلامی نشان می‌دهد که پارس‌ها (ایرانی‌ها)، به رغم غرور شناخته‌شدهٔ خود، در آن روزگاران نیز به آسانی تن به هر چیزی می‌داده‌اند که مناسب خود می‌یافته‌اند.

1- Xenephon, Cyropaedia, VII, 1. 10; VII, 3. 15.

2- Hinz, Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969, 70; Calmeyer, "Zur Genese Altiranische Motive, X. Die elamisch-persische Tracht", AMI, Berlin, 1988, XXI/27.

نگاره‌های تخت‌جمشید، در کنار پاسارگاد و در مقایسه با آن‌چه که در پاسارگاد می‌بینیم، نشان می‌دهند که آخرین مرحلهٔ تکامل لباس هخامنشی در زمان داریوش بوده است. در نخستین نگارهٔ داریوش در بیستون با لباس داریوش، گئوماته مغ و آسینه، با اولین مرحلهٔ لباس چین دار هخامنشی به خوبی آشنا می‌شویم. هر طرف این لباس، که به مرور شناسهٔ هخامنشیان شده است و حتی برای برخی از غیرمتخصصان نیز ناآشنا نیست، ۴ چین دارد و دامن آن در پس‌وپیش نیم‌قوس کاملی است که گوشه‌هایش به سمت بالا برگشته‌اند. پهلوها دارای چین‌های بسیار باریک و متعدد است. این چین‌ها در جلو و عقب دامن با حالتی لَخت آویخته‌اند و آستین‌های بی‌چین دو قوس بلند و آزاد تشکیل می‌دهند. لباس تندیسی سیمین، به ارتفاع ۱۴/۸ سانتی‌متر، از گنجینهٔ جیحون، که امروز در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود، مرحلهٔ آغازین این نوع لباس را نمایش می‌دهد. لباس داریوش در بیستون در مقایسه با لباس او در آرامگاهش در نقش‌رستم و در نگاره‌های تخت‌جمشید از نظر کاربرد پارچهٔ بیشتر برای ایجاد چینِ بیشتر و دست‌یابی به آزادی در تحرک بهتر قابل تأمل است[1].

دربارهٔ طرح و برش و دوخت لباس چین‌دار هخامنشی بحث‌های زیادی شده است، اما بدون‌تردید بررسی خانم کخ در کتاب از زبان داریوش خود سنگ تمام است. این لباس به سبب برخورداری از چین زیاد بیشتر به کلافی سر درگم می‌ماند. لباس نگارهٔ افرادگارد شاهنشاهی در شوش، که بر آجر لعاب‌دار رنگی نقش بسته، کمک موثری است برای رسیدن به طرح اصلی. ظاهراً هر لباس از ۳ قطعه پارچهٔ متفاوت درست شده است که به کمک حاشیه‌های تزیینی از یکدیگر مشخص‌اند. این حاشیه‌ها در همهٔ کناره‌ها به چشم می‌خورند. بالاترین قطعهٔ لباس پارچه‌ای است که روی شانه‌ها قرار می‌گیرد. در لباس نگهبانان شوش پارچه‌های قسمت‌های بالا و پایین هم‌نقش‌اند. عرض این لباس به اندازهٔ دو دستِ بازِ افقی است. به منظور حفظِ زیبایی حالت چین‌ها، از چین زیرین وزنه‌ای آویخته می‌شده است[2]. چون مهار کردن چین‌های زیاد با کمربند دشوار می‌بود، دور کمر را با شالی بلند چنان ماهرانه می‌پیچیدند، که چین‌های لباس در زیر آن

۱- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۳۹-۲۳۸. ۲- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۴۲.

جای می‌گرفت. دشنهٔ همراه نیز زیر همین شال فرو می‌رفت[1].

لباس شاه نیز همان لباسی بود که افرادگارد در آجرهای لعاب‌دار کاخ شوش بر تن دارند. در نگاره‌های کاخ داریوش و با وضوح بیشتری در کاخ خشیارشا خراش‌هایی روی لباس‌ها برای راهنمایی نقاشان در کار رنگ‌آمیزی لباس‌ها به چشم می‌خورند. به این ترتیب می‌توان به برداشت دقیقی از لباس شاه دست یافت. قطعهٔ سوم لباس شاه که قرمز ارغوانی بود قسمت دامن لباس شاه را تشکیل می‌داد. پارچهٔ روی شانه با نقش دایره‌هایی که میان آن را برگ و گل پر کرده آکنده است. نقش پارچهٔ قسمت میانی کمی متفاوت است. در این‌جا گل انار (یا نیلوفر آبی) بسیار زیبایی در میان دایره و برگ‌های تزیینی در پیرامون آن قرار دارد. لبهٔ هر سه پارچه ردیف شیرهای در حال حرکت و به رنگ قرمز در زمینه‌ای به رنگ آبی قرار دارد. نقش تزیینی شیر در حال حرکت یکی از نقش‌های معمول هنر هخامنشی است. این نقش در پلکان آپادانا در حاشیهٔ لبهٔ زیرانداز شاه نیز به چشم می‌خورد. روشن نیست که آیا نقش لباس شاه زربافت یاگل‌بافت بوده، یا به شیوهٔ لباس‌های ابریشمی چینی سوزن‌دوزی شده بوده است.

نویسندگان یونانی همیشه از لباس پارس‌ها به منزلهٔ اشیای بسیار قیمتی یادکرده‌اند و لباس بزرگ‌ترین هدیهٔ شاهانه محسوب می‌شد[2]. اسکندر نیز به تقلید از شاهان ایرانی به کسی که در مسابقه‌ای برنده شده بود اجازه داد تا لباس پارسی بر تن کند[3]. در میان اشیای فراوانی که اسکندر از گنجینه‌های شاهنشاهی ایران به چنگ آورد، علاوه بر میزان معتنابهی طلا و نقره و مبل‌های گران‌بها، همواره سخن از لباس‌های گران‌بها می‌رود. لباس‌های زربفت زیادی را فاتحان مقدونیایی به غنیمت بردند[4]. در ارتباط با زیبایی لباس هخامنشی گفته شده است، که «اسکندر ایرانی‌ها را شکست داد و از لباس ایرانی شکست خورد».

پارس‌ها با لباس چین‌دار هخامنشی کفش سه‌بندی می‌پوشیدند. در نگاره‌های موجود این کفش را فقط کسانی بر پا دارند که پیراهن چین‌دار بر تن دارند. ویژگی کفش شاه و ولی‌عهد در این است که بند ندارد. این کفش از هر نظر شبیه یک جوراب ساق کوتاه

1- Hinz, "Persien - Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, ed. H. Boekhoff / F. Winzer, Braunschweig, 1966, 148.

2- Xenephon, Cyropaedia, II, 1, 2, 27.

3- Plutarch, Alexander, 31.

4- Diodorus, XVII, 70, 3.

است که از چرمی بسیار نرم تهیه می‌شده و فاقد پاشنه و کف کلفت است، تا پاها به راحتی درون آن بخزند. از بقایای رنگی که در نگاره‌های تخت‌جمشید به چشم می‌خورد چنین برمی‌آید که کفش شاه و ملازمش سرخ بوده است. شاید هم کفش داریوش رنگی سرخ و آبی و به صورت هاشور داشته است. کفش ایلامی‌ها در نگاره‌ها شبیه این کفش است. با این تفاوت که ٦ بند دارد و ساقش، مانند چکمه، بلندتر است.

به‌گمان کلاه نیز مانند لباس در دورهٔ هخامنشی صورت اونیفرم داشته است. از همین روی امروز برای بازشناسی ملیت‌های گوناگون از شکل کلاه استفاده می‌شود. کلاه یا تاج داریوش در نگارهٔ بیستون دیهیم کنگره‌داری است که لابد از طلا بوده است. شواهدی در دست است که این تاج در نگاره‌ها روکشی از طلا داشته است: از آن میان سوراخ‌هایی که برای چفت و بست طلا تعبیه شده‌اند و این‌که محل تاج اغلب به دست غارتگرانی که قصد کندن طلا از سنگ را داشته‌اند به شدت آسیب دیده است. تاج داریوش در تکرار نگارهٔ او در مجلس آرامگاه کمی پهن‌تر است. در این‌جا نیز جزییات تزیینی از میان رفته‌اند. دیهیم شاه در نگارهٔ کاخ کمی بلند تر است. ارتفاع این تاج در پشت حدود ۲۰ و در جلو حدود ۲۵ سانتی متر بوده است. ارتفاع کلاه شاه بلندتر از کلاه دیگران بود و اگر ساتراپی به خود اجازهٔ پوشیدن کلاه بلندتر از معمول را می‌داد، این حرکت او شورش برضد شاه تلقی می‌شد[1].

از نگاره‌های موجود پیداست که در زمان خشیارشا و اردشیر اول تاج باز هم بلندتر می‌شود و گاهی لبهٔ قسمت بالای تاج دارای پیش‌آمدگی است. کلاه تندیس سیمین گنجینهٔ جیحون نیز چنین است. در این تندیس در قسمت برآمدهٔ جلو کلاه نقش کنگره حک شده و علاوه بر این دیهیمی به پیرامون کلاه بسته شده است[2]. جالب توجه است که تاج کنگره‌دار مختص شاه نیست. مثلاً ملازمی در نگارهٔ کاخ داریوش چنین تاجی بر سر دارد. هم‌چنین در نقش پارچهٔ ایرانی به‌دست‌آمده از پازیریک، زن‌ها و حتی ندیمه‌ها

1- Hinz, "Persien - Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, ed. H. Boekhoff / F. Winzer, Braunschweig, 1966, 148.

۲- نک: کخ، از زبان داریوش، تصویر ۱۴۹.

چنین کلاهی بر سر دارند[۱]. تفاوت فقط با قد اندام ندیمه‌ها نشان داده شده است. ندیمه‌ها از بانوان خود کوتاه‌ترند. در تصویر زنانی که بر مُهرها نقش بسته‌اند نیز چنین کلاهی به چشم می‌خورد[۲].

با نقش مهرها، که در آن‌ها شمار معتنابهی از کمان‌داران و پهلوانان به تقلید از نگاره‌های تخت جمشید در حال نبرد با جانوری افسانه‌ای‌اند و تاجی بر سر دارند، مخصوصاً با تصویر سه مرد تاج‌دار در یک مهر، این برداشت به وجود می‌آید که این کلاه ویژهٔ شاه نیست. یا لابد ویژگی کلاه شاه تنها در جنس و آذین آن بوده است. امروز نیز تفاوت کلاه درجه‌داران و امیران و شاه فقط در آذین کلاه است. گاهی انسان‌های شیرتن نیز تاجی بر سر دارند. در نگارهٔ پلکان شرقی آپادانا کلاه نگهبانان و کارمندان پشت سر شاه گرد است. این کلاه نیز، با توجه به کلاه ایلامی‌ها در نگاره‌های آشوری، از ایلامی‌ها گرفته شده است.

لباس چین دار هخامنشی با همهٔ زیبایی و شکیل‌بودنش برای رفتارهای پرتحرک و به طور کلی کار لباس مناسبی نبود. از همین روی ایرانی‌ها به هنگام کار شلواری شبیه جوراب شلواری امروزی، نیم‌تنه‌ای بی‌یقه شبیه پیراهن مردانهٔ امروزی، اما کمی بلندتر (به قول یونانی‌ها: کندیس) و ردای آستین دار (به قول یونانی‌ها: کیتون) می‌پوشیدند. این لباس ایلامی و شاید هم لباس ملی ایرانیان بود که با دگرگونی بسیار اندکی تا نیمهٔ قرن حاضر، روی هم رفته، لباس غالب مردم ایران بود. ارمنی‌ها، کاپادوکیه‌ای‌ها و سکاها هم در نگاره‌های آپادانا همین لباس را بر تن دارند. هیأت‌های نمایندگی این قوم‌ها دست کاملی از این لباس را در میان هدیه‌هایی که برای دربار آورده‌اند همراه دارند.

برای دوره‌های پیش از هخامنشیان وجود هیچ نوع شلواری قابل اثبات نیست. ظاهراً به جای شلوار چکمه‌ای پوشیده می‌شد که همیشه مانند کفش بنددار گره‌ای در قسمت جلو داشت[۳]. این لباس در نقش‌اندازی جام‌های یونانی نشان جنگجویان شرقی به طور عام بود و یونانی‌ها در به تصویرکشیدن ایرانی‌ها و آمازن‌ها با میل زیادی از این لباس استفاده می‌کردند[۴]. شلوارها در تصویرهای یونانی بافته به نظر می‌آیند و اغلب نقشی

۱- همان‌جا، تصویر ۱۵۴.
۲- همان‌جا، تصویر ۱۷۴.
۳- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۵۰.
۴- همان‌جا، تصویرهای ۱۳۲ و ۱۵۶.

زیگزاک‌مانند دارند. از نقش یک قطعه آجر لعاب‌دار که در شوش پیدا شده است، بر می‌آید که ایرانی‌ها در پارس واقعاً چنین لباسی را بر تن می‌کرده‌اند و نباید گفت که طرح‌اندازان و نقاشان یونانی خیال‌پردازی کرده‌اند. در این آجر، کفش سوار مادی و نیز قسمتی از جوراب‌شلواری زیگزاک مانند قابل بازشناسی است.

احتمالاً شلوار همهٔ هخامنشیانی که در نگاره‌های تخت‌جمشید به چشم می‌خورند بافتی نقش‌دار و رنگین داشته است. لابد که نیم‌تنهٔ اینان که تا به زانو می‌رسد نیز دارای نقوشی بافته بوده است[۱]. در نگارهٔ مُهری که در بوستون نگهداری می‌شود، حاشیهٔ بسیار جذابی بر لبهٔ لباس به چشم می‌خورد. اغلب این بالاپوش‌ها آستینی کوتاه دارند. آستین‌ها با بافته‌ای که دارای نقش جوراب‌شلواری است تزیین می‌شده‌اند[۲]. روی این لباس ردا پوشیده می‌شد. رداهای ایرانی، با بافتی محکم و پوشیده از پولک طلایی، بسیار گران‌بها بودند[۳]. تعداد زیادی از این پولک‌های طلا بر جای مانده است. گه‌گاه دکمه و گل طلا نیز در ساختمان خزانهٔ تخت‌جمشید پیدا شده است. در موزهٔ کارلسروهه دو سر شیر بسیار زیبا، که از ورقهٔ بسیار نازک طلا ساخته شده‌اند، موجود است. این نقش‌ها بیننده را به یاد تصویرهای آجرهای لعاب دار شوش می‌اندازد[۴]. در میان نقش‌های تزیینی به دست‌آمده انسان‌های شیرتن در زیر خورشید بال‌دار دیده می‌شوند که قسمت بالای آن به صورت کنگره‌دار ساخته شده و در پشت آن ۲۰ حلقهٔ کوچک برای دوخت لباس نصب شده است[۵].

کلاه سواران یک باشلق بود که یونانیان آن‌را تیارا می‌خواندند. در نگاره‌های تخت‌جمشید باشلق خلق‌های مختلف شاهنشاهی اندکی متفاوت است. این باشلق سر و صورت سوارکار را از آب و هوای نامناسب، مانند توفان برف و شن و یا باران، در امان نگه می‌داشت. برای پوشاندن دهان و بینی از دو گوشهٔ باشلق استفاده می‌شد. مغان نیز به هنگام قربانی و در مراسم آیینی باشلق بر سر داشتند تا نفس آنان با آتش در تماس مستقیم نباشد. استرابن[۶] نقل می‌کند که مغان کلاهی نمدین بر سر دارند که گونه‌هایشان را

۱- نک: کخ، از زبان داریوش، ۲۵۰. ۲- همان‌جا، تصویر ۱۵۶.

3- Athenaios, XII/525 c, 538 d.

۴- از زبان داریوش، تصویر ۴۲ و ۱۵۷. ۵- همان‌جا، تصویر ۱۵۸.

6- Strabo, XV, 3. 15.

می‌پوشاند و آن قدر گشاد است که جلو لب‌ها را می‌گیرد. تنها شاه حق داشت که کلاهی برافراشته بر سر بگذارد[1]. آریستوفانس با تمسخر کلاه شاه را با تاج خروسی مقایسه می‌کند که به هر سوی می‌خرامد.

تیارای شاه به سبب ارتفاعش ناگزیر از چرم بوده است. این کلاه را از چرم شکم گاو نر درست می‌کردند. کیسهٔ بیضهٔ گاو بخش فوقانی کاسهٔ کلاه شاه را تشکیل می‌داد. این چرم پس از دباغی حالتی بسیار سخت به خود می‌گرفت و کلاه به صورت یک خود در می‌آمد. در تصویر گلدان آپولی از به اصطلاح نقاشان داریوش در ناپل این کلاه به خوبی نشان داده شده است[2]. علاوه بر باشلق سوارکاران، کلاه گرد شاهان و شاهزادگان ایلامی در زمان داریوش، کلاه رسمی کارمندان بلندپایه و نجبا شده بود، مانند کلاه فَرَنگَه که نگاره‌اش در مجلس برتخت‌نشینی شاه در پلکان شرقی آپادانا آمده است و نمونهٔ دیگری از آن در موزهٔ ایران باستان قرار دارد. این کلاه را اغلب کلاهی مادی پنداشته‌اند.

برای پژوهش در لباس دیگر قوم‌های تابع شاهنشاهی هخامنشی، نگاره‌های تخت‌جمشید نیز مانند اشیای گنجینهٔ زیویه جانشین یک آلبوم لباس و به عبارت بهتر یک ژورنال است. از لباس هیأت‌های نمایندگی ـ تا آن‌جا که مربوط به قوم‌های ایرانی است ـ برمی‌آید که این افراد علاقهٔ زیادی به ظاهر، آرایش، زیور و زینت‌آلات داشته‌اند. بلندپایگان موهای سروریش خود را، به شیوه‌ای نامعلوم، مجعد می‌کردند و گوشواره‌ای از طلای نگین‌دار می‌آویختند. گوشوارهٔ شاه حلقه‌ای است که ۳ گلولهٔ طلا از آن آویخته است.

یکی از زیباترین گوشواره‌هایی که از دورهٔ هخامنشیان بر جای مانده است، نمونه‌ای است که در مجموعهٔ شخصی شیمل نیویورک نگهداری می‌شود[3]. در دایرهٔ میانی این گوشواره ایزدی با ۴ بال و یک دم در دل ماه تصویر شده است. بلخی‌ها برای ترصیع گوشوارهٔ خود لاپیس لازولی را ترجیح می‌دادند و خوارزمی‌ها از فیروزه استفاده می‌کردند. پیداست که سبب این گزینش نزدیکی معادن بود. مردان متشخص از گردن

1- Xenephon, VIII, 3. 13; id., Anabasis, II/5.

۲- کخ، از زبان داریوش، تصویر ۱۶۰. ۳- همان‌جا، تصویر رنگی ۳۲.

خود زنجیر یا نواری از طلا، تاب دار یا مسطح، می‌آویختند و در هر دو مچ خود دستبندهایی طلایی داشتند. دستبند شکلی مشخص و مخصوص داشت: در قسمت زیرین فرو رفته و منحنی بود و دو سر آن معمولا به سر جانوری منتهی می‌شد. قالب چنین دستبندی از خزانهٔ تخت‌جمشید به دست آمده است[۱]. نمونهٔ بسیار زیبایی از این دستبند در کارلسروههٔ آلمان نگهداری می‌شود. در این دستبند دو شیر در حال بلعیدن دو قوچ‌اند. سر قوچ‌ها هنوز از دهان شیرها بیرون است. در دستبندهایی از این‌گونه تمام بدن حیوان به‌کار گرفته می‌شد. دستبندی که از گنجینهٔ جیحون به دست آمده است و در لندن نگهداری می‌شود از دو پرندهٔ شکاری جواهرنشان تشکیل شده است. بدن پرنده‌ها دور دستبند چرخیده است.

حتی نگهبانان منقوش بر آجر لعاب دار در شوش دستبند طلا بر دست دارند. از خزانهٔ پاسارگاد نیز گردن‌بندهایی از مروارید و سنگ‌های نیمه‌قیمتی به دست آمده است. در این خزانه جمعاً ۱۳۱ آویز طلا از سر انسان و حیوان یافت شده است. شاهکار این مجموعه یک جفت گوشوارهٔ بافته‌شده از طلا است. در وسط دایرهٔ این گوشواره آویزهایی در ۳ ردیف معلق است و آویز بزرگ‌تری نیز در پایین گوشواره نصب شده است[۲].

اعضای ۱۰ هزارنفری گارد جاویدان لباسی مجلل و جواهرنشان بر تن می‌کردند. نیزهٔ افراد گارد در انتهای خود به گلوله‌ای منتهی می‌شد که از آنِ ۹ هزار نفر از نقرهٔ خالص و از آنِ ۱۰۰۰ نفر دیگر حتی از طلا بود[۳]. زیورآلات فراوان شاخص لباس شاه بود. به گزارش پلوتارخ، اردشیر دوم همواره لباس و زیوری به بهای ۱۲ هزار تالان بر تن داشته است. علاقهٔ شاهان هخامنشی به لباس و زیورآلات سبب شده بود که آنان همراه لباس ایرانی، گردن بند، بازوبند و دشنهٔ طلا نیز هدیه کنند[۴].

نگاره‌های تخت‌جمشید برای مطالعه در زیورآلات ایران باستان نیز نقش مهم و قابل اتکایی دارند. در این نگاره‌ها همهٔ ایرانیان بلندپایه دشنه‌ای نیز در زیر کمر لباس چین‌دار

1- Schmidt, Persepolis, II/79, Tab. 16.

2- Stronach, Pasargade, Oxford, 1978, 200.

3- Hinz, "Persien - Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, ed. H. Bockhoff / F. Winzer, Braunschweig, 1966, 148.

4- Xenephon, Anabasis, I, 2. 27; Aelian, I/22.

خود دارند. در کاخ داریوش زنجیرهایی گران‌بها در نگاره‌ها نصب شده بود. در نگارهٔ بیستون کمان‌دار و نیزه‌دار داریوش هر دو نواری با نقش گل انار (یا نیلوفر آبی) بر دور سر دارند، درست مانند نواری از طلا که در زیویه پیدا شده است. بنابراین، نوار با نقش گل باید میراث مادی‌ها بوده باشد. در نگاره‌های تخت‌جمشید حتی نوار موبند ملازمان شاه پرآذین است. به این ترتیب می‌بینیم که مردان ایرانی عصر هخامنشی برای آراستن خود از هیچ زیوری روی نمی‌گرداندند. به نوشتهٔ گزنفن[1] در رمان تربیتی کورش‌نامه، کورش دید که آستیاگس غرق در زیور و جواهر است و خط زیر چشمانش را کشیده است و پوستش را آراسته و کلاه گیسی به رسم مادی‌ها بر سر دارد.

در کاخ داریوش توجه به تمیزی و خوش‌بویی تن و آرایش آن، با نگارهٔ ملازمان در حال حمل ظرف روغن معطر و حوله، به دقت به ثبت رسیده است. نقش مهری استوانه‌ای در موزهٔ لوور[2] به طرز غافل‌گیرکننده‌ای شبیه یکی از صحنه‌های آرایش است که امروز می‌توان شاهد آن بود. زنی متشخص روی صندلی نشسته و در حال نگاه کردن به خود در آینه است. ندیمه‌ای که در پشت سر او ایستاده مشغول باد زدن او است. مقابل او زنی دیگر با شیئی غیرقابل تشخیص، شاید یک کلاه گیس یا یک قطعه اسفنج برای مالیدن پودر به صورت، ایستاده است. ضمناً با نقش این مُهر می‌توان به نقش آرایش در جامعهٔ هخامنشی نیز پی برد.

از آنجا که مردان نیز از زیورآلات و جواهر زیادی استفاده می‌کردند و در تصویر مردان و زنان حتی عناصر زینتی و آیینی، مانند به دست گرفتن گل انار (نیلوفر)، یکسان است، کمی تشخیص زن از مرد دشوار است. علاوه بر این به نظر می‌آید که در سراسر شاهنشاهی از مد واحدی استفاده می‌شده است. بی آن‌که اطلاعی از شیوه‌های رخنهٔ مد از دربار داشته باشیم، به نظر می‌آید که زنان اشراف چشم به دربار تخت جمشید داشته‌اند و می‌کوشیده‌اند از لباس پربهای درباری تقلید کنند. مورخ و خواننده، هردو با میل زیادی می‌خواهند دربارهٔ زندگی اجتماعی و برخوردها در دورهٔ هخامنشی اطلاعاتی به دست بیاورند، اما به‌گمان برای فرونشاندن این میل هرگز فرصتی به دست

1- Xenephon, Cyropaedia, I, 3. 2.

۲- کخ، از زبان داریوش، تصویر ۱۶۵.

نخواهد آمد. با این‌که از وجود مد بی‌خبر نیستیم، با همهٔ زمینه‌های رواج مد بیگانه‌ایم. آیا فروشگاه‌هایی برای اشاعهٔ مد وجود داشته‌اند؟...

نگاره‌ای از سنگ آهک که از مصر به دست آمده است و امروز در موزهٔ بروکلین نگهداری می‌شود نمونهٔ خوبی برای رواج مد است. این نگاره زنی را با لباس چین‌دار هخامنشی نشان می‌دهد. چین‌های افقی جلو لباس و پارچه‌ای که به خورد لباس داده شده و قوس‌های مکرری که پدید آمده است، به وضوح همان‌هایی است که در لباس هخامنشی می‌بینیم. لباس زن در دیگر آثار هنری نیز همان لباس چین‌دار هخامنشی است. این لباس برش زیبایی دارد و در قسمت پشت تا زمین آویخته است. آستین‌ها نیز برشی گشاد و آویخته دارند. دست‌های نگاره در جلو به هم گره خورده و گردن‌بندی چندردیفه از مروارید ـ مانند گردن‌بندی که از پاسارگاد به دست آمده است ـ بر گردن دارد. حلقه‌های بزرگی زینت‌بخش گوش‌هایند و موها را نواری با نقش گل انار (نیلوفر آبی) نگه‌داشته است. این نوار درست همان نواری است که اسلحه‌دار داریوش در نگارهٔ بیستون بر سر دارد. در آرایش مو نیز تقلید از آخرین مد نگاره‌های تخت‌جمشید را شاهدیم. همین آرایش مو را در سری می‌بینیم که از تخت‌جمشید به دست آمده است. در سوریه نیز از مد هخامنشی ـ آن هم در تندیس‌های مذهبی و آیینی ـ تقلید شده است. مثلاً تندیس‌های کوچک الهه‌هایی از گل پخته ناگهان در زمان هخامنشیان لباسی بر تن دارند که رگه‌هایی از لباس چین‌دار هخامنشی در آن دیده می‌شود. حتی در نمونه‌هایی لباس، کاملاً لباس دربار هخامنشی است و در دست الهه یک گل انار (نیلوفر) به چشم می‌خورد و کلاه سرش تاج کنگره‌دار شاه است.

کلاه زن هخامنشی همان کلاهی است که مردها بر سر دارند و در نقش‌های برجای‌مانده سرپوش کنگره دار و تاج‌مانند بیشتر به چشم می‌خورد. در نقش پارچهٔ پازیریک که قبلاً به آن اشاره شد برای لباس خانم‌ها در مقایسه با لباس ندیمه‌هایشان پارچهٔ بیشتری به کار رفته است. این تفاوت را می‌توان از حاشیهٔ کنار لباس‌ها و نقش آستین‌ها تشخیص داد. جالب توجه است که این خانم‌ها روی تاج کنگره‌دار خود چادری نیز انداخته‌اند. اغلب در نقش مهرها به زنان دیگری با این پوشش و لباس و چادر

برمی‌خوریم. نمونهٔ زیبایی امروز در موزهٔ لوور نگهداری می‌شود. ظاهراً مجلس بار در تخت‌جمشید مدل این مهر قرار گرفته است. در تصویر این مُهر زنی بلندپایه بر صندلی تخت‌مانندی، که پشتی مرتفعی دارد، نشسته و پاهایش را روی چارپایه‌ای گذاشته است و گل اناری (نیلوفری) در دست دارد. لباس این زن لباس دربار هخامنشی است و کلاهش شبیه تاج است که چادری روی آن انداخته شده است. در برابر زن بلندپایه ندیمه‌ای با موی بلند بافته ایستاده است و پرنده‌ای در دست دارد که شبیه پرندهٔ روی کلاهک سرمه‌دان یاد شده است.

در حقیقت تفاوتی میان وسایل آرایش زن و مرد نمی‌توان یافت. شواهد موجود نشان می‌دهند که، ابزار آرایش نیز تاکنون تفاوت بنیادی نکرده‌اند. حتی آینهٔ دستی ویژهٔ آرایش ـ که یک صفحهٔ فلزی صیقل‌یافته و اغلب از برنز بود ـ به خاطر هنری که در ساخت آن به‌کار می‌رفت، زیباتر از آینهٔ دستی امروزی بود. نمونهٔ بسیار زیبایی از این آینه‌ها در مجموعهٔ شخصی شیمل نگهداری می‌شود[۱]. پشت قاب این آینه را تصویر دو شیر که پشت به هم نشسته و سرشان را به میان قاب برگردانده‌اند پر کرده است. دستهٔ آینه از چوب یا عاج، شبیه دسته مگس‌پران در نگاره‌های تخت‌جمشید است. گاه این دسته به صورت یک تندیس بوده است. بی‌شماری آینهٔ دستی موجود نشان می‌دهند که صنعت آینه‌سازی و هم‌چنین بازار فروش آینه در دورهٔ هخامنشی بسیار پررونق بوده است.

شانه نیز از نظر شکل ظاهر و کاربرد تفاوتی با امروز نداشته است. شانه را از چوب و گاه از عاج می‌ساختند که مانند امروز همواره دندانه‌های یک طرف درشت‌تر از دندانه‌های طرف دیگر بود[۲]. از این شانه‌ها ۸ نمونه از شوش به دست آمده است. نقش انسان‌های شیرتن و ریش‌دار، گاو بال‌دار و شیر و اسب، زینت‌دهندهٔ بخش میانی این شانه‌ها هستند. سرمه‌دان معمول‌ترین وسیلهٔ آرایش بود. سرمه‌دان‌ها اغلب از شیشهٔ الوان و به طول ۷ تا ۱۰ سانتی متر بودند. سرمه‌دان‌های برنزی راگاه به صورت تندیس و اغلب تندیس زنی با لباس چین‌دار هخامنشی درست می‌کردند. نمونهٔ مجموعهٔ خصوصی فروغی در تهران از زیبایی خاصی برخوردار است: از پشت سر زن گیسوان بلندی

۱- کخ، از زبان داریوش، تصویر رنگی ۳۳.
۲- کخ، از زبان داریوش، ۱۶۶.

آویخته است و گردن‌بند پهنی از مروارید بر گردن دارد. دستهٔ کلاهک سرمه‌دان که به شکل پایهٔ مبل ساخته شده، برای آسانی کار کمی بلندتر گرفته شده و روی آن یک پرنده نشسته است.

۲۵

هنر هخامنشی

معماری و حجاری و صنایع دستی

با این‌که هخامنشیان وارث حکومت عموزاده‌های ایرانی خود، یعنی قوم ایرانی ماد هستند، باستان‌نگاران آنان را به حق بنیادگذار شاهنشاهی کهن ایران دانسته‌اند. زیرا مادها فقط بر قسمتی از به‌اصطلاح فلات ایران فرمان می‌راندند، در حالی که کورش بزرگ، با تسلط بر تمامی این فلات، فرمانروایی بزرگ ایران را که دربرگیرندهٔ همهٔ قوم‌های ایرانی بود پی‌افکند که ایران امروز با کاستی‌هایی از نظر ارضی، برآمده از این فرمانروایی بزرگ است. به سخن دیگر هخامنشیان نخستین دودمان تاریخ ایران‌اند که به ایران هویتی تاریخی دادند. هویتی که به رغم تجربهٔ توفان‌های بی‌شمار، هم‌چنان رنگ‌وبوی ایرانی یا رنگ‌وبوی هخامنشی خود را حفظ کرده است.

هخامنشیان اگر چه قوم‌های پیرامون خود را به فرمان خود درآوردند، هرگز آنان را به زور ایرانی و سرزمینشان را ایران ننامیدند. هنوز هیچ باستان‌نگاری نتوانسته‌است در میان حکومت‌های گوناگونِ دوره‌های مختلف تاریخ جهان برای این نخستین حکومت فدراتیو جهان نظیری بیابد. ویژگی تحسین‌برانگیز این فدراسیون آزادی عمل فرهنگ‌های متفاوت در چارچوبی هماهنگ است. یادگارِ ماندگارِ این شیوهٔ از نگاهِ به فرودست، مظاهر فرهنگی گوناگونی است که در آنِ ها کوچک‌ترین نشانی از انقیاد نمی‌توان یافت.

هنر هخامنشی هنری است با دو وجه کاملاً متمایز و در عین حال هماهنگ: این هنر از یک سو مظهر قدرتی بزرگ و نوپا است و از سوی دیگر تجسم تنوع هنری همهٔ ملل تابع این قدرت بزرگ. پیداست که در این فصل، با توجه به برنامهٔ کار، به بررسی

ریشه‌های کهن هنر هخامنشی در دوره‌های هند و ایرانی و آریایی نخواهیم پرداخت. هدف بیشتر پرداختن به هنر دوره‌ای است که در چند فصل گذشته با تاریخ سیاسی آن آشنا شدیم: از حدود ۵۵۰ پیش از میلاد تا حملهٔ اسکندر و فروپاشی فرمانروایی هخامنشیان در سال ۳۳۰ پیش از میلاد.

در طول این ۲۲۰ سال، هنر هخامنشی چنان آهنگی آفرید که در آن به جای تاثیرپذیری از هنر قوم‌های تابع فرمانروایی، قدرت شگفت‌انگیزی تبلور یافت که همهٔ میراث هنر بومی و هنر پیرامون خود را در درون خود هضم کرد و سبب شد که هنر هخامنشی، بی‌گفت‌وگو، بدون عرض اندامِ هنری دیگر، خواه بومی و خواه غیربومی، هنر هخامنشی باشد.

شاهکار این هنر یا شاه‌بیت آن در معماری تخت‌جمشید بود که پیش‌تر، در جلد دوم، دربارهٔ آن نوشتیم. بناهای باشکوه در مصر، در یونان یا در هر جای دیگر از جهان باستان کم نیستند، که اگر باشکوه‌تر از تخت‌جمشید نباشند توانایی پهلو زدن به آن را دارند. اما بدون‌تردید، رعنایی، گیرایی، صلابت، غرور و آرامش پنهان معماری هخامنشی برای همیشه بی‌همزاد و بی‌نظیر خواهند ماند!

با تسخیر لیدی به دست کورش و دست‌یابی ایرانیان به معماران یونانی، زمینهٔ تحولی بنیادی در هنر معماری ایران و هنر پیکرتراشی فراهم آمد، اما ظاهراً همان عوامل روحی ژرفی که تخت‌جمشید را به صورت دستاوردی از هنر ملی عرضه کردند، با تجربهٔ ساخت کاخ‌های پاسارگاد، به رخنهٔ تمام‌عیار هنر بیگانه پایان دادند. سلوکیان نیز هرگز نتوانستند با معماری ناموفق معبد آناهیتای کنگاور بیشتر از یک گام بردارند!

حتی این احتمال وجود دارد[1] که یونانیان در معماری «پروپیلن» در آکروپولیس تحت تأثیر معماری تخت‌جمشید بوده‌اند. پیش از ساخت تخت‌جمشید، یونانیان هنوز موفق به ساخت ستون‌های سنگی با ارتفاع ۲۰ متر و فاصلهٔ ۹ متر از یکدیگر نشده بودند. ستون‌های چوبی تخت‌جمشید نیز در نوع خود بی‌نظیر بودند. داریوش و

1- Schefold, "Die Gestaltung des Raumes in der frühen iranischen und griechischen Kunst", AMI, Berlin, 1968, I/56.

خشیارشا بدون هنرمندان غیرایرانی موفق به اجرای برنامه‌های هنری خود نمی‌شدند، اما پیداست که این هنرمندان بیگانه نخست از قرنطینهٔ روحیهٔ ایرانی عبور داده شده‌اند! در هرحال متولیان این قرنطینه کارفرمایان و هنرمندان ایرانی بوده‌اند، فقط چگونگی انجام کار سربه‌مهر است.

دروازهٔملل خشیارشا زادهٔ هنر آشوری است، اما خون هنر ایرانی، درست مانند بدیهه‌سرایی ایرانی، در آن سنگ‌بست شده است! و این نبوده‌است که ایرانیان به هنرمندان آشوری گفته باشند که بروند و یک دروازهٔ بزرگ بسازند و آشوریان هم رفته باشند و یک دروازهٔ بزرگ ساخته باشند! سرستون‌ها و ستون‌پایه‌ها و نگاره‌ها هم همین حرف را می‌زنند. اما بدیهه‌سرایی ایرانی، در این‌جا نیز مانند آیندهٔ خود و «هنوزِ خود» با یافتن مصرعی زیبا، سرمست از کمال خود، به ترجیع‌بند بسنده کرده‌است و چنین شده‌است که در ۲۲۰ سال فرمانروایی هخامنشیان، همهٔ شاهان هخامنشی جز به استقبال ترجیع‌بند تخت‌جمشید نرفته‌اند. امروز کویی تخت‌جمشید را یک نفر ساخته است. این مهر بعدها بر پیشانی هنر معماری اسلامی ایران نیز خورد و چنین شد که تفاوت بنای مسجد و مدرسهٔ چهارایوانی سلجوقی و بنای گنبد و منارهٔ سلجوقی با بناهای سده‌های بعد و تا قرن ما تنها در تکنیک است و نه در اندام. این روند دربارهٔ دیگر شاخه‌های هنری نیز صادق است[۱].

هنر مجسمه‌سازی از نخست با بدیهه‌سرایی و حوصلهٔ ایرانی سازگار نبود. شاید اگر سبک کوبیسم در زمان هخامنشیان باب می‌بود ایرانیان آثار هنری خوبی از خود به یادگار می‌گذاشتند! در عوض نگاره‌های مسطح تا حدودی پاسخ‌گوی حوصلهٔ ایرانی بود. هم‌چنان که بعدها ـ صرف نظر از مسایل مذهبی ـ ترجیع‌بند کاشی به نقاشی‌های پرکار ترجیح داده شد.

داریوش در آغاز فرمانروایی برای نخستین بار در بیستون، در کنار بیانیهٔ تاریخی خود، با نگارهٔ خود و ۹ شاه دروغین در زیر سمبل شناور اهورمزدا در آسمان به نمایش قدرت پرداخت. در جلد دوم این کتاب نوشتیم که او رونوشت بیانیهٔ بیستون را هم‌چون

۱– و شاید دربارهٔ عرفان ایرانی نیز.

بخشنامه‌ای به دیگر کشورهای زیرسلطهٔ خود نیز فرستاد، تا همه بدانند که او کیست، چه کرده است و چه می‌خواهد. امروز با قطعاتی که در حفاری‌های بابل از کپی نگارهٔ بیستون به دست آمده است[۱]، می‌دانیم که ظاهراً از این نگاره به جاهای دیگری نیز فرستاده شده است. به این ترتیب نگاره‌های مسطح برای بخشنامه‌های مصور نیز کاربردی‌تر بود تا تندیس‌های «همه‌سویه»ی پرهزینه‌ای که تراشیدن آن‌ها نیاز به وقت بیشتری داشت.

داریوش به استفاده از نگاره‌های مسطح در تخت‌جمشید نیز ادامه داد، که جانشینانش هم از او پیروی کردند. تنها یک نگاه به پلکان‌های آپادانا با نگارهٔ هیأت‌های نمایندگی برای پذیرش منطقی‌بودن گزیدن نگاره‌های مسطح به جای تندیس‌های «همه‌سویه» کفایت می‌کند. با این‌که برای نگارهٔ مسطح نیز الگوهای فراوانی در آشور وجود داشت، در این‌جا نیز استقلال سبکی که برای نخستین بار و بدون ریشهٔ تاریخی در ایران پدید آمده است، غافل‌گیرکننده است. شاید بتوان شِگرد این موفقیت را در پرهیز از ریزه‌کاری‌های خیال‌بافانه جست. در حقیقت بیان بی‌پیرایه و بی‌درنگ مطلب برای هنرمند سنگ‌تراش در درجهٔ نخست اهمیت قرار داشته است.

یکی از نگاره‌های بحث‌انگیز تخت‌جمشید نگارهٔ حملهٔ یک شیر به یک گاو نر است. این نگاره را معمولاً مربوط به جشن نوروز می‌دانند[۲]. ایلامی ها حلول زمستان به تابستان را با مبارزهٔ شیر با گاو نر نشان داده‌اند.

اغلب، با توجه به نبود زن در نگاره‌های هخامنشی، به‌ویژه در نگاره‌های تخت‌جمشید، چنین تصور می‌شود که زن هخامنشی هرگز به تصویر درنیامده است. در حالی که در میان آثار هنری کوچک از دورهٔ هخامنشی به نقش‌های بی‌شماری برمی‌خوریم که به کمک آن‌ها می‌توان به تصویر کاملی از آرایش و پوشش زن هخامنشی دست یافت. شاید بتوان نبود حضور زن در نگاره‌ها را ناشی از آن دانست که زن در چارچوب برنامه‌های نمایشی دولتی و عمومی نمی‌گنجیده است و این نه به این

1- Seidl, "Ein Relief Dareios'I. in Babylon", AMI, Berlin, 1976, IX/125-130.

2- Hartner, "Old Iranian calendars", The Cambridge History of Iran, 1985, II/714-792.

معنی است که هخامنشیان به زن بی‌اعتنا بوده‌اند. از هرودت[1] می‌شنویم که به دستور داریوش از همسر محبوب او ارتیستونا تصویر یا مجسمه‌ای از طلا ساخته بودند.

اما صنایع دستی هخامنشی، مخصوصاً اشیای زینتیِ مرصع سیمین و زرین تزیینی، که زیباترین و گران‌بهاترین قطعات بزرگ‌ترین موزه‌های جهان را تشکیل می‌دهند، در میان آثار باستانی جهان شهرت و اعتبار ویژه‌ای دارند و بر تارک آن‌ها می‌درخشند. پیش‌تر، در بخش آرایش و پوشش دورهٔ هخامنشی، اندکی با زیورآلات این دوره آشناشدیم. نکتهٔ شگفت‌آور دربارهٔ این اشیای زینتی، فراوانی آن‌ها است. تنها در سال ۱۹۶۳ در حفاری‌های پاسارگاد بیش از ۱۰۰۰ قطعهٔ زینتی به دست باستان‌شناسان افتاد.

در ظرف‌های فلزی پرکاری که از این دوره به دست آمده‌اند اغلب به نگارهٔ قوچ کوهی برمی‌خوریم. قوچ سمبل فرّ شاهی (خوَرنَه) بود. گفته شده است[2]، هنگامی که در سال ۳۳۰ پیش از میلاد پارمِنیون به دستور اسکندر از اشیای غارت‌شدهٔ ایران صورت‌برداری می‌کرد، ظرف‌های طلا به وزن ۲۲۱۶ کیلو و جام‌های مرصع به وزن ۱۶۹۸ کیلو بالغ می‌شدند. پلوتارخ[3] می‌نویسد، که اسکندر در تخت‌جمشید همان‌قدر طلا یافت که در شوش به دست آورده بود. ۲۵۰۰۰ قاطر و ۵۰۰۰ شتر برای حمل این غنیمت تعیین شدند. سنجیدن درستی این ارقام برای مورخ غیرممکن است، اما در هرحال با این گزارش می‌توان به برداشت حیرت‌انگیزی از میزان ظرف‌های سیمین و زرین دربار هخامنشی، که بدون تردید ساخت و پرداختی هنری داشته‌اند، رسید.

این هم کمبود بزرگی است که ما از وسعت میدان باریک‌بینی‌ها و ظرافت‌ها و ظریف‌نگری‌های مردمان روزگاران گمشده‌ای که در حال بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعیش هستیم بی‌خبریم و نمی‌دانیم که نگاه عاطفی خریداران بازار هنر به هنر چگونه بوده است و آبشخور معیارهای آن‌ها کدام‌ها بوده‌اند. این معیارها هرچه بوده‌اند، سبب پیدایش زیباترین آثار شگفتی‌آفرینی شده‌اند که پذیرفتن آن‌ها به چیزی

1- Herodot, VII/69.

۲- نک: Hinz, Darius und die Perser, II/229

3- Plutarch, Alexander, 51.

بیش از قلمرو باور نیاز دارد.

دربارهٔ هنر هخامنشی بسیار نوشته شده است، اما معمولاً کسی سراغ هنرمندان این هنر را نگرفته است. در میان اشیای زینتی و ظرف‌های متنوع دورهٔ هخامنشی، آثار بی‌شماری را می‌توان شاهکار نامید. حتماً خالقان گمنام این شاهکارهای فراوان نیز بی‌شمار بوده‌اند که معمولاً در بررسی تاریخ هنر به باد فراموشی سپرده می‌شوند و از قلم می‌افتند. گویا سفارش‌دهندگان این آثار و پدیدآورندگان آن‌ها وجود نداشته‌اند. اگر سفارش‌دهندگان را تا حدودی می‌شناسیم، از هنرمندان شاهکارآفرین هیچ نمی‌دانیم. بدون‌تردید چنین نبوده‌است که اینان مکتب نرفته و جور استاد ندیده ظریف‌ترین آثار هنری تاریخ هنر بشری را پدید آورده باشند. به ویژه این‌که هر نقشی تکیه بر باوری دارد و هر نگاره‌ای تا توانسته است گوشهٔ چشم از اساطیر زمان خود برنتافته است. چنین است که مسأله حیرت‌انگیز می‌شود! امروز حتی یکی از دانشجویان دانشکده‌های هنر، با دریایی از الگو که در پیش رو دارد، توانایی آن را ندارد که فقط دستهٔ جام سیمینی را که در دووانلی بلغارستان پیدا شده طرح اندازد. این دستهٔ آکنده از هنر، لولهٔ جام نیز هست. از این جام‌ها نمونه‌های فراوانی در دست است که گاه از برنز و اغلب از نقره، با طرح‌هایی متنوع ساخته شده‌اند و گاه هم روکشی از طلا دارند.

خریداران بازار هنر تنها شاهان نبوده‌اند. بدون‌تردید بلندپایگان کشور نیز تمایلاتی هنری داشته اند و بسا که کارگاه‌ها و فروشگاه‌هایی عمومی نیز در پایتخت‌های شاهنشاهی و مراکز ساتراپی‌ها وجود داشته است و حتماً استادان مدل و مدآفرینی شهرتی پرآوازه داشته‌اند. از ارشام[1]، ساتراپ داریوش دوم در مصر می‌دانیم که به یک مجسمه‌ساز

۱- ارشام، ساتراپ مصر، احتمالاً پسر هخامنش ساتراپ قبلی مصر. بَغَبوخش، پس از پیروزی بر ایناروس در مصر، ارشام را حدود ۴۵۵ یا ۴۵۴ پیش از میلاد به ساتراپی مصر گمارد. نامه‌ها و اسنادی به خط آرامی و نبشته بر پوست از ارشام خطاب به مباشر املاکش به دست آمده‌اند که از نظر مطالعه در تاریخ اجتماعی عصر هخامنشیان در ساتراپ‌نشینی بیرون از مرزهای ایران دارای اهمیت است. از ۱۳ نامهٔ کاملی که در یک کیسهٔ چرمی به دست آمده، ۱۰ نامه از سوی ارشام صادر شده و سه نامهٔ دیگر نیز به نحوی در پیوند با او و کارگزارش نَهتی‌هور در مصر است. یکی از این نامه‌ها در حقیقت گذرنامه‌ای است برای نهتی‌هور برای ←

مصری سفارش ساخت تندیسی از یک سوارکار و تندیس‌های دیگری را می‌دهد.

نشان گران‌بهایی داریم از هنرمندان سنگ‌تراش تخت‌جمشید، که همانا امضای ۲۲ سنگ‌تراش در پای کار است. سنگ‌تراشان یا گروه‌های هنری، شاید به دستور کارفرمایان و احتمالاً به منظور کنترل و حساب‌رسی ناگزیر از امضای کاری بوده‌اند که انجام می‌داده‌اند. این امضاها را می‌توان در ستون‌پایه‌های آپادانا بازیافت. وجود این امضاها یا نشانه‌های درنوع خود بی‌نظیر ـ ضمن این‌که هنرمندان تک‌تک نگاره‌ها را شناسانده و طبقه‌بندی آن‌ها را ممکن ساخته و امکان تخمین طول مدت کار را نیز فراهم آورده است ـ حکایت از نظم و علاقه‌مندی آگاهانهٔ هخامنشیان به آثار هنری و هنرمندان دارد. ظاهراً به سبب ساختار خط میخی که برای نوشتن یک نام فضای زیادی را لازم دارد، نقر نشانه بهترین راه حل ممکن تشخیص داده شده است. البته به این امر نیز می‌توان توجه داشت که احتمالاً آموختن و نوشتن خط میخی زیاد آسان نبوده است[1].

از صندلی و زیرپایی خراطی‌شدهٔ داریوش در نگاره‌های تخت‌جمشید پیداست که هنرمندان نجار نیز در هنر خود به اوج کمال رسیده بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که چه کسانی از مبل استفاده می‌کرده‌اند، اما شک نداریم که یک‌شبه و برای ساخت اریکهٔ شاه نمی‌توان نجاری شد که پایه‌های این اریکه را هنرمندانه، زیباتر از پنجهٔ شیر تراشیده است. در زیرپایی شاه به جای پنجهٔ شیر از سم گاو استفاده شده است که قطعاً برای تنوع نبوده است. احتمالاً در این‌جا نیز میان شیر و گاو پیوندی اساطیری وجود داشته است. در صندلی و زیرپایی شاه در مهر سلطنتی نیز از همین حالت استفاده شده است. تراش نقش و نبشتهٔ مهرهای کوچک و ظریف بر سنگ نیز هنری است جداگانه، که برای آن هم باید به سابقه‌ای اندیشید و ابزاری. کمالِ تحسین‌برانگیز هنر مبل‌سازی را می‌توان از قطعات

← سفر به بابل و مصر، که در آن ارشام دستورهای لازم را برای مخارج سفر داده است. دیگر نامه‌ها نیز در بر گیرندهٔ نکته‌های سودمندی دربارهٔ احوال عمومی زمان و کیفیت ادارهٔ املاک و همچنین دست‌مزدها و مسایل حقوقی‌اند. از آن میان نامه‌ای که ارشام به کارگزارش در مصر نوشته است دارای اطلاعاتی گران‌بها دربارهٔ هنر و هم‌چنین رابطهٔ کارفرما با هنرمند در زمان هخامنشیان است.

1- Roaf, "Sculptures and Sculptors at Persepolis", Iran, London, 1983, XXI/160-164.

بی‌شماری بازشناخت که از زیر آوار تخت‌جمشید بیرون آمده‌اند. هرودت[1] می‌نویسد، یونانی‌ها پس از جنگ پلاته در اردوی ایرانی‌ها تخت‌هایی یافتند که با طلا و نقره تزیین شده بودند. آتنائیوس[2] می‌نویسد که ایرانی‌ها نخستین قومی هستند که از نجاران تخت‌ساز استفاده کرده‌اند.

باری! هدف این بخش از کتاب بیش از پرداختن به هنر هخامنشی توجه به هنرمند هخامنشی بود. هنر هخامنشی را نمی‌توان در فصلی از یک کتاب جمع و جور کرد. به ویژه این‌که این میدان هنوز گوشه‌هایی ناشناخته دارد. بدون‌تردید موسیقی و شعر ایران را نیز نمی‌توان رها از فرهنگ هخامنشی بررسی کرد. در هرحال سرودهای زرتشت در زمان هخامنشیان وجود داشته‌اند و به فهم نزدیک‌تر بوده‌اند. پاره‌هایی از یشت‌ها نیز نَفَس هخامنشیان را تجربه کرده‌اند و از آهنگ نوشتهٔ خود داریوش هم نباید گذشت:

خدای بزرگ است اهورمزدا
که این زمین را آفرید
که آن آسمان را آفرید
که مردم را آفرید
که شادی مردم را آفرید
که داریوش را شاه کرد
یک شاه از بسیاری
یک فرمانروا از بسیاری
اگر می‌خواهی بدانی که چند بودند
کشورهایی که داریوش داشت
پیکرهایی را نگر
که تخت مرا بر دوش دارند.

1- Herodot, IX/80.

2- Athenaios, Deipnosophidstae, 48 d.

۲۶

نخستین رسالهٔ تاریخی ایرانیان

پیش‌تر، از داریوش بزرگ به نام نخستین مورخ شناخته شدهٔ ایرانی یادکردیم[۱]. بنابراین سنگ‌نبشتهٔ بیستون از داریوش بزرگ نخستین نوشتهٔ تاریخی ایرانیان است. اینک که در پایان تاریخ هخامنشیان قرار داریم، جا دارد که این رساله یک بار دیگر در این‌جا آورده شود، تا خواننده خود با نوشتهٔ دست‌نخورده و بدون تفسیر داریوش آشنا شود. دیگر فایدهٔ این تکرار این است که جای این اثر بی‌نظیر در مجموعهٔ ۵ جلدی هزاره‌های گمشده خالی نخواهد بود و خوانندهٔ غیرمتخصص خود به یکی از منابع بسیار مهم مورخان تاریخ ایران باستان دسترسی خواهد داشت. ذخیرهٔ نام‌های تاریخی این سنگ‌نبشته، اعم از نام‌های جغرافیایی و نام مردان تاریخ‌ساز، که هیچ‌گونه دگرگونی‌ای را نمی‌توانسته‌اند به خود راه دهند و همچنان به صورت تاریخی خود برای ما محفوظ مانده‌اند، نیز بسیار ارجمند و گران‌بها است. سرانجام این‌که این رسالهٔ بی‌نظیر هرچه بیشتر در دسترس خوانندهٔ ایرانی قرارگیرد بهتر است!

پیداست که اینک خوانندهٔ غیرمتخصص با آشنایی اندکی که با تاریخ هخامنشیان یافته است، تفسیر این رساله را خود به عهده خواهد گرفت و درخواهد یافت که داریوش با چه مهارتی بی‌نظیر بزنگاه‌های حساس تاریخ نخستین سال فرمانروایی خود را خلاصه کرده است و افسوس خواهد خورد که چرا داریوش به بقیهٔ سال‌های فرمانروایی خود نپرداخته است!

یادآوری این نکته ضروری است که رسالهٔ غیرقابل تحریف داریوش بهترین محک مورخان برای سنجیدن تاریخ هرودت است. چون در حالی که تاریخ هرودت می‌توانسته است در طول حدود ۲۵۰۰ سال دستخوش سهوهای نسّاخان قرارگیرد، برای رسالهٔ ۵ ستونی سنگسار داریوش در بیستون چنین امکانی وجود نداشته است. تاریخ هرودت نیز متقابلاً رسالهٔ داریوش را می‌سنجد. گاهی هماهنگی این دو اثر به قدری زیاد است که گمان می‌رود هرودت به نسخهٔ یونانی نوشتهٔ داریوش دسترسی

۱- نک: جلد دوم، داریوش نخستین مورخ ایران.

داشته است. پیش‌تر دیدیم که داریوش رونوشت‌هایی از بیانیهٔ تاریخی خود را به ساتراپی‌های زیر فرمان خود فرستاده بوده است:

سنگ‌نبشتهٔ بیستون (DB)

ستون ۱

بند ۱. من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها (سرزمین‌ها)، پسر ویشتاسپ، نوهٔ ارشام هخامنشی هستم.

بند ۲. داریوش‌شاه می‌گوید: پدر من ویشتاسپ؛ پدرِ ویشتاسپ، ارشام؛ پدر ارشام اَریامنَه، پدر اریامنه، چیش‌پیش؛ پدر چیش‌پیش، هخامنش بود.

بند ۳. داریوش‌شاه می‌گوید: ازیرا ما هخامنشی خوانده می‌شویم که از دیرباز نژاده هستیم، از دیرگاهان تخمهٔ ما از شاهان بودند.

بند ۴. داریوش‌شاه می‌گوید: ۸ [تن] از تخمهٔ ما شاه بوده‌اند. من نهمین هستم. ما ۹ پشت اندر پشت شاه هستیم.

بند ۵. داریوش‌شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا من شاه هستم. اهورمزدا شاهی را به من ارزانی فرمود.

بند ۶. داریوش‌شاه می‌گوید: این است کشورهایی که از آن من شدند. به خواست اهورمزدا من شاه آن‌ها بودم. پارس، خوزستان (ایلام)، بابل، آشور، [سرزمین] عرب، مصر، دریانشینان، سارد (لیدی)، یونیه، ماد، ارمنستان، کاپادوکیه، پارت (خراسان)، زَرَنگ (سیستان)، هرات، خوارزم، باختر (بلخ)، سغد، قندهار، سکا، ثَتَگوش (پنجاب امروز)، رخج (بلوچستان)، مکران (بلوچستان)، روی هم ۲۳ کشور.

بند ۷. داریوش‌شاه می‌گوید: این است کشورهایی که از آن من شدند. به خواست اهورمزدا [اینان] مرا بنده (گوش به‌فرمان، رعیت) بودند. به من باج [مالیات] دادند. هر آن‌چه از سوی من به آن‌ها گفته شد، چه شب و چه روز، همان به انجام رسید.

بند ۸. داریوش‌شاه می‌گوید: در این کشورها مرد وفادار را خوب نواختم. آن‌که بی‌وفا بود او را سخت کیفر دادم. به‌خواست اهورمزدا این است کشورهایی که به قانون من احترام گذاشتند. آن‌ها همان کاری را کردند که از سوی من به آن‌ها گفته شد.

بند ۹. داریوش شاه می‌گوید: این شاهی را اهورمزدا به من ارزانی داشت. اهورمزدا مرا یاری کرد تا این فرمانروایی را به‌دست آوردم. به‌خواست اهورمزدا است که این فرمانروایی را دارم.

بند ۱۰. داریوش شاه می‌گوید: این است آنچه به وسیلهٔ من انجام شد، پیش از آن‌که شاه شدم. کمبوجیه نام، پسر کورش از تخمهٔ ما، او در این‌جا شاه بود.

کمبوجیه را برادری بود، به نام بردیا؛ با کمبوجیه از یک مادر و از یک پدر.

سپس کمبوجیه آن بردیا را بکشت. مردم را روشن نشد که بردیا کشته شده بود.

پس از آن کمبوجیه به مصر رفت. هنگامی‌که کمبوجیه به مصر رفت، مردم نافرمان شدند. از آن پس دروغ در کشور بسیار شد، هم در پارس، هم در ماد، هم در دیگر کشورها[ی شاهنشاهی].

بند ۱۱. داریوش شاه می‌گوید: پس از آن مردی مغ بود به نام گئوماته. او از پَئیشیا وُوادا برخاست. کوهی است به نام اَرَکَدریش، چون او از آن‌جا برخاست، ۱۴ روز از ماه ویَخنَه گذشته بود. او به مردم چنان دروغ گفت که من بردیا، پسر کورش، برادر کمبوجیه هستم. پس از آن مردم هم از کمبوجیه روی‌تافته به او روی آوردند. هم در پارس، هم در ماد، هم در دیگر کشورها[ی شاهنشاهی]. او فرمانروایی را از آن خود کرد. نه روز از ماه گَرمَه‌پَدَه گذشته بود. پس از آن‌که کمبوجیه مرد، آن‌گاه او فرمانروایی را از آن خود کرد.

بند ۱۲. داریوش شاه می‌گوید: این فرمانروایی که گئوماتهٔ مغ از کمبوجیه ستانده بود، این فرمانروایی از دیرباز در تخمهٔ (خاندان) ما بود. آن‌گاه آن را گئوماتهٔ مغ از کمبوجیه ستاند. او هم پارس را، هم ماد را، هم دیگر کشورها[ی شاهنشاهی] را به چنگ آورد و از آن خود کرد. او شاه شد.

بند ۱۳. داریوش شاه می‌گوید: نبود مردی، نه پارسی، نه مادی، نه هیچ کسی از تخمهٔ ما، که شاهی را از گئوماتهٔ مغ بازستاند. مردم از او به شدت ترسیدند، که مبادا او مردم بسیاری را که پیش از آن بردیا را می‌شناختند بکشد. ازیرا وی مردم را می‌کشت که مبادا: «مرا بشناسند که من بردیا پسر کورش نیستم».

کسی را یارای گفتن چیزی درباره گئوماتهٔ مغ نبود، تا من رسیدم. آنک من از

اهورمزدا یاری خواستم. اهورمزدا مرا یاری ارزانی کرد. ده روز از ماه باگَه یادیش گذشته بود. آن‌گاه من با چند مرد آن گئوماتهٔ مغ و آن‌هایی را که برترین دستیاران او بودند کشتم.

او را در دژی به نام سیکَه وُوَتیش، در سرزمینی به نام نیسایَه درماد کشتم. فرمانروایی را از او ستاندم. به‌خواست اهورمزدا من شاه شدم. اهورمزدا شاهی را به‌من ارزانی فرمود.

بند ۱۴. داریوش شاه می‌گوید: فرمانروایی را که از تخمهٔ ماگرفته شده بود من آن را [از نو] برپا کردم. من آن را در جای خود استوار کردم. همان‌گونه کردم که پیش‌تر بود. من پرستشگاه‌هایی را که گئوماتهٔ مغ ویران کره بود بازسازی کردم. به مردم چراگاه‌ها و رمه‌ها و خدمتکاران و خانه‌هایی را که گئوماتهٔ مغ ستانده بود بازگرداندم. من مردم را در جایشان استوار کردم. هم پارس را، هم ماد را و هم دیگر کشورها[ی شاهنشاهی] را. همان‌گونه که پیش بود، همانطور من هرآن‌چه را که برداشته شده بود بازگرداندم. من این‌ها را به‌خواست اهورمزدا کردم. من کوشیدم تا خاندانمان را در جای خود استوار کنم. همان‌گونه که پیش‌تر بود.

به‌خواست اهورمزدا به‌گونه‌ای کوشیدم تا گئوماتهٔ مغ خاندان ما را برندارد.

بند ۱۵. داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه من کردم پس از آن‌که شاه شدم.

بند ۱۶. داریوش شاه می‌گوید: پس از این‌که من گئوماتهٔ مغ را کشتم، مردی به نام آسینه پسر اوپَدَرمَه در خوزستان برخاست. او به‌مردم چنین گفت: «من در خوزستان شاه هستم». آن‌گاه خوزیان نافرمان شدند و به آن آسینه گرویدند. او در خوزستان شاه شد. و مردی بابلی به نام نَدیتَبَئیرَه، پسر اَئینَئیرَه در بابل برخاست. او چنین مردم را بفریفت که: «من نَبوکَدَرَچَرَه (بخت النصر) پسر نَبونَئیتَه هستم». پس از آن همه مردم بابلی به آن نَدیتَبَئیرَه گرویدند. بابل نافرمان شد. او فرمانروایی بابل را از آن خود کرد.

بند ۱۷. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه من به خوزستان [پیام] فرستادم. این آسینه [دست]بسته نزد من آورده شد. من او را کشتم.

بند ۱۸. داریوش شاه می‌گوید: سپس من رهسپار بابل شدم به‌سوی نَدیتَبَئیرَه که خود را نَبوکَدَرَچَرَه می‌خواند. سپاه نَدیتَبَئیرَه دجله را در دست داشت. او آن‌جا ایستاد. آب دجله قابل کشتیرانی بود. پس من سپاه را سوار بر مشک‌ها کردم. برخی را بر شتر سوار

کردم و برای گروهی اسب تهیه کردم. اهورمزدا به‌من یاری ارزانی فرمود. به‌خواست اهورمزدا دجله راگذشتیم. آن‌جا سپاه نَدیتَبَئیرَه را بسیار زدم، از ماه آسیادیَه ۲۶ روز گذشته بود، که جنگ کردیم.

بند ۱۹. داریوش شاه می‌گوید: سپس رهسپار بابل شدم. هنوز به بابل نرسیده بودم در شهری به نام زازنَه در کنار فرات این نَدیتَبَئیرَه که خود را نَبُوکَدرَچَرَه می‌خواند با سپاه به جنگ با من آمد.

سپس جنگ کردیم. اهورمزدا به‌من یاری ارزانی فرمود. به‌خواست اهورمزدا من سپاه نَدیتَبَئیرَه را بسیار زدم. بقیهٔ [سپاه] او به آب انداخته شد. آب آن [سپاه] را برداشت. از ماه اَنامَکَه ۲ روز گذشته بود که جنگ کردیم.

ستون ۲

بند ۱. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه نَدیتَبَئیرَه با سوارانی اندک گریخت. او به بابل رفت. سپس من رهسپار بابل شدم. به‌خواست اهورمزدا هم بابل راگرفتم هم آن نَدیتَبَئیرَه را دستگیر کردم. سپس نَدیتَبَئیرَه را دربابل کشتم.

بند ۲. داریوش شاه می‌گوید: تا هنگامی که من در بابل بودم این کشورها به من نافرمان شدند: پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، ثَتگوش، سکائیه.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: مردی به نام مَرتیَه، پسر چینچی خَریش، در شهری به نام کُوگَنَکا در پارس می‌زیست، در خوزستان برخاست. او به‌مردم چنین گفت: «که من ایمَنیش شاه خوزستان هستم.

بند ۴. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه من نزدیک خوزستان بودم. پس آن خوزیان از من ترسیدند. آن مَرتیَه راکه سرکردهٔ آنان بود گرفتند و او راکشتند.

بند ۵. داریوش شاه گوید: مردی مادی به نام فْرَوَرتیش در ماد برخاست. او چنین به‌مردم گفت که: «من خْشَثْریتَه از تخمهٔ اووَخشَترَه هستم». آن‌گاه سپاه مادی کاخ به‌من نافرمان شد. به آن فْرَوَرتیش پیوست. او در ماد شاه شد.

بند ۶. داریوش شاه می‌گوید: سپاه پارسی و مادی که به فرمان من بود کم بود. پس من سپاه فرستادم. بندهٔ پارسی خود به نام ویدَرنَه را سرکردهٔ آنان کردم. چنین به آن‌ها گفتم:

«بروید، آن سپاه مادی را که خود را از آن من نمی‌خواند بزنید!». سپس این ویدَرنَه با سپاه روانه شد، چون به‌ماد رسید در شهری به نام مارُوش در ماد با مادی‌ها جنگ کرد. در آن هنگام آن‌که سرکرده مادی‌ها بود آن جا نبود. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. ازماه اَنامَکه ۲۷ روزگذشته بود، که جنگ ایشان درگرفت. سپس این سپاه من در سرزمینی به نام کَمپَدَه در ماد در انتظار من بماند تا من به‌ماد رسیدم.

بند ۷. داریوش شاه می‌گوید: بندهٔ خود به نام دادَرشیش ارمنی را فرستادم به ارمنستان و چنین به او گفتم: «برو، آن سپاه نافرمان که خود را از آن من نمی‌خواند بزن!». سپس دادَرشیش رهسپار شد. با رسیدن او به ارمنستان، نافرمانان گرد آمده به‌جنگ با دادَرشیش شتافتند. آن‌ها در دهی به نام زَوُزَهَی در ارمنستان جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد.

از ماه ثورَواهَرَه ۸ روز گذشته بود، که جنگ ایشان درگرفت.

بند ۸. داریوش شاه می‌گوید: نافرمانان دوباره گردآمدند و به جنگ با دادَرشیش فرارسیدند. آن‌ها در دژی به نام تیگرَه در ارمنستان جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه ثورَواهَرَه ۱۸ روز گذشته بود، که جنگ ایشان درگرفت.

بند ۹. داریوش شاه می‌گوید: سوم‌بار نافرمانان گرد آمدند و به جنگ با دادَرشیش فرارسیدند. آن‌ها در دژی به نام اویَما در ارمنستان جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد.

بند ۱۰. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه ثائیگَرچیش ۹ روز گذشته بود، که جنگ ایشان درگرفت. سپس دادَرشیش به انتظار من در ارمنستان ماند تا من به ماد رسیدم.

بند ۱۱. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه من بندهٔ پارسی خود به نام وَوُمیسَه را به ارمنستان فرستادم و چنین به او گفتم: «برو، سپاه نافرمانی را که خود را از آن من نمی‌خواند بزن!». سپس وَوُمیسَه رهسپار شد. او چون به ارمنستان رسید نافرمانان گرد آمدند و به جنگ با وَوُمیسَه فرارسیدند. آن‌ها در سرزمینی به نام ایزَلا در آشور جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد.

به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه اَنـامَکَه ۱۰ روز گذشته بود، که جنگ ایشان درگرفت.

بند ۱۲. داریوش شاه می‌گوید: برای دومین بار نافرمانان گرد آمـدند و بـه جـنگ وَوُمیسَه آمدند. آن‌ها در سرزمینی به نام اُوتیارَه در ارمنستان جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. نزدیک پایان ماه ثورَواهَرَه جنگ ایشان درگرفت. سپس وَوُمیسَه به انتظار من در ارمنستان بماند تا من به ماد رسیدم.

بند ۱۳. داریوش شاه می‌گوید: پس آن‌گاه من از بابل درآمدم.

رهسپار ماد شدم. چون به ماد رسیدم در شهری به نام کودُروش در ماد، این فرَوَرتیش که خود را شاه در ماد می‌خواند با سپاهی به‌جنگ با من آمد. سـپس جـنگ کـردیم. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا من آن سپاه فرَوَرتیش را بسیار زدم. از ماه اَدوکَنَیشَه ۲۰ روز گذشته بود، که جنگ کردیم.

بند ۱۴. داریوش شاه می‌گوید: پس از آن، این فرَوَرتیش با سوارانی اندک گریخت. او به سوی سرزمینی به نام [ری] در ماد روی آورد. آن‌گاه من سپاهی به دنبال [او] فرستادم. فرَوَرتیش دستگیر و نزد من آورده شد. من هم بینی، هم‌گوش، هم زبان [او را] بریدم و یک چشم او را کندم. او را دم در [کاخ] من بستند. همه او را دیدند. سپس او را در همدان به دار کشیدم و مردانی را که یاران برجسته [او] بودند در همدان در درون دژ آویختم.

بند ۱۵. داریوش شاه می‌گوید: مردی به نام چیسَتَخمَه (چیسَن‌تَخمَه) از اَسَگَرتَه به من نافرمان شد. او چنین به مردم گفت: «من شاه از اَسَگَرتَه و از تخمهٔ اووَخشتَرَه هستم». آن‌گاه من سپاه پارسی و مادی را فرستادم. بندهٔ خود به نام تَخمَس‌پادَه مادی را سردار آنان کردم. به آن‌ها چنین گفتم: «بروید آن سپاه نافرمان را که نمی‌خواهد خود را از آن من بخواند بزنید!». سپس تَخمَس‌پادَه با سپاه خود رهسپار شد. او با چیسَتَخمَه جـنگ کرد. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بـزد و چیسَتَخمَه راگرفت و نزد من آورد.

آن‌گاه من هم بینی و هم گوش [او را] بریدم و یک چشم [او را] کندم. او را دم در [کاخ] من بستند. همه او را دیدند. پس از آن او را در اِربِل دار زدم.

بند ۱۶. داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه به‌وسیلهٔ من در ماد انجام پذیرفت.

بند ۱۷. داریوش شاه می‌گوید: پارت و هیرکانی (پیرامون گرگان امروز) به من نافرمان شدند. آن‌ها خود را از آنِ فرَوَرتیش خواندند. پدر من، ویشتاسپ، در پارت بود. مردم او را رها کردند، نافرمان شدند. آن‌گاه ویشتاسپ با سپاهی که همراه او بود رهسپار شد. در شهری به نام ویشپَه وُزاتیش در پارت با پارتیها جنگ کرد. اهورمزدا مرا یاری کُرد. به‌خواست اهورمزدا ویشتاسپ آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه وییَخنَه ۲۲ روز گذشته بود که جنگ آن‌ها درگرفت.

ستون ۳

بند ۱. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه من سپاه پارسی را از ری نزد ویشتاسپ فرستادم. چون این سپاه به ویشتاسپ رسید، ویشتاسپ در رأس آن قرار گرفت و سپس به ره افتاد. او در شهری به نام پَتیگرَبَنا در پارت با نافرمانان جنگ کرد.

اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا ویشتاسپ آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه گَرمَه پَدَه یک روز گذشته بود که جنگ آن‌ها درگرفت.

بند ۲. داریوش شاه می‌گوید: پس از آن، سرزمین از آن من شد. این است آن‌چه به وسیلهٔ من در پارت انجام گرفت.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: سرزمینی، به نام مرو، نسبت به من نافرمان شد. مردی به نام فرادَه مروزی را سردار کردند. آن‌گاه من بندهٔ پارسی خود به نام دادَرشیش، شهربان در باختر (بلخ) را به رویارویی با او فرستادم. به او چنین گفتم: «برو آن سپاهی راکه خود را از آن من نمی‌خواند بزن!». آن‌گاه دادَرشیش با سپاه رهسپار شد. با مروزی‌ها جنگ کرد. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه آثری یادیَه ۲۳ روز گذشته بود، که جنگ آن‌ها درگرفت.

بند ۴. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه سرزمین از آنِ من شد. این است آن‌چه به‌وسیلهٔ من در بلخ انجام گرفت.

داریوش شاه می‌گوید: مردی به نام وَهَیزداتَه در شهری به نام تارَوا [در] سرزمینی به نام یوتیا در پارس می‌زیست. او برای دومین بار در پارس برخاست. او چنین به‌مردم

گفت: «من بردیا پسر کورش هستم». آن‌گاه سپاه پارسی کاخ که پیش ازین از انشان [آمده بود] به من نافرمان شد و به وَهَیزداتَه روی‌آورد. او در پارس شاه شد.

بند ۵. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه من سپاه پارسی و مادی راکه به فرمان من بودند، فرستادم. بندهٔ پارسی خود به نام اَرتَه وَردیَهٔ را سردار آنان کردم. سپاه دیگر پارسی از پشت من رهسپار ماد شد. سپس اَرتَه وَردیَه با سپاه رهسپار شد. چون او به پارس رسید، در شهری به نام رَخا در پارس، وَهَیزداتَه، که خود را بردیا می‌خواند با سپاه به جنگ اَرتَه وَردیَه آمد. آن‌گاه آن‌ها جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد.

بند ۶. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه وَهَیزداتَه را بسیار بزد. از ماه ثورَواهَرَه ۱۲ روز گذشته بود که جنگ آن‌ها درگرفت.

بند ۷. داریوش شاه می‌گوید: پس از آن وَهَیزداتَه با سوارانی اندک گریخت. او به پَئیشیاخوادا رفت. از آن‌جا سپاهی به‌دست آورد. او آن‌گاه به جنگ اَرتَه وَردیَه آمد. آن‌ها در کوهی به نام پَرگَه (فُرگ) جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه وَهَیزداتَه را بسیار بزد. از ماه گَرمَه پَدَه ۵ روز گذشته بود که جنگ آن‌ها درگرفت. هم آن وَهَیزداتَه راگرفتند، هم مردانی راکه یاران برجستهٔ او بودند گرفتند.

بند ۸. داریوش شاه می گوید: آن‌گاه من آن وَهَیزداتَه را و یاران برجستهٔ او را در شهری به نام خوادَئیچَیَه در پارس دار زدم.

بند ۹. داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه به وسیلهٔ من در پارس انجام گرفت.

بند ۱۰. داریوش شاه می‌گوید: این وَهَیزداتَه که خود را بردیا می‌خواند، سپاه به رُخَج فرستاده بود به جنگ بندهٔ پارسی من به نام ویوانَه، شهربانِ رُخَج. او مردی را سردار آن‌ها کرده بود.

وَهَیزداتَه به آن‌ها چنین گفت: «بروید، ویوانَه را و آن سپاهی راکه خود را از آن داریوش شاه می‌خواند بزنید!».

آن‌گاه سپاهی که وَهَیزداتَه به جنگ ویوانَه فرستاده بود رهسپار شد.

آن‌ها در دژی به نام کاپیشَکانیش جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد. به خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه اَنامکَه ۱۳ روز گذشته بود که

جنگ آن‌ها درگرفت.

بند ۱۱. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه باز نافرمانان گرد آمدند و به جنگ با ویوانَه فرا رسیدند. آن‌ها در سرزمینی به نام گَندومَوَه جنگ کردند. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا سپاه من آن سپاه نافرمان را بسیار بزد.

از ماه وییَخنَه ۷ روز گذشته بود، که جنگ آن‌ها درگرفت.

بند ۱۲. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه این مردی که سردار آن سپاه بود، که وَهَیزداتَه به جنگ ویوانَه فرستاده بود، با سوارانی اندک گریخت. به راه افتاد. از کنار دژی به نام اَرشادا در رُخَج رفت. آن‌گاه ویوانَه با سپاهی آن‌ها را دنبال کرد. او در آن‌جا (ارشادا ؟) او را و مردانی را که یاران برجسته او بودند گرفت و کشت.

بند ۱۳. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه سرزمین از آن من شد. این است آن‌چه در رُخَج به وسیله من انجام گرفت.

بند ۱۴. داریوش شاه می‌گوید: هنگامی‌که در پارس و ماد بودم، باز دومین بار بابلیان به من نافرمان شدند. مردی ارمنی به نام اَرخَه پسر هَلدیتَه در بابل برخاست. در سرزمینی به نام دوُبالَه به مردم دروغ گفت: «من نَبُوکَدَرَچَرَه (بخت النصر) پسر نَبونَئیتَه هستم». آن‌گاه با بابلیان به من نافرمان شدند. به آن اَرخَه روی‌آوردند. او بابل را گرفت. او در بابل شاه شد.

بند ۱۵. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه من سپاهی به بابل فرستادم. بندهٔ پارسی خود به نام ویدَفَرنا را سردار آنان کردم. به آنها چنین گفتم: «بروید، آن سپاه بابلی را که نمی‌خواهد خود را از آنِ من بخواند بزنید!». سپس ویدَفَرنا با سپاهی رهسپار بابل شد. اهورمزدا مرا یاری کرد. به‌خواست اهورمزدا ویدَفَرنا بابلیان را بزد و [کد]بسته آورد. از ماه وَرکَزَنَه ۲۲ روز گذشته بود. آنگاه آن اَرخَه را، که به‌دروغ خود را نَبُوکَدَرَچَرَه (بخت النصر) می‌خواند، و مردانی را که یاران برجستهٔ او بودند گرفت. فرمان دادم این اَرخَه را و مردانی‌را که یاران برجستهٔ او بودند دربابل بدار آویختند.

ستون ۴

بند ۱. داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه به وسیلهٔ من در بابل انجام گرفت.

بند ۲. داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه به خواست اهورمزدا در همان یک

سال پس از شاه شدنم انجام دادم. ۱۹ جنگ کردم. به خواست اهورمزدا من آن‌ها (دشمنان) را زدم و ۹ شاه را گرفتم:

نام یکی گئوماتهٔ مغ بود. او دروغ گفت، چنین گفت: «من بردیا پسر کورش هستم». او پارس را نافرمان کرد.

نام یکی آسینه از خوزستان. او به دروغ چنین گفت: «من در خوزستان شاه هستم». او خوزستان را به من نافرمان کرد.

نام یکی نَدیتَبئیرَه بابلی. او به دروغ چنین گفت: «من نَبوکَدرَچرَه پسر نَبونَئیتَه هستم». او بابل را نافرمان کرد.

نام یکی مَرتیَه از پارس. او به دروغ چنین گفت: «من ایمَنیش شاه خوزستان هستم». او خوزستان را نافرمان کرد.

نام یکی فرَوَرتیش از ماد. او به دروغ چنین گفت: «من خشَثرئیتَه از دودمان اووَخشترَه هستم». او ماد را نافرمان کرد.

نام یکی چیسَتَخمَه (چیسَن‌تَخمَه) از اَسَگَرتَه. او به دروغ چنین گفت: «من در اَسگَرتَه شاه هستم، از دودمان اوُوَخشترَه». او اَسگَرتَه را نافرمان کرد.

نام یکی فرادَه از مرو. او به دروغ گفت: «من شاه مرو هستم»، او مرو را نافرمان کرد.

نام یکی وَهَیزداتَه از پارس. او به دروغ چنین گفت: «من بردیا پسر کورش هستم». او پارس را نافرمان کرد.

نام یکی اَرخَه از ارمنستان. او به دروغ چنین گفت: «من نَبوکَدرَچرَه پسر نَبونَئیتَه هستم». او بابل را نافرمان کرد.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: این ۹ شاه را من در این جنگ‌ها گرفتم.

بند ۴. داریوش شاه می‌گوید: این است کشورهایی که نافرمان شدند. دروغ آن‌ها را نافرمان کرد، که این‌ها به مردم دروغ گفتند. پس از آن اهورمزدا آن‌ها را به دست من داد. هرگونه که خواست؛ من [بود] همان‌گونه با آن‌ها رفتار کردم.

بند ۵. داریوش شاه می‌گوید: تو که از این پس شاه خواهی بود خود را به‌شدت از دروغ بپا. اگر چنین فکر کنی که: «کشور من در امان باشد»، مردی را که دروغزن باشد، او را سخت به کیفر برسان.

بند ۶. داریوش‌شاه می‌گوید: این است آن‌چه من انجام دادم. به خواست اهورمزدا در همان یک سال انجام دادم. تو که در آینده این نبشته را خواهی خواند، آن‌چه به وسیلهٔ من انجام شده باور آید. مبادا آن را دروغ بپنداری.

بند ۷. داریوش شاه می‌گوید: اهورمزدا را گواه می‌گیرم که آن‌چه من در همان یک سال انجام دادم، این درست است نه دروغ.

بند ۸. داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا و خودم بسیاری [کار] دیگر انجام گرفت که در این نبشته نوشته نشده است. ازیرا نوشته نشد، مبادا کسی که از این پس این نبشته را بخواند، آن‌چه به دست من انجام گرفته، در دیدهٔ او بسیار نماید و این او را باور نیابد، دروغ بپندارد.

بند ۹. داریوش شاه می‌گوید: شاهان پیشین را تا هنگامی که بودند چنان کارهایی نیست که به وسیله من به خواست اهورمزدا در همان یک سال انجام شد.

بند ۱۰. داریوش شاه می‌گوید: اکنون آن‌چه به‌وسیلهٔ من انجام شد تو را باور آید. همچنین به مردم بسپار! پنهان مدار! اگر این گزارش را پنهان نداری و به مردم بگویی، اهورمزدا دوست تو باد و دودمان تو بسیار و زندگیت دراز باد!

بند ۱۱. داریوش شاه می‌گوید: اگر این گزارش را پنهان بداری، به‌مردم نگویی (درباره‌اش با مردم صحبت نکنی)، اهورمزدا دشمن تو باشد و تو را دودمان نباشد!

بند ۱۲. داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه من کردم. به خواست اهورمزدا در همان یک سال انجام دادم. اهورمزدا مرا یاری کرد و دیگر خدایانی که هستند.

بند ۱۳. داریوش شاه می‌گوید: ازیرا اهورمزدا مرا یاری کرد - و دیگر خدایانی که هستند - مرا یاری کرد که بی‌وفا نبودم، دروغگو نبودم، درازدست نبودم. نه من، نه دودمانم. برابر با حق رفتار کردم. نه به ناتوان زور گفتم نه به توانا. مردی را که خاندان سلطنتی‌ام را همراهی کرد، او را نیک نواختم. آن‌که زیان رسانید او را سخت به کیفر رساندم.

بند ۱۴. داریوش شاه می‌گوید: تو که از این پس شاه خواهی بود، مردی را که دروغگو باشد، یا آن‌که را که دراز دست باشد، دوست مباش. آن‌ها را به شدت به کیفر رسان.

بند ۱۵. داریوش شاه می‌گوید: تو که از این پس این نبشته را که من نوشته‌ام، یا که این پیکرکنده‌ها را می‌بینی، مبادا [آنها را] تباه کنی. تا هنگامی‌که می‌توانی آن‌ها را همچنان

که هستند نگاه‌دار.

بند ۱۶. داریوش شاه می‌گوید: اگر این نبشته یا این پیکرکنده‌ها را ببینی و تباهشان نکنی، و تا هنگامی‌که تو را توانایی است، نگاهشان داری، اهورمزدا تو را دوست باد و دودمان تو بسیار و زندگیت دراز باد، و آن‌چه کنی آن را اهورمزدا برایت خوب کناد.

بند ۱۷. داریوش شاه می‌گوید: اگر این نبشته یا این پیکرکنده‌ها را ببینی و تباهشان کنی، و تا هنگامی‌که تو را توانایی است نگاهشان نداری، اهورمزدا تو را دشمن باشد و تو را دودمان نباشد، و آن‌چه کنی اهورمزدا آن را براندازد.

بند ۱۸. داریوش شاه می‌گوید: این‌ها هستند مردانی که هنگامی‌که من گئوماتهٔ مغ را، که خود را بردیا می‌خواند کشتم، حضور داشتند. در آن هنگام این مردان همکاری کردند و همدستان من [بودند]. ویدَفَرنه نام، پسر وَهیَسپَرْوَهٔ پارسی، اوتانَه (هوتن) نام، پسر ثوخرَهٔ پارسی، گَئوبَروَه (گوبریاس) نام، پسر مَردوُنیَهٔ پارسی، ویدَرنَه نام، پسر بَگَبیگَنَهٔ پارسی، بَگَبُوخشَه (مگابیزوس) نام، پسر داتووَهیَهٔ پارسی، اَردومَنیش نام، پسر وَهَوکَهٔ پارسی.

بند ۱۹. داریوش شاه می‌گوید: تو که از این پس شاه خواهی بود، دودمان این مردان را نیک نگاهداری کن.

بند ۲۰. داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا این نبشتهٔ من است، که من کردم (پدیدآوردم ؟). هم به آریایی (ایرانی) و هم بر روی لوح و هم بر روی چرم نوشته شد. همچنین پیکر خود را ساختم و همچنین تبارنامه فراهم آوردم. پیش من، هم نوشته هم خوانده شد. سپس این نبشته را همه‌جا به میان کشورها فرستادم. مردم همکاری کردند.

ستون ۵

بند ۱. داریوش شاه می‌گوید: این است آن‌چه من در دومین و سومین سال، پس از آن‌که شاه شدم، کردم. سرزمینی به نام خوزستان نافرمان شد. مردی خوزی به نام اَتَمَئیتَه را سردار کردند. آن‌گاه من سپاه فرستادم.

بندهٔ خود، مردی پارسی به نام گَئوبَروَه را سردار آن‌ها کردم. آن‌گاه گَئوبَروَه با سپاه رهسپار خوزستان شد. با خوزیان جنگ کرد.

سپس گَئوبَروَه خوزیان را بزد و تار و مار کرد و سردار آن‌ها را گرفت و به نزد من آورد و من او را کشتم. پس از آن کشور از آن من شد.

بند ۲. داریوش شاه می‌گوید: آن خوزیان بی‌وفا بودند، و اهورمزدا را پرستش نمی‌کردند. [من] اهورمزدا را می‌پرستیدم. به خواست اهورمزدا همان‌گونه که خواست من [بود]، همان‌گونه با آن‌ها رفتار کردم.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: کسی‌که اهورمزدا را بپرستد، خواه زنده، خواه مرده، برکت از آنِ او خواهد بود.

بند ۴. داریوش شاه می‌گوید: آن‌گاه با سپاه برای سرکوب سکاها به سوی سکاییه رهسپار شدم، که خودتیز هستند. این سکاها از پیش من رفتند. چون به دریا رسیدم، آن‌گاه با تمام سپاه به آن سوی دریا رفتم. سپس سکاها را بسیار بزدم. [سردار] دیگری را گرفتم. او دست‌بسته به نزد من آورده شد، که او را کشتم.

بند ۵ سردار ایشان به نام سکونخا را گرفتند، و به نزد من آوردند. آن‌گاه چنان‌که خواست من بود دیگری را سردار کردم. پس از آن سرزمین [آن‌ها] از آن من شد.

بند ۶. داریوش شاه می‌گوید: آن سکاها بی‌وفا بودند، و اهورمزدا را پرستش نمی‌کردند. [من] اهورمزدا را می‌پرستیدم. به خواست اهورمزدا همان گونه که خواست من [بود]، همان‌گونه با آن‌ها رفتار کردم.

بند ۷. داریوش شاه می‌گوید: کسی که اهورمزدا را بپرستد، خواه زنده، خواه مرده (در دنیا و آخرت)، برکت از آنِ او خواهد بود.

بند پایانی متن فارسی باستان این سنگ‌نبشته به شدت آسیب دیده و چندان به کار نمی‌آید. خوشبختانه این بند در متن ایلامی بسامان مانده است، که برای تکمیل گزارش داریوش ترجمهٔ آن را در این‌جا می‌آوریم:

داریوش شاه می‌گوید:
با یاری اهورمزدا خطی درست کردم
از نوعی دیگر (یعنی) به آریایی

که پیش از این نبود، هم بر روی لوح‌های گلی،
هم بر روی پرگامنت. همچنین
امضا و مهر کردم.
این خط نوشته شد و برایم
خوانده شد. سپس فرستادم
این خط را به همهٔ کشورها.
مردم این خط را آموختند.

۲۷

نمونه‌های دیگری از نوشته‌های شاهان هخامنشی

علاوه بر سنگ‌نبشتهٔ بیستون، از داریوش و جانشینان او نوشته‌های دیگری برجای مانده‌اند که برای شناخت تاریخ دورهٔ هخامنشیان بسیار سودمندهستند. اهمیت این نوشته‌ها در این است که چون به صورت کتیبه در بدنه‌های سنگی آثار هخامنشیان به زمان ما رسیده‌اند، نمی‌توانسته‌اند باگذشت زمان دگرگون شوند و از این روی در شمار منابع اصیل تاریخ ایران باستان قرار دارند. در این‌جا، به همان دلیلی که سنگ‌نبشتهٔ بیستون را تکرار کردیم، تکرار ترجمهٔ برخی از مهم‌ترین این نوشته‌ها نیز خالی از فایده نخواهد بود. مخصوصاً برای دانشجویانی که به منابع تاریخ ایران باستان دست‌رسی چندانی ندارند. با این نوشته‌ها خوانندهٔ غیرحرفه‌ای نیز دست پری خواهد یافت[۱]!

یادآوری می‌شود که مهم‌ترین سنگ‌نبشته‌های خط میخی فارسی باستان از آنِ داریوش هستند. بافت این نبشته‌ها چنان الگوی کار دیگر شاهان هخامنشی قرار گرفته

۱- در بخش «پروفسور والتر هینتس و خط میخی فارسی باستان» از مجلد دوم هزاره‌های گمشده دیدیم که با انتشار «کتاب راه‌های تازه در فارسی باستان» از هینتس (Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973) ناگزیریم که در خوانِش همهٔ نوشته‌های برجای مانده از فارسی باستان تجدید نظر کنیم. بنابراین فراموش نمی‌کنیم که سزاوار است این نوشته‌ها در کتابی مستقل با آوانگاری و خوانش جدید و ترجمهٔ فارسی بیایند.

است که گاهی تفاوت در نبشته‌ها فقط در نـام شـاهان است. بـنابرایـن در ایـن‌جا تـنها نبشته‌هایی را خواهیم آورد که مطلبی متفاوت و درخور تأمل دارند.

سنگ‌نبشته داریوش در تخت جمشید (DPd)[۱]

بند ۱. اهورمزدای بزرگ، خدای بزرگ، داریوش شاه را آفریده است. شاهی را برای او فراهم آورده است. به خواست اهورمزدا داریوش شاه است.

بند ۲. داریوش شاه می‌گوید: این سرزمین پارس که اهورمزدا آن را برای من فراهم آورده است زیباست، اسبان خوب، مردان خوب دارد. به خـواست اهـورمزدا و مـن، داریوش شاهِ این [سرزمین] از دیگری نمی‌ترسد.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: اهورمزدا با خدایان خاندان شاهی مرا یاری رساناد. و این سرزمین را اهورمزدا از دشمن، از خشکسالی، از دروغ بپایاد! به این کشور نیاید از سپاه دشمن، از بدسالی (خشکسالی)، از دروغ. این را من درخواست می‌کنم از اهورمزدا با خدایان خاندان شاهی. این را به من اهورمزدا با خدایان خاندان شاهی بدهاد[۲]!

سنگ‌نبشته داریوش در تخت جمشید (DPe)[۳]

بند ۱. منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای بسیار، پسر ویشتاسپ هخامنشی.

۱- این نبشته، که آن را به ۳ بند تقسیم می‌کنند و در حقیقت تابلو کاخ تخت جمشید است، در ۲۴ سطر، همراه ترجمهٔ بابلی و ایلامی، در دیوار جنوبی صفهٔ تخت جمشید قرار دارد.

۲- پیداست که داریوش به هنگام آغاز بنای تخت جمشید این نوشته را فراهم آورده است و هنوز نمی‌توانسته است سخنی از دیگر سرزمین‌های شاهنشاهی به میان آورد. به دیگر سخن پیداست که هنوز فرمانروایی او تنها بر پارس مسلم بوده است و اگر هم سرزمین‌هایی را زیر فرمان خود داشته هنوز فکر اعلام این موضوع در سرِ او نبوده است. در سنگ‌نبشتهٔ بعدی از دیوار صفهٔ تخت جمشید داریوش خود را شاه شاهان می‌خواند و بـه سـرزمین‌هایی اشـاره می‌کند که به او باج می‌دادند.

۳- در ۳۰ سطر در دیوار جنوبی صفهٔ تخت جمشید.

بند ۲. داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا این است کشورهایی که من از آنِ خود کردم با این مردم پارسی، که از من ترسیدند و برایم باج آوردند: خوزستان، ماد، بابل، سرزمین عرب[۱]، آشور، مصر، ارمنستان، کاپادوکیه، سارد، ایونیه[۲]، [سرزمین] آن‌هایی که در خشکی به سر می‌برند و آن‌هایی که در دریا[۳] هستند و کشورهایی که آن‌سوی دریا [قرار دارند]، اَسَگرتَه، پارت، زَرَنگ[۴]، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، ثَتَگوش، رُخَج، [سرزمین] سکاها، مکران.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: اگر چنین بیندیشی که «از دیگری نترسم» این مردم پارسی را بپای. اگر مردم پارسی پاییده شوند، باشد که دیری شادیِ پیوسته از اهورا بر این خاندان من فراهم باشد.

سنگ‌نبشتهٔ داریوش در نقش رستم (DNa)[۵]

بند ۱. خدای بزرگ است اهورمزدا، که این زمین را آفریده است، که این آسمان را آفریده است، که مردم را آفریده است، که شادی را برای مردم آفریده است، که داریوش را شاه کرده است، یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری.

بند ۲. منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای همه‌گونه مردم. شاه بر روی این زمین دور و دراز. پسر ویشتاسپ هخامنشی پارسی، پسر پارسی، آریایی، آریایی‌نژاد[۶].

۱- در نوار شمالی شبه‌جزیرهٔ عربستان، سرزمینی عرب‌نشین منظور نظر است.
۲- معمولاً با یونان اشتباه می‌شود.
۳- جزیره‌نشین‌های جنوب غربی آسیای صغیر.
۴- سیستان.
۵- در آرامگاه داریوش در نقش رستم دو سنگ‌نبشتهٔ مهَم، هریک در ۶۰ سطر، از داریوش موجود است: یکی در پشت سر نگارهٔ او و بر فراز آرامگاه (DNa) و دیگری در سمت چپ ورودی آرامگاه (DNb).
۶- به گمان تأکید داریوش بر مفهوم آریایی تأکید بر ملیت ایرانی از نژاد آریایی است که برای نخستین بار از به هم پیوستن چند قوم آریایی پدید می‌آید. این تأکید آبشخور نام‌های ←

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا این است کشورهایی که من جای دیگری از پارس[۱] ربودم (گرفتم)، بر آن‌ها فرمان راندم، برایم باج آوردند و همانی که از من به آن‌ها گفته شد همان کردند. قانونی که از آن من بود آن‌ها را نگه‌داشت: ماد، خوزستان، پارت، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، زَرَنگ، رُخَج، ثَتَگوش، قندهار، هند، [سرزمین] سکاهای هوم‌نوش، سکاهای تیزخود، بابل، آشور، سرزمین عرب‌ها، مصر، ارمنستان، کاپادوکیه، سارد، ایونیه، [سرزمین] سکاهای آن‌سوی دریا، سکودرَه (تراکیه)، ایونیه‌ای‌های سپربرسر، لیبیایی‌ها، حبشی‌ها، مکران، کاریه‌ای‌ها.

بند ۴. داریوش شاه می‌گوید: چون اهورمزدا این زمین را آشفته دید آن را به من داد. مرا شاه کرد. من شاهم. به خواست اهورمزدا من به آن سامان دادم. همانی که به آن‌ها گفتم، همان‌گونه که مرا به کام (میل) بود، همان کردند. اگر می‌اندیشی که به چه بزرگی بود کشورهایی که داریوش شاه داشت به پیکرها نگر که تخت [مرا] می‌برند. آن‌گاه خواهی دانست، آن‌گاه بود [که بدانی] نیزهٔ مرد پارسی خیلی به دور رخنه کرده است. آن‌گاه بود [که بدانی] که مرد پارسی خیلی به دور از پارس جنگیده است.

بند ۵. داریوش شاه می‌گوید: آن‌چه کرده شد همه را به خواست اهورمزدا کردم. اهورمزدا مرا یاری کرد تا کار را انجام دادم. اهورمزدا من و خاندان شاهی مرا و این کشور را از زیان بپایاد! این را از اهورمزدا می‌خواهم. این را اهورمزدا به من بدهاد!

بند ۶. ای مرد! فرمان اهورمزدا تراگَست (زشت) نباشد. از راه راست روی‌نگردان! گردنکشی نکن!

← ایران و ایرانی است. در این‌جا باید یک بار دیگر یادآوری کنیم که تأکید بر نام آریایی نباید این برداشت را فراهم آورد که منظور از نژاد آریایی نژادی است از تافته‌ای دیگر. آریایی تنها یک نام است، همچنان که حبشی. متأسفانه با این‌که دربارهٔ قوم آریایی سخن به فراوانی رفته است، هنوز این قوم آنچنان که باید شناخته شده نیست. در مجلد دوم این کتاب اشاره کردیم که نژاد آریایی و شاخه‌های گوناگون آن را تنها باید در قلمرو ایران جست و آریایی نامیدن اروپاییان نمی‌تواند دور از خطا نباشد! برای آگاهی بیشتر نک:

Derakhshni, J., Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrhunderts v.Chr., Teheran. 1998.

۱- علاوه بر پارس.

سنگ‌نبشتهٔ داریوش در نقش رستم (DNb)[۱]

بند ۱. خدای بزرگ است اهورمزدا، که شکوهی را که به دید می‌آید آفریده است، که شادی را برای مردم آفریده است، که خرد و اروندی (چابکی) را برای داریوش شاه فروایستانده (فروفرستاده) است.

بند ۲. داریوش‌شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا به‌گونه‌ای هستم که دوست راستی هستم، دشمن بدی. مرا نه بدی کردن توانا ناتوان را به‌کام است، نه بدی کردن ناتوان توانا را.

بند ۳. آن‌چه راست است، آن مرا به‌کام است. مرد دروغزن را دوست نیستم. تندخو نیستم. آن چیزهایی را که به هنگام خشم بر من بُوَند سخت بر آن‌ها چیره هستم.

بند ۴. بر دلخواهم سخت فرمانروا هستم. مردی را که کوشاست من هم او را برای همکاریش پاداش می‌دهم؛ آن‌که زیان می‌رساند او را برای زیانی که رسانده است. نه مرا خوشایند است که مردی (کسی) زیان بزند، نه مرا خوشایند است که اگر زیان بزند پرسیده نشود (پاسخگو نباشد = تنبه نشود).

بند ۵. مردی که علیه مردی بگوید، تا هنگامی که سوگند هر دو را نشنوم آن را باور نکنم.

بند ۶. هنگامی که دستاورد مردی برابر توانایی اوست، خشنود و خوشکام و آسوده‌هستم.

بند ۷. چنین است هوش و فرمانم. زیرا آن‌چه خواه در کاخ و خواه در اردو کرده‌ام، اگر ببینی و بشنوی، این مهارت من است، همچنین منش و هوش من.

بند ۸. در حقیقت این است توانایی من. تن من توانا است. هماورد هستم. اگر به آوردگاه با هوشیاری نگاه شود، خواه نافرمان و خواه به‌فرمان را می‌بینم، چون من نخستین هستم در فکر کردن با عمل، هنگامی که نافرمانی را به خوبی به‌فرمان می‌بینم.

بند ۹. ورزیده هستم، هم با هر دو دست و هم با هردو پا. هنگام سواری سوارکار خوبی هستم. هنگام کمان‌کشی، خواه سواره و خواه پیاده، کمان‌کش خوبی هستم. هنگام نیزه‌افکنی، خواه سواره و خواه پیاده، نیزه افکن خوبی هستم.

۱- این نبشته یکی از متن‌های دشوار فارسی باستان است.

بند ۱۰. و هنرهایی اهورمزدا بر من فروفرستاد و توانستم آن‌ها را به‌کار برم. به خواست اهورمزدا آن‌چه من کردم، به‌کمک هنرهایی که اهورمزدا بر من فروفرستاده بود، کردم.

بند ۱۱. ای مرد! به‌خوبی آگاه‌کن، چگونه آدمی هستم من و هنرهایم چگونه و برتریم چگونه است! آن‌چه به گوشت رسید دروغ نیاید! آن‌چه را که به تو دستور داده شد بشنو!

بند ۱۲. ای مرد! آن‌چه را که به وسیلهٔ من انجام گرفت تو را دروغ نیاید! آن‌چه را که نوشته شد بنگر! به فرمان‌ها نافرمان نباش! کسی ناورزیده نماند! ای مرد! مبادا شاه ناگزیر از دادن کیفر شود[1].

لوح‌نبشتهٔ داریوش در شوش (DSf)[2]

بند ۱. اهورمزدا خدای بزرگ است، که این زمین را آفریده است، که این آسمان را آفریده است، که مردم را آفریده است، که شادی را برای مردم آفریده است، که داریوش را شاه کرده است، یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری.

بند ۲. منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه بر روی این زمین، پسر ویشتاسپ هخامنشی.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: اهورمزدا که بزرگ‌ترین خدایان است مرا آفرید. او مرا شاه کرد. او این شهریاری را به من داد، که بزرگ است، که اسبان و مردان خوب دارد.

بند ۴. به خواست اهورمزدا هنگامی که اهورمزدا مرا بر روی این زمین شاه کرد، پدر

۱- ترجمهٔ سطرهای ۵۸ و ۶۰، که آسیب دیده‌اند، با حدس و گمان انجام گرفته است.

۲- این لوح‌نبشته، که از گران‌بهاترین منابع تاریخ ایران است، از شوش به دست آمده است ودارای ۵۸ سطر است. در هر سوی لوح ۲۷ سطر، یک سطر بر لبهٔ بالای لوح و سه سطر بر لبهٔ پایین آن. ترجمه‌های ایلامی و بابلی این لوح نیز از شوش به دست آمده‌اند. لوح‌نبشتهٔ شوش نخستین کارنامهٔ معماری ایران را به دست می‌دهد. در این لوح از زبان داریوش می‌خوانیم، که صنعت‌گران و پیشه‌وران با ملیت‌های گوناگون از سرزمین‌های دور و نزدیک به شوش خوانده شده‌اند و در کارهای بزرگِ ساختمانیِ شوش به کار گمارده شده‌اند.

من ویشتاسپ و نیایم ارشام هردو زنده بودند.

بند ۵. اهورمزدا راکام (میل) چنین بود. او در روی همهٔ زمین مرا مرد یافت. مرا بر همهٔ این زمین شاه کرد.

بند ۶. من اهورمزدا را یادکردم (پرستیدم). اهورمزدا مرا یاری کرد. آن‌چه راکه من فرمان انجامش را دادم، انجام آن را برای من بهنجار کرد. آن‌چه کردم به خواست اهورمزدا کردم.

بند ۷. زیور (مصالح) این کاخی که در شوش ساختم از راه دور آورده شد. زمین به پایین کنده شد، تا در زمین به سنگ رسیدم. چون کار کندن به پایان رسید، سپس شفته ریخته شد. در جایی ۴۰ اَرَش در ژرفا، در جایی ۲۰ ارش در ژرفا. روی این شفته کاخ بنا شد.

بند ۸. و [این‌که] کندن زمین و ریختن شفته و مالیدن خشت با مردم بابل بود.

بند ۹. [الوار] سرو از کوهی به نام لبنان آورده شد[۱]. مردم آشور آن را تا بابل آوردند و از بابل کاریه‌ای‌ها و ایونیه‌ای‌ها آن را به شوش آوردند[۲]. پوب یَکا (جَگ) از قندهار و کرمان آورده شد[۳].

بند ۱۰. زری که در این‌جا به کار رفته است از سارد و از بلخ آورده شده است. سنگ کبود (لاجورد) و عقیق شنگرف که در این‌جا به کار رفته است از سغد آورده شده است. سنگ کدر[۴] که در این‌جا به کار رفته است از خوارزم آورده شده است.

بند ۱۱. نقره و چوبِ سنگ (آبنوس) از مصر آورده شد. زیور دیوارها[۵] از یونان آورده شد. عاج به کار رفته در این‌جا از حبشه و رخج آورده شد.

بند ۱۲. ستون‌های سنگی که در این‌جا به کار رفته است از دهی به نام ابیرادوش در

۱- بالاتر اشاره کردیم که فرمانروایان، الوار سرو و سدرِضرور را برای ساخت کاخ‌های خود از لبنان می‌آوردند.

۲- کاریه‌ای‌ها و ایونیه‌ای‌های آشنا با دریا و دریانوردی الوار را سوار بر آب دجله و فرات می‌کردند.

۳- امروز نیز جنگل جگ در جیرفت به چشم می‌خورد.

۴- به گمان منظور فیروزه است. ۵- منظور مصالح روکاری است.

خوزستان[1] آورده شده است. مردان سنگ‌تراشی که سنگ را تراشیده‌اند از ایونیه‌ای‌ها و ساردی‌ها بودند.

بند ۱۳. مردان زرگری که طلا را به‌کار برده‌اند از مادی‌ها و مصری‌ها بودند. مردانی که چوب را نجاری کرده‌اند از ساردی‌ها و مصری‌ها بودند. مردانی که آجر پخته‌اند از بابلیان بودند. مردانی که دیوار را آراسته‌اند از مادی‌ها و مصری‌ها بودند.

بند ۱۴. داریوش شاه می‌گوید: در شوش [به انجام] کار بسیار باشکوهی فرمان دادم. کار بسیار باشکوهی پدید آمد.

اهورمزدا مرا بپایاد و پدرم ویشتاسپ را و کشورم را.

سنگ‌نبشتهٔ داریوش در کانال سوئز (DZc)[2]

بند ۱. اهورمزدا خدای بزرگ است، که آسمان را آفرید، که این زمین را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که داریوش را شاه کرد، که شهریاری را، که بزرگ و دارای اسبان خوب و مردان خوب است، به داریوش شاه ارزانی فرمود.

بند ۲. منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای مردم گوناگون، شاه در این زمین بزرگ و دور و دراز، پسر ویشتاسپ هخامنشی.

بند ۳. داریوش شاه می‌گوید: من پارسی هستم. مصر را از پارس گرفتم. فرمان کندن این جوی (کانال) را دادم[3]. از رودی به نام نیل که در مصر جاری است تا دریایی که از پارس می‌رود. پس از آن‌که این جوی به همان گونه‌ای که فرمان داده بودم کنده شد، کشتی‌ها از میان این جوی به سوی پارس رفتند. همان‌گونه که مرا کام (میل) بود.

۱- در شمال خوزستان.

۲- این نبشتهٔ ۱۲ سطری، که بر قطعه‌ای از سنگ سماق کنده شده است، در ۳۳ کیلومتری کانال سوئز پیدا شده است و در حقیقت سنگ بنای کانال سوئز است. در زیر متن فارسی باستان متن ایلامی نیز آمده است. مضمون متن مصری (هیروگلیف) در پشت لوح سنگی کمی مفصل‌تر از متن فارسی باستان است.

۳- نک: مجلد دوم این کتاب: آخرین سفر داریوش به مصر و ساخت کانال سوئز و معبد آمون در خارْجه.

سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا در تخت جمشید (XPa)[1]

بند ۱. اهورمزدا خدای بزرگ است، که این زمین را آفرید، که این آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشیارشا را شاه کرد. یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری.

بند ۲. منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای مردم گوناگون، شاه در این زمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش هخامنشی.

بند ۳. خشیارشا می‌گوید: من به خواست اهورمزدا این دروازهٔ همهٔ کشورها (دروازهٔ ملل) را ساختم. بسیاری چیزهای زیبای دیگری که در این پارس (تخت جمشید) ساخته شد، من کردم و پدر من کرد. همهٔ کارهایی که زیبا به دید می‌آیند، همه را به خواست اهورمزدا کردیم.

بند ۴. خشیارشا می‌گوید: اهورمزدا مرا وشهریاری مرا بپایاد! و آن‌چه را که من کردم و پدر من کرد بپایاد!

سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا در تخت‌جمشید (DPf)[2]

بند ۱. اهورمزدا خدای بزرگ است، که این زمین را آفرید، که این آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشیارشا را شاه کرد. یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری.

بند ۲. منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای مردم گوناگون، شاه در

۱- این سنگ‌نبشته در ۲۰ سطر در دروازهٔ ملل که به دستور خشیارشا ساخته شده است قرار دارد و در حقیقت سنگ بنای آن است. در دو طرف این سنگ‌نبشته متن‌های ایلامی و بابلی آمده است. شگفت‌انگیز است که متن این سنگ‌نبشته، مانندِ دیگر سنگ‌نبشته‌های جانشینان داریوش همانند نبشته‌های اوست و تنها نام پدیدآورندهٔ اثر که در متن آمده است نشان می‌دهد که نبشته از داریوش نیست. از همین روی در این‌جا نیازی به آوردن این نبشته نبود، الاّ نشان دادن روند تقلید.

۲- این نبشته که در ۴۸ سطر بر لوحی سنگی کنده شده است از عمارت معروف به حرمسرا به دست آمده است.

این زمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش هخامنشی.

بند ۳. خشیارشا می‌گوید: پدر من داریوش؛ پدر داریوش، ویشتاسپ بود. پدر ویشتاسپ، ارشام بود. هم ویشتاسپ و هم ارشام هردو در آن هنگام[1] زنده بودند. اهورمزدا را کام چنین بود که پدر من داریوش را در روی این زمین شاه کرد. چون داریوش شاه شد [بناهای] بسیار باشکوه ساخت.

بند ۴. خشیارشا می‌گوید: داریوش را پسران دیگری بودند. همان‌گونه که کام (میل) اهورمزدا بود، پدر من داریوش پس از خود مرا بزرگ‌تری کرد[2]. هنگامی که پدرم از تخت رفت، من به خواست اهورمزدا به جای پدرم شاه شدم. هنگامی که من شاه شدم، [بناهای] بسیار باشکوه ساختم. من آن‌چه را که پدرم کرده است پاییدم و کارهای دیگری به آن افزودم. همهٔ آن‌چه را که من ساختم و پدرم ساخت، به خواست اهورمزدا کردیم.

بند ۵. اهورمزدا مرا و شهریاری مرا و کارهایی را کرده‌ام بپایاد و آن‌چه را پدرم ساخته است بپایاد!

سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا در تخت‌جمشید مشهور به کتیبهٔ دیوان (DPh)[3]

بند ۱. اهورمزدا خدای بزرگ است، که این زمین را آفرید، که این آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی را برای مردم آفرید، که خشیارشا را شاه کرد. یک شاه از بسیاری، یک فرمانروا از بسیاری.

بند ۲. منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای مردم گوناگون، شاه در این زمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش هخامنشی، پارسی پسر پارسی، آریایی، از نژاد آریایی.

۱- که داریوش شاه بود، یا شاه شد. ۲- ولی‌عهد کرد.

۳- این سنگ‌نبشتهٔ ۶۰ سطری، که از تخت جمشید به دست آمده است و به کتیبهٔ دیوان مشهور است، خشیارشا پس از گزارش کارهای خود به مبارزه‌اش با دیوپرستان، یعنی کسانی که یکتاپرست نیستند اشاره می‌کند. از دیگر ویژگی‌های این سنگ‌نبشته این است که در آن برای نخستین بار به ایزد اَرتَه اشاره می‌شود. ما هنوز از زرتشتی بودن هخامنشیان مطمئن نیستیم، اما این را می‌دانیم که اَرتَه جانمایهٔ آیین زرتشت است. نک: مجلد نخست این کتاب: ارته.

بند ۳. خشیارشا می‌گوید: این‌ها هستند کشورهایی که من جز پارس شاه آن‌ها بودم. من بر آن‌ها فرمان راندم. آن‌ها به من باج دادند. آن‌چه از سوی من به آن‌ها گفته شد همان کردند. دادِ من آن‌ها را نگاه‌داشت: ماد، خوزستان، رُخَج، ارمنستان، زرنگ، پارت، هرات، بلخ، سغد، خوارزم، بابل، آشور، ثَتَگوش، سارد، مصر، ایونیه‌ای‌هایی که در کنار دریا زندگی می‌کنند و آن‌هایی که آن‌سوی دریا زندگی می‌کنند، مکران، [سرزمین] عرب، قندهار، هند، کاپادوکیه، داهَه[۱]، [سرزمین] آکوفُچیا[۲]، لیبیایی‌ها،

۱- دَها یا داهَه، سرزمین قوم سکایی اَپَرنَه، قوم بنیان‌گذار دودمان اشکانی.

۲- آکوفُچیا، نام یکی از اقوام شاهنشاهی هخامنشی در جنوب شرقی ایران است. به این نام فقط یک بار در سنگ‌نبشتهٔ دیوان از خشیارشا برمی‌خوریم. در این سنگ نبشته نام دو قوم در مقایسه با فهرست ساتراپی‌های معمول از زمان داریوش تازگی دارد: دَها (اَپَرنَه)، که در سال ۲۵۰ پیش از میلاد سلسلهٔ اشکانیان را تأسیس کرد و قوم آکوفچیا. تعیین زیستگاه قوم آکوفچیا مدتی ایران‌شناسان را با خود مشغول کرد، اما اکنون تقریباً تردیدی وجود ندارد که ساکنان بشاگردی کوهستان صعب العبور بشاگرد در جبال بارز، در جنوب کرمان، آکوفچیا خوانده می‌شده‌اند. نک:

Herzfeld, E., "Xerxes' Verbot des Daiva-Cultes, Archaelogische Mitteilungen aus Iran, Berlin, 1936; Hinz, W., Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973, 122; Junge, P. J., "Akaufaciya - Ein Beitrag zur Länderkunde des alten Iran", ZDMG, Leipzig, 1944, vol. XLVIII, 369-376.

این نام، که آن را باید «کوه‌نشینان» یا «کوهیان» ترجمه کرد، از واژهٔ فارسی باستان «کوفه» (kaufa)، پهلوی کُف، فارسی کوه و پسوند «اَچیه» پهلوی: «اَچ» درست شده است. نک:

Bartholomae, Chr., Altiranisches Worterbuch, 431; Brandenstein / Mayrhofer, Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden, 1964, 130.

«الف» اضافی در آغاز نام برخی از نام‌ها و واژه‌ها معمول است. مانند «اَمَدَی» به جای «ماد» و «اَسَگَرتَه» به جای سَگَرتَیَه، فعل پهلوی «مدن» در کنار «آمدن» نیز شاهد خوبی است. نک:

Herzfeld, E., "Xerxes' Verbot des Daiva-Cultes, Archaelogische Mitteilungen aus Iran, Berlin, 1936, 72; Schaeder, H., "Zwei altiranische Ortsnamen", ZDMG, Leipzig, 1942, vol. XLVI, 129.

این نام قابل قیاس است با «مَچیا» به معنی «مکی‌ها» (مکرانی‌ها) در سنگ‌نبشته‌های فارسی باستان. هنگامی‌که اسکندر در شرق ایران به شهر نیسا نزدیک شد، سرکردهٔ این شهر به نام اَکوفیس نزد او رفت و به مقام ساتراپی رسید (Arrian, V, 1. 3; Plutarch, Alexander, 58). نام این سردار ایرانی کمک خوبی است برای حل معمای آکوفچیا (نک: Breloer, B., "Die Sakya", ZDMG, Leipzig, 1940, vol. XLIV, 281). این همان نامی است که در سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا به

←

کاریه‌ای‌ها، حبشی‌ها.

بند ۴. خشیارشا می‌گوید: هنگامی‌که من شاه شدم، [یکی] از کشورهایی که در بالا نوشته شد[1] سر به شورش برداشت. آن‌گاه اهورمزدا مرا یاری کرد. به خواست اهورمزدا آن کشور را زدم و سرِ جایش نشاندم.

بند ۵. و در میان این کشورها جایی بود که در آن‌جا پیش‌تر دیوها را می‌پرستیدند[2]. سپس من معبد دیوان را از جای کندم[3] و گفتم که دیوها پرستش نشوند. در آن‌جایی که پیش‌تر دیوان را پرستش می‌کردند، من اهورمزدا و اَرتَه را پرستش کردم.

بند ۶. و من کار بد دیگری را که شده بود درست کردم. هرچه کردم همه را به خواست اهورمزدا کردم. اهورمزدا مرا در انجام کار یاری کرد.

بند ۷. اگر تو در آینده در این فکر باشی که «در زندگی شاد باشم و پس از مرگ اَرتاون (رستگار)»، آنی را انجام بده که اهورمزدا خواسته است. اهورمزدا و ارته را با فروتنی بپرست[4]. مردی که به دستور اهورمزدا احترام گذارد و اهورمزدا و ارته را با

← صورت نام قوم آمده است. همین نام در پهلوی به شکل کَفَّج در آمده است. بنا بر این تردیدی نیست که صورت پهلوی «کَفچ» همان است که در گزارشهای جغرافیدان‌های اسلامی به صورت «قَفص» و کوچ [کوچ و بلوچ] آمده است (اصطخری، ابراهیم، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۷، ۱۴۱–۱۴۲؛ نک: Schwarz, P., Iran im Mittelalter nach des arabischen, Geographen, Hildesheim / New York, 1969, 261-262). آکوفچیای خشیارشا را باید در خود قفص یا حوالی آن جست. ظاهراً در زمان اردشیر بابکان نیز قفص (آکوفچیا؟) شاه خودرا داشته است نک: ابن خردادبه، ابوالقاسم، به کوشش دخویه، بریل، ۱۸۸۹، ۱۷.

۱– منظور بابل است.
۲– بت‌پرست بودند.
۳– ویران کردم.
۴– این بند نمونهٔ خوبی است برای نشان دادن تنگدستی مورخ! با این که اَرتَه جانمایهٔ آیین زرتشت است، مورخ تنگدست نمی‌تواند با قاطعیت تن به این قضاوت بدهد که خشیارشا زرتشتی بوده است. البته دو نشانهٔ دیگر بر زرتشتی بودن خشیارشا گواهی می‌دهند: اهورمزدا که بزرگ (بزرگ‌ترین) است و این‌که خشیارشا معبد دیوان را ویران کرده است. یعنی او یکتاپرستی است که با بت‌پرستی می‌ستیزد. با این همه به نشانه‌های دیگری نیز نیاز داریم. باید توجه داشت که اهورمزدا و ارته پیش از زرتشت و از دوران آریایی و هند و ایرانی ستایش و پرستش می‌شده‌اند. تنگناهایی از این دست همواره بر سر راه مورخ قرار دارند. بنابراین خوانندهٔ غیرحرفه‌ای نپندارد که مورخان هرگاه که بخواهند مصادرهٔ به مطلوب می‌کنند!

فروتنی بپرستد، هم در زندگی شاد شود هم پس از مرگ رستگار می‌شود.

بند ۸. خشیارشا می‌گوید: اهورمزدا مرا و خاندانم را و این کشور را از گَست (زشتی) بپایاد! این را من از اهورمزدا درخواست می‌کنم. این را اهورمزدا به من بدهاد!

سنگ‌نبشتهٔ خشیارشا در وان (XV)[۱]

بند ۳. خشیارشا می‌گوید: پدر من داریوش شاه، به خواست اهورمزدا، بناهای باشکوه بسیاری ساخت. و هم او دستور کندن[۲] این‌جا را داد. جایی که نبشته را ننوشت. سپس من دستور نوشتن این نبشته را دادم. اهورمزدا همراه خدایان[۳] مرا و شهریاری مرا و آن‌چه راکه من کرده‌ام بپایاد!

سنگ‌نبشتهٔ اردشیر دوم در تخت جمشید (A2Pa)[۴]

بند ۱. اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه بر روی این زمین می‌گوید: داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشیارشا شاه، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر ویشتاسپ هخامنشی.

بند ۲. به خواست اهورمزدا، آناهیتا و میترا این کاخ را من ساختم. اهورمزدا، آناهیتا

۱- این سنگ نبشتهٔ ۲۷ سطری بر دیوار کاخی هخامنشی در وان در ترکیه کنده شده است، که آن را به سه بند تقسیم کرده‌اند. بندهای یک و دو همانند دیگر سنگ‌نبشته‌ها است، اما بند سه که می‌تواند نشان از توجه خشیارشا به کارهای ساختمانی داشته باشد می‌تواند سودمند باشد. در این‌جا خشیارشا، به رغم دورافتادگیِ وان از پایتخت، از جایی که داریوش برای کندن نبشته‌ای فراهم آورده بوده است و ظاهراً فرصت نوشتن نیافته است، صرف‌نظر نمی‌کند.

۲- هموارکردن محل سنگ‌نبشته.

۳- نشانه‌هایی از این دست مورخ را درباره زرتشتی بودنِ خشیارشا و به تبع او دیگر شاهان هخامنشی مردد می‌کند. خشیارشا هنوز، با این‌که اهورمزدا را بزرگ‌ترین خدایان می‌داند، از دیگر خدایان دل نمی‌کند. خود زرتشت هرگز جز اهورمزدا خدایی نمی‌شناسد. دیگر ایزدان آیین زرتشت در دوره‌های پس از زرتشت و به ویژه در دورهٔ زرتشتیگری رونق می‌گیرند.

۴- ویژگی این سنگ‌نبشتهٔ ۷ سطری که از همدان به دست آمده است در این است که در آن در کنار اهورمزدا به آناهیتا و میترا نیز اشاره شده است. نک: به دو پانویس بالا.

و میترا[1] مرا از گست (زشتی) بپایند و این را که ساختم ویران نکنند و آسیب نرسانند!

سنگ‌نبشتهٔ اردشیر دوم در شوش (A2Sd)[2]

بند ۱. منم اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه بر روی این زمین، پسر داریوش شاه هخامنشی.

بند ۲. اردشیر شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا این است کاخی که من در زندگانی خویش فردوس گونه ساختم[3]. اهورمزدا، آناهیتا و میترا مرا و آن‌چه را که من ساخته‌ام از گست (زشتی) بپایند!

۱- در سنگ‌نبشته‌ای از اردشیر سوم در تخت جمشید (A3Pa) نیز به نام میترا برمی‌خوریم. این بار جای نام آناهیتا خالی است.

۲- این نبشتهٔ ۴ سطری بر روی ستون‌پایه‌ای در شوش کنده شده است. در این‌جا نیز اردشیر در کنار اهورمزدا از یاد آناهیتا و میترا غافل نیست.

۳- در این‌جا برای نخستین بار در فارسی باستان به صورت نوشته به واژهٔ پَرَدَیَدام (پردیس = فردوس) برمی‌خوریم. در حقیقت به معنی فضای پرچین‌دار (حفاظت‌شده). اروپاییان واژهٔ بهشت خود را از همین واژه گرفته‌اند. اینان با این واژه از طریق مورخان یونانی به هنگام اشارهٔ به پردیس‌ها یا باغ‌های ایرانی، به ویژه در زمان کورش بزرگ آشنا شده‌اند.

نمایهٔ اعلام

«پ»

«ت»

«د ـ ذ»

«ر»

«ش»

دربارهٔ مأخذها

کوشش شده است که مأخذ نوشته‌های هر صفحه درپانویس‌های همان صفحه بیاید. این پانویس‌ها به درخواست انتشارات توس به گونه‌ای آمده‌اند که خواننده به آسانی بتواند به مأخذ دلخواه خود دست یابد. در فهرست زیر، به سبب فراوانی مأخذها، از آوردن سه گروه از مأخذها خودداری شده است:

۱. متن‌های اوستایی و ادب پهلوی (متن‌های پهلوی) و مأخذهایِ همانندِ این‌ها. زیرا این متن‌ها معمولاً متن‌هایی با چاپ‌ها و ترجمه‌های گوناگونی هستند که فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۲. متن‌های مورخان و نویسندگان کلاسیک یونان و روم و همانندِ این‌ها. این متن‌ها نیز، که بیشتر غیرقابل دست‌رسی هستند، مانند متن‌های اوستایی و پهلوی فصل‌بندی و بندبندی ویژهٔ خود را دارند و اشارهٔ به شمارهٔ فصل‌ها و بندها، خواننده را با هر ترجمه و به هر زبانی که در دست دارد به نتیجهٔ دلخواه می‌رساند.

۳. مأخذهایِ ایرانی کلاسیک و معاصر، خواه تألیف خواه ترجمه. دربارهٔ این مأخذها، به سبب آسان‌تر بودن دست‌رسی به آن‌ها، به اشارهٔ در پانویس‌ها قناعت شده است. نکتهٔ دیگر این‌که چون بخش‌های گوناگون این کتاب در جاهای متفاوتی تألیف شده‌اند، متأسفانه در استفادهٔ از شاهنامهٔ فردوسی و همچنین متن‌های عربی، گاهی از چاپ واحدی استفاده نشده است. شایسته بود در ویراستاری نهایی این کمبود برطرف می‌شد. جا دارد در چاپ‌های بعدی در این‌باره فکری کشیده شود. این نقیصه بیشتر مربوط می‌شود به مروج‌الذهب مسعودی، شاهنامهٔ فردوسی و تاریخ طبری.

برای استفادهٔ از متن‌های فرانسوی از کمک دیگران استفاده شده است. و سرانجام، با این‌که هدف این است که خوانندهٔ دانشجو در حد امکان به منابع فراوانی دست‌رسی داشته باشد، الزاماً نباید همهٔ مأخذهایی راکه در پانویس‌ها آمده‌اند در این فهرست یافت. همچنان‌که در متن کتاب به همهٔ مأخذهای نامبرده‌شدهٔ در این فهرست اشاره نشده است!

مأخذها:

Ahn, G., "Religiöse Herrscherlegitimation im achämenidischen Iran", AcIr, XXXI, Leiden, 1992;

Andreae, B., Das Alexandermosaik aus Pompeji, Recklinghausen, 1977;

Altheim, F. / Rehork, J., Der Hellenismus in Mittelasien, Darmstadt, 1969;

Altheim, F. / Stiehl, R., Geschichte Mittelasiens im Altertum, Berlin, 1970;

Barnett, R. D., Mélanges de l'Université Saint-Joseph VL, Beirut, 1969;

--- "Persepolis", Iraq, vol. XIX;

Beadnell, L., An Egyptian Oasis, Brugsch, Reise nach der grossen Oase el Khargeh, Londom, 1909;

Beek, M. A., Geschichte Israels von Abraham bis Bar Kochba, Stuttgart, 1966;

Beer, E., Allgemeine litterarische Zeitung, Halle, 1838, I

Beloch, Griechische Geschichte, Strassburg, 1916, II;

Bengston, H., "Die Eroberung des Perserreiches", Griechen und Perser, ed H. Bengston, Frankfurt, 1965;

Berger, P.-R., "Die Kyros-Zylinder mit dem Zusatzfragment BIN II Nr. 32", Zeitschrift der Assyriologie, 1975, LXIV;

Bezold, C., Die Achämenideninschrften,(Assyr. Bibl. 9), Leipzig, 1882;

Bohl, Deligare, "Die babylonischen Ptätendenten zur Zeit Xerxes" ,Bibliotheca Orientalis, XIX, Leiden, 1962.

Borrell, in: The Numismatic Chronicle 6, London, 1843;

Boyce, A History of Zoroastrianism, Leiden/Köln, 1975/1982, I,II;

de Bruyn (de Bruin, Lebrun), Reizen over Moscovie door Persie, t'Amsteld, 1714.

Brandenstein, W., "Die neuen Achämeniden-inschriften", Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes, XXXIX;

Burnouf, E., Die Altpersischen Keilinschriften, Bonn, 1836;

--- Mémoire sur deux inskriptions cunéiformes truvées prè de Hamadan, Paris, 1936.

Busolt, Griechische Geschichte, Gotha, 1895; Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran, Paris, 1974 (1975).

Calmeyer, P., "Babylonische und assyrische Elemente in der achaimenidische Kunst", ArchHist, VIII;

--- "Das Persepolis der Spätzeit", AchHist, Leiden, 1990, IV;

--- "Die Gefässe auf den Gabenbringer-Reliefs in Persepolis", AMI,XXVI, 1995;

--- "Zur Darstellung von Standesunterschieden in Persepolis, AMI, 1991, XXIV;

--- "Zur Genese altiranischer Motive", AMI, VI-9, 12, 15, 18, 20, 21, 25, 1973-1994;

Calmeyer, P., Eilers, W., "Von Reisehut zur Kaiserkrone", AMI, X, 1977;

Cameron, G., "Darius, Egypt, and the "Lands Beyond the Sea", JNES, II, 1943;

--- "Darius and Xerxes in Babylonia". American Journal of Semitic Languages and Literature (AJSL), LVIII, Chicago, 1941.

--- "Darius the Great and his Scythian (Saka) Campaign", Acta Iranica, IV, 1975;

--- History of early Iran, Chicago, 1976;

--- Persepolis Treasury Tablets, Chicago, 1948;

--- "Persepolis Treasury Tablets old and new", JNES, XVII/3, 1958;

--- "The Persian satrapies and related matters". JNES, XXXII, 1973;

Caylus, A. C. Ph., Recueil d'antiquités 5, Paris, 1762.

Dandamaev, Unter den ersten Achämeniden, Wiesbaden, 1976;

Davies, N. de Garis, The Tempel of Hibis in el Khârgeh Oasis, Part III, New York, 1953;

Delbrück, Geschichte der Kriegkunst, Berlin, 1920, I.

Derakhshni, J., Die Arier in den nahöstlichen Quellen des 3. und 2. Jahrhunderts v.Chr. , Teheran, 1998.

--- Geschichte und Kultur des Alten Ostiran, Teheran, 1995;

Driver, G. R., Aramaic Documents of the Fifth Century B.C., Oxford, 1957;

Duchesne-Guillemin, J., Religion of ancient Iran, Bombay, 1973;

--- "Yasna 45 and the Iranian Calendar", BSOAS, XIII(3)

Ebeling, E., "Aššur", Reallexikon der Assyriologie (RLA), Berlin / Leipzig, 1928, vol. I;

Eilers, W., "Iran and Mesopotamia", The Cambridge, History of Iran, III(1)/

--- Iranische Beamtennamen in der keilschriftliche Überlieferung, Wien, 194;

--- Semiramis, Entstehung und Nachhall einer altorientalischen Sage, Wien, 1971;

Erdmann, K., Das iranische Feuerheiligtum, Osnabruck, 1969;
Frye, R. N., The Heritage of Persia, London, 1962;
Gabriel, A., Die Erforschung Persiens, Wien, 1952;
Gallimg, K., "Bagoas und Ezra", Studien zur Geschichte Israels im persischen Zeitalter, Tübingen, 1964;
Gardiner, A. B., "The mansion of life and the master of the king Largess", The Journal of the Egyptian Archaeology, XXIV, 1938;
--- Geschichte des alten Ägypten, Stuttgart, 1965;
Geschnitzer, In ad bene ed fideliter seminandum, Alter Orient und Altes Testament, 1988, CCXX;
Ghirshman, R., L'Art del'Iran Parthes et Sassanides, Paris, 1962;
--- Iran from the earliest Times to the Islamic Conquest, London, 1954;
Godard, A., Athar-e Iran, Annales du Service Archeologique del´Iran, Paris, 1938, vol. II (Fas. II);
Gropp, G., Karte des Tübinger Atlas des Vorderen Orients, B IV 22, Iran unterden Achämeniden, 1985;
Grotefend, C. G., Neue Beiträge zur Erläuterung der babylonischen Keilschrift, Hannover, 1840;
--- Praevia de cuneatis inscr. Persep. legendis aut explicandis relatio, ed. W. Meyer, Nachrichten der königlischen Gesellschaft der Wissenschaften in Göttingen, 1893,
Grundy, The Great Persian War and its Preliminaries, London, 1901;
--- The Topography of the Batlle of Platæa, London, 1894;
Hallock, Persepolis Fortification Tablets, Chicago, 1969;
--- "Notes on Achaemenid elamite", ZDMG, XXXIII
--- "On the Old Persian Signs", JNES, 1970;
Hansmann, J., "Elamites, Achaemenians and Anshan", Iran, X, 1972;
Harper, P. O., (ed.), The Royal City of Susa, New York, 1992;
Henning, W. R., "The Murder of the Magi", Acta Iranica, VI;
Hertel, J., Achaemeniden und Kaianiden, Leipzig, 1924;
Herzfeld, E., "Altpersische Inschriften, 1. Ergänzungsband zu den AMI, Berlin, 1938;

--- "Ariyaramna, König der Könige", Archaeologische Mitteilungen aus Iran, 1930, II;

--- "Die Silberschüsseln Artaxerxes des I. und die goldene Fundament Urkunde des Ariaramnes", AMI, VIII;

--- Iran in the Ancient East;

--- The Persian Empire, Wiesbaden, 1968;

--- Zoroaster and his World, Princeton, 1947, 2 vols;

Hincks, E., "On the first and second kinds of Persepolitan Writing", Transactios of the Royal Irish Academy, XXI, Part 2,

Hinz, W., Altiranische Funde und Forschungen, Berlin, 1969;

--- "Achämenidische Hofverwaltung", Zeitschrift für Assyrologie, LXI;

--- Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen, Wiesbaden, 1975;

--- "Darius und der Suezkanal", Archäologische Mitteilungen aus Iran, VIII;

--- Darius und die Perser, I, Baden-Baden, 1976;

--- Darius und die Perser, II, Baden-Baden, 1979;

--- "Das erste Jahr des Grosskönigs Dareios", ZDMG, XCII.

--- Das Reich Elam, Stuttgart, 1964;

--- "Die elamischen Inschriften des Hanne", Volume in honour of S. H. Taqizadeh, London, 1962;

--- "Die Entstehung der altpersischen Keilschrift", AMI, Neue Folge, I, 1971;

--- "Die Zusätze zur Darius-Inschrift von Behistan", AMI, V, 1972;

--- "Elams Übergang ins Perserreich", Transaction in Iranian History,

--- Islamische Maße und Gewichte, Leiden / Köln, 1970;

--- Neue Wege im Altpersischen, Wiesbaden, 1973;

--- Persia c. 2400-1800 B.C., Cambridge Ancient History, vol. I, chapter XXIII, Cambridge, 1963;

--- Persia c. 1800-1550 B.C., Cambridge Ancient History, vol. II, chapter VII, Cambridge, 1964;

--- "Persiens Grosskönige und Satrapen", Kulturgeschichte der Welt, Asien, Afrika, Amerika, ed. H. Boekhoff, Braunschweig, 1966;

--- Zarathustra, Stuttgart, 1961;

--- "Zur Behistun-Inschrift des Dareios", ZDMG, 1952,

--- "Zur Entzifferung der elamischen Strichschrift", Iranica Antiqua, II, Leiden, 1962;

Hinz, W., Borger, R., "Eine Dareios-Inschrift aus Pasargadae, ZDMG, 1952;

Hinz, W. / Koch, H., Elamisches Wörterbuch, Berlin, 1987;

Högemann, P., Das alte Vorderasien und die Achämeniden, Wiesbaden, 1992;

Holzmann, A., Beiträge zur Erklärung der altpersischen Keilschriften, (einziges Heft), Karlsruhe, 1845;

Humbach, H., "Herrscher, Gott und Gottessohn in Iran und in angrenzenden Ländern", Menschwerdung Gottes - Vergöttlichung von Menschen, ed, D . Zeller, Freiburg / Göttingen, 1988;

Hüsig, G., Die einheimischen Quellen zur Geschichte Elams. I. Teil: Altelamische Texte, Leipzig, 1916;

Hrouda, B., Der Alte Orient, Gütersloh, 1990;

Jensen, J. J., "Das Verhältnis der altpersischen Keilschrift zum griechischen Alphabet", KZ, 1967;

Justi, F., "Geschichte Irans...", Grundriss der iranischen Philologie, II;

--- Iranisches Namenbuch, Hildesheim, 1963;.

Kämpfer, E., Amoenitates exoticae, Lemgoviae, 1712;

Kent, R., Old Persian, Grammar, texts, lexicon, New Haven, 1953;

--- "Oldest Persian Discriptions", JAOS, LXVI

Ker Porter, Travels in Georgia, Persia, Armenia, Ancient Babylonia in 1817-1820, London, 1821-22;

Kienast, B., "Zur Herkunft der Achämenidischen Königsliteratur", Festschrift für H. R. Roemer, Beirut, 1979;

Kienitz, F. K., Die politische Geschichte Ägyptens vom 7. bis zum 4. Jahrhundert vor der Zeitwende, Leipzig, 1953.

Kleiss, W., "Achaemenidische Staudämme in Fars", AMI, XXI, 1988;

--- "Beobachtungen auf dem Burgberg von Persepolis", AMI, XXV, 1992;

--- "Ein Abschnitt der achaemenidischen Königsstrasse von Pasargadae und Persepolis nach Susa, bei Naqsh-i Rustam", AMI, 1981, XIV;

--- "Wasserschutzdämme und Kanalbauten in der Umgebung von Pasargadae", AMI, XXIV, 1991;

Knapowski, Roch, "Alexander und das Awesta", Geschichte Mittelasiens im Altertum, ed. F. Altheim / R. Stiehl, Berlin, 1970;

Koch, H., Achämeniden-Studien, Wiesbaden, 1993;

--- "Die Achämenidische Poststrasse von Persepolis nach Susa", AMI, XIX

--- Die Religiösen Verhältnisse der Dareioszeit, Wiesbaden, 1977;

--- "Einige Überlegungen zur Bauplanung in Perseplis", AMI, XX, 1987;

--- Es kündet Dareios der König, Mainz, 1994;

--- "'Hofschatzwarte' und 'Schatzhäuser' in der Persis", ZA, LXXI/II, 1982;

--- Persien zur Zeit des Dareios. Achämenidenreich im Lichte neuer Quellen, Marburg, 1988;

--- "Steuern in der achämenidischen Persis?", ZA, LXX/1, 1981;

--- Verwaltung und Wirtschaft im persischen Kernland zur Zeit der Achämeniden (Beihefte zum Tübinger Atlas des Vorderen Orients, Reihe B, Nr. 89, 1990);

König, W. F., "Arijaramna", Reallexikon der Assyrologie, I

--- "Mutterrecht und Thronfolge im alten Elam", Festschrift der Nationalbibliothek in Wien, 1926;

--- "Relief und Inschrift des Königs Dareios", 1938, JAOS, LVIII

Koschaker, P., "Göttliches und weltliches Recht nach den Urkunden aus Susa", Orientalia, IV, Rom, 1935;

Krefter, F., "Persepolis im Model", AMI, II, 1969;

--- "Mit Ernst Herzfeld in Pasargadae und Persepolis", AMI, XII, 1979;

--- Persepolis-Rekonstruktionen, Berlin, 1971;

--- Kulturgeschichte des alten Vorderasien, von einem Autorenkollektiv, ed. H. Klengel, Berlin, 1989;

Lassen, Chn., Die altpersische Keilinschriften von Persepolis, Bonn, 1836; Morgenlandes, 1839;

Luckenbill, D. D., Ancient Records of Assyria and Babylonia, Chicago, 1926-27;

Luschey, H., "Bisotun - Geschichte und Forschungsgechichte", Archäologische Anzeiger, 1974,

--- Bulletin of the Ancient Iranian Cultural Society, 1965, II

--- "Studien zu dem Darius-Relief in Bistun", AMI. I
Marquart (Markwart), J., Die Assyriaka des Ktesias (Philologus, suppl. bd. 6/1), Göttingen, 1892;
--- Südarmenien und die Tigrisquellen;
--- Untersuchungen zur Geschichte von Eran, Göttingen, 1896;
Meyer, Ed., Geschichte des Altertums, Stuttgart / Berlin, 1926;
Münter, F., Versuch über die keilförm. Inschrift. von Persepolis, Kopenhagen, 1802;
Niebure, C., Reisebeschreibung nach Arabien, Kopenhagen, 1778;
Nyberg, H. S., Die Religionen des Alten Iran, Leipzig, 1938;
Nylander, C., "Who wrote Inscription at Pasargadae?", Orientalia Suecana, Uppsala, 1968, XVI;
--- Ionians in Pasargadae, Studies in Old Persian Architecture, Uppsala, 1970;
--- "Old Persian and Greek Stonecutting and the Chronology of Achaemenian Monuments", Iran, London, 1983, vol. XXI;
Olmstead, A. T., "Darius as Lawgiver", AJSL, LI, 1935;
--- History of Assyria, Chicago / London, 1968;
--- History of the Persian Empire, Chicago, 1959;
--- "Persia and the Greek frontier problem", ClPh, XXXIV/4. 1939;
Parker/Dubberstein, Babylonian Chronology, Providence, Rhode Island, 1956.
Pauly-Wissowas Real-Encyclopäie der classischen Altertumswissenschft, Stutgart, 1893 ff.. in über 80 Bänden;
Pedley, J. G., Ancient Literary Sources on Sardis, Cambridge, 1972;
Poebel, A., "Chronology of Darius' first year of reign", American Journal of Semitic Languages, LV; 1937-38;
Pietro della Valle, Reisebeschreibung in die orientalischen Länder, Genf, 1674.
Porada, E., Alt-Iran - Die Kunst in vorislamischer Zeit, Baden-Baden, 1962;
Posener, La première domination perse en Egypte, Kairo, 1936;
Radista, L., "Iranian in Asia Minor", CHI, III, 1983;
Rapp, A., "Die Religion und Sitte der Perser und übrigen Iranier nach den griechischen und römischen Quellen, ZDMG, XIX, 1865;
Rask, R., Chr., Über Alter und Echtheit der Zendsprache, übs. v. Hagen,

Berlin, 1826,

Rawlimson, H., Journal of Royal Asiatic Society, 1846-47, vol. X.

--- "Notes on some Paper Casts of Cuneiform Inscriptiom", Archaeologia, 1852, XXXIV;

Rehm, E., Achämenidischev Schmuck, Berlin, 1992;

Rich, C. J., In Koordistan, 2 vol., Narrative of a Residence, London, 1836;

Ritter, H. W., Diadem und Königsherrschaft, München, 1965;

Roaf, M., "Sculptures and Sculptors at Persepolis", Iran, XXI, 1883;

Root, M. C., The King and Kingship in Achaemenid Art, Leiden, 1979;

Roux, G., The Ancient Iraq, London, 1985;

Sachau, E., Aramäische Papyrus und Ostraka aus einer jüdischen Militärkolonie aus Elephantine, Leipzig, 1911;

de Sacy, S., Magasin encyclopéd. 1802,

Sayce, Zeitschrift für Keilschriften, 1884;

Schachermeyr, F., Alexander in Babylon und die Reichsordnung nach seinem Tode, Wien-Köln-Graz, 1970;

--- Alexaner der Grosse> Das Problem seiner Persönlichkeit und seines Wirkens, Wien, 1973;

Schaeder, H. H., "Über die Inschrift des Ariaramnes", SbPAW, XXIII

Schefold, "Die Gestaltung des Raumes in der frühen iranischen und griechischen Kunst", AMI, I, 1968;

Schmidt, E. F., Persepolis I. Strutures, Reliefs, Inscriptions, Chicago, 1953;

--- Persepolis II, Contents of the Treasury and other Discoveries, Chicago, 1957;

--- Persepolis III, The Royal Tombs and other Monuments, Chicago, 1970;

Schmitt, R., Bistun Inscriptions of Darius the Great. Old Persian Text (CII Part I, Vol. I Texts I, London, 1991);

--- Epigraphisch-exegetische Noten zu Dareios' Bistun-Inschriften, Wien, 1990;

Smith, S., "The Supremacy of Assyria", The Cambridge Ancient History, ed. J. B. Bury and others, Cambridge , 1854, vol. III;

Schnoll, R., "Alexander der Grosse und die Sklaverei am Hofe, Klio, LXIX, 1987;

Schottky, M., "Media Atropatene und Gross-Armenien in Hellenistischer Zeit, Bonn, 1989;

Seibert, J., Alexander der Grosse, Darmstadt, 1972;

Seibt, G., Griechische Söldner in Achaimenidenreich, Bonn, 1977;

Spiegel, Fr., Altpersischen Keilinschriften, Leipzig, 1881;

--- Eranische Altertumskunde, Leipzig, 1871;

Spiegelberg, W., Die sogenannte Demotische Chronik, Leipzig, 1914;

Steve, M. J., "Texts élamites de Tchogha-Zanbil", Iranica Antiqua, II, Leiden, 1962;

Starr, Chester G., A History of the Ancient World, Oxford, 1965;

Stronach, D., "The Apadana: A Signature of the Line of Darius I", dans De l'Indus aux Balkans, Recueil Deshayes, Paris, 1985

--- Pasargadae, Oxford, 1978; "Achaemenid Village I at Susa and the Persian Migration to Fars", Iraq, XXXVI;

Szemerenyi, "Iranica V", Acta Iranica, 1975, V.

Tarn, W. W., Alexanser der Große, Darmstadt, 1968;

--- "Hellenismus in Mittelasien", ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969;

--- The Greeks in Bactria and India, Cambridge, 1966;

Texier, Ch., Description de l'Armenie la Perse et la Mesopotamie etc., 2 vols., Paris, 1839, 1842-1852;

--- Texte aus der Umwelt des Alten Testaments. Bd. 1, Gütersloh, 1982-1985;

The Times Atlas of the Bible, ed. James B. Pritchard, deutsche Ausgabe, Freiburg, 1989;

Tiele, S. C. P., Babyl.-assyr. Geschichte, Gotha, 1888,

Tilia, Ann Brint, Studies and Restorations at Persepolis and other Sites of Fars, Rom, 1972;

Trümpelmann, L., Persepolis, Ein Weltwunder der Antike,

--- "Zur Entstehungsgeschichte des Monumentes Darius' I. von Bisutun und zur Datierung der Einführung des altpersischen Schrift", AA, XXCII, 1967;

--- "Zur Herkunft von Medern und Persern", AMI, XXI, 1988;

Tychsen, De cuneatis inscript. Persepolit. Rostochii, 1798;

Unger, E., "Assur", RLA;

Ungnad, A., "Das Haus Egibi", Archiv für Orientforschung, vol. XIV

--- "Neubabylonische Privaturkunde aus der Sammlung Amherst", AFO, XIX;

Vanden Berghe, L., Archéologie l'Iran ancien, Leiden, 1959;

Vogelsang, W., The Rise and Organisation of the Achaemenid Empire. The Eastern Iranian Evidence, Leiden, 1992;

Wachtsmuth, F., "Achaemenid Art", A Survey of Persian Art, ed. A. Pope, Tokyo, 1967, vol. I.

Walser, G., Beiträge zur Achämenidengeschichte, Wiesbaden, 1972;

--- Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis, Berlin, 1966;

--- "Griechen am Hofe des Grosskönigs", Festgabe Hans von Greyerz, Bern, 1966;

Weidner, E. F., "Die älteste Nachricht über das persische Könighaus", Archiv für Orietforschung, 1931, VII

--- "Assurnadinpali", RLA;

Weissbach, F. H., "Assurbanapli", RLA;

--- "Assurnasirapli", RLA;

--- "Assyrien", RLA;

--- "Die altpersischen Inschriften", Grunddriss der Philologie, Bd. I

--- "Zur neubabylonischen und achämenidischen Chronologie", ZDMG, LXII

Wiesehöfer, J., Das Antike Persien, Düsseldorf / Zürich, 1998;

--- Der Aufstand Gaumatas und die Anfänge Dareios' I., Bonn, 1978;

--- Die "dunklen Jahrhunderte" der Persis. Untersuchungen zu Geschichte und Kultur von Fars in frühhellenistischer Zeit (340-140 v.Ch.) München, 1994;

Wiseman, D. J., "A New Stele of Assur-nasir-pal", Iraq, 1952, XIV.

Windfuhr, L., "Notes on the Old Persian Signs, Indo-Iranian Journal, 1970;

Witte, S. S., Über den Ursprung der Pyramiden in Ägypten und der Ruinen von Persepolis, Leipzig, 1789;

--- Über die Bildung der Schriftsprache und den Ursprung der keilförm. Inschriften zu Persepolis, Rostock, 1799.

Wolski, J., "Der Zusammenbruch der Seleukidenhrrschaft", Der Hellenismus in Mittelasien, ed. F. Altheim and J. Rehork, Darmstadt, 1969;

امیر مهدی بدیع

یونانیان و بربرها

روی دیگر تاریخ

دورهٔ کامل



انتشارات توس

WWW.TOOSPUB.COM

مجلد سوم **هزاره‌های گمشده** با دو بخش تفصیلی به برآمدن خشیارشا تا فروپاشی هخامنشیان تخصیص یافته است. **بخش نخست**، مشتمل بر ده فصل و یک افزوده، ناظر است بر فرمانروایی *خشیارشا، اردشیر اول، خشیارشای دوم، سغدیان، داریوش دوم، کورش صغیر، اردشیر دوم، اردشیر سوم، اوسِس (اَرشا)، داریوش سوم، و حمله‌ی اسکندر.* این بخش به جز موفقیتی که در ترسیم سیمای به‌نسبت‌روشن این پادشاهان کسب کرده است، بر همه‌ی جنگ‌های خارجی و شورش‌های داخلی - اعم از جنگ‌های یونان و آسیای صغیر و آسیای مقدم و مصر و قبرس و سرزمین کادوسیان و شورش‌های مصریان و بابلیان و بغبوخش و ارسیتِس و پیسوتِنس - درنگِ تحلیلی و ضرور کرده و همه‌ی منابعِ مکتوب و دیرینه‌شناسانه‌ی این دوران را کاویده و نیز بر حرم‌سراها و کاخ‌ها - به ویژه بر تخت‌جمشید و عمارات وابسته‌ی آن - نگاهی پرده‌در و موشکاف داشته است. نقد تاریخی گزارش‌های روشن یامبهم تاریخ نگاران بیگانه - ازجمله هرودوت و کزنفون و پلوتارخ - از دیگر وظایفی است که این بخش به برجستگی پیروزگر آن است. **بخش دوم** که در واقع بررسی تحلیلی مناسبات بخش نخست است، با عناوین *فرمانروایان شاهنشاهی هخامنشی، نشانه‌های فرمانروایی، زندگی شاهانه، دربار، شورای مشورتی دربار، ساتراپ‌ها و ساتراپی‌ها، دیوان اداری، نظام مالیاتی، خزانه‌ی شاهی، انبار شاهی، چگونگی راه‌ها و اطلاع‌رسانی، دادگری و دادگستری، آموزش و پرورش، سپاه هخامنشی، واژه‌ی ارتش، جنگ‌افزارها، نیروی دریایی، آرایش نظامی، پرچم، مردم، اقتصاد و اجتماع، اوزان، مقادیر و پول، قیمت‌ها، دست‌مزدها، طبقات اجتماعی، زنان، دین، اسب و فرهنگ آن، بافندگی، آرایش و پوشش*، هنر وعناوینی از این دست بر سایه‌روشن‌هایی دست یافته است که کم‌تر تاریخی را یارای دیدنشان هست. این بخش با افزوده‌ای زیر نام «**نخستین رساله‌ی تاریخی ایرانیان**»، عین متن سنگ‌نبشته‌ی بیستون و دیگر سنگ‌نبشته‌های هخامنشیان را در تخت‌جمشید و نقش‌رستم و شوش و کانال سوئز و وان با ترجمه‌ای رسا و سحرآمیز ارائه کرده است. گفتنی است که خواننده در سراسر این مجموعه با مبحث تازه‌ای روبه‌رو خواهد شد تحت عنوان **حاشیه‌ای بر تاریخ**. این حواشی که بس دل‌نشین و جذاب نیز هستند، از جان و قلمی برخاسته‌اند که عمری را بر سر ایران‌شناسی فرسوده است. امید که اقبال همگان را برانگیزد.

ISBN 964-315-573-0
9789643155735
انتشارات توس